آمریکا در ابهام

پیر سالینجر

www.ketabha.org

آدم بیا در ابدآد

پیر سالینجر

کتاب سرا
(سهامی خاص)

www.ketabha.org

AMERICA
HELD HOSTAGE:
The Secret Negotiations

By Pierre Salinger

DOUBLEDAY & COMPANY, INC.
Garden City, New York
1981

این کتاب در تیراژ ده هزار نسخه
در چاپخانه‌ی افق به چاپ رسیده است
لیتوگرافی : امین‌گرافیک ، صحافی : افشین
حق طبع و نشر برای ناشر محفوظ است
دی ماه ۱۳۶۲

www.ketabha.org

فهرست

پیامی از ما	۷
سپاسگزاری	۹
پیشگفتار	۱۳
بخش ۱ : در دام	۲۱
بخش ۲ : اشتباه، اشتباه، اشتباه	۴۷
بخش ۳ : دام گستری	۶۳
بخش ۴ : "کشور دیگری نمانده"	۸۱
بخش ۵ : پادشاه در مقابل روحانیت	۹۱
بخش ۶ : پاناما دینش‌را ادا می‌کند	۱۰۷
بخش ۷ : هدیه‌ای برای پاناما	۱۱۹
بخش ۸ : درگیریهای خارج از کشور	۱۳۱
بخش ۹ : تماس	۱۲۹
بخش ۱۰ : میانجی مسلمان	۱۶۳
بخش ۱۱ : چراغ سبزی از سوی ایران	۱۷۳

www.ketabha.org

بخش ۱۲ : آقایان تامپسون ، سینکلر و پرسکات	۱۸۵
بخش ۱۳ : نمایشنامه روی صحنه می‌آید	۲۰۳
بخش ۱۴ : تشدید وخامت	۲۲۳
بخش ۱۵ : " دور دوم "	۲۳۵
بخش ۱۶ : پرواز	۲۴۷
بخش ۱۷ : بن بست	۲۵۹
بخش ۱۸ : " بس است ! "	۲۷۷
بخش ۱۹ : منجلاب	۲۹۱
بخش ۲۰ : فصلی جدید	۳۰۵
بخش ۲۱ : درگیریهای مالی	۳۲۵
بخش ۲۲ : آزادی	۳۴۷
سخن آخر	۳۵۷
گاه شماری رویدادها	۳۶۳
پیوست	۳۷۷

www.ketabha.org

پیامی از ما

"بحران" را خواندیم.
"آمریکا در بند" همان است و همان نیست.
یك قصه بیش نیست ولی نامکرر است، زیرا که هرکس به اقتضای زمان و مکان، برای سرپوش نهادن بر آنچه درگذشته انجام داده است، و یا برای هموار کردن راهی که می‌باید در آینده بپیماید، به زیور کلمات می‌آرایدش.
آنان که نقش‌آفرین بودند، یا نقش‌آفرینان را همراهی می‌کردند، با بازخوانی آنچه دانستنش بر تماشاگران روا بود، و نه آنچه حقیقت نام دارد و می‌بایستی برملا شود، در پی تاریخ سازی‌اند. غافل از آن‌که مشتی ناآگاه رامی‌توان در کوتاه‌مدت فریب داد، ولی همگان را تا ابد نمی‌توان فریفت. خورشید، دیر یا زود، از پس ابرهای تیره رخ می‌نماید و سپیدی روز، سیاهی شامگاهان را می‌زداید.
مقایسه‌ی آنچه بود با آنچه هست، کتابی که خواندید با دفتری که می‌خوانید، عصایی است برای پیمودن راهمان به سرفرازی، برای بازگشتمان به خویشتن خویش، برای عروج.
بخوانیم و بیاندیشیم،
تا اگر بازی نمی‌دهیم، بازی خورده نیز نباشیم.

کتاب‌سرا

www.ketabha.org

سپاسگزاری

برای نگارش این کتاب، به افراد زیادی به خاطر کمکشان بسیار مدیون هستم. اولین و بیشترین سپاسگزاری قلبی‌ام از مردان و زنان فداکار شبکه‌ی خبری ای. بی. سی. (ABC) است که در تهیه‌ی برنامه‌ی خبری ویژه‌ی شبکه به نام "آمریکا دربند : ماجراهای پشت پرده‌ی مذاکرات محرمانه برای آزادی گروگانها" مرا یاری دادند. نام این کتاب نیز از روی اسم آن برنامه گرفته شده است. از رون ارلج (Roone Arledge) ، به ویژه، متشکرم که همیشه مرا تشویق می‌کرد و سهم فوق‌العاده‌ای در این کار داشت. نمی‌توانم نام آو وستین (Av Westin)، باب فرای (Bob Frye) ، و باب روی (Bob Roy) را که همه مردانی با استعداد استثنایی هستند و تولید برنامه را سرپرستی کردند و آن را به گونه‌ای که نمایش داده شد درآوردند، از قلم بیاندازم. زمانی که در نوامبر ۱۹۸۰ بالاخره تصمیم گرفتیم برنامه را اجرا کنیم، نیازمند یک تحقیق وموشکافی فراگیر وجهانی در مورد کوهی از مطالب بودیم که در نتیجه‌ی حدود یک سال کار روی گزارش گرد آورده بودم. بیل بلیک مور (Bill Blakemore) ، لو چوفی (Lou Cioffi) ، لیز کولتون (Liz Colton) ، فرانک منیتزاز (Frank Manitzas) ، کریس پاول (Chris Powell)، و بیل ردکر (Bill Redecker)، با از خودگذشتگی و در نهایت حرفه‌ای عمل کردن این گزارشگری را انجام دادند. فرانک منیتزاز وجان لور (John Lower) سهم مهمی نیز

www.ketabha.org

در تولید برنامه داشتند. همچنین نمی‌توانم کارکنان دفتر خبری ای. بی. سی. در پاریس که در کنارشان روزهای متوالی کار کردم وهر یک از آنها به نوعی در تهیه‌ی برنامه نقشی عهده‌دار بودند را فراموش کنم. بالاخره، اگرچه قادر نیستم از تمامی متجاوز از هشتاد نفری که در این طرح مرا یاری دادند نام ببرم، می‌خواهم از دیك کوهن (Dich Kuhn)، رودی بویر (Rudy Boyer)، جروم اسلاتری (Jerome Slattery)، و جان کوردن (John Cordon) که تقریبا مدت پنج هفته تمام ساعات روز وشب را با من در آپارتمان ۱۰۰۱ در هتل پلازای نیویورك گذرانیدند و پیوسته در لحظه‌های فراوان فشار و تنش، گشاده رو ماندند، تشکر کنم. افزون بر آن نمی‌توانم از ویراستارهای نوارهای فیلم و "پس از تولید" که بی وقفه برای آماده سازی برنامه کار می‌کردند سپاسگزاری نکنم.

زمانی که نگارش این کتاب را پذیرفتم، افکارم بیدرنك متوجه یك دوست قدیمی به نام لیونارد گروس(Leonard Gross)شد. من و لیونارد هنگامی‌که خبرنگارانی تازه کاربودیم برای نشریه‌ی کرانیکال(Chronicle) درسانفرانسیسکو کار می‌کردیم و پس‌ازآن دردفترمجله‌ی‌کالیر(Collier) در روزهای خوش پیش از تعطیل شدن آن مجله اطاقکی مشترك داشتیم. در تهیه‌ی این کتاب، لیونارد برای من ارزش غیرقابل توصیفی داشته است. به‌عنوان نویسنده‌ای با شهرت ملی، او با متانت کامل پذیرفت جزو گروهی باشد که در دست یافتن به واقعیتها از لابه لای هزاران صفحه از اسناد و مصاحبه‌هایی که انجام داده بودم، مرا یاری دهد. بسیاری از این اسناد را زمانی که برنامه‌ی خبری ویژه‌ی شبکه‌ی ای. بی. سی. در ژانویه‌ی ۱۹۸۱ به نمایش گذاشته‌شد، دردست نداشتم.

همچنین، به ویژه‌ازدایان سلیگسون (Diane Seligsohn) خبرنگار جوان و با استعداد آمریکایی که در پاریس زندگی می‌کند و بیست و چهار ساعته برای تکمیل این کتاب تحقیق می‌کرد، سپاسگزاری می‌کنم. سوزان بلین(Susan Blaine) و الیزابت فرالی (Elizabeth Frawley) در ایالات متحده و لیندون گروس (Linden Gross) در پاریس، دایان را یاری می‌دادند.

هر نویسنده‌ای نیاز به منتقدی بیطرف دارد که نوشته‌هایش را بخواند و ایرادهای آن را مشخص نماید. این بار، ما دونفر راداشتیم: همسرم نیکل(Nicole) و ژاکلین(Jacquelyn)همسر لیونارد.

درپایان می‌خواهم از موریس جیمز (Maurice James) از دفتر خبری ای. بی. سی. در پاریس که دفتر کارش را مدت چهارماه در اختیار ما قرار داد تا مرکزی برای کار گروهی داشته باشیم، تشکر نمایم.

تعدادی از کسانی که ایفای نقشهای اساسی داستان این کتاب را

www.ketabha.org

عهد مدار بودند، موافقت کردند که با ما مصاحبه کنند. اگرچه توان آن را ندارم که تمام این افراد را نام ببرم، ولی به ویژه مایلم از همیلتون جوردن (Hamilton Jordan)، کریستین بورژو (Christian Bourguet) هکتور ویلالون (Hector Villialon)، فرانسوا شرون (Francois Cheron)، محمد هیکل (Mohammed Heikal)، رابرت آرمائو (Robert Armao)، لوید کاتلر (Lloyd Cutler)، وارن کریستوفر (Warren Christopher)، هارولد ساندرز (Harold Saunders)، هنری پرشت (Henry Precht)، سایروس ونس (Cyrus Vance)، و ادوارد برونر (Edward Brunner)، در وزارت امور خارجه‌ی ایالات متحده در سوییس، تشکر کنم. دیدگاههای آنها برای یاری من در گسترش شناخت خودم از این رویداد، بی نهایت با ارزش بود.

پیر سالینجر

پینز فرانسه

۴ ژوییه‌ی ۱۹۸۱

www.ketabha.org

در ۱۴ نوامبر ۱۹۷۹ ، رییس جمهور کارتر دستور اجرایی مسدودکردن ۱۲ میلیارد دلار داراییهای ایران نزد بانکهای ایالات متحده را امضا می‌کند. ناظران لوید کاتلر مشاور کاخ سفید (سمت چپ) ، بنیامین سیویلتی دادستان کل (سمت راست) ، و ویلیام میلر وزیر خزانه داری (وسط) هستند .

رابرت آرمایو ، سخنگوی ارشد شاه ایران ، به گزارشگران اطلاع می‌دهد که تصمیم درباره‌ی این که آیا شاه مخلوع ایالات متحده را ترک خواهد کرد یا خیر ، به زودی اتخاذ خواهد شد .

www.ketabha.org

سایروس ونس وزیر امورخارجه (سمت چپ) با کورت والدهایم دبیرکل سازمان ملل متحد (سمت راست) در مقر سازمان ملل متحد گفتگو می‌کند .

محمد هیکل روزنامه نگار مصری که نقش مهمی را درمذاکرات محرمانه بر عهده داشت .

www.ketabha.org

هارولد ساندرز معاون وزیر امور خارجه (سمت چپ) و عبدالکریم غرایب سفیر الجزایر در ایران (وسط) ، به وزارت امور خارجه می‌روند تا در مورد پاسخ ایالات متحده به تقاضای ایرانیان در مورد آزادی گروگانهای آمریکایی در ایران مذاکره کنند .

در آرامگاه ملی آرلینگتون ، رییس جمهور کارتر در کنار فرماندهان چهار نیروی ارتش در مراسم یادبود هشت آمریکایی که در عملیات نجات در ایران کشته شدند، دیده می‌شود .

www.ketabha.org

وارن کریستوفر (سمت چپ) موافقت نامه‌ی رسمی آزادی گروگانها میان ایالات متحده و ایران را در اوایل روز ۹ ژانویه امضا می‌کند • محمد بن یحیی وزیر امور خارجه‌ی الجزایر نظاره گر است •

رییس جمهور کارتر در مراسم رسمی حکومت را به رونالد ریگان رییس جمهور منتخب می‌سپارد • رییس جمهور کارتر از آزاد شدن یا نشدن گروگانها ، درآن لحظه ، هنوزخبر نداشت •

www.ketabha.org

پیشگفتار

"آقای سالینجر !"

مردی که در پایین پلکان هواپیما ایستاده بود، از زمانی که از در هواپیمای گزارشگرانی‌که جیمی‌کارتر رادرسفر به تهران همراهی می‌کردند گام به بیرون نهادم، مراقب من بود. بیشك او افسر ارتش ایران بود، ولی یراقهای بسیار و تزیینات زیاد روی اونیفورم وی، ظاهر او را مانند افسری که در یك اپرا نقش بازی می‌کرد، می‌نمایانید. او پاکتی را بدست من داد که پس از نشستن در اتوبوس ویژه‌ی بردن خبرنگاران به شهر، آن را باز کردم.

به فرمان مبارك همایونی
شاهنشاه آریامهر و شهبانوی ایران
به افتخار
ریاست جمهوری ایالات متحده‌ی آمریکا و
خانم جیمی کارتر
وزیر دربار، از آقای پیر امیل جورج سالینجر خبرنگار نشریه‌ی اکسپرس دعوت می‌نماید در ضیافت شامی که در ساعت ۲۰ روز شنبه ۳۱ دسامبر ۱۹۷۷ برگزار می‌شود، حضور به هم رسانند.

لباس: کت و شلوار به رنگ تیره.
خانمها: لباس شب.

کاخ نیاوران

www.ketabha.org

بعدا پی بردم که من یکی از چهار گزارشگری بودم که از میان دویست خبرنگار همراه رییس جمهور کارتر، به این میهمانی دعوت شده بودند. سه نفر دیگر، نمایندگان سه شبکه‌ی تلویزیونی ایالات متحده بودند. دلیل آن که من در میان این گروه بلند پایه جای گرفتم این بود که شانزده سال پیش، زمانی که مشاور مطبوعاتی رییس جمهور جان اف. کندی بودم، با شاه ملاقاتی داشتم.

در سال ۱۹۶۱ شاه برای یك دیدار رسمی به واشینگتن آمده بود. در آن زمان وی چهل و دوسال داشت و به چشم من درست همانند مردی آمد که دقیقا بود، یعنی بیش از حد ثروتمند، خوش قیافه، زیرك، قوی، سالم ـ در نتیجه‌ی علاقه‌ی بی‌پایان به ورزشهای نیرو بر ـ متکی به خود، و شاد، پادشاهی درمیان افرادعادی که این باور نزدیك به یقین از وی می‌بارید که اگرچه فردی عادی متولد شده بود، ولی نماینده‌ی حاضر پادشاهی ۲۵۰۰ ساله‌ی ایران باستان محسوب می‌شد. شانزده سال پیش این که وی خودرا برتراز سایر انسانها می‌دانست بازگو نشده بود، ولی‌به روشنی‌احساس می‌گردید. اکنون، یعنی زمانی که اتوبوس ما گزارشگران از فرودگاه مهرآباد دور می‌شد و در مسیر جاده‌ی اصلی به طرف تهران سرعت می‌گرفت، می‌دیدم که او این فکر را به تندیسی‌تبدیل کرده بود. به گونه‌ای که در کتابچه‌ی راهنمای ویژه‌ی خبرنگاران خواندم: "بنای یادبود شهیاد، دروازه‌های ایران، و نماد ملت برای تمام بازدیدکنندگان از پایتخت می‌باشد. این بنا که برجی به ارتفاع ۴۵ متر است در سال ۱۹۷۱ به پیشگاه ملت تقدیم گردید تا نسلهای آینده شاه را به یاد آورند."

ولی دراین روز پرنور زمستانی نشانه‌هایی به روشنی انعکاس نور خورشید بر قله‌های پوشیده از برف سلسله جبال البرز در اطراف شهر به چشم می‌خورد که خاطره‌ی شاه به گونه‌ای که او آرزو می‌کرد، باقی نمی‌ماند. اتهامهایی در باره‌ی فساد داخل دولت، اختناق و سرکوبی توسط ساواك یعنی پلیس مخفی شاه، رعایت نکردن احترام سنتهای مذهب شیعه که مذهب متجاوز از ۹۰ درصد مردم بود، وارد می‌گردید. درخواست فضای باز سیاسی و تقاضا برای احترام بیشتر به قانون‌اساسی کشور به گوش می‌رسید. تا آن زمان، ارتش و پلیس شاه مخالفان را در داخل کشور سرکوب کرده بودند، ولی پناهندگان ایرانی در اروپاوایالات متحده به تدریج و به گونه‌ای فزاینده معترض اوضاع می‌شدند. همین ماه پیش، بوی گاز اشك آوری که برای پراکنده کردن شورشیان ایرانی به کار برده شده بود، چمن جنوبی کاخ سفید را، زمانی که جیمی‌کارتر به شاه خوش‌آمد می‌گفت، آکنده ساخته بود. در آن روز، تظاهر کنندگان نقابدار فریاد "مرگ بر شاه" را سر داده بودند! روز پیش از دیدار

www.ketabha.org

کارتر، همین در کنار در ورودی انجمن ایران و آمریکا در تهران کار گذاشته شده بود. روز پیش از آن عبور از جاده‌ی فرودگاه به تهران برای عموم ممنوع شده بود.

من همراه پنج رییس جمهور ایالات متحده به بیست و سه کشور مسافرت کرده بودم، ولی به ندرت، چه در حکومتهای دیکتاتوری و چه در نظامهای دمکراسی، اقدامات امنیتی به میزانی که هنگام عبور وسیله‌ی نقلیه‌ی خودمان در راه تهران را می‌دیدم، مشاهده کرده بودم. در فاصله‌های کمتر از پنج متر سربازان مسلح در دو طرف جاده ایستاده بودند. سربازان و پلیس تمام راه و همچنین پشت بام آپارتمانها و خانه‌ها را در کنترل داشتند. دراین واپسین روز سال ۱۹۷۷، تردیدی وجود نداشت که علیرغم انباشته شدن نشانه‌های اعتراض، محمدرضا پهلوی، اعلیحضرت همایون شاهنشاه که اکنون رو به پیری می‌رفت، ولی موقرانه پا به سن پنجاه و هشت سالگی نهاده بود، هنوز کنترل زیادی بر اوضاع داشت.

این احساس به ویژه در ضیافت شامی که به افتخار رییس جمهور و خانم کارتر ترتیب داده شده بود، ملموس بود.

کاخ نیاوران، مجتمعی شامل سه ساختمان گنبدی شکل در یك باغ بزرگ است و در دامنه‌ی شمالی تهران قرار دارد. یك صد سال پیش، این بنا برای یکی از شاهان قاجار ساخته شد و در سالهای دهه‌ی ۱۹۶۰ برای سکونت، دفتر، و محل پذیرایی شاه و ملکه فرح بازسازی گردید. ضیافت در بزرگترین ساختمان برگزار می‌شد. شکوه این بنا فرد را به تحیر وا می‌داشت. احساس می‌کردم که قسمتی از کاخ ورسای (Versailles) به تهران منتقل و به سبك ایرانی بازسازی شده بود. اطاقها به مقیاسی گسترده تزیین شده بودند و بسیاری ازآنها دیوارهای آیینه کاری داشتند. کف مرمر اطاقها پوشیده از قالیهای ایرانی بود. صندلیهای مخمل قرمز را پایه‌های طلایی می‌آراست. شاه که پرستاری فرانسوی او را بزرگ کرده بود و به زبان فرانسه تسلط کامل داشت، بی‌پروا فرانسه را می‌ستود و برای بزرگداشت سالگرد دوهزار و پانصدمین سال شاهنشاهی در ایران، ۱۶۵ سرآشپز گردآوری شده به وسیله‌ی ماکزیم (Maxim's)* را همراه با ۲۵،۰۰۰ بطری شراب بوردو (Bordeaux) به ایران آورده بود. ظروف چینی از نوع سرالن لیموژ** (Ceralene Limoges) و گیلاسها، کریستال باکارا*** (Baccarat) بودند.

شاه با گرمی به من خوش‌آمد گفت. دست دادنش محکم و پوستش

---

* معروفترین رستوران فرانسه می باشد.

** لیموژ شهری در فرانسه است که معروفترین چینیهای جهان در آنجا ساخته می شود.

*** بهترین کریستال دنیا است.

www.ketabha.org

صاف بود. او لبخندی بر لب آورد، رو به رییس جمهور کارتر کرد، و گفت: "من هرهفته مقالات آقای سالینجر را در نشریه‌ی اکسپرس مطالعه می‌کنم و مطالب بسیاری در باره‌ی آنچه در ایالات متحده می‌گذرد، از آنها می‌آموزم".

از شاه به خاطر لطفی که به من داشت تشکر کردم، نسبت به رییس جمهور و خانم کارتر ادای احترام نمودم، و به سوی جمعیت ۱۲۰ نفری مدعوین که بیشتر آنها از ایرانیان بلندپایه و سیاستمداران خارجی همراه با همسرانشان بودند، رفتم. ایرانیان که لباسهای گرانبهایی برتن داشتند همانند نوع امروزی زنان و مردان فرانسوی در دوره‌ی لویی چهاردهم در قصر ورسای بودند. این پندار با دیدن دهها پیشخدمت اونیفورم پوش که در میان ما حرکت می‌کردند و شامپانی دوم پرینیون (Dom Perignon) را به ما تعارف می‌نمودند، قوت می‌گرفت. اگرچه تقریبا هیچ یك از افراد حاضر در سالن را نمی‌شناختم، احساس نمی‌کردم که در میان جمعی بیگانه هستم. بسیاری از مدعوین نزد من آمدند و درباره‌ی خاطرات زمان جان اف. کندی و هزار روز اقامتش در کاخ سفید با من صحبت کردند.

پس از مدتی چند در بزرگ گشوده شد و ما به داخل سالن غذاخوری گام نهادیم. در آنجا شش میز به موازات هم و عمود بر میزاصلی چیده شده بود. افرادی که سر میز من نشسته بودند نیز ایرانیانی به همان میزان دلپذیر بودند و یکی از آنها به نام هوشنگ نهاوندی، رییس دانشگاه تهران وعضو جناح مخالف میانه رو، خیلی زود از من دعوت کرد تا چند جلسه‌ی سخنرانی در مورد نقش رسانه‌ها در جامعه داشته باشم.

نکته‌ای که توجه مرا جلب کرد این بود که صورت‌غذا به زبانهای فارسی و فرانسه نوشته شده بود و میهمانان بلندپایه هیچ یك از این دو زبان را نمی‌توانستند بخوانند، اگرچه خود غذا نیازی به توضیح نداشت. پیش غذا نوعی خاویار به نام مروارید دریای خزر بود که به طور انحصاری برای شاه تهیه می‌شد. غذای اصلی نوعی کباب با ادویه‌های عالی، یك نوع برنج به سبك روسی همراه با قطعات ریز گوشت کبك، و سالاد بود. پس از مدتی نور چراغهای سالن کمتر شد و پیشخدمتهایی که سینیهای پر از بستنی با سس آلبالو را در دست داشتند به سالن وارد شدند. بالاخره، برای کسانی که هنوز اشتهای خوردن داشتند، سالاد میوه آوردند. در طول شام، ارکستر با نواختن آهنگهایی از وردی (Verdi)، شوپن (Chopin)، برنشتاین (Bernstein)، سنجری و ماتسکی (Matesky) بر سرور ما می‌افزود.

پس از آن نوبت به خوش آمدگویی متقابل دو رهبر رسید که با درنظر

www.ketabha.org

گرفتن حوادثی که بعدها روی داد، پر از طعنه بود.

شاه که میزبان بود، ابتدا شروع به صحبت کرد:

"در کشور ما، براساس سنتهای باستانی، دیدار اولین میهمان درسال جدید، شگون آن سال است. اگرچه سال جدید با آغاز بهار جشن گرفته می‌شود، با این وجود نظر به این که میهمان بلندپایه‌ی امشب، شخصی خوش نیت و موفق می‌باشد، به طور طبیعی حضور ایشان را بهترین شگون به حساب می‌آوریم."

شاه با لحن اغراق آمیزی ادامه داد که "از ویژگیهای متمایز ملت بزرگ آمریکا که همیشه از طرف ما به شدت مورد احترام بوده است، انسانیت و آزادگی را می‌توان نام برد". او از ایالات متحده به خاطر نقش "فراموش نشدنی" اش در بحرانهای گذشته‌ی ایران تشکر نمود. شاید این گفته کنایه‌ای بر به قدرت رسیدن دوباره‌ی وی در سال ۱۹۵۳ به کمک سیا (CIA) بود.

پس از آن کارتر آغاز به صحبت کرد. او این کار را با صدایی یکنواخت و بدون طنین که اکنون برای میلیونها نفر آمریکایی شناخته شده است، انجام داد. با این وجود، کلمات وی تکان دهنده بود.

"به دلیل رهبری بزرگ شاه، ایران جزیره‌ی ثبات در یکی از آشوب زده ترین نقاط جهان شده است. اعلیحضرت، این به دلیل تکریم بسیار نسبت به شما، رهبری شما، و احترام و ستایش و عشقی است که ملت به شما دارد....."

"وقتی امروز از خیابانهای زیبای تهران در معیت شاهنشاه عبور می‌کردم، عملا هزاران ایرانی را دیدیم که با برخوردی دوستانه در کنار خیابان ایستاده بودند و به من خوش‌آمد می‌گفتند. همچنین صدها و شاید هزاران شهروند آمریکایی را هم دیدم که در آنجا ایستاده بودند و ورود رییس جمهور خود را به میان ملتی که آنها را در دل خود جای داده است و نمی‌گذارد احساس غربت کنند، خوش‌آمد می‌گفتند....."

"موضوع حقوق بشر نیز یکی از آن مطالبی است که به طور عمیق از طرف ملتهای ما و رهبران دو کشور مدنظر قرار دارد....."

"هیچ کشور دیگری در جهان برای برنامه ریزی امنیت نظامی مشترک از ایران به ما نزدیکتر نیست. هیچ کشور دیگری برای بررسی مشکلات منطقه‌ای که مورد علاقه‌ی هر دو طرف ما نیز هست، ارتباط نزدیکتری از ایران با ما ندارد. و هیچ رهبر دیگری نزد من احترامی عمیقتر و رابطه‌ای دوستانه تر ندارد."

زمانی که کارتر به سخنرانی خود پایان داد. شاه به پا خاست. میهمانان با وی برخاستند و در کف زدنی صمیمانه شرکت کردند. سپس شاه دست راست رییس جمهور را با هر دو دست خود گرفت و به شدت

www.ketabha.org

فشرد. چهره‌ی شاه از خوشحالی می‌درخشید. هیچ رهبر خارجی، وبیشك هیچ رییس جمهور آمریکا، هرگز وی را چنین با گرمی مورد خطاب قرار نداده بود.

ولی سیاستمداران آمریکایی حاضر در مجلس از سخنان کارتر متحیر شده بودند و تعجب‌آور نیز بود، زیرا زمانی که جیمی‌کارتر برای‌انتخابات ریاست جمهوری مبارزه می‌کرد برنامه‌ی اصلی‌اش را حقوق بشر برای همه قرار داد. تا این زمان، سازمان عفو بین‌الملل ایران را برای موارد متعدد شکنجه محکوم کرده بود. حتی اگر رییس جمهور می‌خواست ارزیابی‌سازمان عفو بین‌الملل را نیز نپذیرد، می‌دانست که سیاستمداران کشورش بارها در مورد اتهام گسترده‌ای که به شاه درمورد شکنجه‌ی روزمره‌ی مخالفانش وارد می‌شد، گزارش داده بودند.

من خودم از اغراق آمیز بودن بیانات کارتر، ولی نه از حمایت وی از شاه، متحیر شده بودم. از روزی که رییس جمهور سیاست حقوق بشر خود را اعلام کرده بود، من احساس می‌کردم زمانی فرا می‌رسید که این سیاست در مقابل منافع ملی ما قرار می‌گرفت. تجربه به من نشان داده بود که هرزمان چنین تضادی به وجود می‌آمد، همیشه این سیاست ویژه بود که باید تسلیم می‌شد، حتی‌اگر هم در بدو امر باخلوص نیت اعلام شده بود. این ناسازگاری هرگز آنقدر که درشب ۳۱ دسامبر ۱۹۷۷ یعنی زمانی که سیاست حقوق بشر کارتر با هدف ایالات متحده برای حفظ متفقی قوی در خاورمیانه درمقابل هم‌قرارگرفتند، روشن نگردیده بود. این متفق‌ایران‌بود.

اهمیت ایران برای جهان غرب حقیقتی غیرقابل تردید است. سی‌درصد واردات نفت ایالات متحده از خلیج فارس می‌باشد. اروپای غربی شصت درصد نفت وارداتی خود و ژاپن هفتاد درصدواردات نفتش را از این منطقه تامین می‌کند. برای ایالات متحده و متفقینش، ایران مستقل، در حقیقت، ضامن تداوم‌عرضه‌ی نفت مورد نیاز صنایع آنان و حامی منافع غرب در خاورمیانه است. اگر ایران به همسایه‌اش، روسیه‌ی شوروی، وابسته شود، یا تحت سلطه‌ی این همسایه قرار گیرد، برای‌غرب یك فاجعه خواهد بود.

گذشته از مساله‌ی سیاست و امنیت، موضوع ساده‌ی تجارت نیز مطرح می‌شد. هزینه‌های نظامی به کنار، ایران هرسال متجاوز از ۲ میلیارد دلار کالاهای آمریکایی را خریداری می‌کرد و به این ترتیب یکی ازده مشتری بزرگ خارجی آمریکا محسوب می‌شد. با فروش دانش فنی انرژی اتمی، انتظار می‌رفت که در دهه‌ی آینده صادرات ایالات متحده بهایران به ۱۲ میلیارد دلار برسد. با درنظرگرفتن وضع حساس تراز پرداختهای ایالات متحده، هیچ رییس جمهور آمریکا نمی‌توانست این جنبه از اهمیت ایران را کم ارزش تلقی کند.

www.ketabha.org

یك دلیل احتمالی برای سخنان پرحرارت کارتر درآن شب درتهران این بود که شاه با بودن یك رییس جمهور دمکرات آرامش کمتری نسبت به یك رییس جمهور جمهوریخواه حس می‌کرد. در دوران ریاست جمهوری یك جمهوریخواه یعنی دوایت دی. آیزنهاور (Dwight D. Eisenhower) درسال ۱۹۵۳ بود که وی پس از آن که خلع گردید، دوباره به قدرت بازگردانیده شد. انباشته شدن تجهیزات نظامی نیز در زمان یك جمهوریخواه دیگر، ریچارد نیکسون (Richard Nixon) و بین سالهای ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۸ صورت گرفت. دراین دوره حدود ۲۰ میلیارد دلار از ابزارهای جنگی ساخت ایالات متحده به طرف ایران سوق داده شد، یعنی تقریبا هفده برابر آنچه که در بیست سال پیش ازآن فرستاده شده بود. برخلاف جمهوریخواهان، دمکراتها نسبت به شیفتگی بیش از حد شاه در مورد آلات جنگی بدبین بودند و پیوسته به وی فشار وارد می‌آوردند تا آزادیهای سیاسی را در کشورش افزایش دهد و در مورد حقوق بشر او را مورد سووال قرار می‌دادند.

در آن شب، انگیزه‌ی جیمی کارتر هرچه که بود، خوب یا بد، اوبا شاه بر سر یك شاخ نشسته بود. ساعات بعد که آخرین ساعتهای سال ۱۹۷۷ بود تقریبا شبیه هماهنگ کردن یك هم سازی جدید و ناگهانی به نظر می‌رسید. پس از شام ما به سالنی هدایت شدیم تا از تماشای حرکات پر پیچ و خم رقصندگان محلی و شنیدن آوای دلنشین آهنگهای ملی ایران لذت ببریم. در یك زمان، بدون آن که توجه سایر میهمانان جلب شود، شاه، رییس جمهور کارتر و ملك حسین پادشاه اردن را به اطاق دیگری راهنمایی کرد. امید شاه این بود که نقش میانجی صلح در خاورمیانه را بازی کند. او در پشت صحنه برای حل اختلافات میان اردن و اسراییل فعالیت می‌نمود. این او بود که ملك حسین را برای شام دعوت کرد و بر دیدار میان رییس جمهور و ملك حسین اصرار ورزید.

درست وقتی بزم به پایان رسید، سه رهبر بازگشتند. سپس ما رابه سالن دیگری بردند. چند لحظه پیش از نیمه شب، دهها پیشخدمت به داخل آمدند. شامپانی به همه‌ی افراد تعارف شد و همه گیلاسها را با آرزوی خوب برای سال نو بلند کردند. شاه و خانم کارتر، و کارتروشهبانو روبوسی نمودند. نوازندگان شروع به نواختن آهنگ رقص فوکس تروت (Fox - trot) کردند، شاه از خانم کارتر برای رقص دعوت نمود. رییس جمهور نیز با شهبانو رقصید. به زودی تمام میهمانان به رقص پرداختند. در ساعت ۱ و ۱۵ دقیقه‌ی بامداد روزالین کارتر به طرف رییس جمهور رفت و بازوی او را گرفت. دو دقیقه‌ی بعد رییس جمهور جشن را ترك کرد، ولی شاه همچنان ادامه داد.

این آخرین شام رسمی پادشاه و آخرین نمود از خواب و

www.ketabha.org

خیالهایش بود ·

صبح روز بعد، شاه، رییس جمهور کارتر را تا فرودگاه مهرآباد بدرقه کرد· از آنجا، رییس جمهور به طرف هندوستان می‌رفت· آنها در طول خیابانهای تهران که تماما در کنترل نیروی پلیس بود به طرف فرودگاه راندند· دو رهبر ندیدند که هزاران جوان ایرانی در کنار خیابانها به طرف سربازان سنگ پرتاب می‌کردند ·

ظرف دو هفته تظاهرات ضد دولت آنچنان مشهود شد که هیچ نیروی نظامی نمی‌توانست آن را پنهان نماید· پیش از پایان سال، آشوبها کشور را درهم کوبیده بود ·

در ۱۶ ژانویه‌ی ۱۹۷۹، محمدرضا پهلوی، آریامهر، اعلیحضرت همایون شاهنشاه، به مردی بدون کشور، سردرگم، تلخ کام، و بیمار تبدیل گردید· در ۴ نوامبر ۱۹۷۹ او به سرنوشتی دچار شد که برای پادشاهی که خود را برتر از سایر انسانها می‌شمرد به راستی بدتر از مرگ بود· زیرا از آن زمان به بعد تاریخ وی را نه به‌عنوان یك شاه، بلکه به‌عنوان یك پیاده‌ی شطرنج به یاد می‌آورد ـ مهره‌ای که تنها حرکتش کشمکشی برپا کرد و مدت ۴۴۴ روز بخش عمده‌ای از جهان را درگیر بحران ساخت·

اگرچه هیچ‌کس نمی‌توانست این موضوع را از قبل پیش بینی کند، ولی اشغال سفارت آمریکا و به گروگان گرفتن ۶۶ آمریکایی حاضر در سفارت توسط دانشجویان تندروی ایرانی در ۴ نوامبر ۱۹۷۹، سخت‌ترین، مشکوك ترین، و پرگزارش‌ترین صحنه در تاریخ سیاسی شد· ولی آنچه که در تلویزیون، روزنامه‌ها، و مجله‌ها به چشم آمد، فقط بخش قابل رویت داستان بود· بخش دیگری نیز وجود داشت که در این مدت گزارش نشده باقی ماند· این بخش داستان مذاکرات محرمانه‌ای بود که برای آزادی گروگانها انجام شد، داستانی از دسیسه، دودوزبازی، پرده‌پوشی در زیر نام مستعار و تغییر چهره‌دادنها، پیامهای محرمانه و جعلی، ملاقاتهای پنهانی، و فرصتهای برباد رفته در یك چشم‌انداز بین‌المللی ·

این داستانی بود که بخت خوب، مرا به دنبال کردنش از بدو امر و افشا کردنش بر جهانیان در ۲۲ ژانویه‌ی ۱۹۸۱، یعنی دو روز پس از رهایی گروگانها، در یك برنامه‌ی ویژه‌ی سه ساعته‌ی شبکه‌ی تلویزیونی ای.بی.سی. کشانید· ولی حتی برنامه‌ای با این زمان طولانی پخش، فقط می‌توانست اشاره‌ای بر ماهیت غم انگیز این داستان باشد· داستان بعدها با اطلاعاتی که به دست آوردم کاملتر شد، و تکمیل شده‌ی آن همین است که می‌خواهم در این کتاب بازگو نمایم ·

www.ketabha.org

بخش ۱

در دام

خانه‌ای که در کویر ناواکا (Cuernavaca) ، در ۶۰ میلی جنوب غربی شهر مکزیکو قرار داشت و محلی آرام و پر از عطر گلها بود، با نام ویلای گلهای سرخ (Villa of Roses) شناخته می‌شد. اززمان درگذشت آرشیتکتی که مالك ویلا بود، در چهار سال پیش ، ویلا خالی از سکنه باقی مانده بود. اطاقهای این ویلا خالی از اسباب و اثاثه ودرهم شکسته و زمین آن پوشیده از علفهای هرزشده بود. ولی خانه بزرگ بود و رسیدگی به باغ آن را زیبا می‌نمود. خانه ، دارای باغچه‌ها و بالکنهای زیاد و همچنین یك استخر بود. مهم تر از همه ، محل خانه بود. ویلای گلهای سرخ در انتهای یك بن بست در پشت رودخانه قرار داشت . برای امنیت بیشتر ، دیوارهای بلند در اطراف ویلا کشیده شده بود . هیچ غریبه‌ای نمی‌توانست بدون دیده شدن به ویلا نزدیك شود. از نظر رابرت آرمایو ، مجزا بودن ویلا مهمترین عامل بود و به همین دلیل وی بلافاصله آن را اجاره کرد. آرمایو می‌دانست که ویلا به هیچ وجه کامل و عاری از عیب نبود، ولی آن روزها همه چیز نسبی بود .

پیش از آن که روز به پایان برسد آرمایو که مردی بلند قامت ، باریك اندام ، با موهای تیره و در سالهای اولیه‌ی سی سالگی با حرکاتی چابك بود و نسبتا بریده بریده صحبت می‌کرد، بیست و چهار غریبه را که بیشتر آنها آمریکایی و از گروه تقریبا بزرگ مهاجرین شهر بودند،

www.ketabha.org

استخدام کرد و با کمك آنها تخت خوابها ، لوازم اطاق خواب، و لوازم آشپزخانه‌ی مورد نیاز کارفرما و خانواده‌ی کارفرمایش را فراهم آورد. بعضی از این غریبه‌ها اسباب و لوازمی را که خودشان استفاده می‌کردند به آرمایو کرایه دادند . یکی از آنها لوازم‌عتیقه‌ی خانه را فراهم کرد، دیگری میز تحریرش را داد. نفر سوم حتی خدمتکارانش را قرض داد. ظرف دو روز خانه برای سکونت آماده شده بود و آرمایو از کارفرمایش خواست که به آنجا نقل مکان نماید.

کارفرمای آرمایو ، شاه ایران بود. از اوایل ژانویه که شاه‌آماده‌ی‌رفتن به تبعید شده بود، هیچ عملی را بدون مشورت با آرمایو انجام نداده بود. شاید این حیرت انگیزترین جنبه‌ی این ماجرای بسیار عجیب و غریب بود، زیرا آرمایو یك آمریکایی بود، نه یك ایرانی ، و هیچ چیز درزندگی گذشتماش وی را آماده‌ی خدمت گوسفندوار برای هیچ‌کس نکرده بود ، چه رسد به یك پادشاه تبعید شده که برای سرش جایزه تعیین کرده بودند.

آرمایو یك وکیل تعلیم دیده‌ی روی آورده به حرفه‌ی مشاورت درروابط عمومی و متخصص در سیاست و حکومت بود. رشته‌ی اصلی آرمایو حقوق کار بود و برای نلسون راکفلر (Nelson Rockefeller) هم به‌عنوان مشاور روابط کارگری خدمت می‌نمود. در سالهای زیر بیست سالگی ،آرمایو نزد راکفلر که در آن زمان فرماندار نیویورك بود و سپس معاون ریاست جمهوری ایالات متحده شد، درهمین رشته کارآموزی می‌کرد. نزدیکی‌آرمایو به راکفلر ، وی را با مشکلات شاه آشنا کرده بود زیرا معاون رییس‌جمهور سابق و رهبر ایران از دیرباز با یکدیگر دوستی داشتند و شاه اغلب با راکفلر گفتگو می‌کرد. یکی از روزها ، زمانی که آرمایو دسته‌ای از رهبران کارگران را برای بحث در باره‌ی اختلافات موجود به دفتر راکفلرراهنمایی می‌نمود، راکفلر به وی اطلاع داد که درست در همان لحظه مذاکره‌ی تلفنی با شاه را به اتمام رسانیده بود و شاه نیز با مسایل کارگری خاص خودش دست به گریبان بود. نیروی کار متخصص ساختمانی در ایران از چنان کمبودی برخوردار بود که پیش از پایان یك ساختمان ، شرکت دیگری کارگران را برای ساختمان جدیدی استخدام می‌کرد . در اوت ۱۹۷۸ شاه به راکفلر تلفن کرده بود تا در باره‌ی حل بحران‌خشونتهایی که در کشور آغاز شده بود با وی مشورت نماید. ولی راکفلر کاری به جز تقویت روحیه‌ی رو به تضعیف شاه نتوانست انجام دهد .

در اوایل ماه نوامبر ، به آرمایو که در آن زمان در خارج از شهر نیویورك مشغول انجام کاری بود، از طرف شاهزاده خانم اشرف خواهر دوقلوی شاه و نماینده‌ی ایران در سازمان ملل متحد، تلفن شد . شاهزاده خانم که فردی قوی و با دل و جرات و از دل وجان وفادار به

www.ketabha.org

برادرش بود، به‌عنوان مشاور معتمد شاه در راه خدمت به وی از پا نمی‌نشست. شاهزاده خانم از آرمایو خواست که به محل مسکونی شهری او در محله‌ی مانهتان (Manhattan) برود و آرمایو نیز این کار را کرد. شاهزاده خانم درحالی‌که با تلخی صحبت می‌کرد و ناخودآگاه به زمان گذشته برمی‌گشت، باشکوه گفت: "مردم هرگزنفهمیدند که برادرم چه کاری می‌خواست برای کشورانجام بدهد". اوبه آرمایوگفت مبارزه‌ای آغاز گردیده بودکه صدها میلیون دلار هزینه‌ی آن ازطرف ایرانیان تبعیدی مقیم‌پاریس پرداخت شده بود و این عده نوارهای آیت اله روح اله خمینی یکی از رهبران مذهبی تبعیدی و دشمن قدیمی شاه را که در آن از شاه بدگویی شده بود، به صورت قاچاق به ایران می‌بردند. شاهزاده خانم اشرف از آرمایو خواست که درصورت امکان برنامه‌ی ضدحمله‌ای برای آنها طرح ریزی کند و آنچه را که شاه برای ملت انجام داده بود به مردم ایران یادآوری نماید.

آرمایو با تاسف اظهار داشت: "برای این کار نسبتا دیر شده است. دراین بازی ما باید توپ را در هوا برباییم."

با این وجودمذاکرماش با شاهزاده خانم را به راکفلر گزارش کرد و معاون رییس جمهور سابق، پس از مشورت با هنری کیسینجر (Henry Kissinger) وزیر امور خارجه‌ی روسای جمهور نیکسون و فورد که دوست شاه نیز بود، از آرمایو خواست که برای یافتن راه خنثی کردن تبلیغات مخالف وی به ایران برود.

ولی وقتی در اوایل ژانویه آرمایو به تهران وارد شد، وضع آنقدر بد بود که شاه تصمیم به ترک کشور گرفته بود. در رسانه‌های گروهی، خروج شاه به‌عنوان رفتن به تعطیلاتی که وی به شدت به آن نیاز داشت منعکس گردید، ولی همه می‌دانستندکه او به تبعید می‌رفت.

تصمیم وی به ترک کشورتقریباتنهاکاری بودکه می‌توانست انجام دهد. به نظرمی‌رسیدکه شاه توانایی‌انجام‌عملی‌برای رهاساختن خودش از شر مشکلات راندا‌شت. همچنین، اطرافیان نزدیك وی‌که قراربود شاه را در تبعید همراهی نمایند و مثلا می‌بایست دلسوز پادشاه باشند نیز حتی نمی‌توانستندخودشان را برای برنامه ریزی خروج شاه جمع و جور کنند، تا چه رسد برای رفتن خودشان. بسیاری از اطرافیان شاه آنچنان از گردش حوادث آشفته شده بودندکه خود به کمك نیاز داشتند.

دراین زمان بودکه آرمایو، به دلیل نبودن راه حل بهتر، عهده‌دار انجام کارها شد. او با سرعت گروهی تشکیل داد که نه تنها مسوول رسیدگی به امور روزمره بودند، بلکه به مسایل سازمانی و امنیتی‌که درزمان تبعید شاه پیش می‌آمد نیز رسیدگی می‌کردند. شاه که به خوبی‌از میزان سردرگمی و درماندگی اطرافیانش آگاه بودو در آن زمان دیگر به هیچ

www.ketabha.org

فرد ایرانی اعتماد نداشت، از این آمریکایی حسن استقبال کرد و با سرعت به وی تکیه نمود ·

در ۱۶ ژانویه‌ی ۱۹۷۹ شاه و همراهانش به مصر پرواز کردند· هفت روز بعد به مراکش عزیمت نمودند و دو ماه در آنجا اقامت کردند· در این فاصله، شاهزاده خانم اشرف از درون خانه‌ی شهری‌اش باجدیت برای یافتن تبعیدگاهی دایمی برای برادرش فعالیت می‌کرد· در اواخر ماه مارس، با کمك دیوید راکفلر باهاما را پیدا کرد· شاهزاده خانم بلافاصله به آرمایو تلفن نمود و از او خواست که به محل برود و ترتیبات لازم را با وزارت امور خارجه به انجام رساند ·

دولت باهاما با دادن اجازه‌ی ورود به شاه موافقت کرده بود، ولی موضوع اصلی این بود که شاه و خانواده‌اش در کجا اقامت کنند· به‌دلیل نزدیك شدن تعطیلات عید پاك، جای اقامت کم شده بود· همراهان شاه نه به یك اطاق، بلکه به چهل اطاق نیاز داشتند· وزارت امورخارجه پیشنهاد کرده بود که همراهان شاه در جزیره‌ی پاراداایز (Paradise Island) در مجتمع ریزورتز اینترنشنال (Resorts International) اقامت گزینند · آرمایو به دلیل مسایل امنیتی که چنین انتخابی در بر داشت، از آن راضی نبود و زمانی که هتل بیش از سه اطاق برای اقامت نتوانست جور کند، آرمایو از ته دل آسوده شد· پس از آن، از طرف مدیریت مجتمع پیشنهاد گردید که شاه محل مسکونی رییس هیات مدیره‌ی مجتمع جیمز ام·کراسبی · (James M. Crosby) را اجاره نماید· این خانه که هرگز قبلا اجاره داده نشده بود، سه اطاق و یك استخر داشت و در وسط اقیانوس واقع شده بود· پس از تلفن به کراسبی، اجاره بهای روزانه ۱،۰۰۰ دلار تعیین شد و با درنظر گرفتن این نکته که فصل توریستی باهاما بود، آرمایو آن را منصفانه دانست· ولی زمانی که برای بازدید خانه به ساحل رفت، نتوانست سرخوردگی‌اش را پنهان نماید· نکته فقط کوچکی بیش از اندازه‌ی خانه نبود، بلکه این بود که حفظ امنیت خانه صرفا غیر ممکن بود · جهانگردها می‌توانستند از ساحل مستقیما داخل بالکن خانه را ببینند·

ولی راه حل دیگری برای آرمایو وجود نداشت و پس از آن که پذیرفت خانه را اجاره کند، هتل توانست چند خانه‌ی مسکونی اطراف را برای فرزندان شاه وکارمندانش، با لغو اجازه‌ی اقامت چند نفر از مسافرینی که قرار بود در آن خانه‌ها سکونت گزینند، آماده نماید ·

از لحظه‌ای که شاه قدم به خانه‌ی ساحلی‌اش در باهاما نهاد، هر زمان که برای قدم زدن به بیرون خانه می‌رفت، خود را زیر دوربین چند صد جهانگردی که وی را زیرنظر داشتند، می‌یافت· اگر آدمکشی در میان این جهانگردها می‌بود، شاه هیچ راه دفاعی نداشت·

www.ketabha.org

آسیب پذیری شاه و ناراحتی وی به زودی بر همه آشکار گردید. تقاضای او برای تمدید ویزای توریستی‌اش از طرف دولت باهاما رد شد. شاه اطمینان داشت که دلیل این امر فشارهای دولت بریتانیا بود. در ۱۰ ژوین ۱۹۷۹، شاه جزیره را ترک کرد.

پس از باهاما، خانه‌ی کویر ناواکا مانند رحمت خدایی بود. زمانی که شاه به آنجا رسید، همراه آرمایو برای دیدن خانه رفت و پس از آن آهی کشید و گفت: "دست کم دوباره می‌توانیم زندگی کنیم".

دعوت شاه به مکزیک تا حدودی به دلیل رابطه‌ی دوستانه‌ای بود که بین شاه و رییس جمهور خوزه لوپز پورتیلو (Jose Lopez Portillo) در زمان دیدار رسمی شاه از مکزیک در سال ۱۹۷۵ ایجاد شده بود. در آن زمان لوپزپورتیلو وزیر دارایی مکزیک بود اکنون، در کویر ناواکا، شاه می‌توانست پس از ماهها آسوده باشد. در روزنامه‌ها داستانهایی دیده می‌شد که نشان می‌داد پس از آن که حجت الاسلام صادق خلخالی اعلام کرد که تکاوران ویژه‌ای برای "تیراندازی به طرف شیطان" به مکزیک گسیل داشته بود، خانواده‌ی سلطنتی بیست و چهار ساعته زیر حفاظت پلیس قرار گرفته بودند. ولی فقط چند نفر پلیس آن هم در لباس شخصی، محافظین امنیتی شاه را در حفاظت از ویلای گلهای سرخ همراهی می‌نمودند و زمانی که شاه با اتومبیل به مرکز شهر می‌رفت، فقط یك اتومبیل پلیس اورا همراهی می‌کرد.

در طول تابستان، چند نفر از جمله دیوید راکفلر (David Rockefeller)، هنری کیسینجر و ریچارد نیکسون از شاه دیدن کردند و دیدارشان، به اظهار شاه، او را به طور خاصی شاد نموده بود. علاوه بر آن، شاه وقت خود را صرف نوشتن خاطراتش که هر روز آن را دیکته می‌نمود، می‌کرد. در ۱۶ سپتامبر کار روی خاطرات پایان یافت. شاه به ظاهر خونسرد و آرام به نظرمی‌رسید. او پیوسته مطالعه می‌کرد و به ویژه سرگذشت چهره‌های تاریخی معروف را می‌خواند. حتی در یك روز شنبه تنیس بازی کرد، یك بار دو نفری و سپس چهار نفری. در آن شب، مطابق معمول خود را با تماشای فیلم روی ویدیو سرگرم نمود. روز بعد، در یك میهمانی ناهار درکلوپ پلیس به عنوان میهمان رییس پلیس کویر ناواکا حضور یافت. تمام اطرافیان شاه در این ناهارهمراه او بودند. زمانی که موضوع دعوت برای اولین بار مطرح شد، شاه می‌خواست آن را رد کند، ولی پس از آن که روی موضوع بهتر فکر کرد به این نتیجه رسید که رد دعوت از طرف وی می‌توانست بسیاری از افرادی را که ماندن وی در آنجا رامکن کرده بودند، برنجاند. درمیهمانی یك گروه کوچك از نوازندگان چند آهنگ ایرانی نواختند وایرانیهای حاضر در مجلس را با این فکر که آن آهنگها را از کجا یاد گرفته بودند،

www.ketabha.org

سرگرم کردند. شاه صحبت با افراد پلیس و همسرانشان را دشوار می‌یافت، ولی نهایت سعی خود را می‌کرد که خوش‌آیند باشد. در پایان غذا، به این بهانه که حالش خوب نبود، آنجا را ترک کرد.

شب همان روز، یکی از میهمانان شاه اظهار داشت که جمع حاضر در موقع ناهار باید شاه را خسته کرده باشند. شاه پاسخ داد: "نه. آنها افراد بسیار مهربانی بودند. من به راستی احساس بیماری می‌کردم. می‌دانید که من مریض هستم."

در واقع، مدت درازی از بیماری شاه می‌گذشت. هفت سال پیش از پرواز به تبعیدگاهش، شاه زیر مراقبت دو فرانسوی متخصص سرطان به نامهای ژان برنارد (Jean Bernard) و جورج فلاندرین (Georges Flandrin) از بیمارستان سن‌لویی (St. Louis) پاریس قرار گرفت. آنان بیماری وی را نوع خفیف سرطان غدد لنفاوی تشخیص داده بودند، ولی تشخیص آنها آنقدر محرمانه نگاه داشته شده بود که حتی نزدیک ترین دوستان شاه نیز از این موضوع آگاهی نداشتند. جالب توجه این که، راز بیماری شاه حتی از دید سازمانهای جاسوسی بین المللی نیز پوشیده مانده بود، اگرچه دو فرانسوی متخصص معروف سرطان آشکارا به دفعات به تهران مسافرت و از شاه دیدار کرده بودند.

در مارس ۱۹۷۹ دکتر فلاندرین برای دیدن شاه به باهاما رفت. بافت برداری، لنفوم گلبولهای سفید خون را نشان می‌داد و به همین دلیل نیز شاه سه جلسه تحت شیمیو تراپی قرار گرفت.

در ماه ژوییه، یک ماه پس از ورودش به مکزیک، چند پزشک مکزیکی شاه را معاینه کردند. آنها بیماری وی را مالاریا تشخیص دادند، یعنی مرضی که او در کودکی به آن مبتلا شده بود. زمانی که پس از دو ماه معالجه‌ی پزشکان مکزیکی، درمانها به نتیجه نرسید و وضع مزاجی شاه بهتر نشد، آرمایو با بنیامین اچ. کین (Benjamin H. Kean) دکتر متخصص بیماریهای مناطق حاره در شهر نیویورک، تماس گرفت.

کین مردی بلندقد و قوی هیکل با موهایی سفید و صورتی همیشه برنزه و پر جنب و جوش بود که پیوسته کت و شلوار و جلیقه بر تن داشت. اگرچه او به خوبی می‌توانست نقش یک پزشک محافظه کار در مانهتان را بازی نماید، ولی شاگردانش وی را به‌عنوان داستانسرایی سیگار بر لب با انبوهی از خوش مزگیها در باره‌ی بعضی از کارهای درخشانش می‌شناختند.

کین در گذشته خواهر دوقلوی شاه، شاهزاده خانم اشرف، و همچنین خود آرمایو را که پس از بازگشت از یکی از سفرهایش به مکزیک بیمار شده بود، درمان کرده بود. زمانی‌که مارک مورس (Mark Morse) یکی از کارمندان لعزامی آرمایو به کوپر ناواکا، به آرمایو اطلاع داد که

www.ketabha.org

بیماری شاه مالاریا تشخیص داده شده بود، او بلافاصله به یادکین افتاد. ولی به جای آن که خودش به او تلفن کند، از ژوزف رید(Joseph Reed) دستیار اداری دیوید راکفلر خواست که این کار را انجام دهد. کین پزشك خانوادگی رید بود. آرمایو مایل بود دیدار کین غیر رسمی و در صورت امکان بدون جلب توجه باشد. او احساس می‌کرد مادام که شاه در مکزیك در حقیقت میهمان بود، ظاهر خوشی نداشت که یك پزشك آمریکایی تشخیص پزشکان مکزیکی را مورد سوال قرار دهد.

اما تقریبا از لحظه‌ای که کین شاه را معاینه کرد، اطمینان یافت که شاه مبتلا به مالاریا نبود. پزشکان مکزیکی مداوای متداول برای مالاریا را در مورد شاه انجام داده بودند، ولی حال او رو به بهبود نمی‌رفت. اگر بیماری شاه مالاریا بود، بدن او درمقابل درمان واکنش بهتری نشان می‌داد. باید بیماری دیگری در کار می‌بود. چهره‌ی شاه زرد رنگ شده بود و از شکم درد، تب شدید، و لرز رنج می‌برد. اغلب حالت تهوع داشت و وزنش به تدریج کم می‌شد. کین می‌دید که شاه حالت بیماران مبتلا به یرقان را داشت.

برای تایید نتیجه گیری‌اش، کین از پزشکان مکزیکی تقاضا کرد که نتایج آزمایشهایی که براساس آنها به چنین تشخیصی رسیده بودند را ببینند. بررسی نتایج آزمایش فقط حدس وی را قوی تر کرد. ولی‌آیا یرقان از نوع انسدادی بود یا از نوع غیر انسدادی؟ یك مثال یرقان غیرانسدادی، ورم کبد است واین می‌توانست به طورحتم یکی از احتمالات باشد زیرا یکی از افراد محافظ شاه به این مرض مبتلا شده بود. یرقان انسدادی زمانی که چیزی، مانند سنگ کلیه یا غده، مجرای صفرا را مسدود کرده باشد، ایجادمی‌شود. کین به نوع‌انسدادی یرقان مشکوك بود و این نکته را در ملاقات دومی که در نیمه شب با شاه داشت به اطلاع وی رسانید. آن دو نفر به این نتیجه رسیدند که درباره‌ی تشخیص کین، چیزی به کسی نگویند.

زمانی که صبح روز بعد با یکدیگر ملاقات کردند، کین به شاه اطلاع داد که برای تایید نظرش می‌خواست خون وی را آزمایش کند. درمکزیك دو آزمایشگاه وجود داشت که کین به آزمایشهای آنها می‌توانست اطمینان کند. یکی از این دو بیمارستان کودکان و دیگری بیمارستان بیمه‌های اجتماعی بود. کین می‌خواست نمونه‌ای برای هر دو بیمارستان بفرستد و برای حصول اطمینان نمونه‌ی سوم را با خودش به نیویورك ببرد.

ولی شاه به کین اجازه نداد که خونش را برای آزمایش بگیرد. توضیح وی این بود که در آن زمان مقدار قابل ملاحظه‌ای کورتیزون به تجویز پزشکان فرانسوی می‌خورد و ترجیح می‌داد که به همان معالجه ادامه دهد.

www.ketabha.org

کین حیران و مبهوت شده بود. به نظر او استفاده از کورتیزون برای درمان بیماری شاه خطرناك و شاید کشنده بود. او نمی‌توانست بفهمد چرا شاه اجازه‌ی آزمایش خون را نمی‌داد. دلیل شاه هرچه بود، کین اطمینان داشت که نمی‌توانست پزشك مسوول درمان بیماری شاه باشد. او به شاه پیشنهاد کرد که پزشکان فرانسوی‌اش‌را احضار نماید و از آنها بخواهد خود عهده دار مداوای وی شوند. پس از آن کین به نیویورك بازگشت.

سه هفته پس از دیدار کین، رابرت آرمایو برای دیدار باکارفرمایش که متجاوز از یك ماه او را ندیده بود، به مکزیکو پرواز کرد. به آرمایو گفته شده بود که حال شاه خوب نبود، ولی هیچ یك از گفته‌ها وی را آماده‌ی دیدن صحنه‌ای که پس از ورود به اطاق خواب شاه با آن رو به رو شد، نکرده بود. شاه روی تخت دراز کشیده بود. به نظر آرمایو شاه دست کم ده کیلو وزن کم کرده بود و چهره‌اش سیاه شده بود. او از درد شدید شکم و حالت تهوع، به ویژه هنگام شب، شکایت می‌کرد و می‌گفت که در چند هفته‌ی گذشته به ندرت توانسته بود چیزی بخورد. وقتی آرمایو ازشاه پرسید به نظر خود او بیماری‌اش چه بود، شاه پاسخ داد: "شاید مالاریا و شاید هم یرقان".

چند دقیقه بعد، آرمایو از اطاق خواب بیرون آمد. اولین کسی که آرمایو در راهرو دید، مارك مورس کارمندش در کویر ناواکا بود. آرمایو با لحن پرسشگرانه‌ای پرسید: "محض رضای خدا در اینجا چه خبر است؟ به نظر می‌رسد که شاه در حال مرگ باشد."

پس از دیدار با شاه در آن روز ماه اکتبر، اولین کاری که آرمایو انجام داد تماس گرفتن با بنیامین کین در نیویورك و درخواست بازگشت وی به کویر ناواکا بود. آرمایو گفت: "آنها با ما خوب تا نکرده‌اند". زمانی که آرمایو نام دو پزشك فرانسوی معالج شاه را به کین گفت، کین اطمینان یافت که حدسش درست بوده است. او با کارهای پرفسور برنارد و پرفسور فلاندرین آشنایی داشت. آنها متخصص سرطان غدد لنفاوی بودند و بردن نام آنها مانند افراشتن پرچم حقیقت بود.

زمانی که چند روز بعد کین به کویر ناواکا بازگشت، آرمایو به حقیقت پی برده بود و این موضوع را در ملاقاتی که با آن پزشك درمحل سکونتش حدود ۲۰۰ متر دورتر از ویلا داشت، به اطلاع وی رسانید. شاه سالهای بسیاری پیش از آن به سرطان مبتلا بود و تمام این مدت بیماری در کنترل بود، ولی در آن زمان از کنترل خارج شده بود.

زمانی که کین و آرمایو به محل مسکونی شاه رسیدند، دکتر فلاندرین در آنجا بود. او گزارشی سی صفحه‌ای از وضع شاه در هفت سال گذشته را به کین داد و برای اطمینان بیشتر نیز خلاصه‌ای از محتوای گزارش را

www.ketabha.org

به طور شفاهی بیان کرد. او گفت که شاه به سرطان طحال و خون مبتلا بود، ولی تا آن زمان با خوردن یك قرص در روز بیماری کنترل شده بود. پزشکان اطمینان نداشتند که بیماری در بدن پراکنده شده بود یا خیر، زیرا شاه به آنها اجازه‌ی رسیدن به تشخیص نهایی را نداده بود. اگر او چنین اجازه‌ای را داده بود، آنها بیشك برای برداشتن طحال، مدتی پیش وی را زیر عمل جراحی قرار داده بودند. مدت شش سال تمام اوضاع بر وفق مراد پیش رفته بود. بعد غده‌ای در گردن شاه ظاهر شد. این بار هم شاه اجازه نداد آزمایشهای کاملی روی غده انجام شود. بنابراین پزشکان فقط به درمان ماپ (Mopp)، نامی مرکب از حروف اول چهار عامل شیمیایی درمان کننده‌ی سرطان، اکتفا کردند. چهار آزمایش اول موفقیت‌آمیز بود. اندازه‌ی طحال شاه کوچکتر شد و غده تقریبا از بین رفت. در این زمان فلاندرین گفت که درمان دیگر اثری نداشت زیرا طحال شاه دوباره بزرگ شده، غده نیز بازگشته بود.

پزشکان مکزیکی نیز برای معاینه‌ی دوباره‌ی شاه به کین و فلاندرین پیوستند. پس از آن کین نتیجه‌ی معاینات را برای پادشاه بازگو کرد. شاه از پنج عارضه‌ی خطرناك پزشکی رنج می‌برد که همه‌ی آنها می‌توانستند کشنده باشند. یکی از این ناراحتیها به طور حتم یرقان بود و پزشك آمریکایی گفت که برای معالجه‌ی این بیماری ظرف چند ساعت شاه به یك بیمارستان آمریکایی انتقال داده می‌شد. پزشك گفت: "وقتی فرد به یرقان انسدادی مبتلا باشد، باید ظرف چهل و هشت ساعت تحت عمل جراحی قرار گیرد و شما مدت هفت هفته در این وضع به سر برده‌اید". کین که در این مرحله به روشنی رهبری گروه پزشکی را عهده دار شده بود به شاه گفته بود که یرقان انسدادی شاه درصورتی که ثابت می‌شد مساله ساز بوده است، و او در این باره تقریبا مطمئن بود، باید پیش از همه و قبل از آن که کاری در مورد طحال شاه، غده‌ی گردنش و وضع خونش انجام شود، مورد مداوا قرار می‌گرفت. آنها در مورد مکانهای ممکن برای انجام عمل جراحی از جمله مکزیك و ایالات متحده مذاکره کردند. پزشك آمریکایی ایالات متحده را ترجیح می‌داد. او به شاه گفت که در ایالات متحده دست کم شش مرکز پزشکی وجود داشت که امکانات لازم برای جمع کردن گروه پزشکی مناسب را داشتند.

ولی شاه نمی‌خواست به ایالات متحده برود. او خیلی صریح گفت: "من هرگز به جایی که به من خوش‌آمد نمی‌گویند، نمی‌روم". در آن زمان او برای چنین باوری دلایل کافی داشت.

زمانی که نه ماه پیش از آن شاه ایران را ترك نموده بود، به فکر خودش دعوتی تایید شده از دولت ایالات متحده برای اقامت در آنجا داشت. دولت ترتیبی داده بود که منزل مسکونی والتر اچ. انبرگ

www.ketabha.org

(Walter H. Annenberg) ناشر و سفیر سابق آمریکا در انگلستان در زمان ریاست جمهوری ریچارد نیکسون برای چندماه به شاه اجاره داده شود. ملک که سانی لندز (Sunnylands) نامیده می‌شد در رنچو میراژ (Rancho Mirage) کالیفرنیا قرار داشت. آن خانه برای پادشاه تبعیدی ایده‌آل بود. خانه در بیابانی قرار داشت و زمینش آنقدر بزرگ بود که حتی زمین گلف خصوصی داشت. برای امنیت بیشتر دور تا دور خانه و زمین اطرافش دیوارکشی شده بود. شاه می‌خواست این دعوت را بپذیرد، ولی چند روز پس از ترک ایران دچار این تردید شد که ایالات متحده به راستی نمی‌خواست او را بپذیرد. اولین بار، چند روز پس از ورود شاه به مصر، اردشیر زاهدی سفیرایران درایالات متحده چنین نظری را به وی ابراز نمود. زاهدی به شاه اطلاع داد که به دلیل ورود احتمالی وی به ایالات متحده تظاهراتی برپا شده بود واز آن‌گذشته به طرف منزل مسکونی مادرش در بورلی هیلز (Beverly Hills) سنگ پرتاب کرده بودند و دولت کم کم داشت نگران می‌شد. شاید همین نظرهم در اواخر ژانویه در مراکش و هنگام دیدار شاه با ارتشبد ورنون والترز (Vernon Walters)رییس سابق سیا که درآن زمان بازنشسته شده بود، به وی ابراز گردید.

تا ۲۶ ژانویه، یعنی ده روز پس از آن که او با جعبه‌ای از خاک کشورش ایران را ترک گفت، که این خود نشانه‌ی روشنی برای پیروانش بود که وی هرگز دوباره به ایران باز نمی‌گشت، شاه به این نتیجه رسیده بود که از محل دیگری به جز ایالات متحده پناهندگی بگیرد. دست‌کم او این موضوع را به طور خصوصی به اطلاع من رسانیده بود. آن زمان، دوران طلایی تبعیدش محسوب می‌شد. او یک هفته در قصر شاهان باستانی‌مصر در بخش علیای رود نیل در لوکسور (Luxor) اقامت‌کرده بود و در آن زمان نیز در کاخ پادشاه مراکش درست در خارج پایتخت بیابانی کشور مغرب، زندگی می‌کرد. در آن روز شاه موافقت‌کرده بود که خبرنگاران عکسهایی از وی بگیرند و گروه ای.بی.سی. نیز در میان‌این عده بودند. ولی اجازه‌ی همراه داشتن میکروفن به افراد داده نشده بود و خبرنگاران نباید هیچگونه سووالی می‌کردند. پس از پایان نشست عکس برداری، از مخبرین دعوت شد تا برای نوشیدن آب پرتقال به سر میز بروند، ولی شاه در کنار چند درخت ایستاد و با مشاورینش به گفتگو پرداخت. ناگهان با دیدن من، شاه با انگشت اشاره کرد که به نزدش بروم. زمانی که به وی نزدیک می‌شدم از تغییر حیرت انگیز چهره‌اش از زمان دیدار گذشته‌ی ما در تهران در سال پیش، بهت زده شده بودم. صورت او لاغر و زردرنگ و حالت چهره‌اش حاکی از یک کشمکش شدید درونی بود، گویی نجیب زاده‌ی برتراز افراد عادی، که او خود را چنان

www.ketabha.org

می‌پنداشت، نمی‌توانست بپذیرد که مانند افراد عادی شود.

ما چند دقیقه صحبت کردیم. پس از آن بدون مقدمه از او پرسیدم که آیا برنامه‌های مشخصی داشت. برای یك لحظه به نظر رسید که شاه با خودش در کشمکش بود. سپس به طور ناگهانی گفت: "من به ایالات متحده نمی‌روم و برای مدتی در اینجا می‌مانم".

در کمتر از دو ماه، شاه دوباره نظرش را به اجبار تغییر داد. دلیل اصلی، تظاهرات مخالف او در دانشگاههای مراکش بود که میزبانش سلطان حسن را واداشت مودبانه از وی بخواهد تبعیدگاه دیگری برای خودش بیابد. اما زمانی که بالاخره شاه پی برده این سوال را مطرح کرد که آیا می‌توانست به ایالات متحده برود یا خیر، دولت آمریکا شروع به طفره رفتن کرد. ریچارد بی. پارکر (Richard B. Parker) سفیر آمریکا به او گفت که اوضاع ایران هنوز نامعین بود و ایالات متحده نگران بلایی بود که در اثر ورود شاه به آن کشور احتمال داشت برسر آمریکاییهای مقیم ایران بیاید. سفارتخانه‌ی آمریکا، به ویژه آسیب پذیر بود، زیرا سه گروه مختلف انقلابی که هرسه مخالف و رقیب یکدیگر بودند، از آنجا محافظت می‌کردند. پارکر به شاه گفت که از آن گذشته احتمال درگیری حقوقی نیز برای شاه وجود داشت. اگرچه به عنوان رهبر یك کشور او از مصونیت سیاسی برخوردار می‌شد، ولی پس از ترك ایران نمی‌توانست از اقدامات حقوقی مخالف مصون باقی بماند. پارکر افزود که در نهایت مشکل همیشگی تظاهرات و آزار و اذیت نیز وجود داشت و آن کشور احساس می‌کرد که دیگر برای شاه "مناسب" نبود که به ایالات متحده برود.

اگرچه دراین زمان شاه کوشش مستقیم برای ورود به ایالات متحده را قطع کرد، ولی سایرین از جمله شاهزاده خانم اشرف نامه‌ای آمیخته با احساس برای رییس جمهور کارتر فرستادند.

"شاید چنین به نظر آید که من با نوشتن این نامه به شما درارتباط با مشکلات فزاینده و وضع جانگدازی که برادرم، همسرش، و پسرشان دریافتن مکانی نسبتا با ثبات برای سکونتشان، یعنی جایی که بتوانند تداومی در زندگی خانوادگی خود داشته باشند، روبه رو هستند، پا ازحد خود فراتر نهاده‌ام. می‌دانم که از زمان آغاز تبعید، شاه همیشه درآرزوی داشتن مکان مناسبی برای اقامت در ایالات متحده بوده است. تا درآنجا بتواند همراه خانواده‌اش باشد و ترتیبات لازم برای تحصیل فرزندانش، که امری شدیدا ضروری است نیز داده شود .... عامل دیگری نیز وجود دارد که برای من به عنوان خواهر شاه، از اهمیت روزافزونی برخوردار می‌باشد و آن وخیم شدن مشهود وضع سلامت شاه در مکزیك است .....

www.ketabha.org

یکی از بهترین سنتهای شناخته شده‌ی ایالات متحده بر جهانیان، میهمان نوازی این ملت و اعطای پناهندگی به افرادی است که به دلایل سیاسی مجبور به ترک کشور خود شده‌اند ..... طولی نخواهد کشید که مشکلات برنامه ریزی برای یافتن مکانی جدید نیز بر دوش شاه خواهد افتاد و من به راستی معتقدم که فشارهای اضافی به ناچار نتیجه‌ای در جهت بدتر کردن حال وی خواهد داشت..... گمان می‌کنم زمانی دولت شما نگران این موضوع بود که شاید ورود شاه به آمریکا می‌توانست سبب آسیب دیدن شهروندان آن کشور در ایران شود، ولی تصور نمی‌کنم که این نگرانی در شرایط حاضر وجود داشته باشد، و نمی‌توانم باور کنم که امکان به‌عمل آوردن اقداماتی‌برای حفظ امنیت شهروندان شما، به جای خم شدن زیر بار این نوع اخاذی، وجود نداشته باشد."

در ۱۸ اوت، وارن کریستوفر از طرف رییس جمهور این چنین پاسخ داد:

"..... می‌توانم به شما اطمینان بدهم که ما با تیز بینی‌ازنگرانیهایی که شما شرح داده‌اید آگاه هستیم و همواره توجهمان را به آنها مبذول داشته‌ایم. همانطور که می‌دانید، اقداماتی در جریان است که چهار فرزند برادر شما بتوانند دراین کشور تحصیل نمایند. اوضاع ایران هنوز نامعلوم می‌باشد و احساسات‌عمومی هنوز به شدت تحریک شده است. نیروهای میانه رو در دولت جدید با عناصری که می‌خواهند دولتی تندروتر تشکیل دهند، دست به گریبان هستند. ما معتقدیم احتمال معقولی وجود دارد که ظرف چند ماه آینده ایالات متحده بتواند روابط خود را با دولت جدید براساس احترام و همکاری متقابل بهبود بخشد. این موضوع در خدمت ثبات منطقه و ثبات آینده‌ی ایران خواهد بود. همچنین می‌تواند خطرات جدی را که هنوز سد راه امنیت افراد ما در ایران می‌باشد کاهش دهد و این موضوعی است که به شدت خاطر ما را به خود مشغول می‌دارد. با توجه به آنچه گفته شد ما موقعیت خود را با درنظر گرفتن زمان مناسب انتقال برادر شما به ایالات متحده بررسی خواهیم کرد. خواهشمند است اطمینان داشته باشید که ما توجه جدی و توام با دلسوزی به موضوع انتقال برادر شما به ایالات متحده مبذول می‌داریم."

درست پس از آن که شاهزاده خانم نامه‌ی کریستوفر را گشود، رابرت آرمایو به منزل شهری او وارد شد. شاهزاده خانم مات و مبهوت به نامه خیره شده بود. آرمایو نامه را خواند و شانه‌هایش را بالا انداخت. نظر

www.ketabha.org

آرمایو این بود که نامه نوعی واکنش "متشکرم، ولی ممنون نیستم" بود.

شاه، البته از موضوع تغییر عقیده‌ی کاخ سفید نشینان آگاه شده بود. حتی پیش از آن که بخواهد دوباره غرورش را زیر پا بگذارد، پزشك ایرانی و افراد امنیتی‌اش را برای دیدن تسهیلات شهر مکزیکو روانه نموده بود تا ببینند که آیا می‌شد امکان جراحی را در آن کشور به وجود آورد یا خیر. آن شب، گروه اعزامی بازگشتند و گزارش دادند که نتوانسته بودند به یك نتیجه‌ی عملی دست یابند. مشکل ندانستن زبان و مشکلات امنیتی زیادی وجود داشتند که باید حل می‌شدند، ونکته‌ی مهم‌تر این بود که تجهیزات مورد نیاز برای تشخیص بیماری و درمان شاه در یك درمانگاه واحد وجود نداشت، بلکه در چندین درمانگاه پراکنده بود. بالاخره، اگرچه در فراهم بودن تجهیزات حرفی نبود، ولی مشاورین شاه تردید داشتند گروهی که از این تجهیزات استفاده می‌کردند، ازتجربه‌ی کافی برای تشخیص درست در مقایسه با آنهایی که از همان تجهیزات در ایالات متحده استفاده می‌کردند، برخوردار باشند.

اما شاه قانع نشد که نمی‌توانست مداوای کافی را در مکزیکو به دست آورد. او پافشاری نمود که ترتیبات ورود وی به یك درمانگاه خصوصی در کویر ناواکا، یعنی جایی که پزشکان فرانسوی او ممکن بود بتوانند وی را درمان کنند، داده شود. او بارها و بارها تکرار کرد که: "من نمی‌خواهم به ایالات متحده بروم. این کار چیزی جز مشکل برای من به همراه نخواهد آورد."

آنچه که در نهایت شاه را قانع کرد، نظر چند دوست مکزیکی بود. آنها به او گفتند: "وقتی ما بیمار می‌شویم، به ایالات متحده می‌رویم".

زمانی که شاه راضی به تجدید درخواست ورود به ایالات متحده شده بود، امید پذیرش درخواست وی نیز افزایش یافته بود. از ماه سپتامبر، دولت گزارشهای جامعی از وضعیت مزاجی شاه دریافت می‌کرد. این گزارشها ازطرف ژوزف رید دستیار راکفلر ارسال می‌شدند. رید واسطه‌ی میان دو طرف شده بود، زیرا ایالات متحده نمی‌خواست هیچ‌گونه تماس مستقیمی با شاه یا با هر کس که نماینده‌ی شاه بود داشته باشد، تا مبادا که رابط این موضوع را با دولت جدید ایران مطرح نماید. بنابراین آرمایو یا کین از کویر ناواکا به رید در نیویورك تلفن می‌کردند و رید هم به دیوید دی. نیوسام (David D. Newsom) معاون وزارت امور خارجه و مسوول امور سیاسی در واشینگتن که از طرف سایروس ونس وزیر امور خارجه، به‌عنوان هماهنگ کننده‌ی مسایل دولت در ارتباط با شاه برگزیده شده بود، تلفن می‌نمود.

زمانی که رید برای اولین بار تلفن کرد که خبر بیماری شاه را بدهد، این احتمال رانیز مطرح ساخت که شاه درنهایت ممکن بود تقضای ورود به

www.ketabha.org

ایالات متحده رابنماید. نیوسام پاسخ داد که ایالات متحده پیش از اجابت درخواست وی نیازمند به داشتن "مدرکی بسیار مستدل" بود. اثباتی بر این که هیچ مکان دیگری وجود نداشت که شاه بتواند برای درمان به آنجا برود.

در این دوره، گزارش می‌شد که از طرف دیوید راکفلر فشارهای زیادی برای اعطای اجازه‌ی ورود شاه به ایالات متحده، وارد می‌گردید. براساس یك گزارش، زمانی که راکفلر پی برد که مسوول خدمات پزشکی وزارت امور خارجه‌ی ایالات متحده درخواست گزارش پزشکی دیگری پیش از توصیه‌ی ورود شاه را نموده بود، خودش گوشی را برداشت و به ونس وزیر امور خارجه، که زمانی رییس بنیاد راکفلر بود، تلفن کرد. نه ونس و نه راکفلر هرگز به چنین مکالمه‌ای اقرار نکردند، ولی این که چنین مذاکره‌ی تلفنی یا هر مکالمه‌ی دیگری میان مقامات عالیرتبه دراین ارتباط انجام شده یا نشده باشد، ربطی به ماجرا ندارد، زیرا معبری که آرمایو گشوده بود، راهی میان راکفلر و دولت برقرار می‌کرد. به زبان شخص نیوسام، تلفن یکی از دستیاران راکفلر به معاون وزارت امورخارجه در واقع مانند تلفن خود راکفلر بود.

دوستی میان شاه ایران و خانواده‌ی راکفلر به زمانهای گذشته باز می‌گردید. بخش اعظم ثروت خانواده‌ی راکفلر از نفت به وجود آمده بود و بنابراین هنگامی که در سال ۱۹۵۱ یك دولت ملی در ایران سرپرستی سازمان نسبتا بزرگ نفتی کشور را که تا آن زمان مشترکا زیرنظر ایران وانگلستان اداره می‌شد، برعهده گرفت، این رویداد دست کم گرفته نشد. درحقیقت عمل ساده‌ی ملی‌کردن منابع نفتی ایران نبود که شرکتهای خارجی که درخاورمیانه سرمایه‌گذاری کرده بودند، وازجمله شرکتهای دیوید راکفلر، را ناراحت کرد، بلکه پایه گزاری یك سنت جدید از طرف ایران بود. اگر این تصاحب بدون چون و چرا انجام می‌شد، دیگر کشورهای خاور میانه نیز شرکتهای خودشان را ملی می‌نمودند.

این نکته برای عموم پذیرفته شده است که دسیسه‌ای که سبب سرنگونی نخست وزیر ملی گرا محمد مصدق و بازگشت شاه به قدرت، پس از خروج احتیاط آمیز وی از کشور در سال ۱۹۵۳، گردید، توسط سیا برنامه ریزی و از طرف منابع امنیتی بریتانیا حمایت شده بود. این سازمانها در آن زمان، مانند امروز، تمایز میان ملی کردن منابع تولیدی یك کشور و تصاحب کمونیستی را درك نمی‌کردند. اگرچه خود شرکتهای نفتی هیچ گونه دستور پیشروی را صادر ننمودند، ولی این نکته بر همگان روشن است که آنان تمام قدرت خود را برای فشار آوردن بر دولت آمریکا به منظور نشان دادن واکنش به کار بردند.

از لحظه‌ای که شاه دوباره قدرت رابه دست گرفت، ارتباط تجاری‌اش

www.ketabha.org

با راکفلر رو به افزایش نهاد تا آن که در نهایت همه جانبه شد. هر معامله‌ی دولتی که شاه انجام می‌داد، حال چه دریافت وام از بانك و چه خرید بود، نماینده‌ی کشور یا بنیاد پهلوی‌اش، بانك چیس مانهتان (Chase Manhattan) متعلق به دیوید راکفلر بود.

رابطه‌ی دیگری نیز با خانواده‌ی راکفلر، البته به صورت غیر مستقیم، وجود داشت. این رابطه که اکنون در حال ثمردادن بود، فشارهای وارده از طرف هنری کیسینجر وزیر سابق امور خارجه برای اعطای اجازه‌ی ورود شاه به ایالات متحده بود. کیسینجر که در حال حاضر رییس هیات مشاورین بانك چیس مانهتان است، مدتها پیش از ورود به دولت با راکفلر دوستی برقرار کرده بود و زمانی هم که در دستگاه دولت به کار پرداخت فقط به دلیل توصیه‌ی نلسون راکفلر به ریچارد نیکسون بود که نیکسون کیسینجر را به عنوان مشاور امنیت ملی برگزید.

از یك دید، این کیسینجر بود که از شاه چهره‌ای بین‌المللی به صورتی که شناخته شد، ساخت. کیسینجر باور داشت که برای ایالات متحده و متفقین این کشور، خاورمیانه خطرناك ترین منطقه‌ی جهان بود. او معتقد بود که دخالت شوروی در خاورمیانه می‌توانست عرضه‌ی نفت به غرب را قطع کند. برای اجتناب از قطع احتمالی نفت، مقتضی بود که غرب محافظی بسیار مسلح در خاورمیانه داشته باشد. در دوره‌ی ریاست جمهوری نیکسون و به دلیل ترغیب کیسینجر، ایالات متحده ایران را به صورت قایم مقام قدرت آمریکا در آورد.

با این وجود این نظر که دخالت مستقیم راکفلر و کیسینجر سبب شد که دولت کارتر به شاه اجازه‌ی ورود بدهد، نیاز به بررسی ندارد. اثر فشاری که هردو نفر سعی می‌کردند بر دستگاه وارد آورند، اگر اصولا اثری وجود داشت، خسته کننده و منفی بود. بیشك این فشار عامل تصمیم گیری نبود. موثر بودن این دو نفر ناشی از عضویت آنها در "شبکه‌ی ریش سفیدان" کشور بود، یعنی گروه کوچکی از افراد بالاترین سطوح اجتماع که قضاوت آنان در اتخاذ هر تصمیمی در نظر گرفته می‌شد. به طور مثال، راکفلر بنیانگزار کمیسیون سه جانبه (Trilateral Commission) است. این گروه جدید و با نفوذ چند سال پیش برای مطالعه‌ی روابط میان ایالات متحده، اروپا، و ژاپن تشکیل شد. به جز راکفلر و کیسینجر، اعضای دیگر کمیسیون عبارتند از زبیگنیو برژزنسکی (Zbigniew Brzezinski) مشاور امنیت ملی کارتر، هارولد براون(Harold Brown) وزیر دفاع کارتر، و خود کارتر.

حتی این ارتباط نیز برای اعطای اجازه‌ی ورود به شاه درنظر گرفته نشد. موضوع از زمانی که شاه از ایران خارج شد تحت بررسی بود.

اگرچه در مارس ۱۹۷۹، ایالات متحده به شاه اطلاع داده بود

www.ketabha.org

"مناسب" او نبود که از مراکش به ایالات متحده برود ، ولی در همان زمان به وی اطمینان داده بود که دریافتن مکانی دیگر به او کمك خواهد کرد. در عمل وفای به عهد دشوار شد، زیرا در آن زمان هیچ کشوری حاضر نبود به شاه اجازه‌ی ورود بدهد. دعوت از طرف باهامانه فقط به دلیل کوششهای خواهر شاه ، شاهزاده خانم اشرف و دیوید راکفلر ، بلکه همچنین به واسطه‌ی دخالت ایالات متحده انجام شد. زمانی‌که شاه دیگر نتوانست در باهاما اقامت گزیند، یك بار دیگر به ایالات متحده روی آورد و یك بار دیگر ایالات متحده گفت که "مناسب" او نخواهد بود. دعوتی که در پی آن از طرف مکزیك به عمل آمد نیز کم و بیش به دلیل تشویقهای ایالات متحده بود .

با این وجود ، نکته‌ای که همیشه در ذهن مسوولین پذیرفته شده باقی ماند این بود که شاید در نهایت باید به شاه اجازه‌ی ورود به ایالات متحده داده می‌شد. به همین دلیل نیز در ۲۵ ژوییه‌ی ۱۹۷۹ ، سایروس ونس وزیر امور خارجه تلکس بسیار محرمانه‌ای برای بروس لینگن (Bruce Laingen) فرستاد. لینگن سرکنسول سفارت آمریکا در تهران و سیاستمدار ارشد آن کشور در ایران پس از فراخوانده شدن سفیر ویلیام اچ. سولیوان (William H. Sullivan) چند هفته پیش از این زمان بود .

چروکی (Cherokee) فقط برای دیدن سرکنسول لینگن
موضوع : تمایل شاه به اقامت در ایالات متحده

۱ـ ما دیگر بار در حال بررسی چگونگی پاسخ دادن به پرسشهای پی در پی شاه ، از راههای مختلف ، در مورد یافتن محل سکونتی برای خودش، شهبانو ، و خانواده اش در ایالات متحده هستیم . (او می تواند دست کم تا پایان اکتبر در مکزیك بماند .) مایلم تجزیه و تحلیل شخصی و خصوصی شما در ارتباط با تاثیر چنین اقدامی برامنیت آمریکاییهای ساکن ایران (به ویژه نمایندگان دولت که مقیم سفارت هستند) و همچنین رابطه‌ی ما با دولت ایران را بدانم .

۲ـ آیا اگر که (الف) شاه ادعای خود و جانشینش را در مورد تاج و تخت پس بگیرد ، یا (ب) موافقت کند که از فعالیتهای سیاسی کناره گیری نماید و این موضوع را در رسانه ها اعلام کند ، پاسخ شما به سوال مطرح شده در شماره‌ی ۱ متفاوت خواهد بود ؟

۳ـ ما به روشنی درک می کنیم که کلید حداقل کردن اثر اعطای اجازه‌ی ورود به شاه در دست بازرگان و توانایی و تمایل دولت در چنان

www.ketabha.org

شرایطی ، برای کنترل و فرماندهی نیروهای امنیتی محافظ افراد ما ، به منظور کمینه کردن واکنش خصمانه‌ی مردم علیه شهروندان ما و رابطه‌ی میان ما ، قرار دارد .

نظر به این که موضوع در واشینگتن بسیار محرمانه تلقی می گردد ، سپاسگزارمی‌شوم‌که این‌مطلب راباهیچ یک ازافرادتان‌مطرح نکنید . خواهش می‌کنم پاسخ‌خودراباعنوان "نودیس-چروکی (Nodis - Cherokee) ، برای وزیر" ارسال نمایید . با بهترین احترامات .

ونس

از پاسخ دقیق لینگن اطلاعی در دست نیست . ولی این نکته که جواب او اندکی در زمان بندی اعطای اجازه‌ی ورود به شاه موثر بوده ، از آنچه که در اول اوت ۱۹۷۹ به وسیله‌ی هنری پرشت رییس‌بخش ایران در وزارت امور خارجه نوشته شد ، قابل درك است .

نوشته که با مهر "محرمانه - حساس" مشخص شده بود ، به تعویق افکندن هر عملی را تا زمانی که دولت جدید می‌توانست موقعیت خود را مستحکم نماید ، توصیه می‌کرد ، و براساس پیش بینی پرشت این کار تا پایان سال ۱۹۷۹ امکان پذیر می‌شد . پرشت پس از آن نوشته بود :

"ما باید به دولت جدید اطلاع دهیم که مایلیم موضوعهایی را که در گذشته برایمان مطرح بوده است ، روشن کنیم . یکی ازاین موضوعهای قدیمی ، شاه است . ما باید دولت را آگاه کنیم که در مقابل فشارهای گسترده‌ای که برای اعطای اجازه‌ی ورود به شاه به ما وارد می‌شد ، مقاومت کرده‌ایم ، زیرا نمی‌خواستیم مشکلات حکومت خلق ایران (People's Government of Iran)* را پیچیده کنیم یا تلاشهای خودمان برای ساختن رابطه‌ی جدیدی را ضایع نماییم . اکنون که یک دولت جدید با قدرت و مورد پذیرش مردم ، در راس امور قرار گرفته است ، اعطای اجازه‌ی ورود به شاه مناسب می‌باشد . ممکن است دولت جدید این عمل را نپسندد ، ولی این بهترین کار برای از سر راه برداشتن موضوع‌است . این مطلب پس از "جاافتادن" دولت ایران و چند روز پیش از ورود شاه به اینجا باید مطرح شود ."

در پایان یادداشت ، پرشت موضوع حفاظت از سفارت آمریکا درهنگام اعطای اجازه به شاه برای ورود به ایالات متحده را بررسی کرده بود . او دلایل خوبی‌برای نگران بودن داشت . درست درفوریه‌ی گذشته سفارت به

---

* ترجمه‌ی دقیق من است .

www.ketabha.org

اشغال ۱۵۰ چریک که اونیفورم ارتش و نیروی هوایی ایران را به تن داشتند و با تفنگهای ارتش مسلح بودند، درآمده بود. یکی ازکارمندان ایرانی غیر مسلح سفارتخانه مورد اصابت گلوله قرار گرفته، کشته شده بود، یکی از افراد نیروی دریایی ربوده شده، کارکنان سفارت، از جمله سفیر سولیوان، به گروگان گرفته شده بودند. تنها مذاکرات ماهرانه‌ای که از طرف دولت ایران انجام شد، توانست بدون خونریزی بیشتر ماجرا را خاتمه دهد.

"به نظر ما می‌رسد خطری که کارکنان سفارت را تهدید می‌کند، اکنون به مراتب کمتر از بهار است. شاید این خطر تا پایان امسال به مراتب کمتر شود. با این وجود، خطر گروگانگیری در ایران وجود دارد."

"پیش از آن که نیروی محافظ آزمایش شده‌ی جدید موثرتری برای سفارت درنظر گرفته شود، نباید حرکتی در جهت اعطای اجازه به شاه برای ورود به ایالات متحده انجام دهیم. پس‌ازآن که تصمیم‌اعطای‌اجازه‌ی ورود به شاه اتخاذ شد، باید بدون سر و صدا محافظین آمریکایی جدیدی را برای حفاظت اعضای اصلی تا زمانی که دوران خطر به پایان برسد، بر محافظین موجود بیفزاییم."

نوشتن این یادداشت نمی‌توانست برای پرشت کار ساده‌ای باشد. تجربه‌ی شخصی وی در ایران از سال ۱۹۷۲ تا سال ۱۹۷۶ اورا قانع کرده بود، که دولت شاه نه تنها فاسد بود، بلکه ازسیاستهای سرکوب‌گرانه، از جمله شکنجه علیه مخالفان سیاسی‌اش استفاده می‌نمود.

در میان سلسله مراتب اداری وزارت امور خارجه، پرشت که مردی بلندقد، با صورتی تمیز اصلاح شده و موهای فلفل نمکی درسالهای آخر چهل سالگی بود، از مقام والایی برخوردار نبود. ولی در نبودن اکثر روسا که بیشترشان درگیر مذاکرات کمپ دیوید (Camp David) و سالت (Salt) بودند، خواهی نخواهی او خود را در راس امور مربوط به سیاست آمریکا در ایران یافت. به ندرت اتفاق می‌افتد که کارمندی با سمت او در وزارت امورخارجه اینچنین درکاخ سفید شناخته شود، ولی تا پایان سال ۱۹۷۸، یعنی زمانی که سلسله‌ی پهلوی درهم کوبیده می‌شد، پرشت به راستی بسیار شناخته شده بود.

تحلیل او از وقایعی که در ایران به وقوع می‌پیوست به هیچ وجه با نظر کاخ سفید نشینان و به ویژه زبیگنیو برژزنسکی مشاور امنیت ملی رییس جمهور هماهنگ نبود. در مواردی جناح برژزنسکی پرشت را متهم به نفرت از شاه می‌نمودند. پرشت‌عقاید مشخصی داشت و گاهی برای ابراز آنها تند و احساساتی می‌شد، ولی احساساتش در آن روزها از نظر بد

www.ketabha.org

یا خوب وی نسبت به شاه سرچشمه نمی‌گرفت، بلکه ناشی از کلافگی او به دلیل عدم توانایی‌اش در نمایاندن آنچه که به نظر وی به راستی در ایران اتفاق می‌افتاد، عمق احساسات ایرانیان، چگونگی نیرو گرفتن این احساسات، و آنچه اینها همه برای شاه به ارمغان می‌آورد، به سایرین، سرچشمه می‌گرفت.

باقیمانده‌ی احساسات مخالف شاه در درون پرشت هرچه بود، او مسوولیتی حرفه‌ای بر گردن داشت و به قدرت خودش هم می‌بالید که به عنوان مسوولی در وزارت امور خارجه می‌توانست هنگام انجام وظیفه پا روی احساساتش بگذارد. به این دلیل یادداشتی در مورد امکان اعطای اجازه به شاه برای ورود به ایالات متحده، نوشت.

ولی یادداشت پرشت با این اطمینان نوشته شده بود که تا سال جدید هیچ اقدامی به‌عمل نمی‌آمد، و درآن وقوع شتابناك حوادث پیش بینی نشده بود. زمانی که موضوع اعطای اجازه‌ی ورود به شاه بار دیگر مطرح شد، هنوز هیچ اقدام قابل توجهی در جهت توصیه‌های پرشت انجام نشده بود.

هنگامی‌که برای وزارت امورخارجه مسلم شدکه شاه به راستی به شدت بیمار بود و امکان مداوای وی در مکزیك وجود نداشت، سایروس ونس وزیر امور خارجه به رییس جمهور کارتر توصیه نمود که به شاه اجازه‌ی ورود به ایالات متحده داده شود. ونس تاکید کرد که اجازه‌ی ورود باید به منظور مداوای پزشکی و نه به‌عنوان مجوزی برای اقامت باشد.

تصمیم اعطای اجازه‌ی ورود به شاه در صبحانه‌ی سیاست خارجی هفتگی کارتر در صبح جمعه‌ی ۱۹ اکتبر ۱۹۷۹، اتخاذ شد. احساس کلی جلسه این بود که بله، خطر وجود داشت، ولی آنها این توجه را به شاه مدیون بودند، زیرا در چندماه گذشته زمانی که وی سعی در ورود به ایالات متحده داشت و به او اطلاع داده بودند که در آنجا به وی خوش‌آمد نمی‌گفتند، با او فرومایگی بسیار کرده بودند.

کارتر خودش نیز فکر می‌کرد که ایالات متحده می‌بایست کاری برای شاه انجام دهد، ولی بی میلی وی به دلیل وحشت او از اتفاقی بود که ممکن بود برای سفارت آمریکا در تهران روی دهد. پیش از اخذ تصمیم، او افراد همیشگی جلسه یعنی والتر ماندیل (Walter Mondale) معاون رییس جمهور، ونس، زبیگنیو برژزنسکی مشاور امنیت ملی، هارولد براون وزیر دفاع، و همیلتون جوردن رییس دفترریاست جمهوری را جمع کرد. توصیه‌ای که به اتفاق آرا به‌عمل آمد این بود که به شاه اجازه‌ی ورود به ایالات متحده داده شود.

کارتر این توصیه را پذیرفت و پس از آن گفت: "وقتی‌که آنها سفارت ما رااشغال کنند و شهروندان ما رابه گروگان بگیرند، شما آقایان توصیه‌ی

www.ketabha.org

انجام چه کاری را به من می‌کنید؟"

اگرچه در این مرحله تصمیم قطعی اتخاذ شده بود، ولی بلافاصله اعلام نگردید. دولت مایل بود پیش از آن که عملا اجازه‌ای را صادر کند، در مورد آنچه که پرشت در یادداشتش نوشته بود اطمینان حاصل نماید. به پرشت که به منظور بررسی اوضاع به ایران مسافرت کرده بود، دستور داده شد که همراه بروس لینگن سرکنسول سفارت آمریکا در ایران، دولت ایران را از ورود احتمالی شاه به نیویورک، به دلایل انسانی، مطلع نماید. آن دو آمریکایی برای حفاظت از سفارت در صورت بروز حادثه درخواست کمك کردند. مهدی بازرگان نخست وزیر دولت جدید انقلابی و ابراهیم یزدی وزیر امور خارجه و مشاور آیت اله خمینی به وضوح از شنیدن این خبر ناخشنود شدند. آنها درخواست نمودند که پزشکان ایرانی شاه را معاینه و بیماری اورا تایید کنند. پرشت و لینگن به آنها گفتند که انجام چنین درخواستی امکان پذیر نبود. پس از آن ایرانیها به آمریکاییها گفتند که احتمال بروز مشکلاتی وجود داشت، ولی این مشکلات نمی‌توانست برای آنها غیرقابل حل باشد.

اطمینان خاطری که یزدی داد برای آمریکاییها، به ویژه، اهمیت داشت. او سالها در ایالات متحده زندگی کرده بود و اگرچه وزیر امور خارجه‌ی ایران بود، هنوز پاسپورت آمریکایی داشت. چه این وابستگی قبلی با ایالات متحده یك عامل محسوب می‌شد و چه نمی‌شد، این یزدی بود که در فوریه‌ی گذشته با تروریستهای مسلح مذاکره نموده، آزادی گروگانها را به دست آورده بود.

نکته‌ی دیگری که آمریکاییها را واداشت مسوول بودن ایرانیان را در برابر حفاظت از سفارت آمریکا بپذیرند، این بود که گروههای پلیس، و نه پاسداران انقلاب، به طور مداوم در اطراف سفارت آماده‌ی خدمت بودند.

زمانی که شاه اجازه‌ی ورود به ایالات متحده را دریافت کرد، بیدرنگ تصمیم به عزیمت گرفت، ولی به وی گفته شد که بیست و چهار ساعت صبر کند. کین که ترتیب ورود شاه به بیمارستان نیویورك را داده بود، جویای دلیل این درخواست شد. به اوگفتند که دولت به تکاوران نیروی دریایی مستقر در فرانکفورت آلمان غربی دستور داده بود که به چندین سفارتخانه‌ی آمریکا بروند و آنها به یك روز فرصت برای این جابه جایی نیاز داشتند.

بالاخره در روز دوشنبه ۲۲ اکتبر، شاه و اطرافیانش با یك جت اجاره‌ای مکزیکو را ترك کردند. بنا بود آنها به فورت لادردیل (Fort Lauderdale) در ساحل طلایی فلوریدا پرواز نمایند، یعنی جایی که در آن کارهای مربوط به مهاجرت می‌توانست پنهانی انجام شود، و پس از آن به طرف فرودگاه لاگاردیا (La Guardia) در

www.ketabha.org

نیویورک عزیمت کنند. زمانی که هواپیما به فورت لادردیل رسید، هوا تازه روشن شده بود و خلبان در فرودگاه شهر و نه فرودگاه خصوصی که در آنجا منتظر هواپیما بودند، فرود آمد. مقاماتی که در فرودگاه خصوصی منتظر رسیدن شاه بودند نمی‌توانستند درکمتر از یك ساعت خود را به فرودگاه شهر برسانند. دراین میان تنها مقام رسمی دولت که برای خیرمقدم گویی به هواپیمای شاه نزدیك شد، یك بازرس دولت بود که می‌خواست بداند آیا در هواپیما گیاهی وجود داشت یا آن که مسافرین آشغالی برای دور ریختن داشتند.

دوساعت پس از فرودآمدن، هواپیما دوباره به سمت نیویورك بپرواز درآمد. اندکی پیش از نیمه شب، هواپیما به زمین نشست و به گوشه‌ی خلوت و دور افتاده‌ای از فرودگاه هدایت شد. در آنجا گروه کوچکی از نیروی پلیس نیویورك گرد آمده بودند. داستان مسافرت شاه به نیویورك در مکزیك به مخبرین درز کرده بود وعکاسان از وی در هنگام عزیمت عکس گرفته بودند. ولی در فرودگاه نیویورك هیچ دوربین تلویزیونی برای نشان دادن ورودش دیده نمی‌شد و به همین دلیل نیزشاه سپاسگزاری خود را ابراز داشت. دراین زمان شاه فرسوده بود و تب داشت. به محض آن که به بیمارستان رسید، به آپارتمان دو اطاقه‌ای در طبقه‌ی هفدهم هدایت شد. او بلافاصله آپارتمان را شناخت. زمانی که درسال ۱۹۴۹ برای یك معاینه‌ی عادی پزشکی در زمان مسافرتش برای دیدار با رییس جمهور هری اس. ترومن (Harry S. Truman) به بیمارستان مزبور رفته بود، در همین آپارتمان اقامت گزیده بود.

در ۲۳ اکتبر حدود سی هزار ایرانی خشمگین درحالی که فریاد می‌کشیدند و مشتهایشان را تکان می‌دادند از جلوی سفارت آمریکا در تهران رژه رفتند. سه روز بعد، پنج دانشجوی اسلامی از دانشکده‌ی پلی تکنیك تهران که در میان تظاهرکنندگان نیز بودند برای بحث در باره‌ی واکنشی درمقابل اعطای اجازه به شاه برای ورود به ایالات متحده به گفتگو نشستند. هرپنج نفر عضو انجمن اسلامی دانشجویان بودند. این سازمان معمولا در پس پرده‌ی هر عمل دسته جمعی دانشجویان دیده می‌شد. از زمانی که شاه نه ماه پیش ایران را ترك کرده بود، این کار رایج شده بود، زیرا در آن زمان دانشجویان عناصر تندروی اجتماع خشنی بودند که به دور آیت اله روح اله خمینی که در اول فوریه پس از پانزده سال تبعید به ایران بازگشته بود تا شاهد استقبال بی شایبه‌ی گروه کثیری از مردم باشد، گرد آمده بودند.

در آن روز دانشجویان تصمیم گرفتند که برای روز ۴ نوامبر علیه مانع جدیدی که در راه بازگردانیدن شاه به ایران برای محاکمه به اتهام

www.ketabha.org

سوءاستفاده‌ی مالی و شکنجه‌ی مخالفان سیاسی، ایجاد شده بود، تظاهراتی انجام دهند. آنها روز ۴ نوامبر را انتخاب کردند. زیرا این روز، اولین سالروز حمله‌ی سربازان به دانشگاه تهران و درنتیجه کشته شدن چندین دانشجو بود.

برای بیشتر نمایاندن هدفشان، دانشجویان تصمیم گرفتند نمایشی ترین عملی را که ممکن بود، انجام دهند. آنها سفارت آمریکا را اشغال می‌کردند.

تقریبا نیمی از افرادی که برای درمان به بیمارستان نیویورک راه می‌یابند، بیماران خصوصی هستند. پنج طبقه‌ی سیزدهم تا هفدهم ویژه‌ی این بیماران است. گرانترین تسهیلاتی که بیمارستان در اختیار بیماران قرارمی‌دهد، آپارتمان دواطاقه‌ای است که شاه درآن بستری شده بود. از آن گذشته چندین اطاق نیز در اختیار همراهان شاه قرار گرفته بود. راهرویی که به اطاقها می‌رسید، بسته شده بود و زیر حفاظت دایمی قرار داشت و فقط کسانی که معتمدترین بودند می‌توانستند به داخل راهرو راه یابند.

در اطراف بیمارستان نیز برنامه‌های امنیتی شدیدی به مورد اجرا گذاشته شده بود. محافظین پلیس بیست و چهار ساعته درمقابل درهای بیمارستان به حفاظت مشغول بودند. در حالت عادی گارد امنیتی بیمارستان کارتهای شناسایی کارمندان بیمارستان را در هنگام ورود خیلی سطحی کنترل می‌کردند، ولی پس از ورود شاه به بیمارستان، این کار جدی شد، و به دلیل تلفنهای تهدیدآمیز، تمام بسته‌ها و پاکتها پیش از آن که حامل آنها بتواند آنها را به داخل بیمارستان بیاورد، بازرسی می‌شدند و این کار بدون درنظر گرفتن سابقه‌ی کارکنان انجام می‌گردید.

ورود شاه، پزشکان بیمارستان را بیشتر رنجیده کرده بود تا خشمگین. بعضی از آنها فکر می‌کردند که نباید شاه درآنجا مداوا می‌شد. بیشتر آنها می‌دانستند که شاه به شدت بیمار بود و وظیفه‌ی پزشکی اقتضا می‌کرد که واکنشی در جهت مداوای او نشان داده شود. ولی عده‌ای ازپزشکان این نظر را اعلام می‌کردند که پس از آن که شاه درمان و بهبود یافت، باید او را برای محاکمه به ایران بفرستند. از طرف دیگر، تعداد کمی از پزشکان در این اندیشه بودند که آیا امکان داشت در پی اقامت شاه، پول "قابل توجهی" به بیمارستان هدیه شود. در حقیقت، شاه یک بار یک میلیون دلار به مرکز مبارزه با سرطان یادبود اسلون کترینگ (Sloan Kettering) ، یعنی جایی که بیماران سرطانی بیمارستان نیویورک در آنجا رادیوتراپی می‌شوند، پس از مسافرت رییس سازمان ویک

www.ketabha.org

غده شناس دیگر برای معالجه‌ی مادر شاه به تهران، اهدا نموده بود.

صبح روز بعد از رسیدن، شاه مورد معاینه‌ی کامل قرار گرفت و یک رشته آزمایش روی او انجام شد. در نتیجه تشخیص بنیامین کهن در مورد یرقان انسدادی تایید گردید. دکتر در این زمان می‌دانست که علت یرقان وجود یک غده نبود، بلکه سنگ کیسه‌ی صفرا بود. کین عقیده داشت که کیسه‌ی صفرا، سنگها، و طحال شاه در یک عمل برداشته شود، ولی جراحانی که شاه را عمل می‌کردند به او گفتند که این عمل بیش از اندازه خطرناک بود. شاه هنوز از تب و لرز رنج می‌برد. اگر طحال برداشته می‌شد، فضایی خالی در داخل بدن وی باقی می‌ماند که می‌توانست مکان خوبی برای عفونت شود. بنابراین پزشکان معالج شاه پذیرفتند که فقط سنگ کیسه‌ی صفرا برداشته شود و خارج کردن طحال به زمان دیگری موکول گردد.

صبح روز بعد کیسه‌ی صفرای شاه برداشته شد.

دانشجویان ایرانی که تصمیم به اشغال سفارت گرفته بودند، فهرستی از چند صد دانشجوی موافق برای شرکت در این عملیات تهیه کرده، ولی هدف خود را مشخص نکرده بودند. تنها نکته‌ای که اعلام شد، این بود که تظاهراتی علیه راه دادن شاه به ایالات متحده برپا می‌کردند. هدف دیگر سازمان دهندگان تظاهرات، شرمسار کردن دولت مهدی بازرگان بود. او و ابراهیم یزدی وزیر امورخارجه، ازنظر تندورها، مرتکب خیانت شده بودند زیرا در اول نوامبر، زمانی که برای شرکت در جشنهای سالروز استقلال الجزایر به آن کشور مسافرت کرده بودند، با زبیگنیو برژزنسکی مشاور امنیت ملی رییس جمهور کارتر دیدار نموده بودند.

فردی که دانشجویان سازمان دهنده‌ی تظاهرات او را از هدفشان آگاه نموده بودند، معلم مذهبی دانشجویان حجت الاسلام موسوی خوئینیها بود که آنها را تایید نمود. فقط زمانی که سرکردگان دانشجویان در روز یکشنبه به دور هم گرد آمدند، برنامه‌ی جنگی افشا شد.

تمام دانشجویانی که برای تظاهرات انتخاب شده بودند از روش استفاده از هفت تیر و سلاحهای خودکار آگاهی داشتند. درمیان این عده فقط ده هفت تیر وجود داشت، ولی آنها مطمئن بودند زمانی که به داخل محوطه‌ی سفارت می‌رسیدند، اسلحه‌های زیادی به دست می‌آوردند.

صبح روز یکشنبه در هوایی نسبتا نمدار، گروه در قسمت شرق سفارت نزدیک خیابان روزولت گرد هم آمدند. در ساعت ۱۰ و ۳۰ دقیقه به طرف شرق در طول خیابان تخت جمشید و به طرف در سفارت به راه

www.ketabha.org

افتادند. زنهای جوانی نیز همراه گروه بودند که در جلوی صف حرکت می‌کردند. زنها از جلوی در سفارت گذشتند، ولی ناگهان برگشتند و با سرعت به طرف در سفارت حرکت کردند. در همان لحظه چند نفر از چابك ترین مردان به طرف درهای سفارت دویدند و از آنها بالا رفتند. چهار پلیس مسلح لحظه‌ای حیرت زده به آنها نگریستند و سپس حتی بدون آن که یك تیر هوایی برای ترسانیدن آنها شلیك کنند، فرار کردند. به آنها گفته شده بود که در هر شرایط هرقدر تحریك آمیز نیز به هیچ کس تیراندازی نکنند.

در داخل محوطه‌ی سفارت، پاسداران مسلح انقلاب در باز کردن زنجیرهای درها، کمك کردند. زنجیرها قفل نشده بودند. زمانی که درهای سفارت گشوده شدند، دسته‌ی دانشجویان به داخل محوطه ریختند و مواضع از پیش تعیین شده را اشغال کردند. در ساختمان اداری اصلی، افراد نیروی دریایی آمریکا کپسول گاز اشك آور به طرف آنها پرتاب کردند، ولی ابری بودن هوا اثر گاز اشك آور را حداقل می‌کرد.

ظرف یك ساعت و نیم، سفارت در اختیار دانشجویان قرار گرفت. آمریکاییان چشم بسته و درحالی که دستشان از پشت بسته شده بود، به ساختمانهای مختلف در اطراف محوطه برده شدند.

بعضی از آمریکاییها می‌خندیدند و تمام عملیات را نوعی شوخی تلقی می‌کردند.

در ساعت ۴ و ۳۰ دقیقه‌ی بامداد روز یکشنبه، همیلتون جوردن را که در خانه‌ی یکی از دوستانش در مریلند اقامت داشت، از خواب بیدار کردند. صدایی بدون معرفی گفت: "اینجا اطاق عملیات است و رییس جمهور از من خواست به شما تلفن کنم. سفارت ما در ایران به اشغال درآمده است و عده‌ای از افراد ما اسیر شده‌اند."

جوردن پرسید: "آیا کسی کشته شده است؟"

کسی که تلفن می‌کرد پاسخ داد: "ما نمی‌دانیم. فکر هم نمی‌کنیم این طور باشد."

وقتی جوردن گوشی را سرجایش گذاشت گفت: "اوه، خدای من". و فکر در آن لحظه به مخیله‌اش خطور کرد: آیا وارد جنگ می‌شدیم؟ و محض رضای خدا این کار چه اثری روی مبارزات انتخاباتی می‌تواند داشته باشد؟

آرمایو در ساعت ۸ صبح با تلفن ملکه فرح از خواب بیدار شد و از موضوع اشغال سفارت آگاه گردید.

آرمایو پرسید: "آیا به پادشاه گفته‌اید؟"

www.ketabha.org

"بله، او صبح زود بیدار شد و من با او صحبت کردم. فکر می‌کنم بهتر است شما هم به او تلفن کنید."

زمانی که آرمایو با شاه تماس گرفت، واکنش اولیه‌ی پادشاه تعجب از اشغال سفارت نبود. بلکه از این بود که دولت آمریکا آنقدر ضعیف شده بود که دانشجویان به خود جرات داده بودند چنین عملی را انجام دهند. شاه گفت که عمق ضعف دستگاه کارتر به گونه‌ای که در ایران احساس می‌شد را دست کم گرفته بود. او ادامه داد: "ملت من مانند کودکان هستند. اگر بگذارید یك دانه آب نبات بردارند و آنها را سرزنش نکنید، آنها دانه‌های بعدی و بعدی را برمی‌دارند و به زودی تمام ظرف را می‌خورند. و این درست همان چیزی است که اتفاق افتاد. آنها دولت کارتر را آنقدر ضعیف تصور کرده‌اند که می‌توانند بر سرش بکوبند و بکوبند." آن روز صبح رییس جمهور کارتر از کمپ دیوید که در آنجا برای نخستین بار از این خبر آگاه شده بود، به واشینگتن بازگشت. بعد از ظهر آن روز رییس جمهور در اطاق کابینه با گروه سیاست خارجی ملاقات کرد. دو سووال برای بررسی گروه مطرح شد: چه کاری می‌توانیم انجام دهیم؟ و با چه کسی می‌توانیم تماس بگیریم؟

روشن ترین پاسخ دو پرسش بالا این بود که با مهدی بازرگان نخست وزیر ایران و ابراهیم یزدی وزیر امور خارجه که هردوی آنها به دو نفر آمریکایی مورد بحث قول داده بودند که در صورت بروز هر حادثه‌ای قادر به کنترل اوضاع خواهند بود، تماس گرفته شود. روز بعد آمریکاییها درست همین کار را کردند و پاسخی که از مهدی بازرگان دریافت نمودند حاکی از اطمینان دوباره بود. عمل تندروها مانند اعتصاب نشسته‌ی سال ۱۹۶۰ دانشجویان آمریکایی بود و به زودی به پایان می‌رسید.

از زمان روی کارآمدن مهدی بازرگان در فوریه‌ی ۱۹۷۹، لحظه‌های دشواری پیش آمده بود که او نتوانسته بود مردم را وادار به اطاعت از دستوراتش بنماید و هربار بازرگان نزد آیت اله خمینی رفته، گفته بود: "من استعفا می‌دهم". و هربار که او چنین عملی را انجام داده بود، امام پاسخ داده بود که: "آقای بازرگان، شما نباید استعفا بدهید. شما مردی بسیار بلندپایه هستید و ما به شما نیازمندیم." زمانی که بازرگان با حمایت دوباره تجدید شده‌ی امام نزد مردم بازگشته بود، مردم گفته‌های او را پذیرفته بودند. در شرایطی که بازرگان با عمل غیرقانونی دانشجویان که بر خلاف انتظار وی به زودی نیزبه پایان نرسید، روبه رو شد، دوباره خود را آماده‌ی "استعفادادن" کرد. اما این بار به جای آن که مانند گذشته خودش به دیدار امام برود، خواهرزاده‌ی نوجوانش را نزد امام فرستاد تا به اطلاع او برساند که بازرگان می‌خواست استعفا بدهد. و امام، علیرغم تمام احترامی که برای بازرگان قایل بود،

www.ketabha.org

به این نتیجه رسید که اگر نخست وزیر خودش برای تسلیم استعفای خویش نیامده بود، به این دلیل بود که یا موضوع را چندان با اهمیت نمی‌پنداشت، یا به راستی قصد استعفا داشت. بنابراین این بار امام استعفای بازرگان را پذیرفت.

اگر بازرگان خودش به دیدار امام رفته بود، به عقیده‌ی نزدیک ترین مشاورین امام، او یک بار دیگر استعفای بازرگان را نمی‌پذیرفت، ودر آن شرایط او می‌توانست گروگانها را آزاد نماید.

نظر به این که بازرگان خودش نزد آیت اله خمینی نرفت، چیزی که در سه شنبه ۶ نوامبر به پایان رسید، اسارت گروگانها نبود، بلکه قدرت دولت وقت بود. بازرگان و یزدی هردو از دور خارج شدند و آمریکاییها دیگر کسی را برای مذاکره نداشتند.

www.ketabha.org

بخش ۲

اشتباه، اشتباه، اشتباه

چگونه امکان دارد کشوری که از آنچنان قدرت فنی برخوردار است که می‌تواند انسانها را با فضاپیما به خارج از جو زمین بفرستد و دوباره بازگرداند، نتواند کسی را برای پاسخ گویی به تلفن در تهران بیابد ؟ فقط زمانی که به این سووال پاسخ داده شود، به عظمت مشکلی که دولت به ناگاه بی‌یاور شده‌ی کارتر با آن رو به رو گردیده بود، پی‌برده می‌شود ۰ پرسیدن این سووال همچنین پرسیدن سووال دیگری نیز می‌باشد که چگونه ممکن است بزرگترین قدرت جهان ناگهان خود را زیر منت کشوری که دچار بی‌نظمی انقلابی شده است، بیابد ۰

زمانی که هری اس. ترومن رییس جمهور ایالات متحده بود، شعاری را روی میز خود در دفتر بیضی داشت که در آن نوشته شده بود : " من تصمیم گیر نهایی هستم " ۰ جیمی کارتر چنین شعاری روی میز خود نداشت، ولی در اختلاف میان ایالات متحده و ایران تصمیم گیر نهایی محسوب می‌شد ۰

افراد معدودی، ورییس جمهور سابق کمتر از دیگران، بر سر این موضوع اختلاف دارند که بیانیه‌ای که طی‌آن به شاه ایران اجازه‌ی ورود به ایالات متحده داده شد، تصمیمی بود که بیش از سایر تصمیمها تاسف به بار آورد۰ ولی مشکل کارتر با ایران ازاین حد نیز پا فراتر نهاد و به نوعی دوگانگی و دم دمی مزاجی کشانیده شد که در مدت زمامداری‌اش وی را دنبال کرد ۰

www.ketabha.org

درموضوعهای سیاست خارجی ، کارتر به راستی دو نفر بود. یکی کارتری بود که در جمع دیده می‌شد و دیگری کارتری که درمجامع خصوصی وجود داشت. نتیجه‌ی هر مذاکره‌ای در باب سیاست خارجی بستگی به چهره‌ای از جیمی کارتر داشت که در آن زمان طرف مذاکره بود. تقریبا هریك از سران دولتها که با وی به صورت خصوصی معامله‌ای انجام داده بودند وی را می‌ستودند. آنها او را بسیار با هوش و تقریبا بهتر از هر فرد دیگری بر سر میز مذاکره می‌یافتند. و با این وجود پاره‌ای از بیاناتی که کارتر پنج یا شش روز پس از مذاکره ایراد می‌کرد، از نظر این رهبران در چارچوب قرار داد اشتباه محسوب می‌شد و حتی احترام این رهبران برای کارتری که در مذاکرات خصوصی شناخته بودند را نیز ازبین می‌برد .

سوابق کارتر در سیاست خارجی جنبه‌های منفی و مثبت هر دو را داشت. در چهارسال اقامتش در کاخ سفید، او چند تصمیم شجاعانه در زمینه‌ی سیاست خارجی اتخاذ نمود. چند رییس جمهور با ایده‌ی عقد معاهده‌ی جدیدی برای کانال پاناما بازی کرده بودند و حتی بعضی از آنها درگیر نیز شده بودند. کارتر نه تنها معاهده را منعقد نمود، بلکه آن را به تایید سنای آمریکا نیز رسانید. سالها پس از این زمان ، یعنی وقتی که وطن پرستی توام با تعصب در رابطه با از دست دادن کانال پاناما به دست فراموشی سپرده شود، ایالات متحده همچنان از حسن شهرتی که این معاهده برای آمریکا درمیان کشورهای آمریکای لاتین ایجاد کرده است، بهره مند خواهد شد. به همین ترتیب نیز تصمیم و کوشش کارتر برای به امضا رسانیدن قراردادی میان مصر و اسراییل ، تحولی اساسی برای خاورمیانه محسوب می‌شد. اگرچه معاهده‌ای که در کمپ دیوید به امضا رسید، کشمکشهایی در میان ملل عرب به وجود آورد که پیش از آن وجود نداشت، ولی میان اسراییل ومهمترین قدرت عرب صلح برقرار کرد. هر دوی این موفقیتهای اصلی در نتیجه‌ی ابتکاری که جیمی کارتر دراین موارد نشان داد و پافشاری که بر نظرش نمود ، حاصل شد. کمپ دیوید، به ویژه ، اثباتی برصبروتحمل وی بود. زیرا رییس جمهور ساعتهای بی‌پایانی را صرف شنیدن نظرات هریك از طرفین نمود و پس از آن هریك از دو طرف را یك گام به سوی توافق نزدیکتر کرد.

ولی شکست کارتر در سیاست خارجی به همان میزان موفقیتش تماشایی بود و زمانی که شکستی روی می‌داد بیشتر به این دلیل بود که جیمی‌کارتر نظر خودش را عوض می‌کرد، به این معنی که او یك حرف می‌زد و به گونه‌ی دیگری عمل می‌نمود. مبارزات او برای قبولانیدن بمبهای نوترونی‌به اروپای غربی یکی از این موارد است. برنامه‌ی کارتر این بود که آلمان غربی را قانع کند بمب اتمی را به‌عنوان ابزاری برای خنثی کردن

www.ketabha.org

برتری همه جانبه‌ی روسیه‌ی شوروی بر نیروهای ناتو درصورت برافروخته شدن جنگ، بپذیرد. برای هلموت اشمیت (Helmut Schmidt)، صدراعظم آلمان غربی، چنین سیاستی یك انفجار سیاسی در پی‌داشت. حزب سوسیالیست او شامل یك جناح قدرتمند چپ‌گرا بود که به طورکلی با هرگونه انبارسازی ابزارهای جنگی در اروپای غربی مخالفت می‌ورزید و با کارگذاشتن بمبهای نوترونی‌در خاك آلمان غربی مخالف بود. ولی زمانی که کارتر، اشمیت را قانع نمودکه بمب اتمی تنها راه حفظ تعادل نظامی بود، اشمیت با شهامت از این سیاست حمایت کرد. اما کارتر در نهایت تصمیم گرفت که بمبهای نوترونی‌را اصلا نسازد. اشمیت به شدت از کارتر متنفر شد. این پایان هر رابطه‌ی موثری میان دولت کارتر و آلمان غربی بود و مشکلات بسیاری نیز میان ایالات متحده وسایر کشورهای اروپای غربی به وجود آورد، زیرا این ماجرا بی تفاوتی کامل کارتر نسبت به مشکلات آنان را آشکار کرد.

جیمی کارتر هیچ عملی برای نجات حکومت شاه نمی‌توانست انجام دهد. ولی‌بی‌حرکتی‌وآشفتگی‌دولت کارتر روی کارآمدن یك دولت انقلابی را که به شدت مخالف ایالات متحده بود، تضمین کرد. انتخاب آنگونه که پاره‌ای از افراد تصور می‌کنند، میان شاه و آیت اله خمینی‌نبود. راههای دیگری نیز وجود داشت که اگر در مراحل اولیه از طرف ایالات متحده حمایت می‌شد، می‌توانست دولتی میانه رو که مخالف ایالات متحده نیز نباشد را بر سر کار آورد. بگذارید این نکته را رك بگوییم که دولت کارتر نمی‌دانست با ایران چه بکند، و این بی تصمیمی به طور مستقیم منجر به بروز واقعه‌ی ۴ نوامبر ۱۹۷۹.یعنی گروگانگیری، شد. در آخرین‌ماههای سرنوشت ساز حکومت رو به تضعیف شاه که بسیار زود از قوی ترین متفق ایالات متحده در منطقه تلخ‌ترین دشمن را به وجودآورد، سیاست ایالات متحده در دو مسیر مخالف حرکت می‌کرد.

در یکی از مسیرها وزارت امور خارجه‌ی آمریکا به رهبری سایروس ونس قرار داشت که بالاخره علیرغم گزارشهای نادرست سازمانهای جاسوسی و گزارشهای دیرتر ازموعد سفارت آمریکا در تهران، به این نتیجه رسید که شاه محکوم به فنا بود و ایالات متحده باید با تمام قدرت و سرعت تماسهایی با مخالفین ایرانی برقرار می‌کرد. درعمل بیست سال بود که چنین تماسی اصلا برقرار نشده بود زیرا شاه این نکته را آشکارا اظهار داشته بود که چنین تماسی وی را ناخوشنود می‌نمود.

در مسیر دیگر گروه کوچك ولی پرقدرتی به رهبری زبیگنیو برژنسکی مشاور امنیت ملی رییس جمهور قرار داشت که می‌خواستند شاه باقی‌بماند و بجنگد و ایالات متحده نیز به وی کمك نماید.

در حقیقت، این دو مسیر مخالف از تفاوت فاحش میان رهبران

www.ketabha.org

این دو گروه سرچشمه می‌گرفت.

سایروس ونس نمونه‌ی یک حقوقدان موفق وال استریت (Wall Street) است، یعنی محتاط، مواظب، سخنور، دقیق، و خونسرد. علاوه بر آن، وی مردی بسیار با اصول است که احساس وظیفه شناسی‌اش وی را به خدمت در دستگاه جان کندی (John Kennedy) و لیندون جانسون(Lyndon Johnson)واداشت. او مانند عده‌ای دیگر از افراد شاغل در آن دو دولت به شدت از جنگ ویتنام آتش گرفته بود و پیوسته عمیقا از این موضوع رنج می‌برد که شاید اگر در آن زمان مخالفت خود را آشکارا اعلام کرده بود، می‌توانست مسیر حوادث را تغییر دهد. به دلیل تجربه‌ای که ونس در مورد ویتنام داشت، نمی‌خواست آمریکا را در هیچ مساله‌ی دیگری درگیر نماید.

اعمال برژزنسکی نیز ناشی از اصولی عمیقا پذیرفته شده، ولی از نوعی کاملا متفاوت بود. او یکی از مهاجرین متولد لهستان بود که با یکی از خواهرزاده‌های ادوارد بنس (Eduard Benes)از رهبران چکسلواکی که پس از جنگ جهانی دوم توسط کمونیستها سرنگون شد، ازدواج کرده بود. با این تاریخچه، جای تعجب نیست که وی به مقابله‌ی شدید با جهان برخاسته باشد. او که ضد کمونیستی پر حرارت بود، پیوسته از تندروی در نظام سیاست خارجی ایالات متحده در زمان حکومت کارتر طرفداری می‌کرد.

تصمیم کارتر در گرفتار کردن دو نفری که عقایدی چنان متفاوت داشتند فقط زمانی تعجب آور می‌شود که فرض کنیم، زمانی که وی عهده‌دار ریاست جمهوری شد، دیدی اصولی در باره‌ی سیاست خارجی داشت. ولی چنین فرضی اصلا درست نیست. او بدون هیچ تجربه‌ای در زمینه‌ی سیاست خارجی، و تقریبا بدون هیچ سابقه‌ای، در صندلی ریاست جمهوری شیرجه رفت. آنچه وی فرا گرفت در زمانی بود که همراه با کمیسیون سه جانبه مطالعاتی را انجام داد. در همین کمیسیون بود که کارتر با ونس و برژزنسکی آشنا شد و هر دوی این افراد ارشاد وی را پذیرفتند.

اگرچه کارتر هرگز آگاهانه به خودش نگفت که با به‌کار گماردن دو نفری که عقایدی کاملا متفاوت داشتند، بر بی‌تجربگی خودش سرپوش نهاده بود، ولی بعید نیست که چنین تصوری ناخودآگاه دلیل عمل وی به حساب می‌آمد.

با این وجود آنچه که حاصل گردید، یک فاجعه بود. حتی اگر جیمی کارتر عمدا می‌خواست چنین کاری را انجام دهد، نمی‌توانست وضعیتی را به وجود آورد که در آن دو نیروی مخالف با قدرت بیشتری این آدم دم دمی‌مزاج را به طرف خود بکشند.

www.ketabha.org

تاریخ پادشاهان ایران، پر از فراز و نشیب است و در آن پادشاهان به ندرت تمام دوران زندگی خود را سلطنت می‌کنند و کمتر پیش می‌آید که با آرامش بدرود حیات گویند. تا تابستان ۱۹۷۸، نشانه‌های زیادی دیده می‌شد که محمدرضا پهلوی استثنایی در تاریخ نبود. این که او چگونه توانسته بود ملتش را علیه خودش بشوراند، در بخش بعدی به تفصیل شرح داده خواهد شد. آنچه بیانش در اینجا اهمیت دارد، شناخت واکنش آمریکا نسبت به مخمصه‌ای است که او به عنوان جلودار بحران گروگانها در آن گرفتار گردید.

آمریکاییان در شناخت اهمیت این نشانه‌ها کند بودند. واکنش آنها در برابر هشدار اسراییلیها مبنی بر رو به پایان بودن روزهای شاه، دلیلی براین مدعا است. اسراییلیها سفارت کاملی در تهران داشتند، ولی ایرانیان برای گریز از مشکلاتی که همسایگان عرب ایران ممکن بود به وجود آورند، چنین وانمود می‌کردند که اصلا چنین سفارتی وجود نداشت. هیچ تماس رسمی با سفارت اسراییل گرفته نمی‌شد و از هیچ مقام اسراییلی برای حضور در مراسم رسمی دعوت به عمل نمی‌آمد. در مجامع خصوصی وضع دیگری برقرار بود. در آوریل ۱۹۷۸ شاه از یوری لوبرانی (Uri Lubrani) سرپرست هیات اسراییلی خواست که باوی در جزیره‌ی کیش که مجتمعی اختصاصی و فوق مدرن در خلیج فارس بود و شاه تعطیلات خود را در آنجا می‌گذرانید، ملاقات نماید. چند هفته‌ی بعد لوبرانی که سقوط امپراتور هیلا سلاسی (Haile Selassie) را در دوران سفارتش در اتیوپی دقیقا پیش بینی کرده بود، در تل آویو به موشه دایان(Moshe Dayan) گفت که او اطمینان داشت کار شاه تمام بود. این پیش بینی اطلاعاتی بلافاصله به دولت آمریکا مخابره شد. زمانی که یك ماه بعد لوبرانی به تل آویو بازگشت، پاسخ آمریکا به وی نشان داده شد. ایالات متحده گفته بود که نگرانی او "توخالی" بود. شاه ده تا پانزده سال دیگر راس حکومت باقی می‌ماند.

اشتباه آمریکاییان در پیش بینی زمان بندی سیاسی بود. در آن هنگام آنان می‌دانستند که شاه با ملتش درگیر شده بود. یکی از دلایل اصلی این درگیری در واقع، برنامه‌ی جاه طلبانه و برهم زننده‌ی اصلاحی شاه بود. مالکین که املاك خود را از دست داده بودند، تجاری که باور داشتند در حرکت به سوی صنعتی شدن نادیده گرفته شده بودند، کارگرانی که از انتظاراتی نارس انباشته بودند، سوسیال دمکراتهایی که در کودتای ۱۹۵۳ سرکوب شده بودند، گروههای بنیادگرای اسلامی، تجزیه طلبان، روسای قبایل، کمونیستها، و ملاهای شیعه همه ناراضی بودند. ویلیام سولیوان سفیر وقت ایالات متحده در ایران بعدها نوشت: "تمام مخالفین خاندان پهلوی، به دلایل خاص

www.ketabha.org

خود، آماده بودند برای هدف منفی سرنگون کردن شاه با یکدیگرمتحد شوند".

سولیوان، مردی چون نظامیان پرطاقت بود که طی سی‌ودوسال خدمت در وزارت امور خارجه با انواع مشکلات سیاست خارجی آشنایی پیدا کرده بود. او در هنگام شروع جنگ ویتنام، سفیر ایالات متحده در لاپوس (Laos) بود. درآن زمان ایالات متحده به دنبال نیروهای هوشی مینه (Ho Chi Minh) که کیلومترها در امتداد جنگلهای لاپوس شرقی صف‌آرایی کرده بودند، قشون به ویتنام جنوبی گسیل داشته بود. در سالهای ۱۹۷۲ و ۱۹۷۳ و در زمان تصدی هنری کیسینجر، سولیوان در پاریس مذاکره کننده‌ی اصلی در باره‌ی معاهده‌ی ویتنام بود. او سیاستمداری معقول است که ظرفیت کمی برای شنیدن گفتار نامربوط دارد و زمانی که اوضاع یك کشور خارجی را بررسی می‌کند، باید نظرش جدی گرفته شود. وی در ژانویه‌ی ۱۹۷۹ به واشینگتن گزارش داد که اگر رو در رویی گسترده‌ای میان افراد انقلابی آیت اله خمینی و نیروی نظامی ایران به وجود آید، ارتش از هم پاشیده خواهد شد. این یکی از دقیق ترین پیش‌بینیهایی است که تا امروز یکی‌از مقامات آمریکایی خدمات خارجی انجام داده است.

زمانی که سولیوان و دیگر سیاستمداران آمریکایی، تهران را برای گذرانیدن تعطیلات درتابستان ۱۹۷۸ ترك کردند، اطمینان داشتندکه گرفتاری در راه بود، ولی آنها فرارسیدن گرفتاری را درسالهای آینده و نه ماههای آینده، می‌دیدند. در اواخر تابستان که بازگشتند، توانستند ببینند که گرفتاری به مراتب سریعتر از آنچه که پیش بینی کرده بودند، رشد کرده بود. خشم عمومی به طور اساسی روی آتش سوزی یك سینما در آبادان در ۱۸ اوت، که طی‌آن حدود ۴۰۰ نفر کشته شده بودند، متمرکز بود. تردیدی در عمدی بودن آتش سوزی وجود نداشت، ولی موضوع پیچیده این بود که چه کسی مقصرین آتش زدن سینما را استخدام کرده بود. علیرغم شواهد ناقص، مردم به این خیال بودند که آتش سوزی کار ساواك بود.

دلیل دوم نابسامانی یك رشته تظاهرات بود که توسط عزاداران شیعه صورت می‌گرفت و با نظم حرکت‌عقربه‌ی ساعت هر چهل روز یك بار بعد از ۹ ژانویه، یعنی زمانی که شش تظاهرکننده هنگام اعتراض به انتشار مقاله‌ای برای بدنام کردن آیت اله خمینی، کشته شدند، تکرار می‌شد. در آن زمان صدها هزار ایرانی در این تظاهرات شرکت می‌کردند. تظاهرات بعدی برای ۷ سپتامبر برنامه ریزی شده بود. دیروقت، در شب پیش از تظاهرات، شاه زیرفشار افسرانش، برقراری حکومت نظامی را تایید کرد، ولی تعداد کمی از تظاهرکنندگانی که

www.ketabha.org

صبح زود روز بعد در میدان ژاله جمع شده بودند، از این جریان اطلاع داشتند. زمانی که سربازان به آنها دستور پراکنده شدن دادند، آنان به طرف سربازان پاره آجر پرتاب کردند. پس از آن نظامیان آتش گشودند. براساس موثق ترین گزارشها، بین دویست تا سیصد نفر درآن روز کشته شدند (آمارتحریف شده است)، ولی موثق بودن نتیجه‌ای در برنداشت. آنچه اهمیت داشت، شایعات بود و براساس شایعات هزاران نفر قتل عام شده بودند. از آن پس، ۷سپتامبر ۱۹۷۸ جمعه‌ی سیاه خوانده شد.

واقعیت این است که شاه از یك سال پیش از آن زمان شروع به دادن آزادیهایی در جهت ملی‌گرا کردن حکومت نموده بود، با این دید که نمی‌توانست بدون سرکوب کردن مخالفین، حکومتی استبدادی داشته باشد. او در یك زمان گفت: " من می‌توانم سرکوب کنم. مادام که زنده هستم می‌توانم کنترل را در دست داشته باشم. ولی پس از مرگم، همه چیز توی صورت پسرم منفجر خواهد شد." در آن زمان شاه به فکر جانشین خود بود زیرا می‌دانست مدت زیادی زنده نمی‌ماند. بنابراین، محدودیتهایی را که برای مطبوعات وضع شده بود، کاهش داد و در ۲۶ اکتبر یعنی یك روز پیش از سالروز پنجاه و نه سالگی‌اش، حدود ۱۵۰۰ نفر زندانی سیاسی را مورد عفو قرار داد. ولی این تلاشها هر ثمری به جز نتیجه‌ی مطلوب را به بار آوردند. به جای بهتر کردن پنداره‌ی شاه در دید مخالفان، این سیاستها فقط ثابت کردند که او امتیازهای زیادی را از دست داده بود. علاوه برآن، این اعمال به یك رشته حوادث منتهی شدند که شاه پیش بینی نکرده بود، و وی را بیش از گذشته نزد ملتش بی اعتبار نمود و وادارش ساخت تا هرنوع آزادی راکه می‌خواست به مردم بدهد، پس بگیرد.

اگرچه شاه هرگز نگفته بود که تمام زندانیان سیاسی را آزاد می‌کرد، ولی گفته‌اش این طور تعبیرگردیده بود. خانواده‌هایی که خویشاوندانشان را در میان ۱۵۰۰ نفری که آزاد شده بودند، پیدا نکردند، پنداشتند که آنها را کشته بودند. آنها که آزاد شده بودند، بیدرنگ جلساتی علنی ترتیب دادند و در آنها سالهای زندان خود را شرح دادند. تمام آنها از هر سن و جنس و با هر معتقدات مذهبی، سوگند یاد کردندکه شکنجه شده بودند. برخی از داستانهای مربوط به شکنجه در روزنامه‌ها به چاپ رسیدند و مهر تایید دیگری برآنها زده شد. به ناگاه شایعات و تردیدهایی که سالها در داخل اجتماع رسوخ کرده بود، انکار نشدنی گردید. یك هفته بعد، شاه دوباره قیدو بند مطبوعات را برقرارساخت.

یك واقعیت دیگر این است که مردی که با دلایل کافی به استفاده از روشهای خشن علیه مخالفان سیاسی خویش متهم شده بود، به نظامیان خود دستور تیراندازی برای کشتن را نداد. همگام با افزایش

www.ketabha.org

نارضایتی ، او به نظامیان دستور تیراندازی هوایی را داد. هربار که مردم نیروی نظامی را آزمودند و دیدند که به طرف آنها تیراندازی نمی‌شد، دل و جرات بیشتری پیدا کردند. در ۵ نوامبر آشوبی عظیم برپا شد. شاه با هلیکوپتر از تهران دیدن کرد. او بی نظمی را در همه جا دید. سفارت انگلیس غارت شده بود. اتومبیلهای در حال سوختن در نقاط مختلف تهران دیده می‌شدند. در آن روز، سفیر سولیوان به فوریت از طرف شاه احضار گردید. راننده‌ی سفیر به گونه‌ای معجزه آسا توانست از میان شعله‌های آتش راهی بیابد و سولیوان را به کاخ برساند. سفیر دید که در ورودی بدون گارد محافظ و در کاخ نیز باز بود. او سرگردان قدم به داخل نهاد و با ملکه فرح که وی را تا نزد شاه همراهی کرد ، رو به رو شد.

شاه شروع به صحبت کرد : " راه دیگری وجود ندارد . ما مجبوریم دولت نظامی داشته باشیم. می‌خواهم بدانم نظر واشینگتن در باره‌ی این راه حل چیست. "

سولیوان پاسخ داد : " اعلیحضرت، من این امکان را پیش بینی کرده بودم. من قبلا از واشینگتن پرسیده‌ام و واشینگتن اعتراضی به این کار ندارد . "

ولی یك دولت نظامی که آماده‌ی تیراندازی به سوی اخلال گران نباشد، یك دولت نظامی نیست و شاه ، که در جوانی‌ممکن بود تردیدی در به کار بردن هر ابزاری برای سرکوبی تظاهرات‌غیردوستانه از خود نشان ندهد. دیگر آماده‌ی انجام چنین عملی نبود. دوباره به سربازان دستور تیراندازی هوایی داده شد و یك بار دیگر واکنش جمعیت تظاهرکننده خشونت بارتر گردید .

در این مرحله ، ارتشبد غلامرضا ازهاری نخست‌وزیرجدید الانتصاب به سفیر سولیوان تلفن کرد و به وی گفت که دیدار آنها ضرورت تام داشت. وقت ملاقات آنها برای بعد از ظهر روز بعد و در دفترنخست‌وزیر تعیین شد . زمانی که سولیوان به محل ملاقات رسید، وی را نه به دفتر، بلکه به اطاق دیگری در مجاورت دفتر هدایت‌کردند. اطاق کاملا تاریك بود . بالاخره چراغ کم نوری روشن شد و سولیوان ارتشبد را دید. او، پیژاما برتن ، روی برانکاری دراز کشیده بود و زیر چادر اکسیژن قرار داشت. ازهاری سکته‌ی قلبی کرده بود. او با اشاره از سفیر خواست که نزدیك تر برود و زیرلب زمزمه کرد : " به دلیل بی تصمیمی شاه ، اطمینان ندارم که بتوانم این وظیفه را انجام دهم. شاه به من اجازه‌ی استفاده از نیروی نظامی را نمی‌دهد و اگر نتوانم از نیروی نظامی استفاده کنم ، این کشور نجات نخواهد یافت. بهتر است این مطلب را به دولت‌خودتان بگویید . "

www.ketabha.org

این اولین گزارش از گزارشهای بسیاری در این مورد بود که شاه دیگر اراده یا توان بر سر قدرت نگاه داشتن خود را نداشت.

دراواسط نوامبر ۱۹۷۸، مایکل بلومنتال (Michael Blumenthal) وزیر خزانه داری، به گفته‌ی خودش، برای "احوالپرسی" از رهبران چند کشوری که احتمالا دلارهای حاصل از افزایش قیمت نفت را برای سرمایه گذاری در اختیار داشتند، در خاورمیانه به گردش پرداخت. بلومنتال امیدوار بود این رهبران موافقت نمایند که اسناد خزانه‌داری ایالات متحده رابه میزانی خریداری کنند که از کاهش ارزش دلار جلوگیری شود. هدف دوم فشردن دست این اعضا در تلاش برای پایین نگاه داشتن قیمت نفت بود. هدف سوم او، توقف در ایران، براساس درخواست رییس جمهور کارتر، برای ارزیابی موقعیت مخالفان شاه بود.

بلومنتال گزارشی از شورای امنیت ملی در اختیار داشت که در آن گفته شده بود "شاه کنترل کشور را با قدرت در دست دارد و کوتاه نیز نخواهد آمد". این ارزیابی مشابه‌نظری بود که وزیر خزانه‌داری از مسافرت مشابهی در سال گذشته به خاورمیانه به دست آورده بود. در آن زمان شاه به چشم وی با تمام وجود اعلیحضرت همایون آمده بود. شاه بیشتر وقتی را که با بلومنتال گذرانید، صرف سخنرانی در باره‌ی نیاز به وجود قانون و نظم در کشورداری کرد. او گفت: "شما در ایالات متحده نمی‌فهمید که یك کشور چگونه باید اداره شود".

زمانی که یك سال بعد بلومنتال به ایران رسید، به دلایلی در این اندیشه بود که آیا خود شاه می‌دانست که یك کشور چگونه می‌بایست اداره شود. شورشهای خیابانی تقریبا جزو حوادث روزانه بود. اطمینان‌خاطری که اعضای کابینه می‌دادند، به اندازه‌ی کافی امیدوارکننده به نظر نمی‌رسید. زمانی که بلومنتال به دیدار شاه می‌رفت، این احساس را داشت که با دولتی محکوم به فنا رو به رو بود. هنگامی که در ۲۱ نوامبر شاه را دید، این احساس به اطمینان تبدیل شد.

ویلیام سولیوان به بلومنتال گفته بود که شاه "دوران سختی" رابشت سر نهاده، اکنون رو به بهبود بود. مردی که بلومنتال در آن روز هنگام ناهار، با وی رو به رو شد به نظر رو به بهبود نمی‌رسید. اعلیحضرت قوی وخوش قیافه‌ی سال ۱۹۷۷، درست یك سال بعد، به حاکمی نحیف و گیج و بی تسلط براوضاع تبدیل شده بود. او با صدایی لرزان به بلومنتال گفت: "نمی‌دانم چه بکنم. نمی‌دانم آنها چه می‌خواهند بکنم". او همین عبارت یا فرم دیگری از آن را به دفعات در مدت ناهارتکرار کرد. درمیان این جملات، سکوت طولانی و ناراحت‌کننده‌ای حاکم می‌شد که طی آن شاه از زیر عینکش به زمین خیره می‌گردید.

www.ketabha.org

بالاخره ناهار به پایان رسید و بلومنتال همراه با سولیوان که وی را در این ملاقات همراهی کرده بود، قدم به خیابان نهادند. زمانی که بلومنتال مطمئن شد که هیچ‌کس صدایش را نمی‌شنید گفت: "این مرد یك شبح است".

بلومنتال حتی از آنچه که تصور می‌کرد به حقیقت نزدیکتر بود.

شدت بیماری شاه رازی بود که آنچنان به دقت حفظ می‌شد که فقط به طور محرمانه و در بالاترین سطح دولت و صرفا به این دلیل که مصالح کشور مطرح بود، بیان می‌گردید. حتی امروز هم اجازه ندارم اسم افرادی که از بیماری شاه آگاه بودند را بازگو کنم، ولی از صحت اطلاعات اطمینان دارم زیرا یکی از همین افراد آن را به من گفت. این فرد که یکی از مقامات عالیرتبه‌ی یکی از قدرتهای بزرگ خارجی بود در یك میهمانی در منزل مسکونی ریاست جمهوری در یکی از روزهای ماه ژوین سال ۱۹۷۸ حضور داشت که یکی از مشهورترین پزشکان کشور به وی نزدیك شد. آن پزشك گفت: "باید شما را خیلی فوری ببینم." و با این حرف آن مقام دولتی را به گوشه‌ی خلوتی کشید. "شما باید به رییس جمهور اطلاع دهید که شاه بسیار بسیار بیمار است. او نه تنها بیمار است، بلکه بیماریش اراده‌ی تصمیم گیری را از وی سلب نموده است."

در آن روزها تصمیم گیری برای جیمی کارتر هم دشوار شده بود.

از نظر منطقی، کارتر نمی‌توانست نظر وزارت امور خارجه براساس اطلاعات به دست آمده از نمایندگانش در ایران و حاکی از بی‌قدرت شدن شاه را نادیده بگیرد. ولی در درون، نمی‌توانست آنها را باور کند. زیرا این چیزی نبود که کارتر می‌خواست بشنود. به این ترتیب او با علاقه به گفته‌های اطمینان بخش زبیگنیو برژزنسکی که معتقد بود شاه می‌توانست برسر کار باقی نگاه داشته شود، گوش می‌داد.

در اکتبر ۱۹۷۸ کارتر اقدام به عمل نادرستی کرد که در نتیجه‌ی آن می‌توانست اطلاعاتی مطابق میل خودش دریافت کند. کارتر از اردشیر زاهدی سفیر ایران در ایالات متحده خواست که برای مشورت و تقویت روحیه‌ی شاه به ایران بازگردد. وقتی کارتر با لبخند از اردشیر زاهدی خداحافظی می‌کرد گفت: "من حافظ منافع ایران در واشینگتن خواهم بود."

زاهدی سیاستمداری پر زرق و برق بود که بیشتر وی را به دلیل برپاکردن میهمانیهای مجلل و هدیه دادن خاویار و شامپانی می‌شناختند تا به دلیل تجزیه و تحلیل درستش از اوضاع جهان. پدر زاهدی فرمانده‌ی کودتای ۱۹۵۳ بود که شاه را دوباره به تاج و تختش رسانید. ماموریت از طرف کارتر، به مذاق زاهدی که خودش سیاستمداری غیررسمی بود و معمولا به جای استفاده از سلسله مراتب اداری و وزارت امور

www.ketabha.org

خارجه به طور مستقیم با شاه تماس می‌گرفت، خوش آمد.

فرستادن زاهدی به تهران نظر زبیگنیو برژزنسکی بود که در این مرحله دیگر به گزارشهایی که از وزارت امور خارجه می‌رسید، اعتماد نداشت. مشاور امنیت ملی کارتر معتقد بود که موضوع عدم رعایت حقوق بشر از طرف حکومت شاه آنچنان جلوی چشم وزارت امور خارجه را گرفته بود که موضوع گسترده‌تر جنگ میان شرق و غرب را از نظر دور می‌داشت. زمانی که زاهدی به ایران بازگشت، نظر برژزنسکی در گوشش صدا می‌کرد: "شاه باید برای حفظ قدرتش از زور استفاده کند". در مدتی که زاهدی در ایران بود نیز این پیام بارها و بارها برای وی فرستاده شد و او نیز متقابلا آن را برای شاه بازگفت. در پایان، برژزنسکی خودش شروع به تلفن به شاه و تکرار نصیحتش کرد.

ولی زمانی‌که شاه ازسفیر سولیوان می‌پرسید چه دستوری از واشینگتن در تایید نظر برژزنسکی دریافت نموده بود، او پاسخ می‌داد: "هیچ".

علیرغم اطمینان زاهدی که شاه هنوز تا حد زیادی قدرت را در دست داشت، نه سیا و نه وزارت امور خارجه هیچ کدام دیگر باور نداشتند که امیدی برای شاه باقی مانده بود.

در ۱۲ نوامبر ۱۹۷۸، سولیوان پیام بلند و ناامیدانه‌ای برای واشینگتن ارسال داشت که در آن گفته شده بود دولت آمریکا می‌بایست با این واقعیت رو به رو شود که حکومت شاه نمی‌توانست پابرجا بماند. او با شدیدترین لحن، به دولت خود توصیه کرد که دنبال جایگزینی برای شاه باشد، یعنی ایالات متحده می‌بایست بیدرنگ با افرادی که پس از سقوط شاه به قدرت می‌رسیدند، تماس می‌گرفت.

سولیوان هرگز جوابی دریافت نکرد و حتی دریافت تلکس نیز تایید نگردید. او مبهوت مانده بود.

در اواخر ماه نوامبر، سولیوان خودش برای تماس با رهبران مخالف اقدام کرد. او معتقد بود برای یك نیروی میانه روی مخالف برخوردار از حمایت نظامیان، شانس نجات وجود داشت. سولیوان همچنین، وزارت امور خارجه را تشویق کرد افرادی که در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ در ایران بودند، یعنی کسانی که به درخواست شاه ماموریتشان لغو شده بود، دوباره برای تماس با مخالفین به ایران فرستاده شوند.

ولی آنچه که بیش از همه فکر سولیوان را به خود مشغول می‌داشت، این بود که چگونه می‌توانست سی و پنج هزار آمریکایی ساکن ایران را زمانی که باقی ماندن و ادامه‌ی زندگی در ایران دیگر برای آنها بی خطر نباشد، از ایران خارج کند و در صورت حمله، چگونه می‌بایست از سفارت آمریکا حفاظت نماید. در واقع در روز کریسمس چنین حمله‌ای انجام شد و تفنگداران نیروی دریایی محافظ سفارت مجبور به استفاده از گازاشك آور

www.ketabha.org

برای پراکنده کردن دانشجویان تظاهرکننده شدند.

بالاخره، پس از مدتی طولانی، دولت کارتر تصمیم گرفت نماینده‌ای نزد آیت اله خمینی به پاریس بفرستد. این فرد تیودور الیوت (Theodore Eliot) ، بازرس کل وزارت امور خارجه، سیاستمداری میانه رو، آشنا با خاورمیانه، و خدمت کرده در ایران بود که زبان‌فارسی را به خوبی صحبت می‌کرد. پیام ایالات متحده به آیت اله خمینی‌که توسط سفیر الیوت بازگو می‌شد ساده و مستقیم بود. ایالات متحده نظر غیردوستانه‌ای نسبت به مردم ایران نداشت، ایالات متحده به حق ایرانیان برای تعیین نوع‌حکومت خود به هرصورتی‌که مایل بودند، احترام می‌گذاشت؛ اگر ایران می‌خواست حکومت جدیدی داشته باشد واگر این راهی بود که ایران می‌خواست در آن گام بردارد، در این صورت با در نظر گرفتن امکان دخالت روسیه‌ی شوروی اهمیت داشت که ایران این کار را با رعایت نظم و قانون انجام دهد.

ولی درست در همان زمان که الیوت آماده‌ی عزیمت برای انجام ماموریت خود می‌شد، رییس جمهور به طور ناگهانی دستور لغو ماموریت را صادر کرد.

حتی شاه هم نمی‌توانست مفهوم چنین دستوری را درك کند. زمانی که سولیوان برنامه‌ی تماس با آیت اله خمینی را برای شاه بازگو کرد، وی اعتراضی به این موضوع ننمود. زمانی که ماموریت لغو شد، به سولیوان گفت: "چطور انتظار دارید روی این افراد اثر داشته باشید در حالی‌که حتی مایل به ملاقات با آنها هم نیستید؟"

تنها جواب ممکن این است که جیمی کارتر به این نتیجه رسیده بود که فرستادن نماینده‌ای بلندپایه نزد گروه مخالف چنین تعبیر می‌شد که او از شاه قطع امید کرده بود، ولی کارتر هنوز به شاه امید داشت.

این که علیرغم تمام نظرات مخالفی که وزارت امور خارجه و سیا ابراز می‌کردند نظر کارتر چنین بود، به خوبی از گفته‌های خصوصی والری ژیسکار دستین (Valery Giscard d'Estaing)رییس جمهور وقت فرانسه، پس از ملاقاتی که در اول ژانویه‌ی ۱۹۷۹ با کارتر داشت، استنباط می‌شود. ملاقات کنفرانس گوادلوپ (Guadeloupe) بود. دراین گردهم آیی جیمز کالاهان (James Callaghan) نخست وزیر بریتانیا و هلموت اشمیت صدراعظم آلمان غربی نیز شرکت داشتند. رییس جمهور فرانسه به دستیارانش گفته بود: "بالاخره، کارتر در باره‌ی ایران تصمیم گرفت. او می‌خواهد تا پایان ماجرا از شاه حمایت کند، و تمام نیروی آمریکا را برای برتخت نگاه داشتن شاه، پشت سر وی قرار دهد."

در کنفرانس حتی ژیسکاردستین هم به کارتر توصیه کرده بود که با مخالفین تماس بگیرد، زیرا در آن زمان فرانسویها خودشان هم براساس

www.ketabha.org

اطلاعات خصوصی ، تصمیم گرفته بودند شاه را حذف کنند .

یك هفته پیش از کنفرانس گوادلوپ، به مردی که دراین ماجرانقشی اساسی برعهده داشت از وزارت امور خارجه‌ی فرانسه تلفن شد و از وی دعوت به عمل آمد که برای صحبتی غیر رسمی به آنجا برود. او یکی از پناهندگان ایرانی به نام صادق قطب زاده بود که از سالها پیش در پاریس اقامت داشت. فرانسویها می‌خواستند با قطب زاده صحبت کنند، زیرا او به آیت اله خمینی بسیار نزدیك بود. آنقدر نزدیك که اورا " داماد پیامبر " می‌نامیدند. چیزی که فرانسویها می‌خواستند درارتباط بامساله‌ی ایران که به طور حتم در گوادلوپ مطرح می‌شد، بدانند، این بود که اگر آیت اله خمینی به قدرت می‌رسید، چه سیاستهایی را پایه گزاری می‌کرد . قطب زاده که معمولا فردی نامنظم بود، در آن روز به راستی عالی عمل کرد. او ظرف سه ساعت تصویر کاملی از سیاست اقتصادی و سیاسی ایران جدید ترسیم نمود .

مدت کوتاهی پس ازعزیمت رییس جمهور فرانسه به گوادلوپ ، آیت اله قطب زاده را احضار کرد تا بداندکه آیارییس جمهور فرانسه قصد داشت موضوع ایران را در کنفرانس مطرح کند و آیا یادداشتهای ملاقات قطب زاده با وزارت امور خارجه به رییس جمهور نشان داده شده بود یا خیر. ظرف یك ساعت قطب زاده توانست به طور غیرمستقیم از خبررسانان خیابان ارسی (Quai d' Orsay) * پاسخ خود را دریافت نماید. بله ، رییس جمهور می‌خواست موضوع ایران را مطرح کند، و بله ، رییس جمهور یادداشتهای ملاقات قطب زاده با وزارت امورخارجه را دیده بود. خبر رسان همچنین گفته بود گفتار قطب زاده اثری روی رییس جمهور گذاشته بودکه وی به کارتر توصیه می‌نمود امکان ارتباط با دولت احتمالی ایران که رهبری مذهبی‌اش را آیت اله خمینی عهده دار می‌شد، از نظر دور ندارد .

ماهها بعد، زمانی که شاه درتبعید به سر می‌برد ، به یکی از دوستانش اظهار داشت که در کنفرانس گوادلوپ، ژیسکاردستین بموی خیانت کرده بود. این دلیلی بر پیروی رییس جمهور فرانسه از برنامه‌ی حذف کردن شاه بود. بنابراین ، جیمی کارتر می‌دانست که نه فقط سیاستمداران آمریکایی ، بلکه سیاستمداران فرانسوی نیز به این نتیجه رسیده بودند که شاه نمی‌توانست نجات پیدا کند. و با این وجود، چهل و هشت ساعت پس از پایان کنفرانس گوادلوپ، او به آخرین شانس ایالات متحده برای برقراری تماس مستقیم با دولت آینده‌ی ایران پشت پا زد. این چهل و هشت ساعت همان زمانی بود که کارتر پس از کنفرانس ،

---

* خیابانی که سفارتخانه‌های خارجی در آن واقع‌اند .

www.ketabha.org

صرف سفری به منظور ماهیگیری از اعماق دریا نمود. تنها همراه وی در این سفر مشاور امنیت ملی او، زبیگنیو برژزنسکی بود که به کارتر می‌گفت اگر ایالات متحده شاه را "رها کند"، در آینده در هیچ کشوری از جهان حرفش خریدار نمی‌یابد.

شش روز بعد، شاه رفته بود. در اواسط فوریه، به دنبال کوشش ناپیدای ایالات متحده برای حمایت از دولت بختیار که به وسیله‌ی شاه انتخاب شده بود، ارتش ایران سقوط کرد و پیش بینی سفیر سولیوان در مورد این که در یك انقلاب، ارتش به برادران و خواهرانش تیراندازی نمی‌کرد، به اثبات رسید. (در آوریل ۱۹۷۹، سولیوان به دلیل پیش دانی‌اش احضار شد.)

هیچ ارتشی با آن همه جار و جنجال، با این سرعت سقوط نکرده است. و ناگهان مردم ارتش را خلع سلاح کردند. افراد گروه گروه در خیابانها پرسه می‌زدند و تقاضای عدالت انقلابی را می‌نمودند. ماهها پس از آن، ایران دوران پر خشونت و نابسامانی را می‌گذرانید، دورانی که طی آن دانشجویان تندروی کشوری که بی نظمی انقلابی بر آن حکمفرما بود، توانستند سفارت قدرتمندترین ملت جهان را اشغال کنند و همچنین شصت و شش نفر از افراد این کشور را به گروگان بگیرند.

در روز ۶ نوامبر ۱۹۷۹، یعنی روز سقوط دولتی که آمریکاییان روی آن حساب می‌کردند، دو نفر در ایران بودند که ایالات متحده می‌توانست با آنها تماس بگیرد. این دو نفر، ابوالحسن بنی‌صدر و صادق قطب زاده بودند. هردو نفر سالهای زیادی را در تبعید سپری کرده بودند. هر دو مشاور اصلی آیت اله خمینی بودند. هر دو نفر بالغ، متظاهر، و غیر معمم بودند. هردو نفر از گروگانگیری ناخشنود بودند و می‌دانستند ایران در جامعه‌ی جهانی هزینه‌ی این عمل را می‌بایست بپردازد. هردو دسترسی مستقیم به آیت اله داشتند و سمتهای مهمی در دولت انقلابی به آنها واگذار شده بود. بنی‌صدر سرپرست چند وزارتخانه و قطب زاده مدیرکل رادیو و تلویزیون دولتی بود. اگر تماس قبلی آمریکاییان با آیت اله از نظر سیاسی این امکان را به آنها می‌داد، هر دو نفر می‌توانستند به تلفن جواب دهند. ولی هردو نفر می‌دانستند که تماس بدون مجوز با آمریکاییان یك خودکشی سیاسی بود. خلع ناگهانی بازرگان و یزدی به دلیل آن که جرات کرده بودند در اول نوامبر با زبیگنیو برژزنسکی گفتگو کنند، شاهد این مدعا بود.

اگر آمریکاییان می‌توانستند به طور مستقیم با دونفر مورد اعتمادترین دستیاران آیت اله مذاکره نمایند، شاید بحران گروگانها ظرف چند روز

www.ketabha.org

به پایان می‌رسید. ولی در آن شرایط آمریکاییان نمی‌توانستند با این افراد صحبت کنند زیرا در زمانی که می‌بایست، این کار را نکرده بودند.

www.ketabha.org

بخش ۳

دام گستری

در بعد از ظهر روز ۴ نوامبر ۱۹۷۹ ، یعنی روزی که گروگانگیری انجام شد، هیچ کس در کاخ سفید زنگهای خطر را به صدا در نیاورد. از همه چیز گذشته نخست وزیر و وزیر امور خارجه‌ی ایران اطمینان داده بودند که می‌توانستند از عهده‌ی حل مشکلات برآیند، و ارتباط هم قطع نشده بود. بروس لینگن سرکنسول سفارت آمریکا در ایران همراه دو سیاستمدار دیگر آمریکایی به وزارت امور خارجه پناهنده شده بود و از آنجا می‌توانست به طور مستقیم با وزارت امور خارجه‌ی آمریکا تلفنی در تماس باشد. ولی فقط به عنوان عملی احتیاطی ، گروه سیاست خارجی موافقت کرد که در صورت لزوم گروهی از آمریکاییان وارد ، به عنوان نماینده‌ی رییس جمهور برای مذاکره با ایرانیان به تهران بروند. آنها برای پیدا کردن واجد شرایط ترین فرد آمریکایی برای انجام این ماموریت به بررسی پرداختند. لحظه‌ای تامل شد و سپس وارن کریستوفر ، رمزی کلارك (Ramsey Clark) را نام برد .

با درنظر گرفتن ماهیت نیروهای مخالف، کلارك انتخابی الهام‌شده بود. او که در زمان لیندون جانسون سمت دادستانی کل را برعهده داشت، پس از ترك خدمت دولت در سال ۱۹۶۹ ، در طیف سیاسی به شدت متمایل به چپ شده بود و در دفاع از حقوق بشر چه در ایالات متحده و چه در خارج فعالیت می‌نمود. احساسات وی در باره‌ی حکومت شاه ایران به خوبی شناخته شده بود. او حکومت شاه را استبدادی با

www.ketabha.org

ظرفیت زیاد برای شکنجه می‌دانست و مدت درازی بود که آشکارا باحمایت ایالات متحده از حکومت شاه مخالفت می‌ورزید. کلارك باایرانیان تبعیدی ساکن ایالات متحده تماسهای گسترده‌ای داشت. بسیاری از اعضای دولت جدید، در حقیقت، همان تبعیدیهای سابق بودند که بارها سخنرانیهای کلارك را در دانشگاههای مختلف آمریکا در مخالفت با شاه شنیده بودند. در آن سال، کلارك سه بار به ایران مسافرت کرده بود، اولین سفر وی همزمان با عزیمت شاه بود و احساسات شورانگیزی که وی در دو میلیون ایرانی که در وسط خیابانها رژه می‌رفتند مشاهده نموده بود، برای همیشه در ذهنش نقش بسته بود. گذشته از شعور به جا برای انجام چنین ماموریتی، کلارك تنها آمریکایی بود که واقع بینی لزوم ملاقات با آیت اله خمینی در پاریس را داشت. او این کار را در دوشنبه ۲۲ ژانویه، یعنی دوشنبه‌ی بعد از عزیمت شاه به تبعید انجام داده بود.

نکته‌ی عجیب آن که پس از این ملاقات کلارك به این نتیجه رسید که آیت اله نظر خاصی نسبت به جیمی کارتر نداشت. آیت اله از وی پرسیده بود: "آیا به نظر شما کارتر در سیاست حقوق بشر خود صادق است؟" کلارك پاسخ داده بود که اگر چه پرسش آیت اله پیچیده بود، به نظر او کارتر مردی خیرخواه و اصولا خوش نیت می‌رسید. دو ساعت بعد، کلارك جلسه‌ی ملاقات را با این دید ترك کرد که آیت اله علیرغم تمام وقایعی که اتفاق افتاده بود، دید واقع بینانه‌ای از نیازهای ایران داشت و در نهایت می‌توانست با ایالات متحده کنار بیاید.

زمانی که تصمیم فرستادن کلارك اتخاذ شد، گروه سیاست خارجی مشتاقانه می‌خواست از تمایل کلارك نسبت به رفتن آگاه شود، ولی تا صبح زود روز دوشنبه یعنی سی ساعت پس از گروگانگیری، دولت موفق بیافتن کلارك نشد.

کلارك در خارج از کشور به سر می‌برد و شب پیش از آن، دیر وقت بازگشته بود. در ساعت ۷ و ۳۰ دقیقه‌ی بامداد تلفن منزل وی در مانهتان به صدا درآمد. کریستوفر که در آن طرف خط بود گفت: "در باره‌ی خبر چه فکر می‌کنید؟"

کلارك به شوخی گفت: "به من بگویید اصل خبر چیست تا نظرم را در باره‌ی آن به شما بگویم".

"آنها سفارت ما در تهران را اشغال کرده‌اند."

کلارك لحظه‌ای ساکت ماند. پس از آن گفت: "نشنیده بودم".

کریستوفر پرسید: "حاضرید کمك کنید؟"

"البته، من حاضرم هرکاری برای کمك انجام دهم."

کلارك اصلا نمی‌دانست از او چه کمکی می‌خواستند، ولی در آن روز هر اطلاعی که می‌توانست از منابع خصوصی به دست آورد. صبح روز بعد،

www.ketabha.org

بن رید (Ben Reed) یکی از معاونین وزارت امور خارجه به وی تلفن کرد. در صدای رید نوعی نگرانی تشخیص داده می‌شد که در صدای کریستوفر وجود نداشت و کلارك خیلی زود علت آن را دریافت. ماموریت وی دیگر یك ماموریت احتیاطی نبود، بلکه در آن زمان تنها برگ باقیمانده برای ایالات متحده محسوب می‌شد. دو تحول در ایران اوضاع را تیره و تارکرده بود. آن روز صبح مهدی بازرگان نخست وزیر و دولتش درتهران استعفاداده بودند و آمریکاییان را بدون هیچ رابطی در سلسله مراتب دولتی ایران باقی گذاشته بودند. آیت اله خمینی نیز در نطقی که از رادیو پخش شد، از سفارت آمریکا با عنوان "لانه‌ی جاسوسی" نام برده، گروگانگیری را مورد تایید قرار داده بود.

از نظر آمریکا این موضوع که کدام یك از این دو رویداد بدتر بودند، موضوعی قابل بحث بود.

رید از کلارك پرسید: "آیا حاضرید به‌عنوان نماینده‌ی رییس‌جمهور به منظور مذاکره برای آزادی گروگانها به تهران بروید؟"

کلارك بیدرنگ موافقت کرد، ولی رضایت خود را مشروط نمود. او گفت که اگر بنا بود کوششهای وی موفقیت‌آمیز شود، لازم بود موافقت قبلی ایران در مورد رفتن وی به منظور مذاکره، جلب گردد و ایالات متحده نیز از ابتدا باید به وی این مجوز را بدهد که تمام موضوعهای مورد علاقه‌ی دو کشور را به بحث بگذارد. کلارك گفت اگر بنا باشد که او فقط برای مذاکره در باره‌ی آزادی گروگانها برود، ترجیح می‌دهد که‌اصولا اقدام به چنین عملی ننماید.

رید پرسید: "چه وقت می‌توانید به اینجا بیایید؟"

"هر زمان که شما به من احتیاج داشته باشید."

رید به کلارك گفت که ساك سفرش را ببندد و بیدرنگ به آنجا برود. سه ساعت بعد کلارك در وزارت امور خارجه بود، و با سایروس ونس، هارولد ساندرز معاون وزیر در امور خاور نزدیك و جنوب آسیا، و هنری پرشت، رییس بخش ایران ملاقات نمود. ونس برای حصول اطمینان از این که کلارك می‌توانست به ایران برود و پس از ورود مورد استقبال قرار گیرد، شخصا به جریانات رسیدگی می‌کرد. سرانجام این اطمینان خاطر از طرف بروس لینگن که هنوز می‌توانست از پناهگاهش در وزارت امور خارجه به کار ادامه دهد، به ونس داده شد.

در این فاصله، دستیاران وزارت امور خارجه نامه‌ای برای امضای رییس جمهور آماده کردند. در این نامه منطق شرایط پیشنهادی کلارك بازگو شده بود.

پس‌از صرف ناهار در اطاق غذاخوری وزیر، کلارك به دیدن رییس جمهور رفت. او احساس می‌کرد که ملاقات بی‌مورد بود و جز ظاهرسازی

www.ketabha.org

عملی انجام نمی‌داد، زیرا در این صورت او می‌توانست بگوید که خودش با رییس جمهور در مورد بحران بحث کرده بود. کلارك مشتاقانه می‌خواست مرخص شود. بالاخره در ساعت ۷ آن شب، واشینگتن را با یك هواپیمای نیروی هوایی ترك کرد. هواپیما آنقدر بزرگ بود که اگر کلارك موفق به کسب آزادی گروگانها می‌شد، می‌توانست تمام آنها را باخود بازگرداند. همراه کلارك در هواپیما، پرشت، ویلیام جی میلر (William G. Miller) رییس کمیته‌ی بررسی مسایل امنیتی در سنا، و یکی از پزشکان وزارت امور خارجه نیز بودند.

زمانی که هواپیما به پرواز درآمد، کاخ سفید اعلام نمود که کلارك به عنوان فرستاده‌ی ویژه‌ی رییس جمهور با هواپیمای ۷۰۷ نیروی هوایی پرواز کرده بود. اشتباه بودن اعلام این خبر در عمل ثابت شد، زیرا به چشم ایرانیان چنان آمد که گویی کارتر نقش یك قهرمان را بازی می‌کرد. نشستن یك هواپیمای نیروی هوایی ایالات متحده در چنین لحظه‌ای از تاریخ ایران، بر زمین فرودگاه مهرآباد، به نظر همه‌ی آنها اشتباه بود.

وقتی هواپیمای ۷۰۷ برای سوختگیری در اسپانیا بر زمین نشست، ایرانیان اطلاع دادند که نمی‌گذاشتند یك هواپیمای بزرگ آمریکایی به حریم هوایی آنها وارد شود. زمانی که هواپیما به آنکارا درترکیه، یعنی جایی که بنا بود گروه کلارك به یك هواپیمای کوچکتر انتقال داده شوند، رسید، حرف ایرانیها این بود که: "هیچ هواپیمای آمریکایی نباید بیاید".

در آن مرحله، کلارك و میلر دو بلیط هواپیمایی ملی ایران را که دیروقت همان شب به مقصد تهران پرواز می‌کرد، رزرو کردند. آنها برای صرف شام به خانه‌ی کنسول ایالات متحده رفتند. در ساعت نه شب، وقتی آماده‌ی رفتن به فرودگاه می‌شدند، به آنها اطلاع داده شد که برای پرواز تجاری ویزا نداشتند. درهرصورت آنها به فرودگاه رفتند و بعد از روبه رو شدن با مشکلات بسیار توانستند پیش از پرواز هواپیما با تهران تماس بگیرند. ایرانیانی که با آنها تماس گرفته شد، گفتند همه آنچنان از اعلام نابهنگام کارتر و هیاهویی که با آن همراه بود عصبانی شده بودند، که نیامدن آن دو نفر به مراتب بهتر بود.

برای چند لحظه کلارك فکر کرد که درهرحال سوار هواپیما شود. ولی به این نتیجه رسید که اگر این کار را بکند، احتمال برقراری هر ارتباط آتی با ایرانیان را از بین می‌برد. او اندیشید، تنها حرفی که ایرانیان در این مرحله می‌زنند این است که شما ویزا ندارید.

ده روز بعد را کلارك و میلر در آنکارا ماندند و در هر پروازی که به تهران می‌رفت، حتی اگر پرواز از شهرهای نزدیك آنکارا انجام می‌شد، جا رزرو کردند. ولی اجازه‌ی ورود به ایران هرگز داده نشد.

www.ketabha.org

در عصر جدید، هیچ ملتی با مشکلی که ایالات متحده درآن زمان با آن روبه رو شده بود، مواجه نگردیده است. سیاستمداران آمریکایی در کشوری به شدت متخاصم و غیرقابل پیش بینی، با تایید رهبر مذهبی آن کشور، گروگان گرفته شده بودند. بدتر از آن، استفاده از روش عادی حل اختلافات، یعنی مذاکره میان دوطرف، دیگر برای آمریکاییان ممکن نبود، زیرا تنها افرادی که در گذشته با آنها تماس گرفته شده بود و در شرایط بروز حادثه روی آنها حساب می‌شد، به ناگاه دولت را ترک کرده بودند. بارها طی هفته‌های پس از گروگانگیری، آمریکاییان آرزو کردند که ای کاش پیش از به قدرت رسیدن این افراد و در زمان تبعید آنها در پاریس با آنها مراوده برقرار کرده بودند. آمریکا، بالاخره، پس از عزیمت شاه، تماسهایی در سطح پایین با ایرانیان برقرار کرد. وارن زیمرمن (Warren Zimmerman) یکی از اعضای کادر سیاسی آمریکا در پاریس در هفت مورد مختلف و در یك مسافرخانه‌ی کوچك در خارج شهر با عده‌ای از همراهان آیت اله در نوفل لوشاتو (Neauphle - le - Chateau) ملاقات کرد. ولی مردی که آمریکاییها برای مراوده انتخاب کردند، انتخاب نادرستی از آب درآمد. او ابراهیم یزدی بود که پس از روی کارآمدن دولت موقت از طرف آیت اله به وی معاونت نخست وزیر و وزارت امور خارجه ارجاع گردید، ولی دو روز بعد از گرفتن گروگانها، همراه مهدی بازرگان از کار کنار گذاشته شد. آمریکاییها یزدی را به این دلیل برگزیده بودند که به سبب اقامت طولانی در ایالات متحده، می‌توانست نظری واقع بینانه تر از سایر افراد نزدیك به آیت اله در مورد آمریکا داشته باشد. به طور مثال ابوالحسن بنی‌صدر به دلیل ضدآمریکایی بودنش و صادق قطب زاده به این دلیل که به کمونیست بودن متهم بود، رد شدند. درآن زمان، در شرایطی که هر ارتباطی به طور کامل قطع شده بود، تنها کاری که آمریکاییان می‌توانستند انجام دهند این بود که دامی بزرگ در اطراف جهان بگسترانند تا هر کسی را که در هرجایی از جهان می‌توانست به حل مشکل کمك کند، به دام بیندازند.

یکی از اولین کسانی که آنها به دنبال یافتنش برآمدند، حبیب شطی (Habib Chatty) بود.

شطی، در سالهای اولیه‌ی شصت سالگی، سیاستمدار کارآزموده‌ای از اهالی تونس است که زمانی سفیر کشورش در ایران بود. در اکتبر ۱۹۷۹، او به سمت دبیرکل کنفرانس اسلامی انتخاب شد و به این ترتیب ارتباط دیگری نیز با ایرانیان که عضو این کنفرانس بودند، پیدا کرد. در روز گروگانگیری، شطی در پاریس بود. روز بعد، به درخواست آرتور هارتمن (Arthur Hartman) سفیر آمریکا، به سفیر ایران در پاریس تلفن کرد تا سازمان خود را به عنوان نماینده‌ای برای مذاکره با آمریکاییان

www.ketabha.org

در مورد آزادی گروگانها، در خدمت وی قرار دهد.

حدود یك هفته بعد، شطی که به مرکز کنفرانس اسلامی در جده در عربستان سعودی رفته بود، پیامی از ایرانیها دریافت کرد. در این پیام گفته شده بود که گروگانگیری باید در چارچوب رابطه‌ی بلند مدت میان ایالات متحده و ایران بررسی می‌گردید، گروگانگیری تلافی مستقیم ورود شاه به ایالات متحده بود، و ایرانیان قانع شده بودند که آمریکاییها برای براندازی دولت وقت ایران، درست به همان ترتیبی که در مورد دولت محمد مصدق در سال ۱۹۵۳ عمل کرده بودند، توطئه می‌کردند.

نکته‌ای که ایرانیها آشکارا نگفته بودند، ولی در لابه لای متن دیده می‌شد، این بود که مادام که آمریکاییان به پزشکان ایرانی اجازه‌ی معاینه‌ی شاه و تایید بیماری وی را نمی‌دادند، ایرانیها فقط می‌توانستند این طور نتیجه گیری کنند که شاه نه برای درمانهای پزشکی، بلکه برای شرکت در دسیسه‌ای با همکاری آمریکا در مورد یك کودتای جدید به رهبری سیا، به آن کشور مسافرت کرده بود. گذشته از کوشش برای یافتن واسطه‌هایی مناسب، آمریکا باید مشکلات عملی ناشی از گروگانگیری را هم حل وفصل می‌کرد. دو کشور رابطه‌ی سیاسی خود را قطع نکرده بودند. اشغال سفارت عمل دانشجویان بود وعمل رسمی دولت محسوب نمی‌شد، بنابراین سفارت ایران در آمریکا می‌توانست باز باقی بماند. ولی آمریکاییها که سفارتشان باز نبود، نیاز به یافتن نماینده‌ای داشتند. به این منظور، آنها با دولت سوییس تماس گرفتند.

سوییس با گرمی پیشنهاد کمك را پذیرفت. آنها با آنچه که "جناح غرب زده‌ی" انقلاب نامیده می‌شد، یعنی بنی‌صدر و قطب زاده، حسن رابطه داشتند زیرا در سال ۱۹۷۶ یکی از دفاتر ساواك، پلیس مخفی شاه، را در سوییس کشف کرده، بسته بودند. در جریان گروگانگیری، سوییس تصمیم به اتخاذ موضعی محتاطانه و منصفانه گرفت. آنها نمی‌خواستند، آن گونه که ایالات متحده از تمامی کشورها می‌خواست، اقدام به تحریم ایران نمایند، زیرا در این صورت نمی‌توانستند واجد شرایط میانجی شدن، باشند ولی همزمان با آن به‌عنوان یك ایستگاه واسطه برای حمل کالاهای تحریم شده به ایران نیز عمل نمی‌کردند.

اریك لانگ(Erik Lang)سفیر سوییس تقریبا به طور آزادانه می‌توانست با ایرانیان ملاقات نماید. او که مردی رك و نسبت به یك سیاستمدار بسیار پرتکاپو بود، خیلی زود سخنگوی گروهی از سفرای ملل بی‌طرف‌غربی شد که به دولت ایران برای گروگان گرفتن آمریکاییان اعتراض می‌نمودند. لانگ به‌عنوان نماینده‌ی کشور خودش به بنی‌صدر که در آن زمان وزیر امور خارجه بود گفت: " سوییس نمی‌تواند چنین رفتار خودسرانه‌ای را از گروهی دانشجوی سرکش بپذیرد. ایران باید به

www.ketabha.org
www.ketabha.org
قوانین بین‌المللی و اصول حقوق بشر احترام بگذارد ."

با این وجود، لانگ باید درظاهر سکوت اختیار می‌کرد تا او و سفارتش بتوانند از طرف آمریکا فعالیت کنند .

در ۹ نوامبر، سفارت آمریکا در برن در سوییس، از دولت سوییس خواست که یك هواپیمای سوییس‌ایر را برای رفتن به تهران و سوار کردن گروگانها، در صورتی که تغییری در اوضاع داده شود، اجاره کند. روز بعد، آمریکا از سوییس خواست آن گروه از شهروندان آمریکایی را که هنوز در تهران بودند از آن کشور خارج نماید. از آن گذشته، از سیاستمداران سوییسی درخواست شد که به خانه‌های گروگانهای آمریکایی بروند، مطمئن شوند که مدارك مهم درگوشه وکنار نیفتاده است، خانه‌ها را قفل کنند، و صورتحسابها و حقوق کارکنان خانه را بپردازند. سه روز بعد، آمریکاییان از سوییسیها سوال کردند که آیا آنها مایل بودند حافظ منافع ایالات متحده در ایران اگر و زمانی که روابط سیاسی میان دو کشور قطع می‌شد، باشند. دولت سوییس موافقت خود را اعلام نمود.

امکان نشان دادن چند واکنش رسمی نیز برای دولت آمریکا وجود داشت و آنها از تمام امکانات استفاده کردند. در ۹ نوامبر، رییس جمهور کارتر دستور ممنوعیت ارسال قطعات یدکی برای ابزارهای نظامی را مادام که گروگانها دراسارت باقی می‌ماندند، صادر کرد. روز بعد، رییس جمهور به وزارت دادگستری دستور اخراج آن گروه از دانشجویان ایرانی را داد که ویزای آنها مطابق قوانین نبود. دو روز بعد رییس جمهور واردات نفت از ایران را قطع کرد. این تنبیه هم به ایالات متحده و هم به ایران آسیب می‌رسانید زیرا نفت ایران حدود ۴ درصد مصرف روزانه‌ی آمریکا را تامین می‌کرد. همزمان با این اقدامات، کارتر از متفقین آمریکا خواست که تمامی صادرات خود به ایران، به جز مواد غذایی و دارو، را قطع کنند. رییس جمهور گفت: "اگر این عمل نتواند ایران را به آزادی گروگانها ترغیب نماید، متفقین باید در سیاستهای شدید علیه ایران به ما ملحق شوند تا به آنها نشان دهیم که همه‌ی ما در محکوم کردن کارهای تروریستی در کنار یکدیگر ایستاده‌ایم".

در هرحال، بزرگترین حرکت اقتصادی علیه ایران در ۱۴ نوامبر انجام شد، و آن زمانی بود که رییس جمهور دستور داد تمامی داراییهای رسمی ایران نزد بانکهای آمریکایی مسدود شود. هیچ کس از رقم دقیق این داراییها اطلاعی نداشت، ولی برآوردهای مطالعه شده، آن را متجاوز از ۱۰ میلیارد دلار نشان می‌داد .

از لحاظ حقوقی، دادستان کل آمریکا بنیامین سیویلتی (Benjamin Civiletti) به دادگاه بین‌المللی لاهه رفت تا شکایت رسمی دولت آمریکا علیه ایران را تقدیم دادگاه نماید. ایران در جلسه

www.ketabha.org

حضور نیافته بود ·

به‌عنوان عمل آخر، رییس جمهور دستور لغو هرگونه تظاهرات از طرف دانشجویان ایرانی را صادر نمود· رییس جمهور از آن می‌ترسید که آمریکاییها به دانشجویان ایرانی حمله کنند و در نتیجه انتقامجویی از گروگانها را تشدید نمایند ·

و پس از آن موضوع استفاده از نیروی نظامی مطرح شد ·

از آغاز، نظامیانی که به ماجرا کشانیده می‌شدند، نسبت به قدرتشان در انجام کاری مثبت بسیار بدبین بودند· آنها می‌گفتند وضعیت مشابه انتابه(Entebbe) نبود که کماندوهای اسراییلی توانستند ۱۰۳ گروگان را از دست چریکهای فلسطینی آزاد کنند· انتابه فرودگاهی دورافتاده بود· سفارت آمریکا، که در آنجا گروگانها زندانی بودند، در مرکز شهری پرجمعیت قرار داشت·

با این وجود، زبیگنیو برژنسکی روی نوعی برنامه‌ی احتیاطی برای زمانی که ایرانیها آمریکاییان را به محاکمه می‌کشیدند یا شروع به کشتن آنها می‌کردند، پافشاری نمود· گذشته از یك برنامه‌ی نجات، بستن احتمالی آبراههای خلیج فارس، مین گذاری آبهای ایران، و تحریم هوایی باید، طبق نتیجه گیری گروه، سازمان داده می‌شد· ولی احساس عمومی بر این بود که هیچ راه حل نظامی به هر صورتی که باشد، نباید و نمی‌تواند به مورد اجرا درآید· بهترین سیاست ممکن، به انزوا کشیدن سیاسی ایران، اعمال فشار از طریق تحریمهای اقتصادی، و ادامه‌ی کوشش برای یافتن افرادی که بتوانند به‌عنوان نماینده‌ی آمریکا با ایران مذاکره کنند، بود ·

هر روز که گروگانها در اسارت باقی می‌ماندند، ونس، هارولد ساندرز، هنری پرشت، و دیوید نیوسام برای یافتن راهها وفرستاد مهای جدید بیشتر به مغزشان فشار می‌آوردند، آنها به شدت فکر می‌کردند و خود را وادار به یافتن راههای غیر مرسوم می‌نمودند· در این شرایط بود که به نام یاسر عرفات(Yasir Arafat) رسیدند ·

نماینده‌ای غیر محتمل تر از رهبر سازمان آزادیبخش فلسطین برای آمریکا نمی‌شد تصور کرد· و با این وجود، این انتخاب تاحدودی منطقی بود· علیرغم ظاهرخشن و کج خلقی عرفات، آمریکاییان همیشه می‌دانستند که او در پی یافتن راهی برای آمیخته شدن با آمریکاییان درتلاشی برای جلب موافقت آمریکا با هدف فلسطینیها بود· و تردیدی نبود که رهبر سازمان آزادیبخش فلسطین ارتباط بسیار خوبی با دولت جدید انقلابی داشت· سالهای سال او مسوول برپاساختن اردوگاههای تعلیماتی

www.ketabha.org

چریکی برای تبعیدیان ایران بود. از آن گذشته، او یکی از دوستان خوب صادق قطب زاده، مشاور آیت اله و مدیر سازمان رادیو و تلویزیون دولتی در نظام جدید محسوب می‌شد. زمانی‌که در سال ۱۹۷۴ هیلاریون کاپوچی(Hilarion Capucci)اسقف کاتولیك اورشلیم به اتهام دادن اسلحه به فلسطینیها دستگیر شد، عرفات از قطب زاده خواست که یك وکیل خوب غربی برای دفاع از کاپوچی بیابد.

تماس مستقیم آمریکاییان با عرفات صحیح نبود. آنها باید این عمل را از طریق واسطه انجام می‌دادند. آمریکاییان دو نفر را انتخاب کردند. نفر اول برونو کرایسکی (Bruno Kreisky) صدراعظم اتریش بود. اگرچه کرایسکی خودش یهودی بود ولی تمایلات ضدصهیونیستی داشت و دوست و یکی از ستایشگران عرفات به شمار می‌آمد. نفر دوم یك روزنامه‌نگار لبنانی بود که رابطه‌ی نزدیکی با سفارت آمریکا در بیروت داشت.

چند روز پس از گروگانگیری، هردو نفر به نمایندگی ازطرف ایالات متحده با عرفات تماس گرفتند. عرفات بیدرنگ از خود واکنش مثبت نشان داد. وی سالها تلاش کرده بود تا ایالات متحده به طور مستقیم با او به صحبت بنشیند. عرفات چنین استدلال می‌کرد که اگر بنا بود او بحران را حل کند، ایالات متحده نیز باید با وی وارد مذاکره می‌شد.

عرفات از هانی‌الحسن نماینده‌ی سازمان آزادیبخش فلسطین در تهران خواست که ببیند چه کاری می‌توانست انجام دهد. ولی حسن با مقاومت غیرمنتظره‌ای روبه رو شد. او به این نتیجه رسید که ایرانیها در مقابل آنچه که احساس می‌کردند کوشش سازمان آزادیبخش فلسطین برای به دست آوردن اعتبار بیش از اندازه به دلیل پیروزی انقلاب ایران بود، مقاومت می‌نمودند. زمانی که حسن به عرفات اطلاع داد که اوضاع برای میانجیگری سازمان آزادیبخش فلسطین مساعد نبود، عرفات بی‌تاب، خودش به تهران پرواز کرد. پذیرایی از او صمیمانه نبود. تندروهای حاضر در سفارت آمریکا به او فهمانیدند که به کمکش نیاز نداشتند و آیت اله محمد بهشتی، دبیر شورای انقلاب، به او گفت تحت هیچ شرایطی نمی‌بایست این موضوع را در جلسه‌ای که در حضور آیت اله داشتند مطرح می‌کرد.

ولی عرفات به طریقی، شاید توسط صادق قطب زاده که در این پیشنهاد فرصتی برای بازیافتن حسن شهرت از دست رفته در جامعه‌ی جهانی را می‌دید، پیام خود را به آیت اله رسانید. زمانی که اولین گروگان آزاد شد، ایالات متحده و برونوکرایسکی گفتند این عرفات بود که چنین عملی را ممکن ساخت.

در ۱۹ نوامبر، ایرانیان یك خانم کارمند سفارت و دو تفنگدار دریایی سیاه پوست را از سفارت آزاد کردند. آنها بلافاصله به کپنهاك

www.ketabha.org

و ازآنجا به طرف پایگاه هوایی راین - مین (Rhine - Main) در خارج از فرانکفورت، آلمان غربی ، پرواز داده شدند. روز بعد، ایرانیها ده گروگان دیگر شامل چهار زن و شش سیاه پوست را آزاد کردند و آنها به پاریس و سپس به فرانکفورت پرواز نمودند. در آن روز آیت اله خمینی خودش دلیل آزادی این گروگانها را توضیح داد. او گفت اسلام برای خانمها احترام قایل بود و چون او فکر می‌کرد سیاه پوستان آمریکا به استضعاف کشیده شده بودند، دستور آزادی تمام زنها وسیاه پوستانی را که جاسوس بودنشان به اثبات نرسیده بود، صادر نموده بود. (کاترین کوب (Kathryn Koob) و الیزابت ان سویفت (Elizabeth Ann Swift) شامل این طبقه بندی آیت اله نشدند و تا پایان کار در اسارت باقی ماندند.)

در ساعت ۴ بامداد روز ۱۹ نوامبر، با تلفن جان هنریک (John Henrick)رییس قسمت خارجی شبکه‌ی ای.بی.سی. در نیویورک از خواب بیدار شدم. او گفت: " همین الان سه گروگان دارند آزاد می‌شوند. هواپیمایی کرایه کنید و با گروهی برای ملاقات با آنها به فرانکفورت پرواز نمایید."

گفتم: " امروز نمی‌توانم به فرانکفورت بروم، زیرا مسوولین کنترل پرواز در اعتصاب هستند و تمام فرودگاههای پاریس بسته است".

هنریک گفت: " تنها کاری که می‌توانید بکنید پیدا کردن راهی برای رسیدن به فرانکفورت ظرف چهارساعت است. این که چطور به آنجا می‌رسید به خودتان مربوط می‌شود."

تلفن را تمام کردم و در حالت نیمه بیدار کوشیدم راه حلی بیابم. ابتدا به شرکتی که در گذشته بارها برای اجاره‌ی هواپیما به آنجامراجعه نموده بودم، تلفن کردم و پرسیدم: " اگر اجازه‌ی پرواز بگیرم، می‌توانم هواپیمایی کرایه کنم؟"

یکی از مسوولین شرکت گفت: " ما هواپیماهای زیادی داریم، ولی نمی‌توانیم پرواز کنیم".

" تلفن برج مراقبت فرودگاه بورژه (Le Bourget) را به من بدهید." بورژه فرودگاهی است که هواپیماهای خصوصی هنگام پرواز به داخل یا خارج پاریس از آنجا استفاده می‌کنند. زمانی که با برج مراقبت تماس گرفتم، گفتم: " چه کسی مسوول پرواز کردن یا نکردن هواپیماهااست؟"

" اتحادیه‌ی مسوولین کنترل هواپیما."

" آیا آنها به راستی ستادی دایمی که در آنجا بیست وچهارساعته کارکنند، دارند؟"

" بله دارند."

www.ketabha.org

ظرف یك دقیقه با مردی که سرپرست کمیته‌ی اعتصاب بود، گفتگو می‌کردم. خوشبختانه، از نظر من او با نام من آشنایی داشت. گفتم: "مشکل من این است: در ایالات متحده، بزرگترین داستان در مدتی طولانی، داستان گروگانهای آمریکایی در ایران است. امروز صبح سه گروگان در تهران آزاد شدند و قرار است به فرانکفورت پرواز کنند. اداره‌ی من از من درخواست کرده است که برای ملاقات با آنها به فرانکفورت بروم. من نمی‌توانم از پاریس به خارج پرواز کنم زیرا مسوولین کنترل هواپیما در اعتصاب هستند. آیا می‌توانید در مورد من استثنایی قایل شوید، دستور استثنایی در مورد یك هواپیما بدهید تا از پاریس برای ملاقات با گروگانهای آمریکایی به فرانکفورت پرواز کنم؟"

مردی که در پشت خط بود مدتی که به نظر من یك ساعت آمد ساکت ماند. بالاخره گفت: "یك لحظه تامل کنید". از پشت تلفن صدای گفتگوی کوچکی را که در جریان بود می‌شنیدم. پس از آن او روی خط آمد و گفت: "شما اجازه‌ی پرواز دارید".

من به شرکت کرایه دهنده‌ی هواپیما تلفن کردم و سپس گروه تلویزیونی خودم را از رختخواب بیرون کشیدم. ما در ساعت ۸ به انتهای باند هدایت شدیم. خلبان برای ثبت برنامه‌ی پرواز و کسب اجازه‌ی برخاستن به برج مراقبت تلفن کرد. برج مراقبت گفت: "شوخی می‌کنید، مسوولین کنترل هواپیما در اعتصاب هستند و شما نمی‌توانید پرواز کنید".

ده ثانیه‌ای سکوت برقرار شد. شك دارم که حتی در آن لحظه‌ها نفس می‌کشیدم. پس از آن برج مراقبت اطلاع داد که "آیا شما آقای سالینجر یعنی تنها کسی که اجازه‌ی پرواز به فرانکفورت را دارد هستید؟"

"بله."

"بسیار خوب، پرواز کنید."

ما پنج دقیقه پیش از رسیدن گروگانها در فرانکفورت بر زمین نشستیم و از ورود آنها فیلمبرداری کردیم.

روز بعد، گروه ده نفری گروگانها از راه رسیدند و بلافاصله به بیمارستان نظامی آمریکا در ویسبادن (Wiesbaden)، یعنی جایی که سه گروگان دیگر در آن زمان در آنجا بودند، برده شدند. روز بعد، همه‌ی آنها با رسانه‌ها ملاقات کردند. دوازده نفر از این عده دورتا دور یك صحنه‌ی سکو مانند نشسته بودند و مستقیما به جلو می‌نگریستند، در حالی که سخنگوی آنها، لوید رولینز (Lloyd Rollins)، یکی از کارمندان قسمت خدمات عمومی وزارت امور خارجه، بیانیه‌ای را که اسیرکنندگان آنها صادر کرده بودند، می‌خواند. در بیانیه نقل قول شده بود که دانشجویان ایرانی که سفارت را اشغال کرده بودند تقاضای بازگردانیده شدن شاه برای محاکمه را داشتند. اگر شاه به کشور دیگری

www.ketabha.org

انتقال داده می‌شد، این عمل اثر تعیین کننده‌ای بر سلامت سایرگروگانها می‌داشت. به جز این، سیزده گروگان سابق هیچ حرفی نزدند، به هیچ پرسشی پاسخ نگفتند، مبادا که سایر گروگانها در معرض خطر قرار گیرند.

پس از آن که حبیب شطی، دبیرکل کنفرانس اسلامی، جواب ایرانیان را برای آمریکاییان بازگو نمود، از او تقاضا شد به اطلاع ایرانیان برساند که ایالات متحده برای هرنوع مذاکره‌ای آماده بود و در این رابطه بیش از همه به کنفرانس اسلامی اعتماد داشت. شطی دوباره با ایرانیان تماس گرفت. یك هفته بعد، او پیام دومی از ایرانیان دریافت کرد که در آن شرایط ایران برای آزادی گروگانها به طور رسمی درج شده بود.

"دولت ایران عقیده دارد که موضوع گروگانها، بخش بسیار کوچکی از اختلاف میان ایران و ایالات متحده است، و این موضوع نمی‌تواند به طور جداگانه مطرح شود. موضوع گروگانها فقط می‌تواند در چارچوب روابط میان ایران و آمریکا بررسی شود و درهرحال برای رهایی گروگانها دولت ایران می‌خواهد که:

اول: شاه به دولت ایران تحویل داده شود.

دوم: ثروت شاه به ایران بازپس داده شود.

سوم: ایالات متحده تمام صدماتی را که به ایران رسانیده، بپذیرد.

چهارم: ایالات متحده تعهد کند که دیگر در امور داخلی ایران مداخله ننماید.

"مادام که این شرایط برآورده نشده باشند، امیدی به آزادی گروگانها وجود ندارد و هر تقاضای جدیدی بدون برآورده شدن این شرایط بی نتیجه خواهد ماند."

چند روز بعد، فرستاده‌ی ویژه‌ی رییس جمهور، هرمن ایلتز (Herman Eilts) سفیر سابق آمریکا در مصر و استاد دانشگاه بوستون (Boston)، بالاخره شطی را در جده در عربستان سعودی پیدا کرد. ایلتز از شطی خواست که دوباره برای میانجیگری اقدام کند. شطی که در آن زمان دریافته بود که هر ارتباطی بی نتیجه بود، نمی‌خواست با استفاده از سمتش در این میان نقشی برعهده گیرد. او پذیرفت که یك بار دیگر به طور شخصی سعی در میانجیگری نماید.

اگر حبیب شطی در لحظاتی کوتاه به پایان خط رسید، شون مك براید (Sean Mac - Bride) این کار را نکرد.

www.ketabha.org

مك براید یك سیاستمدار میانه سال ایرلندی متولد فرانسه است. او که در گذشته وزیر امور خارجه‌ی ایرلند بود، لهجه‌ی ایرلندی غلیظی همراه با گویش فرانسوی دارد و به این دلیل یك آمریکایی کمتر می‌تواند گفته‌های به زبان انگلیسی او را بفهمد. او برنده‌ی جوایز نوبل و لنین شده است و یکی از بنیانگزاران سازمان عفو بین الملل می‌باشد، که در آن زمان در باره‌ی حقوق بشر در ایران تحقیق کرد و سپس نقض حقوق بشر از طرف شاه ایران و ساواك، پلیس مخفی او را محکوم نمود. او در آن هنگام رییس کمیته‌ی ویژه‌ی مامور بررسی مشکل جهانی ارتباطات برای سازمان یونسکو بود. یك هفته پس از گروگانگیری از طرف آمادو مهتار ـ ام بو (Amadou Mahtar M' Bow) دبیرکل یونسکو به وی تلفن شد، ام بو، مسلمانی از اهالی سنگال، به اصرار ایالات متحده صحبتهایی در تهران کرده بود و در آن موقعیت از مك براید می‌پرسید که آیا او مایل بود به تهران برود و به‌عنوان میانجی‌عمل نماید. ام بو به مك براید اطمینان داد که او از نظر ایرانیان کاملا قابل قبول بود.

در ساعت ۳ بامداد روز ۲۳ نوامبر مك براید به تهران رسید. صبح آن روز در یك دیدار کوتاه با ابوالحسن بنی‌صدر وزیر امور خارجه، مك براید نامه‌ای از ام بو را به وی داد. در آن نامه نوشته شده بود که اگرچه دخالت در یك اختلاف بین المللی جزو وظایف یونسکو نبود، با این وجود ام بو خدمات سازمان خود را برای برقراری دوباره‌ی ارتباط میان ایران و ایالات متحده، ارائه می‌نمود. روز بعد، هنگام صرف ناهار، مك براید و بنی‌صدر به بررسی مسایل پرداختند. بنی‌صدر به مك براید اطمینان داد که حقوق بین الملل و از جمله مساله‌ی مصونیت سیاسی را به رسمیت می‌شناخت، ولی همزمان با آن گفت که دلیل رفتار دانشجویان ایرانی اشغال کننده‌ی سفارت آمریکا را نیز درك می‌کرد. دانشجویان بیش از همه‌ی گروهها از رفتار سرکوبگرانه‌ی ساواك رنج برده بودند و آنها رفتار ساواك را وابسته به "خدمات ویژه‌ی" سفارت آمریکا می‌دانستند. گفته‌ی وزیر امور خارجه خود دلیل اشغال سفارت را نشان می‌داد. اگر چه او از این کار متاسف بود ولی آن را درك می‌کرد. بیش از همه به این دلیل که اشغال نشان دهنده‌ی عقیده و واکنش تمام مردم ایران بود. پس از آن بنی‌صدر موضوع بازگردانیدن شاه را مطرح ساخت. او گفت که مشکل بودن این کار را درك می‌کرد، با این وجود احساس وی این بود که دولت ایران حق و وظیفه‌ی مطرح نمودن جرایم شاه را داشت. هیچ کشوری، حتی ایالات متحده، نمی‌توانست این حق اولیه‌ی ایران را نادیده انگارد. به دلیل سهمی‌که ایالات متحده درجرایم شاه داشت، این کشور باید اولین کشوری می‌بود که جرایم شاه را مورد سووال قرار می‌داد و باید این کار را از راههای حقوقی به انجام می‌رسانید.

www.ketabha.org

وقتی حرفهای بنی‌صدر به پایان رسید، مك براید طرحی‌سه ماده‌ای را که به نظر وی مطابق میل ایرانیان بود، مطرح کرد ·

او گفت که در وهله‌ی اول ایرانیان باید یك هیات مالی بین‌المللی برای شناسایی اموال شاه در سراسر جهان تشکیل می‌دادند· این‌هیات به آنچه که بیشك به یك درگیری اساسی میان ایران و ایالات متحده تبدیل می‌شد، رسیدگی می‌کرد ·

در وهله‌ی دوم، ایرانیان باید هیات دیگری برای رسیدگی‌به اعمال خلاف شاه تشکیل می‌دادند· پس از تشکیل این هیات، گروگانها باید به قید ضمانت‌آزاد می‌شدند ·

در اینجا بنی‌صدر سخنان مك براید را قطع‌کرد و با اعتراض گفت که بیشك گروگانها هرگز برای حضور در پیشگاه چنین هیاتی بازنمی‌گشتند·

مك براید در پاسخ گفت: " هیات اجباری به برگزارکردن جلسات شنیدن حرفهای شهود در تهران ندارد، بلکه می‌تواند در پاریس، نیویورك یا هر نقطه‌ی دیگری در خارج از ایران نیز نشستی داشته باشد"

پس از آن مك براید ماده‌ی سوم طرح پیشنهادی خود را بازگو کرد· او گفت که ایالات متحده به دولت ایران اطمینان می‌داد که کنگره‌ی آمریکا در باره‌ی رابطه‌ی میان شاه و ایالات متحده به تحقیق می‌پرداخت· مك براید چنین استدلال می‌کرد که سابقه‌ی کنگره در این مورد استثنایی بوده است زیرا فقط یك چنین تحقیقی از طرف کنگره بود که به استعفای ریچارد نیکسون منجر گردید ·

بنی‌صدر سرش را تکان داد، ولی پاسخی نداد· روز بعد، مك براید با سفرای الجزایر، فرانسه، سوید، وسوریه، یعنی گروهی که دانشجویان برای دیدار با گروگانها برگزیده بودند، ملاقات نمود، آن شب، یکی از دستیاران بنی‌صدر به او تلفن کرد و گفت که بنی‌صدر مایل بود خود مك براید نیز هنگام دیدار از سفارت حضور می‌داشت · تمام روز بعد را مك براید دراطاق خود در هتل منتظر ماند تا کسی برای بردن وی برود، ولی هیچ کس نرفت ·

وقتی مك براید به پاریس بازگشت، با آرتورهارتمن سفیر آمریکا در فرانسه، و دکتر باربارا نیول(Barbara Newell)نماینده‌ی آمریکا در یونسکو دیدار نمود· او به آنهاگفت، طرحی‌که به بنی‌صدر ارائه شده بود، به نظر خودش " انجام شدنی " می‌آمد ·

تا این زمان ایالات متحده فقط از یك شاخ به شاخی دیگرمی‌پرید · اگرچه سه هفته از گروگانگیری می‌گذشت، ولی کوچکترین نشانه‌ای از رفع بحران دیده نمی‌شد · علیرغم کوشش قابل ملاحظه‌ی مك براید و سایرین و آزادی سیزده گروگان، پنجاه و سه آمریکایی هنوز درسفارت‌خودشان، در اسارت‌بودند · آمریکاییها هم فکر نمی‌کردند که هنوز هیچ یك

www.ketabha.org

از تماسها در جهتی بود که در نهایت می‌توانست منجر به آزادی گروگانها شود. اگرچه نشانه‌های رسمی ناامیدی هنوز ظاهر نشده بود، ولی دولت ایالات متحده از سفارت سوییس خواست که ترتیبات لازم برای برگزاری مراسم کریسمس گروگانها را بدهد. این نشانه‌ی آشکاری از پیش‌بینی دولت بود که گروگانها تا مدتها در اسارت باقی می‌ماندند.

درست در همین زمان بود که تلفنی مرا به درون هیجان‌انگیزترین رویداد دوران روزنامه نگاریم کشانید.

وقتی، شخصی که خودش را فرانسوا شرون معرفی می‌کرد در بعد از ظهر روز شنبه اول دسامبر به من تلفن کرد، من در خانه‌ام در پاریس، درست کنار میدان کنکورد(Place de la Concorde) بودم. او گفت که یك حقوقدان بود و تلفن منزل مرا از زن برادرم کریستین جیلمن (Christiane Gillmann) که او هم یکی از اعضای کانون وکلای فرانسه است، گرفته بود. شرون گفت که می‌خواست در باره‌ی موضوع مهمی که به گروگانها مربوط می‌شد، با من گفتگو کند.

گفتم: "موافقید فردا صبح به دیدن من بیایید؟" سپس، آدرسم را در خیابان ریولی(Rue de Rivoli) به او دادم. وقتی گوشی را زمین می‌گذاشتم به همسرم نیکول گفتم: "جالب است. یارو می‌خواهد مرا در باره‌ی گروگانها ببیند. شاید چیز مفیدی می‌داند."

حتی به فکرم هم خطور نکرد که به زن برادرم تلفن کنم و درستی گفته‌ی شرون را مسجل نمایم. او در تلفن به اندازه‌ی کافی به نظرم معتبر آمد. اگر زن برادرم تلفن مرا به این شخص داده بود، بدون تردید به او اطمینان داشت.

صبح روز بعد شرون به دیدارم آمد. او مردی خوش لباس و خوش صحبت بود که به نظر من حدود چهل سال داشت. وی بلافاصله به اصل مطلب پرداخت. "در وهله‌ی اول باید چیزی در باره‌ی خودم به شما بگویم. من در پاریس با همکاری دو وکیل دیگر، وکالت می‌کنم و ما از دوستان قدیمی ابوالحسن بنی‌صدر و صادق قطب زاده هستیم. در حقیقت از پانزده سال پیش که آنها زندگی در تبعید را در پاریس آغاز کردند، ما وکیل آنها بوده‌ایم. و وقتی در سال ۱۹۷۸ آیت اله خمینی به پاریس آمد، ما وکیل او نیز شدیم."

در کمتر از سی ثانیه، شرون توجه کامل مرا به خود جلب کرده بود. شرون توضیح داد که او و شرکایش دوستان انقلاب ایران بودند. یکی از اعضای دفتر آنها عضو کمیته‌ی دوستی ایران و فرانسه بود که گهگاه وکلایی برای مطالعه‌ی موارد نقض حقوق بشر در ایران، به آن کشور

www.ketabha.org

می‌فرستاد. او و یك شریك دیگرش یك بار چنین مطالعه‌ای را برای انجمن حقوقدانان دمکرات(Association of Democratic Lawyers) در فرانسه انجام داده بودند. اسم این شریك کریستین بورژو بود.

شرون در ادامه‌ی صحبتش گفت که نه روز پیش هنگامی که در رم با دوستی قدیمی، به نام داریو پیگا(Dario Piga)که او نیز حقوقدان است شام می‌خورد، پیگا به وی گفته بود که سفارت آمریکا ازیکی از دوستان اوبه نام جولیو آندروتی(Giulio Andreotti)نخست وزیرسابق ایتالیا، پرسیده بود که آیا او افراد مسوولی را که با دولت انقلابی ایران آشنا بودند، می‌شناخت. پیگا گفت که آندروتی فقط یکی از افراد بسیار زیادی بود که طی چند هفته‌ی گذشته آمریکاییان در اروپای غربی با آنها تماس گرفته بودند. پیگا در پاسخ به آندروتی گفته بود که یك نفر را به نام شرون می‌شناخت و در آن زمان از شرون پرسیده بود: "آیا مایلید با آندروتی ملاقات کنید؟"

شرون به پیگا گفته بود که پیش از پاسخ دادن به این پرسش، می‌بایست موضوع را با شرکایش مطرح می‌کرد.

وقتی شرون به پاریس بازگشت، او و شریکش بورژو مدت زیادی در این باره که آیا می‌توانستند بدون آن که نظر خود را با نظرات موکلین ایرانی خود وفق دهند، مسوولیت را بپذیرند، به گفتگو نشستند. آنها به این نتیجه رسیدند که دست‌کم شرون می‌بایست برای پی بردن به منظور آندروتی، با او صحبت می‌کرد. وقتی شرون این مطلب را به اطلاع پیگا رسانید، پیگا گفت که به زودی آندروتی با وی تماس می‌گرفت. ظرف یك ساعت، آندروتی به شرون تلفن کرد. آندروتی از شرون پرسید که آیا او مایل بود از طرف دولت ایالات متحده با ایرانیان تماس بگیرد. شرون گفت که بعدا به وی اطلاع می‌داد.

در این مرحله، شرون و بورژو تصمیم گرفتند به بنی‌صدر وقطب زاده در تهران اطلاع دهند. واکنش آن دو نفر به گونه‌ی تعجب آوری مثبت بود. در حقیقت، هر دو ایرانی علاقمند به رسانیدن پیامی به ایالات متحده بودند و از این اطلاع که دوستان قدیمی و معتمد آنها ممکن بود حامل این پیام باشند، آسوده خاطر شدند.

روز بعد یکشنبه بود. آن روز صبح شرون همراه دخترش به ورزشگاهی که قرار بود در آنجا در مسابقه‌ی شمشیربازی شرکت کند، رفت. طی مسابقه، شرون را پای تلفن خواستند. آندروتی آنقدر نگران پاسخ شرون بود که او را ردیابی نموده بود. شرون نظر مثبت ایرانیان در باره‌ی شنیدن آنچه را که آمریکا می‌خواست بگوید، اعلام کرد.

آندروتی که از شادی سر از پا نمی‌شناخت، از شرون دعوت کرد که به رم پرواز کند و سه شنبه ۲۷ نوامبر با وی شام بخورد.

www.ketabha.org

روز بعد آندروتی در محل سفارت آمریکا در رم با ریچارد گاردنر (Richard Gardner) سفیر آمریکا ، ناهارخورد. آمریکاییها از آندروتی درخواست کرده بودند که با شرون رابطه‌ی بیشتری برقرار کند.

ولی زمانی که سه شنبه شب شرون برای صرف شام به رم رسید ، میزبان خود را بسیار خشمگین یافت. نخست وزیر سابق گفت: "ازاین که شما را به زحمت انداختم و به اینجا کشانیدم ، متاسفم ، زیرا همین الان تلفنی از سفارت آمریکا داشتم که از زحماتم تشکر کردند و اطلاع دادند که دیگر به کمکهای من نیازی نداشتند".

روزبعد در پاریس ، شرون با ریچارد مورفی (Richard Murphy) یکی از کارمندان سیاسی سفارت آمریکا تماس گرفت تا ببیند چرا ایالات متحده نمی‌خواست از این راه جدیدی که باز شده بود استفاده کند. کمی بعد، مورفی تلفنی اطلاع داد که از طرف ایالات متحده با شرون تماس گرفته می‌شد. ولی هیچ اتفاقی نیفتاد.

شرون به من گفت: "و حالا من خودم را در دشوارترین وضعیت می‌بینم. من به بنی‌صدر و قطب زاده خبر دادم که آمریکاییان می‌خواستند با آنها تماس بگیرند و اکنون که هیچ تماسی ندارم ، بنی صدر و قطب زاده می‌خواهند مطالبی به آمریکاییان بگویند و روی دست من ماند ماند". او تبسمی کرد و ادامه داد: "چه می‌توانم انجام دهم ؟ چطور با آمریکاییان تماس بگیرم ؟ این چیزی است که می‌خواهم شما برای من انجام دهید".

گفتم: "در یك ساعت آینده کجا خواهید بود ؟"

"من مستقیما به منزلم برمی‌گردم."

گفتم: "بسیار خوب، در آنجا باشید. ظرف یك ساعت به شما تلفن خواهد شد".

به محض رفتن شرون ، به آرتورهارتمن ، سفیر آمریکا در فرانسه ، یعنی مردی که خوب می‌شناسم و ستایشش می‌کنم ، تلفن کردم. من داستانی را که شرون برایم گفته بود، بازگو نمودم. وقتی نقل قول تمام شد، گفتم: "به نظر من این افراد می‌توانند رابطه‌ای بسیار با ارزشی برای آمریکا در معامله با ایران باشند. فکر می‌کنم ، حذف این راه نهایت بدشانسی است و لذا باید دوباره ارتباط را برقرار نماییم. باید امروز واکنشی از طرف دولت آمریکا نشان داده شود تا این آقایان بدانند که دوباره به خط اصلی برگشته‌اند".

هارتمن گفت: "بگذارید من موضوع را بررسی کنم".

طولی نکشید که وارن زیمرمن کنسول سیاسی سفارت آمریکا به من تلفن کرد. او پرسید: "چطور می‌توانم با شرون تماس بگیرم ؟"

ساعت ۱۹ آن شب شرون به من تلفن کرد. او با وجد گفت: "شما

www.ketabha.org

این کار را کردید. من یك ملاقات دو ساعت و نیمی با وارن زیمرمن داشتم و کمی از افکار بنی‌صدر و قطب زاده را برای وی بازگو کردم. بسیار ممنونم.

من خوشحالی خودم را از این که توانسته بودم کمکی بنمایم، ابراز داشتم و پس از آن تقاضای لطف متقابلی از وی کردم. آیا امکان داشت که او مرا در جریان تحولات می‌گذاشت؟ او قول داد که چنین کند.

در آن شب خیلی خوب خوابیدم.

www.ketabha.org

بخش ۴

"کشور دیگری نمانده"

در ۲۲ نوامبر ۱۹۷۹، روز شکرگزاری، همکار من باربارا والترز (Barbara Walters) از شبکه‌ی ای. بی. سی. مصاحبه‌ای با شاه ایران در آپارتمانش در بیمارستان نیویورک انجام داد. این اولین مصاحبه‌ی شاه، پس از مصاحبه‌ی هشت ماه پیش او در مراکش با خود والترز بود. شاه در حالی که روبد شامبری از کشمیر و یك پیژاما به تن داشت، والترز را در اطاق بیمارستان پذیرفت. به چشم والترز شاه بیش از ۷ کیلو لاغرتر از آخرین دیدار آنها شده بود. او هنوز لوله‌ای در داخل تنش داشت که جراح در آنجا گذاشته بود تا سنگی که در کیسه‌ی صفرای وی وجود داشت و با جراحی اولیه دفع نشده بود بعدا با یك نیمه جراحی بیرون آورده شود. شاه هنوز از درد رنج می‌برد، با این وجود به نظر هوشیار می‌رسید و حتی گه گاه لبخند می‌زد. یك نفر برایش پوستری از یك گوریل خریده، به دیوار نصب کرده بود. نوشته‌ی زیر عکس چنین بود: "با من بداخلاقی نکن، روز بدی را پشت سر گذاشتم".

مصاحبه ضبط نشده، فیلمی از آن نیز تهیه نگردیده بود، زیرا شاه به دلیل آن که ممکن بود کسی در ایران بخواهد از آن مصاحبه علیه وی استفاده نماید، چنین اجازه‌ای را نداده بود. با این وجود، او با سرعت به پرسشهای والترز پاسخ می‌داد. در هرصورت مهم ترین پاسخ وی در جواب به این سووال بود که از زمان مسافرتش به ایالات متحده به

www.ketabha.org

منظور مداوا در ۲۲ اکتبر، شاه افراد زیادی را ناراحت کرده بود: آیا این مسافرت به راستی لازم بود، یا آن که شاه می‌توانست در مکزیکو یا هرجای دیگری درست به همین ترتیب تحت درمان قرار گیرد و در نتیجه شاید از یك رشته حوادثی که به اشغال سفارت آمریکا در تهران و گروگانگیری منجر شد، اجتناب نماید؟

لب کلام پاسخ شاه این بود که اگر به ایالات متحده نیامده بود، می‌مرد.

بعدا در همان روز، هیو دانز (Hugh Downs) یکی دیگر از همکاران من در ای. بی. سی. در برنامه‌ی "مجله‌ی خبری" شبکه که در ساعت ۲۰ و ۲۰ دقیقه پخش می‌شد با والترز مصاحبه کرد و والترز گفتگوهایش با شاه را بازگو نمود.

دانز: آیا مجبور به آمدن به اینجا بود؟ آیا نمی‌شد در مکزیکو می‌ماند و به خوبی مداوا می‌شد؟

والترز: خوب، حرفی که او زد و پیوسته می‌گوید این بود: او گفت که قرص می‌خورد، ببخشید، لرز می‌کرد*، من کمی هیجان زده هستم چون فقط چند ساعت است که او را ترك کرده‌ام، تمام مدتی که در مکزیکو بود تب و لرز داشت. پزشکان او را برای مالاریا درمان می‌کردند و این کار حالش را بدتر کرد. پس از آن دچار دردهای شدید و یرقان شد.

او برای تشخیص بهتر به اینجا آمده بود. آنها نمی‌دانستند آیا این فقط کیسه‌ی صفرا بود یا غده‌ای که کنار کیسه‌ی صفرا درآمده بود که ایجاد درد می‌کرد. او می‌بایست با دستگاهی بسیار جدید به نام بادی اسکانر (Body Scanner) آزمایش می‌شد. آنها این دستگاه را در آنجا نداشتند. دستگاه در اینجا هست و برای تشخیص این که سرطان یا کیسه‌ی صفرا کدام یك برایش ناراحتی ایجاد کرده بودند، مجبور بود به اینجا بیاید.

دانز: می‌فهمم.

والترز: او گفت، خودش مایل به آمدن نبود، پزشکانش گفته بودند که می‌بایست می‌آمد.

دانز: خودش نمی‌خواست.

والترز: و ملکه، و همه‌ی آنها گفتند، باید، باید می‌آمد. تعداد خیلی خیلی کمی از این دستگاهها در جهان وجود دارد. اینها بسیار بسیار جدید هستند.

---

* دو واژه‌ی انگلیسی قرص و لرز، یعنی Pills و Chills بسیار شبیه به هم‌اند. از این رو خانم والترز هم دچار اشتباه لفظی شد.

www.ketabha.org

کاری که این دستگاه انجام می‌دهد، نشان دادن غده‌ی بعضی از اعضای بدن است که با اشعه‌ی ایکس دیده نمی‌شود. دستگاه همچنین می‌تواند تشخیص دهد که آیا لوله‌ی صفرای مریض یرقانی، مثل شاه، بسته شده است یا نه. زمانی که احتمال وجود غده در میان باشد، دستگاه نه تنها وجود غده، بلکه میزان پیشرفت آن را نیز می‌تواند مشخص کند.

آیا لازم بود شاه برای استفاده از این دستگاه به ایالات متحده می‌آمد؟ اگرچه او به والترز گفته بود که این دستگاه در مکزیکو وجود نداشت، طبق یك نوشته‌ی نشریه‌ی علم که درآن گفته‌های شاه مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته بود، در حقیقت یازده دستگاه در آن کشور موجود بود که سه دستگاه آن به خوبی نمونه‌های موجود در هر گوشه‌ی جهان بودند. در شرایطی که دستگاههای قدیمی‌تر شش دقیقه وقت برای بررسی لازم داشتند. دستگاههای جدید این کار را در کمتر از پنج ثانیه انجام می‌دادند. اگر مکزیکو به دلایلی محل نامناسبی تشخیص داده شده بود، کشورهای استرالیا، کره، ژاپن، کانادا، آرژانتین، کلمبیا، برزیل، نروژ، سوید، آلمان، فرانسه، اسپانیا، ایتالیا، شوروی، و سوریه همه دستگاههایی درست مانند دستگاهی که در بیمارستان نیویورك وجود داشت، دراختیار داشتند. هیچ کس نمی‌داند کدام یك ازاین کشورها احتمالا به شاه اجازه‌ی ورود برای مداوا را می‌داد، زیرا هیچ یك از آنها بررسی نشده بودند.

بنابراین، دستگاه و تجهیزات موضوع اصلی نبود. تنها دلیل واقعی این بود که آیا استفاده کنندگان این دستگاهها در کشورهای دیگر می‌توانستند به خوبی پزشکان آمریکایی تشخیص بدهند یا خیر. در این مورد، نظر نشریه‌ی علم دست کم در باره‌ی مکزیك کاملا روشن بود. "آنچه که در بیمارستان نیویورك و در مرکز مبارزه با سرطان یادبود اسلون کترینگ انجام شد، درست همان بود که پزشکان مکزیکی به طور عادی انجام می‌دهند."

پس، اگر در مکزیك امکان معالجه‌ی شاه وجود داشت، چرا اجازه‌ی ورود به ایالات متحده به وی داده شد؟ یك دلیل این بود که دولت آمریکا، از موضوع دستگاه آگاهی کمی داشت. دولت تشخیص بنیامین کین را به ویژه به این دلیل که پزشکان فرانسوی شاه نیز آن را تایید کرده بودند، مورد سووال قرار نداد. بدون دسترسی به گزارشی در باره‌ی این دستگاه، تشخیص او منطقی به نظر می‌رسید. ولی برای وزارت امور خارجه موضوع مهم این نبود که آیا در مکزیك دستگاهی برای تشخیص بهتر بیماری شاه وجود داشت، بلکه این بود که آیا این دستگاه در بیمارستانی که آن بیمار خاص می‌توانست به آنجا انتقال داده شود، نصب شده بود. آمریکاییها نمی‌خواستند هویت بیمار آشکار شود. تنها

www.ketabha.org

مکانی که فکر می‌کردند نظرشان را تامین می‌نمود بیمارستان مشترک انگلیسی آمریکایی کاودری(Cowdray) در شهر مکزیکو بود. آیا آن بیمارستان دستگاه را دراختیارداشت. ابن‌داستین (Eben Dustin) کارمند ارشد بهداری وزارت امور خارجه این سووال را از دکتر یورج سروانتس(Jorge Cervantes)مشاور پزشکی سفارت آمریکا در شهر مکزیکو، که بر حسب اتفاق در آن زمان در واشینگتن بود، پرسید. سروانتس پاسخ داد: "نه، ولی‌می‌توانیم باابزارهای فوق حساس به همان نتیجه برسیم". جواب وی به اندازه‌ی کافی خوب نبود. خود دستگاه مورد تقاضا بود.

ولی آیا دستگاه اصلا لازم بود؟ این سووال پاسخ نداده باقی می‌ماند. به نظرافرادی که تصمیم بماعطای اجازه به شاه برای ورود بمایالات متحده را گرفتند، دستگاه موضوع بسیار مهمی بود. هیچ یك از این افراد پزشك نبودند، بنابراین در باره‌ی بیماری خیلی کم می‌دانستند، ولی همه‌ی آنها از اهمیت دستگاههای پزشکی، اطلاع داشتند.

ظرف چند ساعت پس از ورود شاه به بیمارستان نیویورك، دستگاه مورد استفاده قرار گرفت. با این وجود، طبق گفته‌ی دکتر کین، برای آنچه که او لازم داشت بداند، یعنی علت یرقان شاه، دستگاه اصلا لازم نبود. او می‌گفت آزمایش سونوگرام (Sonogram) که در همان شب انجام شد، نشان داد که یرقان از سنگ صفرا بود و در نتیجه روز بعد عمل انجام شد. ولی از نظر متخصصین سرطان شناسی که شاه را معالجه می‌کردند، دستگاه ضروری بود. و به هرحال، این دستگاه در مکزیکو وجود داشت.

آیا شاه مجبور بود به ایالات متحده بیاید؟ دولت بیشك فکرمی‌کرد که او مجبور بود. همیلتون جوردن می‌گوید: "ما قانع شدیم که او درمان مورد نیازش را فقط می‌توانست در ایالات متحده به دست آورد". می‌توان چنین استدلال کرد که دلیل قانع شدن دولت، وجود رابرت آرمایو مشاور شاه بود که این داستان را ساخت که آنها به چنین دستگاهی‌نیاز داشتند و این دستگاه در مکزیکو وجود نداشت. ولی اگر آرمایو چنین داستانی را نگفته بود، در آن صورت چه اتفاقی می‌افتاد؟ آیا هنوز به شاه اجازه‌ی ورود به ایالات متحده داده می‌شد؟ شواهد به شدت این نکته را تایید می‌کند که جواب در آن صورت نیز مثبت بود. هم شاه و هم دولت آمریکا نگران مشکل زبان، مشکل امنیت، وعدم وجود دستگاههای مورد نیاز بودند. بدون تردید شاه بیمار بود و نیاز به مداوای فوری داشت و چه دوستان شاه دیوید راکفلر و هنری کیسینجر به دولت فشار می‌آوردند و چه نمی‌آوردند، در قلب رییس جمهور کارتر و نزدیکان وی این احساس وجود داشت که آنها رفتار بدی با شاه پس از ترك ایران داشتند و لطفی را به وی مدیون بودند. همیلتون جوردن می‌گوید: "در

www.ketabha.org

نهایت موضوع اصل بشر دوستی مطرح می‌شد".

برای آمریکاییان، یك حقیقت تلخ دیگر نیز در این میان وجود داشت که حتی نمی‌توانستند آن را برای عموم بازگو نمایند. یك ماه پیش از آن، آنها ایرانی دیگری را درست برای همین نوع درمان به ایالات متحده راه داده بودند. درست همان عمل جراحی که بعد از روی شاه انجام شد، روی آن فرد در درمانگاه مایو (Mayo) در راچستر (Rochester) در ایالت مینسوتا (Minnesota) انجام گردید. آن ایرانی شیخ‌الشیرازی، یکی از نزدیکان آیت اله خمینی بود، ولی او تقاضای محرمانه ماندن اسمش را کرد و این تقاضا برآورده شد. به این ترتیب او توانست به ایران بازگردد.

آگاهی از آن موضوع موجب تغییر نظر کارتر و اعطای اجازه‌ی ورود به شاه به دلیل اصل بشردوستی در ماه گذشته که به وجود آمدن بحران گروگانها را سریع‌تر کرده بود، نگردید. در هفته‌های پس از گروگانگیری، محبوبیت کارتر در میان رای دهندگان به شدت بالا رفته بود. ولی حرفه‌ایهایی که در اطراف کارتر بودند، و همچنین خود کارتر، می‌دانستند که واکنش آنها، واکنش علیه ایرانیان بود نه پاسخ مثبتی به رییس جمهور و آنها همه می‌دانستند که این وضعیت در بلند مدت پابرجا باقی نمی‌ماند.

در این میان، مساله‌ی پیدا کردن پناهگاه جدیدی برای شاه، در صورت لزوم، پس از بازگشت احتمالی وی به مکزیکو حل نشده باقی مانده بود. آنچه آمریکاییان می‌خواستند تبعیدگاهی دایمی بود که هم ایمن و هم از نظر دسترسی به امکانات پزشکی عالی باشد. آنها از کشورهای زیادی پرس و جو کرده بودند، ولی حتی متحدین سابق شاه نیز پاسخی نداده بودند. به راستی هیچ‌کس او را نمی‌خواست.

با این وجود، در آن زمان شاه درمورد مکانی که در نهایت می‌بایست در آنجا زندگی می‌کرد به اندازه‌ی وضع جسمانی‌اش نگران نبود. سرطان خفیف غدد لنفاوی که وی شش سال از آن رنج برده بود به ناگاه به بیماری شدیدی به نام سرطان غدد لنفاوی پراکنده‌ی یاخته‌ای (diffuse histiocytic lymphoma) تبدیل شده بود. غده‌ی گردن شاه به بزرگی یك توپ بود و به دلیل پیدا شدن این غده به شاه ده جلسه رادیوتراپی درمرکز مبارزه با سرطان یادبود اسلون کترینگ در ساختمان مقابل بیمارستان نیویورك، داده شد. برای حداقل کردن خطر، رادیوتراپی در نیمه‌ی شب انجام می‌شد، و این بی‌نظمی، برنامه‌ی خواب شاه را برهم زده بود و او را به میزان قابل ملاحظه‌ای فرسوده کرده بود.

شاه اعتقاد داشت که پس از مرخص شدن از بیمارستان، مکزیکو به او خوش‌آمد می‌گفت. در گذشته دوبار رییس جمهور لوپز پورتیلو به او

www.ketabha.org

گفته بود که مکزیکو را وطنش به حساب آورد. برای خاطرجمعی بیشتر، شاه با دفتر رییس جمهور مکزیك در تماس بود و به وی اطمینان داده شده بود که تمام چیزها برای بازگشت وی که برای روز یکشنبه ۲ دسامبر برنامه ریزی شده بود، آماده بود. دستیار شاه، رابرت آرمایو، مارك مورس و سایر کارمندان شاه را به کویر ناواکا بازگردانیده بود. خانه دوباره آماده و پر از مواد مورد نیاز شده بود و از همان زمان از طرف پلیس مخفی مکزیك مراقبت می‌شد. نیروی محافظ شاه نیز دوباره به خدمت بازگشته بودند.

روز جمعه ۳۰ نوامبر، دو روز پیش از عزیمت برنامه ریزی شده‌ی شاه سرکنسول مکزیك در نیویورك به رابرت آرمایو تلفن کرد. او به آرمایو گفت که یك موضوع فوری را باید با وی در میان می‌گذاشت. آرمایو که در بیمارستان نیویورك بود موافقت کرد که سیاستمدار مزبور را در ساعت ۱۵ در رستورانی در خیابان پنجاه و هفتم ملاقات کند. هنوز آنها سر میز ننشسته بودند که سیاستمدار گفت: "شاه نمی‌تواند به مکزیکو بازگردد. دو سه روز عیبی ندارد زیرا از ویزای توریستی وی همین مقدار فرصت باقی مانده است، ولی فقط همین مدت."

آرمایو که به ندرت کلمات مناسب را گم می‌کرد، برای لحظه‌ای لال شد. وقتی بالاخره به حرف افتاد، گفت: "حرفتان را باور نمی‌کنم. امروز صبح تاییدی از دفتر رییس جمهور داشتیم که همه چیز آماده‌ی بازگشت شاه بود."

سیاستمدار مکزیکی گفت: "باب، دارم به شما می‌گویم که این گفته تمام ارتباطات گذشته را نفی می‌کند. شاه نمی‌تواند در مکزیکو اقامت گزیند. حرف مرا باور نمی‌کنید؟ بیایید به سفیر تلفن کنیم. او کسی است که پیام را از مکزیکو دریافت نموده است."

آن دو مرد به اتومبیل سرکنسول رفتند و از آنجا به سفیر مکزیك هوگو مارگین (Hugo Margain) تلفن کردند.

مارگین گفت: "درست است. من این اطلاع را دریافت کرده‌ام. در مکزیك به شاه خوش آمد گفته نخواهد شد. شما باید این را بفهمید که حضور او منافع ملی ما را به خطر می‌افکند."

چیزی که سفیر در آن زمان نگفت ولی آرمایو می‌توانست از میان حرفهای او استنتاج نماید، این بود که مکزیکیها نگران وضعی بودند که در صورت ورود مجدد شاه به آن کشور برای سفارتخانه‌های مکزیك احتمالا پیش می‌آمد.

آرمایو با لب و لوچه‌ی آویزان به بیمارستان نیویورك بازگشت. او مدت یك ساعت در اطاق خودش در مجاورت اطاق خواب شاه نشست و در باره‌ی چگونگی ابراز خبر به تفکر پرداخت. سپس یکی از محافظین شاه

www.ketabha.org

به درون آمد: "ابلاغیه‌ای رسمی در تلویزیون خوانده می‌شود. تلویزیون شاه روشن است. بهتر است شما به اطاق بروید و به ایشان بگویید."

کانالی که شاه تماشا می‌کرد هنوز خبر را پخش نکرده بود، بنابراین آرمایو توانست خودش خبر را به او بدهد. شاه لحظه‌ای، با حالتی که گویی مطلب را درك نکرده بود به آرمایو خیره شد. بالاخره گفت: "ولی چرا؟"

"در هرحال وزارت امور خارجه هرگز موافق رفتن ما نبود. حدس می‌زنم بالاخره آنها برنده شده باشند."

هنوز قرار بود شاه روز یکشنبه ۲ دسامبر بیمارستان را ترك نماید. اگر نمی‌توانست به مکزیکو بازگردد، به کجا می‌توانست برود؟ هیچ راه دیگری در واقع وجود نداشت و شاه خودش هم نمی‌توانست با دولتهای کشورهای خارجی مذاکره نماید زیرا دیگر از موقعیت سیاسی برخوردار نبود. تنها جایی که آن دو نفر می‌توانستند تصور کنند، خانه‌ی شهری خواهر دوقلوی شاه، شاهزاده خانم اشرف، در بیکمن پلیس (Beekman Place) در مانهتان بود.

پس از این نتیجه گیری آرمایو اطاق را ترك نمود و برای اولین بار پس از رفتن شاه به مکزیك، به طور مستقیم با یکی از کارمندان دولت آمریکا تلفنی صحبت کرد. مخاطب تلفنی او، دیوید نیوسام از وزارت امور خارجه بود. زمانی که نیوسام از تصمیم شاه مطلع شد، پاسخ داد که چنین کاری غیر ممکن بود.

وقتی صحبت به آنجا کشید، رابرت آرمایو، مراقب چوپان وار شاه در یازده ماه پر رنج گذشته، منفجر شد. او فریاد زد: "دیگر کاری از دست من ساخته نیست. یك موسسه روابط عمومی فقط تا همین اندازه می‌تواند انجام وظیفه کند. در وضع فعلی، این یك درخواست رسمی از کاخ سفید است. شما باید در یافتن مکانی دیگر به وی کمك کنید. شما باید پناهگاهی ایمن برای او بیابید. شما باید وسیله‌ی انتقال وی به آنجا و مراقبتهای پزشکی مورد نیازش را فراهم کنید. در غیراینصورت ما به بیکمن پلیس خواهیم رفت."

تقریبا در همان زمانی که رابرت آرمایو به دیوید نیوسام اولتیماتوم می‌داد، یك کوبایی آمریکایی شده به نام برناردو بنس (Bernardo Benes) صحبتی را که دو روز پیش از آن باریکاردو دلا اسپریلا (Ricardo de la Espriella) معاون ریاست جمهوری پاناما داشت، برای اطلاع مقامات وزارت امور خارجه‌ی آمریکا بازگو می‌نمود. بنس که رییس کانتیننتال بانك (Continental Bank) میامی بود، با دلا اسپریلا در فرودگاه بین المللی میامی در رابطه با مسایل کاری

www.ketabha.org

ملاقات نموده بود. آنها در باره‌ی گروگانگیری و وضع بسیار خطرناك شاه نیز صحبت کرده بودند. بنس به دلیل نقش عمده‌ای که در مذاکره با فیدل کاسترو برای آزادکردن زندانیان سیاسی در کوبا ایفا کرده بود، با سایروس ونس و سایر مقامات وزارت امور خارجه کاملا آشنا شده بود. او به یاد می‌آورد که اندکی پس از خلع شاه، پاناما، با این اعتقاد که شاه در آنجا سرمایه گذاری می‌کرد، از شاه تبعیدی برای اقامت درآن کشور دعوت کرده بود. پسر شاه، شاهزاده رضا، حتی از آن کشور دیدن کرده، یك هواپیمای نیروی هوایی پاناما را برای بررسی بهتر امکانات خلبانی نموده بود.

در میامی بنس به معاون رییس جمهور پاناما گفته بود: "آمریکاییان در پی یافتن مکانی برای شاه هستند. آیا دعوت شما هنوز برقرار است؟"

دلا اسپریلا گفت: "فکر می‌کنم این طور باشد".

در آن شب در واشینگتن، پیتر تارنف (Peter Tarnoff) دستیار ویژه‌ی سایروس ونس وزیر امور خارجه و دبیر اجرایی وزارت امور خارجه به امبلر ماس (Ambler Moss) سفیر آمریکا در پاناما تلفن کرد تا وی را در جریان مطالبی که میان بنس و دلا اسپریلا رد و بدل شده بود، قرار دهد. تارنف پرسید که آیا او می‌توانست بیدرنگ جریان را پیگیری نماید؟

ماس گفت که چنین می‌کرد.

سپس تارنف اهمیت موضوع را در یك جمله چنین بیان کرد: "کشور دیگری نداریم".

صبح زود روزبعد، لوید کاتلر، رییس شورای کاخ سفید محرمانه برای مذاکره با شاه به نیویورك پرواز کرد. این که کاتلرچنین ماموریتی‌را پذیرفته بود، نشانه‌ای از حساس بودن موضوع برای دولت کارتر محسوب می‌شد. ظاهر آرام، پدر بزرگ مآبانه، و آسان گیری کاتلر گول زننده است. در واقع او یکی از تکان دهندگان و محرکین واشینگتن و عضو گروه کوچکی از وکلا می‌باشد که بارها از طرف دولتهایی که در پی هم آمدند برای مشورت به آنها مراجعه شده است.

کاتلر همراه خود دعوتنامه‌ای از طرف ایالات متحده برای اقامت شاه در پایگاه هوایی لك لند (Lackland) داشت. این پایگاه قرارگاهی نظامی با تجهیزات پزشکی عالی است. علاوه برآن، کاتلر گفت که ایالات متحده در پی یافتن مکانی دایمی‌تر در خارج از ایالات متحده، شاید در پاراگویه یا آفریقای جنوبی برای او خواهد بود. آفریقای جنوبی محلی بود که زمانی پدر شاه دوران تبعیدش را درآنجا گذرانیده بود.

باربارا والترز در مصاحبه‌اش از شاه پرسیده بود که آیا هرگز به بازگشت به ایران برای محاکمه اندیشیده بود.

www.ketabha.org

شاه پاسخ داد: "به من خیلی نسبتها داده شده، ولی هرگز نسبت احمق بودن داده نشده است".

بازگشت وی به ایران گامی اساسی به سوی حل بحران گروگانها بود، ولی شاه هرگز قربانی‌کردن خودش برای گروگانها را مدنظر قرار نداده بود، زیرا او خودرا مسوول مخمصه‌ای که آنان گرفتارش بودند نمی‌دانست. او معتقد بود که آیت اله خمینی با تایید رفتار دانشجویان تندرو بحران را طولانی‌تر کرده بود تا توجه عموم را از مشکلات و شکست انقلابش منحرف نماید.

در ۸ نوامبر شاه بیانیه‌ای در انزجار از رفتار دانشجویان صادر کرده، پیشنهاد نموده بود در صورتی که خروج وی از ایالات متحده بحران را حل می‌کرد، از آن کشور خارج می‌شد. ولی پزشکان به وی گفته بودند که مسافرت در آن زمان خطر مرگ دربی داشت. با این وجود، او هنوز به شدت علاقمند به ترك ایالات متحده بود زیرا می‌دانست که در آنجا وی را نمی‌خواستند. شدت آزردگی خاطر وی از این نکته زمانی آشکار شد که باربارا از وی پرسید آیا می‌توانست برای روزشکرگزاری پیامی از طریق وی برای گروگانها بفرستد. شاه با لحنی تند پاسخ داده بود که: "من تمام حرفهایی را که می‌خواستم در باره‌ی گروگانها بگویم، گفته‌ام".

والترز از پاسخ او یکه خورد. پس از لحظه‌ای دوباره موضوع‌را مطرح کرد. اعلیحضرت، شاید شما متوجه نشدید. روز شکرگزاری یکی‌ازتعطیلات مهم ایالات متحده است واین برای گروگانهانیز مهم خواهد بود که ....."

شاه صحبت وی را قطع کرد و گفت: "دیگر نمی‌خواهم دراین باره صحبت کنم".

والترز دیگر موضوع را مطرح نکرد.

شاه روزنامه‌ها را می‌خواند و به تماشای تلویزیون می‌پرداخت. او از خشم و تلخی زیادی که علیه وی در رسانه‌ها منعکس می‌شد، آگاه بود، ولی او هم در مقابل خشمگین و تلخکام بود. از نظر او گزارش رسانه‌ها کاملا انحرافی بود زیرا آنها بر اعتراضات علیه وی تاکید می‌کردند. او اطمینان داشت که بعضی از رسانه‌ها باجگیران غیر ایرانی داشتند که تظاهرات موافق وی را به طور کلی نادیده می‌گرفتند. او هزاران نامه‌ی دوستانه‌ای را که در زمان اقامتش در بیمارستان نیویورك دریافت کرده بود و هواپیمایی را که درطول رودخانه‌ی شرقی و از جلوی پنجره‌ی اطاق خواب او پرواز کرده بود و پرچمی همراه داشت که روی آن عبارت "جاوید شاه" نوشته شده بود را به یاد می‌آورد. چیزی که به راستی کفر شاه را در می‌آورد، گزارشهای اغراق آمیز در باره‌ی ثروتش بود. او شنیده بود که یکی از برآوردها ثروت وی را ۲۵ میلیارد دلار نشان می‌داد. اوخیلی رك از باربارا پرسید: "آیا این مردم نمی‌فهمند که حتی یك میلیارد

www.ketabha.org

چقدر است؟ ببینید من مرد فقیری نیستم. من می‌توانم بگویم که به اندازه‌ی یك میلیونر آمریکایی پول دارم." او چنین ادامه داد که گزارشهایی که مدعی می‌شدند او خودخواهانه و مانند یك شاه زندگی می‌کرد اصلا درست نبودند.

ولی این نکات در مقابل آنچه که در مغز شاه می‌گذشت ناچیز و زودگذر بودند. غده‌ی دیگری در درون وی شروع به رشد کرده بود. این غده درست به اندازه‌ی غده‌ای که در نهایت منجر به مرگ شاه شد، کشنده بود. این غده تردید فزاینده‌ای بود که همه‌ی آنهایی که در صحنه‌ی بین المللی دوست او محسوب می‌شدند، مادام که وجودش ارزشی داشت از او استفاده کرده بودند و همین که اهمیتش را از دست داد به کنارش انداخته بودند. این افراد او را واداشته بودند که به عنوان ژاندارم خاورمیانه به جهان خدمت کند و اکنون در حال تواضع و تکه پاره کردن تعارف با کسانی بودند که کشور او را اداره می‌کردند. پس از چند ماه، او چنین نوشت: "هر روز گزارشهایی حاکی از قتل، خونریزی، و اعدامهای فوری، مرگ دوستان و سایر افراد بی‌گناه می‌رسد. تمام این وحشتها قسمتی از تخریب همست دار تار و پود اجتماعی که برای ملتم طی سی و هفت سال سلطنت به وجود آورده بودم، توسط آیت اله خمینی می‌باشد. و حتی کلمه‌ای هم در اعتراض از طرف هواداران آمریکایی حقوق بشر که از دست حکومت استبدادی من فریاد می‌کشیدند، شنیده نمی‌شود." اندیشیدم، این که ایالات متحده و بسیاری از کشورهای غربی معیار دوگانه‌ای برای اخلاق برگزیده‌اند، ماجرایی غم انگیز است: هر عمل مارکسیستی هرقدر آلوده به خون و دون، قابل پذیرش می‌باشد، ولی سیاستهای یك دولت سوسیالیست، مرکزگرا، یا دست راستی، این‌چنین نیست.

از تمام سرانی که شاه روی آنها حساب می‌کرد، کسی که بیش از همه شاه را دلخور کرد، جیمی کارتر بود که در میهمانی شام شب سال نو در سال ۱۹۷۷ اعلام کرده بود: "هیچ رهبر دیگری نزد من احترامی عمیقتر و رابطه‌ای دوستانه تر ندارد". شاه چنین نتیجه گیری می‌کرد که این جیمی کارتر بود که وی را ترك نموده بود و مخمصه‌ای که او خود را در آن زمان گرفتار آن می‌یافت را به وجود آورده بود.

علیرغم مداوای پزشکی، شاه می‌دانست که بیش از چند ماه به مرگ او باقی نمانده بود. بزرگترین درد وی این باور بود که به صورت مردی که رفتارش تماما اشتباه فهمیده شده بود، پا به گور می‌نهاد. او به باربارا والترز گفت: "من می‌دانم که روزی تاریخ خواهد فهمید. تاریخ نمی‌تواند تا این حد بی‌انصاف باشد."

www.ketabha.org

بخش ۵

پادشاه در مقابل روحانیت

تاریخ زمان دشواری را با محمدرضا پهلوی خواهد داشت. او مردی نیست که به سادگی بتوان در بارماش قضاوت کرد. با هر معیاری، او یك حاکم مستبد بود. با بسیاری از معیارها حتی می‌توانست حاکمی ستمگر محسوب شود ولی او بر مردمی با تاریخی پر نشیب و فراز حکومت می‌کرد و بنابراین تا حدودی می‌توان گفت انتظاراتی که از وی داشتند و نه خلق و خوی شخص او، از وی مردی را ساخت، که شده بود.

ایرانیها، یا پارسیها (نامی که پیش از شاه باآن نامیده می‌شدند) احساسات دنیوی و دینی خاصی از خود نشان می‌دهند که در فرهنگ غربی مشابه آن یافت نمی‌شود. آنها به گونه‌ای باورنکردنی نسبت به تغییر قدرت حساس هستند و با یك باد تغییر عقیده می‌دهند وعموما هم‌این تغییر نظر با انفجار احساسات همراه است. هرکس که در دوران بحران گروگانگیری مناظر خیابانهای تهران را در تلویزیون دیده باشد، نمی‌تواند انبوهی جمعیت را از یاد ببرد. چیزی که شاید کمتر شناخته شده باشد، سهولت به حرکت درآوردن این جمعیت انبوه با استفاده از وقایع جاری است.

با این وجود، یك نکته‌ی ثابت در باره‌ی ایرانیان وجود دارد و آن نیاز آنان به داشتن یك رهبر نمایشی است. آنهم نه فقط به دلایل‌روانی بلکه برای حفظ وحدت قومهای مستقل در زیر نام یك ملت. از یك نظر،

www.ketabha.org

تمام تاریخ ایران به دور محور شاهان یا سلطانهایی که مردم قدرتهای الهی را با آنها همراه می‌کردند، دور می‌زند.

از نظر تاریخی، یك شاه ایران به دلیل وراثت کسب مقام نمی‌کند، بلکه تقریبا پادشاهی خود ساخته ومردی است که با استفاده از قدرت، نیروی اراده یا به اقتضای زمان به تاج و تخت دست یافته است. پس از رسیدن به آن مقام هم، شانس سرنگونی وی درست به اندازه‌ی شانس سرنگونی "پادشاه" در بازیهای کودکان است. رقیب او می‌تواند یك فرد یا یك گروه باشد که فقط به منظور جدا کردن او از تاج و تختش به دوریکدیگر گرد آمده‌اند. در نتیجه، مقدار زیادی از وقت شاه صرف حفظ موقعیت خودش می‌شود. او به تدریج به این نتیجه می‌رسد که حفظ قدرت، فرآیندی به بیراهه کشاننده است. قدرت باید به صورتی متمرکز گردد که تمام راهها به شاه ختم شود. درست همان روشی که ناپلیون آن را تکمیل کرد و در فرانسه تا امروز اعمال شده است. نظارتها و توازنها باید سازمان داده شوند، ولی این سازماندهی به منظور هماهنگ تر کردن دولت نیست، بلکه برای خنثی کردن هر فرد یا گروهی است که بیش از حد قدرت می‌یابد. هرکس که بیش از اندازه زبردست و حرفه‌ای شود، حال چه دوست باشد و چه دشمن، باید خلع سلاح گردد. شاهی که نمی‌خواهد با تحمل وقاطعانه حکومت کند، به سرعت از طرف ملتش رانده می‌شود. پاداش سلطنت سخاوتمندانه و پایان کار عموما خشونت آمیز است. این بازی برای افراد محجوب مناسب نیست. (ملت ایران باید خود در این‌باره قضاوت کند.)

از بسیاری جهات محمدرضا شاه انتظارات تاریخی و فرهنگی مورد بحث را برآورده ساخت. او به تاج وتخت دست یافت، ولی نه به این دلیل که نسل اندرنسل از نژاد پادشاهان بود، بلکه به این دلیل که پدرش رضاشاه که شروع خدمتش از چهارده سالگی و در سمت سربازپیاده نظام بود، با استفاده از ترکیب خارق‌العاده‌ای از شجاعت، شهامت، غرور، به اضافه‌ی قدرتی در همراه کردن خویش با نیروهای انگلیسی که در آن زمان طبق قرارداد قیمومت، کشور را در اشغال داشتند، خود را به پادشاهی رسانید. پسر رضاشاه، محمدرضا، بربیماریهای دوران طفولیتش فایق آمد. از یك سانحه‌ی سقوط هواپیما جان سالم به دربرد، و ازتعداد زیادی سوء قصد، که در یکی از آنها چندین تیر به وی اصابت نمود، آنچنان نجات یافت که به این تصور رسید که زندگی‌اش به گونه‌ی معجزه آسایی حفاظت می‌شد. موفقیت او، به ویژه در رابطه باآمریکاییها، به ظاهر اثباتی بود بر دید او از خویش به صورت انسانی جدا از سایر انسانها، با ماموریتی خاص در زندگی، نه تنها برای رسانیدن کشورش به مقامی بالاتر در میان سایر کشورها، بلکه برای ایفای نقش حافظ اتحاد جهان. (در این باره نیز قضاوت بر ملت است.)

www.ketabha.org

شاه رهبری حامی بود که مردم را مانند فرزندان خود می‌دانست. او سیاستمداری آنچنان کج رفتار بود که نمی‌توانست بفهمد چگونه فرایند تشکیل یك حکومت ملی می‌توانست سد راه یك رییس جمهور آمریکا شود. در مواردی او آنچنان توطئه گر به نظر می‌رسید که گویی هدف وی بیشتر از میان بردن بود تا بهتر کردن. از این نظر او شباهت زیادی به ملت خود داشت. مردی که ایرانیان را خوب می‌شناخت در باره‌ی آنان چنین اظهارنظر کرد که: "غیرممکن است ایرانیان باور کنند حادثه‌ای به همان صورتی که به نظر می‌آید، روی داده است. به نظر آنها باید نوعی توطئه در پشت پرده وجود داشته باشد. من افراد بسیار باهوشی را دیده‌ام که به من گفته‌اند گروگانگیری توطئه‌ی انگلیسیها برای از میان برداشتن نفوذ آمریکا بوده است." شاه خودش هم هر تماس بامخالفانش توسط سیاستمداران آمریکایی در هر رابطه‌ای را به‌عنوان اثباتی بر این که در خفا توطئه‌ای علیه وی در جریان بود، می‌انگاشت. در ماه آخر حکومتش، او متقاعد شده بود که ایالات متحده و روسیه‌ی شوروی برای تقسیم خلیج فارس میان خودشان توطئه کرده بودند واطمینان داشت که هیچ ملایی نمی‌توانست تظاهراتی از نوعی که علیه وی برپا می‌شد را به راه اندازد. این کار، کار سیا بود.

ولی علیرغم همه‌ی کارهایی که شاه در جهت تایید انتظارات انجام داد، در نهایت خلاف مسیر نیز حرکت کرد. درگذشته، تعداد معدودی از پادشاهان فردا را در نظر گرفته بودند. رضا شاه البته ازاین قاعده مستثنی بود، ولی محمدرضا پهلوی، هرچه که بود، حکمرانی با محبت پدری و با آرزویی بی حد و حصر برای بهتر کردن زندگی مردم خود بود. اگرچه او ترسو نبود، ولی مدتها پیش از آن که نزد ملتش از اعتبار بیافتد، پریشان حال و در اندیشه بود- شاید به دلیل تلون مزاج مردم ایران. عدم امنیتی که در آغاز سلطنت وی را در چشم خارجیان پادشاهی نه چندان مجذوب کننده می‌نمایاند، او را به مراتب بیش از گذشته نسبت به تمایلات عمومی حساس نمود. و هیچ گونه تردیدی نیست زمانی که به آن لحظه رسید که امکان داشت با ریختن خون مردمش خود را نجات دهد، شاه که در روزهای جوانی و قدرتمندی از انجام چنین عملی ابایی نداشت، آن‌را مردود شمرد. در نوامبر ۱۹۷۸، سناتور رابرت بیرد (Robert Byrd) از ایالت ویرجینیای غربی، که دخترش همسریك ایرانی شده بود، باپیامی از رییس‌جمهورکارتر به ایران رفت. پیام این بودکه در واقع شاه می‌بایست خشونت به کار می‌برد و ایالات متحده از وی دراین راه حمایت می‌نمود. پیش از آن که بیرد با شاه ملاقات نماید، ویلیام سولیوان سفیر ایالات متحده اطلاعاتی در مورد اوضاع به وی داد. وقتی سناتور پیام رییس جمهور را برای سولیوان بازگو نمود، او

www.ketabha.org

گفت: " شاه از شما خواهد پرسید ' آیا این بدین معنی است که شما موافق تیراندازی به طرف مردم هستید ؟ ' " این درست همان چیزی بود که اتفاق افتاد .

بنابراین تصویرکردن شاه به صورت حکمرانی ستمگر و دروغگو ، به گونه‌ای که بدگویان وی سعی در انجامش دارند، بیش از حد کوتاه بینانه است. در مقابل تمام آن همه تکبر و خودبینی ، او مملو از وقار نیز بود. با این وجود، در پایان،تمایلات سنتی درون او ، یعنی میل به حفظ قدرت به نفع خودش و چشم پوشی نکردن حتی از قسمتی از قدرتش ، بود که برای شاه بی‌آبرویی به بار آورد .

به عنوان منشی مطبوعاتی جان اف.کندی ، ممکن است متهم به سوگیری در مورد آنچه که اکنون می‌خواهم بگویم ، بشوم. ولی من به راستی معتقدم که اگر شاه ایران پند رییس جمهور کندی ، در زمانی که وی در سال ۱۹۶۱ به حکومت رسید، را پذیرفته بود، سلسله‌ی پهلوی هنوز در ایران بر اریکه‌ی قدرت تکیه داشت و جیمی کارتر هرگز با مساله‌ی گروگانها روبه رو نمی‌شد. کندی سعی کرد شاه را به سپردن حکومت ایران به دولتی ملی ترغیب نماید، ولی شاه این نظر را ردکرد. او معتقد بود که اجرای دمکراسی غربی در کشوری مانند ایران غیرممکن بود و کوششهای غرب برای تحت تاثیر قراردادن خودش را کوششی در جهت بستن بال و پرش به حساب می‌آورد .

شاه به روش خودش شروع به کشانیدن کشورش به قرن بیستم نمود. در سال ۱۹۶۲ ، برنامه‌ای را آغاز کرد که با نام انقلاب سفید خوانده شد. این برنامه شامل شناسایی حقوق زنان ، مبارزه با بی سوادی ، اصلاحات ارضی ، ملی کردن جنگلها ، فروش سهام سازمانهای دولتی به عموم ، و سهیم کردن کارگران در سود کارخانه‌ها بود. تحصیل کرده‌های داخل و خارج ایران به این موضوع خوش بین بودند که تسهیلاتی که در امور اقتصادی و رفاهی عموم فراهم می‌شد، به عنوان یک ضرورت ، دمکراسی را نیز به صورت یک محصول فرعی ، برقرار می‌ساخت. درحقیقت، علیرغم ادامه‌ی استبدادگرایی شاه ،اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ شاهد بهبودهای برانگیزنده‌ای در امور اقتصادی و رفاهی بود. به زنان ایران حق رای و اجازه‌ی تحصیل در دانشگاه داده شد. چادرسیاه سنتی از رسم افتاده بود. با آغاز اصلاحات ارضی ، قدرت سیاسی مالکین فیودال و حکومت اشراف درهم کوبیده شد. بنیانگزار ساواک ، پلیس مخفی شاه ، یعنی مردی که از نظر بسیاری از افراد یک بیمار روانی بود، بایک نظامی که به عقیده‌ی عموم دلسوزتر بود، عوض شد. افراد جوان به دولت راه یافتند و سیاستمداران پیر حرفه‌ای و محافظه کار کنار گذاشته شدند و

www.ketabha.org

دست کم این سراب که در آینده وضع جدیدی برقرار می‌شد به وجود آمد. تا اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰، شرایط زندگی در ایران برای گروهی از مردم تا حد قابل ملاحظه‌ای بهبود یافته بود. بسیاری از تحلیل گران فکر می‌کردند که آن زمان فرصت مناسبی برای شاه بود که حکومت استبدادی خود را تعدیل کند و به طرف مشروطه‌ی سلطنتی واقعی برود. ولی هیچ اتفاقی از این نوع روی نداد.

تعجب آور این که، دولت آمریکا نه تنها برتمایلات استبدادگرانه‌ی شاه تاکید می‌بخشید، بلکه سعی در نمایاندن وی به صورت ناپلیون آریایی داشت. در ۳۰ مه ۱۹۷۲، رییس جمهورنیکسون و هنری‌کیسینجر وزیر امور خارجه‌اش در فاصله‌ی دو دیدار رسمی از شوروی و لهستان مسافرتی جانبی به ایران کردند تا نقش جدیدی را که برای شاه در منطقه طرح ریزی نموده بودند به وی بگویند. این نکته باید به یاد آورده شود که کیسینجر تقریبا تمام سیاست جهانی خود را بر این اساس پایه‌گذاری کرده بود که خاورمیانه خطرناك ترین منطقه‌ی جهان محسوب می‌شد و جدی‌ترین خطری که جهان غرب را تهدید می‌کرد، احتمال دخالت شوروی در خاورمیانه بود. به نظر کیسینجر لازم بود تعدادی از کشورهای خاورمیانه به وضوح در خط سیاستهای آمریکا قرار گیرند و از روی میل از سیاستهای آمریکا حمایت نمایند. این نیاز پس ازخروج انگلیسیها از خلیج فارس در سال ۱۹۷۱ فوریت بیشتری یافته بود. در آن زمان ایالات متحده درگیر جنگ نامحبوب و پرهزینه‌ی ویتنام بود وامکان نداشت بتواند، دست کم به طور مستقیم، خود را ژاندارم خاورمیانه اعلام نماید. و زمانی که شاه مسوولیت دفاع از خلیج فارس، و مهمتر از آن پرداخت هزینه‌ی این دفاع، را پذیرفت، نیکسون و کیسینجر غرق در شادی شدند. آنها به سهم خود قول دادند که مقادیر نامحدودی اسلحه به شاه بفروشند که این قول نیز متقابلا شاه را مسرور کرد. بدون تردید، پس از چهاربرابر شدن قیمت نفت در سال ۱۹۷۳، و پیرو تحریم صدور نفت به طرفداران اسراییل از طرف اعراب در آغاز جنگ یوم کیپور، درآمد ایران رو به فزونی نهاد و شاه، که مردی شیفته‌ی اسلحه بود، توانست میلیاردها و میلیاردهای بیشتری را صرف خرید تجهیزات نظامی نماید.

مانند قهرمان فرانسوی، شاه نیز به این باور رسید که این تقدیر الهی بود که به طرف مرزهای جدیدی حرکت نماید. او درحالی که روی بشکه‌های طلای سیاهش نشسته بود وازطرف پرقدرت ترین‌کشورجهان حمایت می‌شد، ازخود می‌پرسید با وجود این رویای به حقیقت پیوسته که او ایران را از یك لعبت به یك لعبت باز تبدیل می‌نمود، چه لزومی داشت که تفویض اختیار نماید.

www.ketabha.org

با یك سیستم نظامی دفاعی خوب که در راه بود، شاه کم‌کم رویای تبدیل ایران به پنجمین کشورصنعتی جهان پس‌از ایالات متحده، آلمان غربی، فرانسه، و ژاپن را در سر می‌پرورانید. برای رسیدن به هدفش، او برنامه‌ای پر سر و صدا را آغاز نمود. ولی به دلیل نبودن دانش و تکنیك فنی، کشور مجبور به استخدام خارجیان برای ساختن مجتمعهایی چون فولاد و آلومینیوم شد.

شاه برای پرداخت بهای برنامه‌ی صنعتی کردن ایران، روی افزایش تقاضا برای نفت و تغییراتی که در پی انقلاب سفید سال ۱۹۶۳ پیش می‌آمد، حساب می‌کرد. چیزی که او به حساب نیاورده بود، کوشش بی‌حد و حصر مشتریان نفت ایران برای صرفه جویی در مصرف و درپی آن کاهش فروش بود.

در این میان یك چیز باید فدا می‌شد. تاسیسات نظامی که ۲۵ درصد بودجه را تشکیل می‌داد، نباید فدا می‌شد. در نتیجه، منابع برای توسعه‌ی درست زیربنای اقتصادی کفایت نمی‌نمود. بسیاری از قولهایی که شاه داده بود به خیالات واهی تبدیل شدند. کوششهای او مسکن کافی برای مردم به وجود نیاورد و برنامه‌های او ترابری هماهنگ با گسترش صنایع را ایجاد نکرد. در سال ۱۹۷۵، علیرغم فروش قابل ملاحظه‌ی نفت، تراز پرداختهای ایران با کسری رو به رو شد. با این وجود شاه هنوز به اسلحه‌هایش چسبیده بود و نیروی کار خارجی هنوز به داخل ایران سرازیر بود. این هجوم خارجیان، به ویژه آمریکاییان، کم‌کم در جهت بی ثبات‌کردن مردم عمل کرد. حضور یك طبقه‌ی ثروتمند خارجی که اتومبیلها، پوشاك، وعادات آنها در تضاد خیره کننده‌ای با ایرانیان بود، شکست شاه در تامین نیازهای اولیه، چه رسد به برابری مذکور در قانون اساسی مورد انتظار توده را به چشم آنان بیشتر نمایان کرد.

فریادهای نارضایتی در ایران در شروع کار از بازارها برخاست. غرغرهایی که از آنان در آن زمان شنیده می‌شد در مدت کوتاهی به غرش تبدیل گردید. همگام با افزایش خشم مردم، محمدرضا پهلوی هرچه بیشتر و بیشتر برصحت روند تاریخ یعنی بی‌اعتمادی نسبت به همه، تکه تکه کردن قدرت، افزایش کنترل تا حدی که در هر طرح جدیدی‌که مشتاقان می‌خواستند به اجرا گذارند، یا خود شاه یا یکی از افراد خانواده‌اش باید سهیم می‌شدند، افزود. همیشه پیش از رسیدن به چنین شرایطی فساد همه گیر می‌شود، دوره‌ی حکومت محمدرضا پهلوی از این قاعده مستثنی نبود.

شاه، از همه جهت در حال سوزانیدن پلهای میان خود و هموطنانش بود. مهمترین پل، ارتباطی بود که میان نیازهای دنیوی و

www.ketabha.org
www.ketabha.org

دینی وجود داشت و این دیگر از بین بردنی نبود ·

تاریخ در نهایت به هر صورتی که از شاه ایران یاد نماید، داستان جالب توجه از تخت به زیر کشیده شدن او به وسیله‌ی یك روحانی پیرشیعه که از شانزده سال پیش از سرنگونی شاه پا به ایران نگذاشته بود ، را بیان خواهد کرد ·

برای درك این که چگونه چنین حادثه‌ای می‌تواند به وقوع بپیوندد، فرد باید پایگاه مذهب در میان مردم ایران را به خوبی بشناسد· ازنظر کلی ، مردم ایران مسلمانانی هستند که به طور همه جانبه از رفتارهای فردی و اجتماعی ، که اساس آنها کلمات وحی شده‌ی خداوند به محمد پیامبر (ص) است و در قرآن نیز ثبت می‌باشد، پیروی می‌کنند· نود درصد مردم ایران شیعه مذهب هستند· این مذهب شاخه‌ای از اسلام است که پیروان آن معتقدند پس از محمد (ص) رهبری به دامادش علی (ع) رسید · در شیعه گری بازگشت دیگری مورد انتظار است· آنها معتقد به بازگشت یکی از نوادمهای دینی محمد (ص) که در قرن نهم میلادی ناپدید شده، هستند تا با ظهور دوبارماش حکومت خداوند را در زمین برقرار نماید ·

اگر طرفداران آیت اله خمینی که در خیابانها دیده می‌شدند ، مذهبی متعصب به نظر می‌آمدند، اگر آنها در زیر اسلحه‌های نیروهای دولتی به رژه می‌پرداختند ، اگر پس از سقوط ارتش بدون درنظر گرفتن امنیت خودشان سلاح به دست می‌گرفتند، تمام این رفتارها هدفی در خود نهفته داشت· شهادت، یعنی مرگ در راه دفاع از مذهب، کمیکی از مرامهای اصلی مذهب شیعه است· شیعه‌ها مایل و عموما مشتاق مرگ در راه آرمانهای خویش هستند، زیرا از کودکی به آنها یاد داده شده که شهادت والاترین مرحله در حیات مذهبی آنها است· حالت معتدل‌تر این هدف را می‌توان در روزهای مذهبی بزرگ دید که در آن شیعه‌ها در خیابانها دسته به راه می‌اندازند و خود را با زنجیر و قمه می‌زنند·

شاه اسما یك شیعه بود، ولی اعمال مذهبی را انجام نمی‌داد · به نظر وی نفوذی که ملاها بر مردم داشتند برای آنچه که او انجام می‌داد، خطرناك بود· نظر ملاها این بود که تمامی قدرت و در حقیقت تمامی شایستگیها از آنها سرچشمه می‌گرفت· دولت باید صرفا مجری قضاوت خدایی می‌گردید، یعنی عملا حکومت مذهبی به ریاست روحانیون برقرار می‌شد· نظر شاه این بود که حکومت باید توسط افراد عادی اداره می‌گردید و ملاها باید در مساجد به عبادت می‌پرداختند · در نتیجه ، در ظاهر به نظر می‌آمد که شاهی که بر مردمی مذهبی حکومت می‌کرد، نسبت به اعتقادات مردم بی‌تفاوت بود· ولی به راستی

www.ketabha.org

این چنین نبود. احساس شاه همان اعتقاد پدرش بود، یعنی ملاها و تمایل آنها به تمرکز دادن قدرت در دست خودشان را یك مانع بزرگ در راه امروزی کردن ایران می‌دانست.

یکی از چیزهایی که شاه از پدرش به ارث برده بود، خصومت پایدار ملاها بود. مذهب شیعه برای زنان نقش دست دومی قایل می‌شود. رضاشاه، پدر محمدرضاشاه، راه را برای تحصیل زنان گشود و ناموفقانه، به گونه‌ای که بعدها روشن شد، کوشید تا چادر راغیر مرسوم نماید. اوبه کمك اصلاحات ارضی و حقوقی، به قدرت ملاها حمله کرد. زمانی که متعصبین به اصلاحات وی اعتراض نمودند، نیروی نظامی‌را به مراکزمذهبی فرستاد تا مخالفان را نابود کنند.

ولی هم محمدرضاشاه و هم مردی که برنامه‌ی سقوط وی را هماهنگ می‌کرد وارث این اوضاع بودند. آیت اله روح اله خمینی در سال ۱۹۰۰ متولد شد و کوچکترین فرزند یك خانواده‌ی هفت نفری بود و پدرش و پدر بزرگش و همچنین بزرگترین برادرش آیت اله بودند. معتقداتی که براساس آنها بزرگ شده بود، به‌عقاید بنیادگرایان مسیحی شباهت داشت، یعنی این که جامعه باید با استفاده از قواعد دینی و زیرنظر گروهی از مجریان این قواعد، یعنی ملاها، اداره شود.

ولی یك عامل دنیوی نیز درشکل گیری‌آینده‌ی آیت اله اثر گذاشت. دوران کودکی وی با یك رشته اشغال بیگانگان همراه بودو به این ترتیب، خصومتی شدید نسبت به بیگانگان پیدا کرد. او به همین میزان هم ضد یهود بود. یکی از بزرگترین جدالهایش با محمدرضاپهلوی در مورد حمایتهای محرمانه‌ی وی ازاسراییل بود.

دشمنی خاص میان محمدرضاپهلوی و آیت اله خمینی به بازگشت شاه پس از کودتای ۱۹۵۳ برمی‌گردد. چند نفری درجریان‌بازگردانیدن شاه به تخت طاووس کشته شدند. در مقابل این عمل، آیت اله نامه‌ای برای رهبران مسلمان کشورهای عرب فرستاد وبرای قربانیان آنچه‌که وی آن را قساوت شاه نامید، یاری طلبید. در میان تمام رهبرانی که آیت اله با آنها تماس گرفت فقط یك نفر پاسخ دادو او هم جمال عبدالناصرسرهنگ ارتش مصر بودکه سال پیش از آن ملك فاروق را سرنگون کرده بود. رهبر مصر ۱۵۰،۰۰۰ دلار توسط پیکی برای هیاتی که مسوول رسیدگی به امور قربانیان بودند، فرستاد. ولی ساواك پیك را درحال حمل پول به ایران در فرودگاه مهرآباد دستگیر کرد. پس از این ماجرا شاه تصمیم‌به گوشمالی آیت اله که درآن زمان هم رهبر مخالفین بود، گرفت. شاه در سخنرانی پر سروصدایی هم ماخذ پول و هم موردا‌ستفاده ازآن را مورد سووال قرار داد. روز بعد آیت‌اله پاسخ داد: "همه می‌دانند که من پول را برای خودم نمی‌خواستم. من پول را برای هیات مامور رسیدگی به وضعیت

www.ketabha.org

قربانیان آنچه که شما انجام داده‌اید، کودکانی که شما یتیم کرده‌اید، و زنهایی که شما بیوه نموده‌اید، تقاضا کرده بودم."

درگیری میان این دو مرد بدون ذره‌ای فروکش کردن ادامه یافت، هرچند که تا سال ۱۹۶۳ علنی نگردید. در این سال شاه انقلاب سفید را که در حقیقت ادامه‌ی اصلاحات پدرش بود، آغاز نمود. این که آیا اعتراضهایی که روحانیون به این اصلاحات می‌کردند، جزیی از اعتراضهای کلی مخالفین بر علیه شاه بود یا فقط به دلیل تصمیم دولت در مورد مستثنی کردن نظامیان آمریکایی، که تعدادشان رو به فزونی نهاده بود، از قوانین داخلی ایران بروز نموده بود، مطلبی است که جای بحث در آن وجود دارد. آیت اله این مستثنی شدن را، که وی خلاف اسلام می‌شمرد، دلیلی بر تجاوزکاری خارجیانی که از آنان متنفر بود، به حساب می‌آورد. او و پیروانش این عمل شاه را اعطای "حق قضاوت کنسولی" می‌نامیدند.

علت هرچه که بود، نتیجه خشونت‌آمیز بود. شاه دستور دستگیری آیت اله را صادر کرد. پیرو آن، اعتراضها آغاز شد. نیروهای دولتی به بهای جان عده‌ی زیادی، شورش را آرام کردند. آیت اله تبعید شد. او یك سال در ترکیه ماند و پس از آن به عراق که همسایه‌ی غربی ایران بود، رفت. در آنجا به شدت تحت مراقبت بود و به وی اجازه‌ی دیدار با گزارشگران غربی داده نمی‌شد.

ولی تبعید به جای نابود کردن رویاهای آیت اله در برقرار کردن یك حکومت مذهبی، آن‌را به حقیقت نزدیك‌تر کرد و وقایعی فوق‌العاده نیز راه را هموار نمود. اولین حادثه، مرگ پسر آیت اله در سال ۱۹۷۷ بود که گفته می‌شد ساواك در آن دخالت داشت. آیت اله از عراق اعلامیه‌ای آتشین علیه شاه صادر کرد و او را مسوول مرگ پسرش خواند.

این حمله شاه را بیش از اندازه عصبانی نمود و او تعهد کرد که در اولین فرصت تلافی نماید. یکی دیگر از حوادث تاریخ‌ساز- دست کم از نظر شاه- که فرصت به آیت اله داد، نتیجه‌ی دیدار رییس جمهور کارتر از ایران بود.

در آن زمان نشانه‌های فراوانی حاکی از با مشکل رو به رو شدن حکومت شاه وجود داشت، ولی او نسبت به آنها بی تفاوت می‌نمود. پایه‌ی قدرت شاه، ارتباطش با ایالات متحده بود و در آن زمان اطمینان کارتر را در مورد ادامه‌ی بی کم و کاست همان پشتیبانی که از سه دولت گذشته‌ی آمریکا دریافت کرده بود، در اختیار داشت. شاه سرخوش از حمایتهای کارتر و متکی به بودن آمریکا در پشت سرش، ظاهرا به این نتیجه رسید که هرگز فرصتی مناسبتر برای آنچه که سالها درپی انجامش بود، یعنی نابودکردن آیت اله روح اله خمینی، به دست نمی‌آورد. بیدرنگ پس از آغاز سال نوی مسیحی، شاه به امیرعباس هویدا وزیردربار

www.ketabha.org

شاهنشاهی دستور داد مقاله‌ای در حمله به آیت اله تهیه نماید و آن را در یکی از روزنامه‌های تهران به چاپ رساند. وقتی نسخه‌ای از مقاله‌ی پیشنهادی به شاه داده شد، شاه از ملایم بودن بیش از اندازه‌ی آن شکایت کرد و دستور شدیدتر کردن لحن مقاله را صادر نمود. زمانی که مقاله مطابق میل شاه بازنویسی شد، آنچنان تند بود که هیچ روزنامه‌ای نمی‌خواست آن را به چاپ رساند. داریوش همایون، وزیر اطلاعات، با پشتیبانی جمشید آموزگار، نخست وزیر، بالاخره روزنامه‌ی اطلاعات را وادار به چاپ مقاله کرد.

مقاله که عنوانش "ایران و امپریالیسم سرخ و سیاه" بود، در ۷ ژانویه به چاپ رسید. مقاله، آیت اله را متهم به یك رشته حرفها، از جمله وابستگی به قدرتهای خارجی و جهل مذهبی می‌کرد و نتیجه می‌گرفت که ملاهای ایران با کمونیستها همراه شده بودند تا نظام موجود را براندازند.

تمام مسلمانان ایران، حتی مسلمانان میانه‌روی مخالف آیت اله خمینی، از این مقاله که شورشهای جدیدی را، به ویژه در شهر مذهبی قم، درپی آورد، رنجیده خاطر شدند. در ۹ ژانویه، نیروهای دولتی روی جمعیت آتش گشودند و دست کم شش نفر کشته شدند که بعضی از آنها طلبه بودند. انقلاب اسلامی برنگشتنی، از بند رها شده بود.

شاه نگران از وضع جسمانی خود و در اندیشه‌ی روزی که فرزندش به جای وی می‌نشست، می‌خواست ملاها را تا فرصت داشت و از حمایت داخلی و خارجی برخوردار بود، از بین ببرد تا آن که جانشینش بتواند در صلح، تاج و تخت را در اختیار بگیرد. او هنوز به عظمت اشتباهش پی نبرده بود و حتی هنگامی که یکی از معتمدینش به وی هشدار داد که می‌بایست بیدرنگ اقدامی در جهت سرکوبی مخالفان انجام می‌داد، شاه درپاسخ گفت: "این حادثه‌ای نیست که دوباره تکرار شود. مادام که آمریکاییان از من حمایت می‌کنند، می‌توانیم هرچه می‌خواهیم بگوییم و انجام دهیم و من استوار هستم".

هیچ ارزیابی از این اشتباه‌تر نمی‌توانست باشد. در کمتر از یك سال، اوضاع به گونه‌ای غم انگیز تغییر نمود. تاحدی به دلیل حسابهای کاملا غلط دولت ایران، ولی بیشتر به دلیل مداخله‌ی به موقع یك ایرانی تبعیدی که به عنوان یکی از اولین شکنجه شدگان ساواك سالها برای سرنگونی شاه تلاش نموده بود. این پناهنده، صادق قطب زاده بود.

مدتها بود که آیت اله خمینی نوارهایی در انتقاد از شاه پر می‌کرد و به هوادارانش می‌داد و آنها هم نوارها را از مرز عراق به صورت قاچاق و به نام موسیقی شرقی به ایران وارد می‌کردند. پس از آن نوارها تکثیر می‌شدند و از طریق مساجد در داخل ایران توزیع می‌گردیدند و

www.ketabha.org

در اختیار ناراضیان فزاینده‌ی رژیم قرار می‌گرفتند. در سپتامبر ۱۹۷۸ ، نخست وزیر تازه منصوب شده‌ی ایران ، جعفر شریف امامی ، تصمیم گرفت تا با دورکردن آیت اله از مرز ایران و عراق ، کوششهای وی راخنثی‌نماید. او ازعراقیها خواست که آیت اله را اخراج کنند و آنها هم پذیرفتند.

اولین پناهگاه انتخابی آیت اله کویت بود، ولی به مجرد آن که به آنجا رسید دستگیر و به‌عراق بازگردانیده شد. در این زمان بود که قطب زاده که از سال ۱۹۶۵ گه گاه برای دیدار امام به‌عراق می‌آمد، به دیدن آیت اله رفت. قطب زاده به آیت اله خمینی پیشنهاد کرد که به پاریس برود. این درست که پاریس از ایران خیلی دور بود، ولی درآنجا آیت اله می‌توانست در میان جمعی از دوستانش ، یعنی یک گروه از پناهندگان ایرانی ، که مانند او می‌خواستند حکومت شاه را سرنگون کنند و نیز زنان و مردان فرانسوی که نسبت به خواست آنها دلسوز بودند، زندگی کند .

آیت اله نسبت به این نظر علاقمندی از خود نشان‌نداد. قطب زاده مجبورشد اورا قانع کند. درعمل ثابت شد که کوششهای قطب زاده نقطه‌ی عطفی در مبارزات آیت اله علیه شاه به وجود آورد، زیرا درچنین شرایطی نیروهایی که گردآمد نشان غیرممکن می‌نمود، به یکدیگر پیوستند. با رفتن وی به نوفل لوشاتو در حومه‌ی پاریس ، آیت اله به ناگاه آزادانه بمرسانه‌ها دست یافت و آنچنان نمونه‌ی حیرت انگیزی شد که تقریبا یک شبه به صورت یك فرد متشخص بین المللی درآمد. او توانست با نظم بیشتر نوار تهیه نماید و توسط پیکهایی که هر روز از شهرهای مختلف حرکت می‌کردند، آنها را قاچاقی به ایران بفرستد. او توانست از خط مستقیم جدید تلفن میان ایران و فرانسه نیز استفاده کند و خودش و دستیارانش ، بدون نگرانی از ضبط شدن مکالمات، به هواداران آیت اله در سراسر کشور تلفن بزنند و دستور برپایی تظاهرات را صادر نمایند . از همه مهمتر این که آیت اله خمینی بالاخره ، درجمع گروهی ازپناهندگان ایرانی ، از جمله صادق قطب زاده ، ابوالحسن بنی‌صدر ، ابراهیم‌یزدی ، حسن حبیبی ، و صادق طباطبایی قرار گرفت. این عده که مدتها برای همراهی با رهبری مناسب به انتظار نشسته بودند، فریادهای لجام‌گسیخته ولی ناهماهنگ را به اعتراضی رو به تشدید که شاه را به نابودی کشانید ، تبدیل کردند .

یکی از روزهای سال ۱۹۷۳ و مدت‌کمی پس از شروع همکاری من با نشریه‌ی اکسپرس ، پرتیراژ ترین مجله‌ی خبری فرانسه ، یک ایرانی بلندقد و نسبتا چاق که حدود سی و پنج ساله به نظر می‌رسید با بسته‌ای از اسناد که بنا به گفته‌ی خودش اثبات تردیدناپذیری از وجود

www.ketabha.org

شکنجه و فساد در دولت ایران بود، به دفترم آمد. هیچ چیز در قیافه‌ی او مشابه تصویر ذهنی من از یك پناهنده نبود. ظاهرش مانند محرومین به نظر نمی‌رسید، برعکس شیك پوش بود، صورتی اصلاح شده داشت، و موهایش با دقت روی صورت خوش تیپ و نیرومندش مرتب شده بود. او خود را یك دانشجو معرفی کرد، ولی مسن تر از آن بود که بتواند یك دانشجو باشد.

ملاقات کننده‌ی من پیشنهاد کرد که اسناد را نزد من بگذارد تا سرفرصت آنها را بررسی کنم. وقتی اطاق را ترك می‌کرد، از او خواستم اسم و شماره‌ی تلفنش را برای من بنویسد تا اگر سوالی داشتم بتوانم او را پیدا کنم. پس از رفتن او، نگاهی به اسمش انداختم و عدم تشابه آن با اسامی ایرانیان نظر مرا به خود جلب کرد. اسم او صادق قطب زاده بود.

در پنج سال بعد، قطب زاده چندین بار، همیشه با همان داستان همیشگی و بسته‌ای از اسناد در تایید گفته‌هایش به دفتر من آمد. به تدریج، هم به دلیل آنچه خودش می‌گفت و هم در پی کنجکاوی و پرس و جوی من از منابع مختلف، برای شناختن بیشتر او، داستانش بیشتر در چشم من جلوه کرد.

قطب زاده، متولد سال ۱۹۳۸ و فرزند یك تاجر چوب موفق بود. پیش از پایان دبیرستان، قطب زاده در زمره‌ی تندروها درآمد. پانزده ساله بود که محمد مصدق با کودتای سیا سرنگون شد. این واقعه او را بیدرنگ با مخالفین شاه و به ویژه با نهضت اسلامی آزادی بمرهبری مهدی بازرگان همراه نمود. زمانی که به دانشگاه راه یافت، سازمان دانشجویان اسلامی را تشکیل داد. به همین دلیل ساواك وی را دستگیر و شکنجه کرد و فقط به دلیل ارتباطاتی که خانواده‌ی وی داشتند، قطب زاده از زندان آزاد شد و توانست کشور را ترك کند. در بیست و چهارسالگی، قطب زاده یك خانه‌بدوش سیاسی بود که در پی یافتن ارتباطاتی که به تنفر وی از شاه موجودیت می‌بخشید درکشورهای مختلف پرسه می‌زد. مدتی در واشینگتن زندگی کرد و به دانشگاه جورج تاون (Georgetown) رفت، ولی فعالیتهای سیاسی، زندگی‌اش را پیوسته در مخاطره قرار می‌داد. یکی از شبها در یك میهمانی در هتل هیلتون واشینگتن، او به اردشیر زاهدی سفیر ایران در ایالات متحده دشنام داد و فقط به دلیل دخالت رابرت کندی (Robert Kennedy) که درآن زمان دادستان کل ایالات متحده بود، از اخراج از آمریکا درامان ماند. در نهایت، فعالیتهای قطب زاده از نظر مسوولین مهاجرت آمریکا نیز بیش از حد تشخیص داده شد و آنها از وی خواستند که کشور را ترك نماید.

www.ketabha.org

قطب زاده به هرجا می‌رفت، مسوولیت سازماندهی و رهبری حرکتهای دانشجویی اسلامی محلی را عهده دار می‌شد. در سال ۱۹۶۲ با همکاری الجزایریها، یك حرکت چریکی نارس را در ایران سازمان داد. سال بعد با آیت اله خمینی ملاقات کرد و به ناگاه در زندگی‌اش تمرکزی که در پی آن بود، پدید آمد. قطب زاده به این نتیجه رسید که تنها نیروی سازمان یافته در ایران که در نهایت می‌توانست شاه و حکومت اورا سرنگون سازد، به رهبری ملایان بود.

از بسیاری جهات، این وحدتی عجیب به شمار می‌رفت. قطب زاده مسلمان خوبی بود و مشروب نمی‌خورد، ولی تارك دنیا هم نبود. علاقه‌ی وی به زندگی شبانه‌ی پاریس بر همه‌ی مقامات فرانسوی، که به دلیل ارتباط قطب زاده با کمونیستها وی را تحت مراقبت شدید داشتند، دانسته بود. تا مدتها، مسوولین فکر می‌کردند که قطب زاده هم یك کمونیست بود، ولی بعدا به این نتیجه رسیدند که او مایل به دوستی با هرکسی بود که می‌توانست در رسیدن به هدفش به وی کمك نماید.

درسالهای بعد، قطب زاده که با یك پاسپورت سوریه‌ای مسافرت می‌کرد، بین سوریه، لبنان، و فرانسه در حرکت بود. او خود را یك روزنامه نگار معرفی می‌کرد، ولی در حقیقت پیك خمینی بود و پول و نظرات او را در میان شبکه‌ی تبعیدیها و حامیان آنها توزیع می‌نمود.

در آن زمان پناهندگان ایرانی زیادی در سن و سال حدود قطب زاده در نقاط مختلف اروپا و ایالات متحده زندگی می‌کردند. بسیاری از آنها یکدیگر را از تهران می‌شناختند. بیشتر آنها عضو آن انجمن اسلامی دانشجویان که قطب زاده بنیان نهاده بود، بودند و همه‌ی آنها در همان دوران اخراج شده بودند.

یکی از این افراد ابراهیم یزدی بود که دوران تبعیدش را در ایالات متحده می‌گذرانید. نفر دیگر ابوالحسن بنی‌صدر بود که پس از گذرانیدن چهارماه زندان به دلیل شرکت در شورش سال ۱۹۶۳، علیه شاه، که طی آن زخمی شده بود، به فرانسه رفته بود. بنی‌صدر پسر یك آیت اله ثروتمند و معروف و دانشجوی رشته‌ی اقتصاد بود و آرزو می‌کرد روزی در یك جامعه‌ی اسلامی در ایران دانسته‌هایش را پیاده کند.

چگونه بود که روشنفکران چپ گرای ایرانی، مانند این سه مرد، که تا آن حد در پی اقامت موقت خود در خارج، غرب گرا شده بودند به دور آیت اله خمینی گرد آمدند؟ چه عاملی آنها را، آنطور که بعدها به درستی معلوم شد، قانع کرد که آیت اله خمینی مردی بود که توانایی رهبری با قدرت مورد نیاز انقلاب آنان را داشت؟

به نظر آنها، طرز تفکر مخالف و اسلامی آیت اله خمینی، خیلی خوب

www.ketabha.org

در تاروپود بافت فرهنگی ایران جا می‌گرفت. بری روبین (Barry Rubin) به‌عنوان یك اندیشمند سیاسی چنین می‌نویسد: "ایجاد یك حکومت لیبرال یا مارکسیست در یك جامعه‌ی اسلامی نیاز به زمان وتجربه‌ی زیادی دارد، ولی تقریبا در درون هر شهروندی هسته‌ای از مسلمانی دیده می‌شود. حتی می‌توان، به طور اخص به این نکته اشاره کرد که گروههای بی سواد، تمامی تجربه‌ی روشنفکرگرایانه‌ی خود را از مسجد، ملاها، و قرآن دریافت می‌کنند."

شاه، مانند پدرش، در مدت زمامداری درگیریهای شدیدی با ملاها داشت. ولی اگرچه دسیسه‌ها به ندرت متوقف می‌شدند، خونریزی همچنان ادامه داشت. او هرگز جرات نکرده بود که در یك مقابله‌ی همه جانبه ساخت مذهبی را به طور کامل زیر کنترل درآورد، شاید به این دلیل که احساس می‌کرد در این جنگ هرگز پیروز نمی‌شد. روحانیون ایران یکی از گروههایی بودند که خیلی خوب می‌توانستند به صورت همست دار (Systematic) به شاه حمله کنند. بنابراین بهتر بود که این‌گروه در صورت امکان ساکت نگاه داشته می‌شد و نیازهای مالی آنان، مانند گذشته و مطابق روال دولت، تامین می‌گردید.

این همان پناهگاه و رابطه‌ی مشترکی بود که، در نظر افرادی که به پشتیبانی از آیت اله برخاستند، برای دستیابی به هدف آنان واجب می‌نمود. ایرانی که آنها می‌شناختند همیشه به یك رهبر قوی نیاز داشت. آیت اله تنها فرد در دسترس بود. در صورت موفقیت، در ایران حکومتی مذهبی به رهبری آیت اله خمینی برقرار می‌شد، ولی آنها امیدوار بودند که در این حکومت او فقط به صورت یك رهبر مذهبی باقی بماند و آنها در راس حکومتی متشکل از افراد شخصی و با حضور افراد مذهبی که اداره کننده‌ی کشور بودند، قرار گیرند.

پرسشی که همیشه درکنار و بی‌جواب باقی می‌ماند این بود که کدام یك از این سه مرد نفر اول می‌شد. آنها خودشان هرگز این موضوع را مورد بحث قرار نمی‌دادند، ولی کسانی که با این افراد و کارهایشان آشنایی داشتند، نوعی درگیری میان قطب زاده و بنی صدر را احساس می‌کردند. گویی آن دونفر که دوست قلمداد می‌شدند، اجتناب ناپذیری رو درروبی پس از بازگشت به ایران را درك می‌نمودند. اگر این چنین می‌شد، تماشاچیان برای پیروزشدن قطب زاده همراهی می‌کردند. او پرخاشگرتر بود و بدون خستگی علیه شاه می‌جنگید. بنی‌صدر هم یکی از مخالفین شاه بود، ولی او یك روشنفکر خیالباف و بسیار چپ گرا محسوب می‌شد. قطب زاده، علیرغم شایعات، آنطور که آنهایی‌که اورا می‌شناختند حس می‌کردند، از ته دل متمایل به هیچ جهتی نبود.

شبی که در ماه اکتبر آیت اله خمینی به پاریس رسید، هر دو مرد

www.ketabha.org

در فرودگاه اورلی (Orly) منتظر دیدار وی بودند. هشت نفر دیگر، از جمله سه حقوقدان فرانسوی، کریستین بورژو، فرانسیس شرون، و نوری آلبالا (Nuri Albala)، مجهز به اسناد و مدارکی که در صورت رو به رو شدن آیت اله با مشکل، به مقامات اداره‌ی مهاجرت ارائه می‌کردند، همراه این عده بودند. ولی آیت اله و همراهان او، یعنی پسرش احمد و ابراهیم یزدی، از قسمت ویزای فرودگاه بی دردسر عبور کردند.

این افراد قدم به خارج ترمینال گذاشتند و در آنجا قطب زاده در کنار آیت اله به انتظار اتومبیل پژو ۵۰۴ بورژو ایستادند که قرار بود با آن امام را به آپارتمانی ببرند که بنا بود شب را در آنجا بگذراند. درست در همان لحظه یك بنز خرمایی رنگ با سرعت به طرف در ورودی ترمینال رفت. درهای بنز تماما باز شد، بنی‌صدر امام را به داخل بنز کشید، خودش در کنار او قرار گرفت، و احمد خمینی در صندلی جلو نشست. به نظر فرانسیس شرون، که یکی از دوستان قطب زاده بود، این عمل یك خودنمایی سیاسی رسید. او با اصرار به قطب زاده گفت: "فورا سوار ماشین شو".

اما قطب زاده این کار را نکرد. او این حرکت را با حیرت ولی مانند یك نمایش تماشا کرده بود. وقتی مرسدس بنز با سرعت دورشد، به طرف شرون برگشت و گفت: "نگران نباش. داستان داماد پیامبر راکه می‌دانی".

قطب زاده چیز دیگری نگفت و فقط پس از آن که شرون رفتار محبت‌آمیز آیت اله را نسبت به این حامی درازمدت خود در هفته‌های بعد دید، منظور قطب زاده را درك کرد.

ورود آیت اله خمینی به پاریس، هم فرانسویها و هم آمریکاییان را بهت زده کرد. رییس جمهور فرانسه والری ژیسکاردستین که برای یك دیدار رسمی به برزیل رفته بود، زمانی که خبر را شنید، آن را باور نکرد. او پرسید: "چطور وارد فرانسه شد؟" به مجردآن که ژیسکار به فرانسه بازگشت، دستور اخراج آیت اله را صادر کرد. ولی شب پیش از شبی که بنابود امام کشور را ترك نماید، از کاخ شاه تلفنی به کاخ الیزه شد و سخنگویی با لحنی عصبانی از طرف شاه درخواست نمودکه: "آیت اله را تبعید نکنید. اگر این کار را بکنید، ما در تهران با شورش مردم رو به رو خواهیم شد." به همین دلیل هم ایرانیان نمی‌خواستند،آنطور که دولت فرانسه پیشنهاد می‌کرد، مانع فعالیت آیت اله شوند.

آیت اله سه روز را در آپارتمان تنگ و کوچك بنی‌صدر در پاریس گذرانید. پس از آن به ویلای کوچکی در نوفل لوشاتو در حومه‌ی غربی شهر، انتقال داده شد. ولی هیچ کس در موقعیت جدید، انتظار

www.ketabha.org

معجزه‌ای سریع را نداشت. هنوز مساله‌ی ارتش ایران، که به نظرهمگان تا آخرین نفر برای جلوگیری از بازگشت آنان می‌جنگید، حل نشده بود. همین موضوع هم هنوز در کاخ سفید بحث روز بود. با این وجود، ظرف چند هفته، آیت اله و افرادش پیامهای مهمی از ایران دریافت کردند، دال براین که به ناگاه معجزه‌ی سریعی که آنها حتی جرات آرزویش را نداشتند، به وقوع پیوسته بود.

سه ماه پس از آن شاه رفته بود. در روز اول فوریه، آیت اله روح اله خمینی با یك هواپیمای جت اجاره‌ای خطوط هوایی فرانسه، ایرفرانس، که مبلغ ۱۰۰،۰۰۰ دلار اجاره بهای آن با یك چك بی محل پرداخت شده بود، به تهران پرواز نمود. چك را صادق قطب زاده امضا کرده بود. او بلیطهای هواپیما را در فرودگاه به خبرنگارانی که مایل به همراهی آیت اله در این بازگشت موفقیت آمیز بودند، فروخت. پرداخت فقط به صورت نقدی انجام شد و قطب زاده وجوه دریافتی‌را دریك کیسه‌ی پلاستیکی قرار داد و سپس آن را به همسران دو حقوقدان فرانسوی کریستین بورژو و برنارد ولت (Bernard Valette) سپرد تا درلحظه‌ی بازشدن بانك در روز بعد آن وجوه را به حساب وی واریز کنند. پس از آن قطب زاده سوار هواپیما شد و همراه امام به تهران پرواز کرد.

www.ketabha.org

بخش ۶

پاناما دینش را ادا می‌کند

پس از آن که امبلرماس سفیر ایالات متحده در پاناما گزارشی در مورد تمایل احتمالی دولت پاناما به دعوت از شاه برای اقامت دایم درآن کشور دریافت نمود، فرصت را لحظه‌ای هدر نداد. روز بعد از تلفن پیتر تارنف، دبیر اجرایی وزارت امور خارجه، ماس به ریکاردو دلا اسپریلا معاون ریاست جمهوری تلفن کرد. آیا پاناما به شاه اجازه‌ی ورود می‌داد؟ معاون رییس جمهوری پاسخ داده بود بله. البته اگر رییس جمهور کارتر از پاناما این را می‌خواست. ماس بیدرنگ این مطلب را به وزارت امور خارجه گزارش کرد.

در همان روز، یعنی ۲ دسامبر ۱۹۷۹، شاه ایران بیمارستان را ترک نمود. وقتی شاه ازراهروهای بیمارستان که به شدت محافظت می‌شدند می‌گذشت، صحنه‌های فرار فیلمهای گانگستری دهه‌ی ۱۹۳۰ را به یاد می‌آورد. بعدا درآن روز، شاه و همراهانش در پایگاه هوایی لك لند تگزاس بر زمین نشستند. این پایگاهی بود که بسیاری از خلبانان ایرانی در آنجا تعلیم دیده بودند. لك لند پایگاه ایمنی نیست. برای ورود به یا خروج از آنجا نظامیان، وابستگان آنها، و ملاقات کنندگانشان نیازی به جواز عبور ندارند. تعداد معدودی مکان محصور یا غیر قابل ورود در پایگاه وجود دارد. در نتیجه تنها مکانی که فرمانده‌ی پایگاه دراین مدت کوتاه برای اقامت شاه می‌توانست آماده نماید، بخش روانی بیمارستان پایگاه بود.

www.ketabha.org

به مجرد آن که شاه نرده‌های روی پنجره را دید، نوع محل را شناخت و بدون لحظه‌ای درنگ اقامت در آنجا را رد کرد. سرلشگر اکر (Acker) فرمانده‌ی پایگاه، شاه و همراهانش را به بخش افسران میهمان، پس از آماده شدن آن قسمت، هدایت کرد.

در طول شب، حال شاه بهتر شد. او به قلمرویی که به آن عادت داشت، گام نهاده بود. افسرانی که شاه با آنها در تماس بود، وبعضی از آنها در ایران خدمت کرده بودند، به شدت دلسوزی می‌کردند و هر کار که می‌توانستند برای آسودگی وی انجام می‌دادند. آنها درباره‌ی آنچه در دنیای نظامیان در اطراف جهان می‌گذشت اطلاعاتی به شاه دادند و جدیدترین تحولات صنعت اسلحه سازی را با او در میان نهادند. شاه از این نوع گفتگوها لذت می‌برد. اندك اندك، احساس می‌کرد که فشارها کمتر می‌شدند.

و سپس، در جمعه‌ی ۷ دسامبر، یك بار دیگر به شاه ظالمانه یادآوری شد که او مردی بود که عده‌ای درپی مرگش بودند.

اندکی پیش از ساعت ۱۲، خواهرزاده‌ی شاه، شهریار مصطفی شفیق پسر سی و چهارساله‌ی شاهزاده خانم اشرف، به خانه‌اش واقع در شماره‌ی ۳۰ ویلا دوپونت (Villa Dupont) در محله‌ی اعیان نشین شانزدهم در پاریس، باز می‌گشت. او که برای انجام کارهای صبح از خانه خارج شده بود یك کیسه‌ی پلاستیکی در دست و کت اسپرت و شلوار جینی بر تن داشت. درست پیش از آن که به در خانه‌اش برسد، مرد جوانی که در ظاهر ورزشکار به نظر می‌رسید و کت کرم رنگی پوشیده بود و کلاه موتور سیکلت سواری بر سر داشت، پشت سر شفیق آمد، چند قدم او را دنبال کرد، سپس هفت تیری درآورد و ازفاصله‌ی بسیارنزدیك پشت گردن اوراهدف قرارداد. شفیق بر زمین افتاد. قاتل، روی او خم شد و تیر دوم را درسرش خالی کرد و سپس پیاده فرار نمود.

شفیق که در مراکش متولد شده بود، اجازه‌ی اقامت در کشور فرانسه را داشت. اگرچه او جانشین فرمانده‌ی نیروی دریایی ایران و تنها مردی بود که می‌توانست نیروهای مخالف حکومت جدید را تمرکز دهد، هرگز درخواست حفاظت ویژه را ننموده بود و دولت فرانسه هم به فکر فراهم کردن چنین حفاظتی نیفتاده بود.

در تهران، اندکی پس‌از تیراندازی، حجت الاسلام صادق خلخالی حاکم شرع اعلام کرد که سوء قصدکننده‌ی مسلمان درپی شاهزاده خانم اشرف بود که پسر وی را یافت و به طرف او تیراندازی نمود. وی مسوولیت سوء قصد به جان شفیق را که با عنوان "یکی از نمایندگان کثیف و مزدور رژیم جنایتکار پهلوی" نامید، به گردن گرفت.

www.ketabha.org

وقتی رابرت آرمایو از تیراندازی اطلاع یافت، ساعت ۷ بامداد به وقت تگزاس بود. یك بار دیگر، از این که حامل خبر بد باشد به وحشت افتاد و تا ساعت ۹ صبح نیز برای رفتن به اطاق شاه صبر کرد.

در آن وقت شاه تازه از رختخواب بیرون آمده بود. پس از آن که آرمایو خبر را به وی داد، برای لحظه‌ای در سکوت به او خیره شد. پس از آن گفت: "او افسری از خود گذشته و یك میهن پرست بود".

بعدا در آن روز، به شاه گفته شد که یکی از دوستان دوران کودکی‌اش طراح این سوء قصد بوده است. شاه از شنیدن این خبر خرد شده بود. "باور نمی‌کنم کسی که تا آن حد به من نزدیك بود بتواند چنین کار پستی را انجام دهد. اگر این حرف را باور کنم، باید باورم نسبت به انسانیت را از دست بدهم."

آرمایو اندیشید که شاه در ته دلش می‌دانست که آن خبر درست بود، ولی نمی‌خواست آن را بپذیرد.

تا هفته‌ی دوم ماه دسامبر، آمریکاییان به این نتیجه رسیده بودند مادام که شاه در ایالات متحده باقی می‌ماند، احتمال کمی وجود داشت که بحران گروگانها در صلح و آرامش حل شود. شاه از این احساس آمریکاییان به خوبی آگاه و بیش از حد آماده‌ی ترك آن کشور بود. ولی در میان تمام کشورهایی که ایالات متحده از آنها پرس و جو کرده بود، فقط مصر پذیرفته بود که دعوتی برای پادشاه مخلوع بفرستد. همه‌ی کشورهای دیگر نگران مسایلی بودند که احتمالا پس از اعطای اجازه‌ی ورود به شاه برای سفارتخانه‌ی آنها در ایران یا در سایر نقاط جهان پیش می‌آمد. آمریکاییها نمی‌خواستند شاه به مصر برود. آنها میل نداشتند مشکلی برای مصر در میان اعراب ایجاد کنند و تعادل بسیار حساسی را که در پی رسیدن به آن در خاورمیانه بودند برهم زنند. شاه، به سهم خود، می‌دانست که وقتی پس از ترك ایران به مصر رفت، برای دوستش سادات چه مشکلاتی به وجود آمد (تظاهرات شدیدی برپا شد)، و در صورت امکان مایل نبود که دوباره سادات را گرفتار چنان مسایلی بنماید، البته اگر می‌توانست راه گریزی بیابد.

بنابراین، شاید فقط به دلیل حذف شدن سایر کشورها، پاناما انتخاب شد.

رییس جمهور کارتر نمی‌خواست به طور مستقیم به ژنرال عمرتوریوس (Omar Torrijos)، فرمانده‌ی نیروهای مسلح پاناما و رهبر واقعی کشور، تلفن کند. در مقابل چنین رفتار غیر منتظره‌ای، پاناماییها، واکنش بیش از حدی از خود نشان می‌دادند. در عوض کارتر تصمیم گرفت همیلتون جوردن، رییس دفتر خودش در کاخ سفید را به پاناما بفرستد.

www.ketabha.org

به ظاهر، جوردن انتخابی نامعقول برای ماموریتی چنین حساس و مهم به نظر می‌رسید. هیچ اثری از شم سیاسی در سیمای جوردن دیده نمی‌شود، برعکس، درست بر خلاف پاك ظاهری آشکار رییسش تمایل غیرقابل‌انکاری برای شراب، زنان، وبه طورکلی خوش گذرانی‌دارد. تنها چیزی که در قیافه‌ی او دیده می‌شود، حالت یك جوان جورجیایی، یعنی پسربچه‌ی چاق و چله، خوش اخلاق، و کمی هم خودکم بین است. ولی این برداشتی نادرست می‌باشد. همیلتون جوردن برنامه ریزی جدی و برجسته در امور سیاسی است که پیش از رسیدن به سی‌سالگی، به کارتر در رسیدن به مقام ریاست جمهوری کمك کرده بود. آنچه که علیرغم تفاوت فاحش روال زندگی، همیلتون جوردن را به چشم کارتر مطلوب جلوه داد، جای گرفتن نبوغ سیاسی وی در چارچوبی از اطاعت کامل از رییس خودش بود. هر رییس جمهوری باید احساس کند چند نفری دور و برش هستند که نسبت به شخص او و فقط او، وفاداری کامل دارند. این احساس اعتماد است که در برابر افراد زیادی که رییس جمهور در دولت با آنها همکاری می‌کند و اگرچه شاید آنها را به خوبی نمی‌شناخته، ولی به سمتهای مهم دولتی برگزیده است، به رییس جمهور احساس امنیت می‌بخشد.

برای این ماموریت جدید، جوردن یك امتیاز مهم دیگر نیز داشت و آن آشنایی شخصی با ژنرال توریوس بود. دو مرد هنگام مذاکرات مربوط به معاهده‌ی کانال پاناما یکدیگر را به خوبی شناخته بودند و به نوعی دوستی براساس احترام متقابل دست یافته بودند.

در ۱۱ دسامبر جوردن به پاناما پرواز کرد. ماموریت وی آنقدر محرمانه بود که حتی کارکنان پایگاه هوایی هوارد (Howard) که هواپیمای وی در آنجا بر زمین نشست، نمی‌دانستند او که بود. در ساعت ۲۱ و ۱۰ دقیقه‌ی همان شب، جوردن و سفیر امبلرماس با توریوس در دفتری که درمحل مسکونی‌اش داشت و "پناهگاه زیرزمینی" (The Bunker) نامیده می‌شد، ملاقات کردند. بر یکی از دیوارهای دفتر توریوس درکنار قفسه‌هایی که پوشیده از کتابها و یادگارها بود، یك نسخه از هفته نامه‌ی تایم که روی جلدش عکسی از کارتر و توریوس بود، به چشم می‌خورد.

توریوس گفت: "نظر به این که پیام آور شخص بسیار مهمی است، پیامی هم که حامل آن است باید بسیار با اهمیت باشد".

جوردن به شوخی پاسخ داد: "اگر این فرضیه را بپذیریم، باید انتظار پیامی احمقانه را داشته باشید". پس از آن بیدرنگ قیافه‌ای جدی گرفت: "به نام صلح جهانی، به نام مردم آمریکا، و به نام رییس جمهور کارتر، می‌خواهم از شما درخواست کنم که: برای فایق آمدن بر یکی از جدی ترین بحرانهایی که جهان پس از جنگ جهانی دوم شاهد

www.ketabha.org

آن بوده ، پاناما شاه رابه طورموقت بپذیرد. جوردن به توریوس اطمینان داد که در صورت بروز هر حادثه‌ای ، آمریکا به پاناما تمام کمکهای لازم را خواهد کرد و به جستجو برای یافتن پناهگاه دایمی برای پادشاه مخلوع ادامه خواهد داد. جوردن گفت که منابع اطلاعاتی آمریکا و پاره‌ای از رابطهای مخفی به آنان این امیدواری را داده بودند که با خروج شاه از ایالات متحده ، بحران به خودی خود رفع می‌شد .

واکنش توریوس آنی بود : شاه می‌توانست به پاناما برود. تا زمان ورود او همه چیز برایش آماده می‌شد. هیچ شرطی با این پیشنهاد همراه نبود .

از بدو امر ، هیچ تردیدی در مورد واکنش پاناما وجود نداشت . توریوس پیش از آن ، موضوع احتمالی درخواست را با رییس جمهور پاناما اریستیدز رویو (Aristides Royo)مطرح کرده بود. هیچ یك از آن دو مرد فراموش نکرده بودند که این جیمی‌کارتر بود که ،پس‌از شکست سه رییس جمهور پیشین ، معاهده‌ی کانال پاناما را که آنها در طلبش بودند، به آنان داده بود. آنها معتقد بودند که پذیرش شاه نیاز به شجاعت داشت. جای تاسف بود که هیچ کشوری شجاعت (آنها معادل اسپانیایی واژه‌ی شجاعت، یعنی(Cojones)را به کار بردند) آن را نداشت که در چنین شرایطی به آمریکاییان کمك نماید ، در حالی که آمریکا در گذشته به بسیاری از کشورها کمك کرده بود. از آن گذشته ، تجربه‌ی پاناما با ایالات متحده به جهانیان نشان داده بود که چگونه یك کشور کوچك و یك کشور قدرتمند می‌توانستند به توافق برسند و شاید این تجربه درسی هم برای ایران بود. پاناماییها می‌دانستند که خطر را پذیرا می‌شدند. جهان اسلام می‌توانست آنها را منزوی و آنچنان از نفت محروم نماید که مشکلات جدی برای نیروی دریایی پاناما ، و در نتیجه فعالیت کانال پاناما ، به وجود آید. اینها فقط فرضهای نظری نبودند. درست در همان زمان پاناما قرارداد پرسودی برای خرید نفت به قیمت دو دلار زیر قیمت بازار باایران منعقد نموده بود و مذاکراتی برای ساختن یك پالایشگاه نفت در پاناما با کمك ایران در جریان بود. درصورت اعطای اجازه‌ی ورود به شاه ، هم قرارداد جدید و هم احتمال ساختن پالایشگاه به کلی از بین می‌رفت و پاناماییها هم این را می‌دانستند. ولی آنها به جیمی‌کارتر مدیون بودند و آمادگی پذیرا شدن خطر را نیز داشتند .

به مجرد آن که توریوس موافقت پاناما را ابراز نمود، همیلتون‌جوردن به جیمی کارتر تلفن کرد تا وی را از نتیجه مطلع نماید. او به صورت رمزی با رییس جمهور صحبت کرد. سپس توریوس به جوردن پیشنهاد نمود که وقتی موضوع دعوت را با شاه مطرح می‌کرد، با جدی ترین لحن موضوع را

www.ketabha.org

بیان نماید. ژنرال یادآوری کرد که: "ما یك بار دیگر هم به شاه پیشنهاد پناهندگی دادیم ولی هرگز جوابی دریافت ننمودیم".

جوردن به ژنرال اطمینان داد که شاه در آن شرایط، به ویژه پس از پشت پا خوردن از مکزیك، تمام نخوت خود را از دست داده بود.

پس از آن، توریوس از جوردن جویای وضع واقعی سلامت شاه شد. جوردن پاسخ داد که طبق گزارش منابع محرمانه، سرطان در همه جای بدن او گسترده شده بود و مدت زیادی از عمر وی باقی نمانده بود. از آن گذشته به نظر می‌رسید که او امید به ادامه‌ی زندگی را از دست داده بود.

هنگامی که جوردن آماده‌ی رفتن می‌شد، هدیه‌ای از توریوس دریافت نمود: چند بطر آبجوی سروزا پاناما (Cerveza Panama) که برای جوردن بسیار ارزش داشت. جوردن در حالی که آبجوها را در دست گرفته بود به شوخی گفت که یك نفر باید عکس او را در آن حالت می‌گرفت و برای هفته نامه‌ی تایم می‌فرستاد. توریوس هم به شوخی پاسخ داد که فراموش نکند از رییس جمهور به خاطر هدیه‌ی کریسمسی که برایش می‌فرستاد، تشکر نماید.

در آستانه‌ی در، جوردن یك بار دیگر قیافه‌ای جدی به خود گرفت. او به توریوس گفت که نتیجه‌ی بحران گروگانها اثر مستقیم بر دوبارهٔ انتخاب شدن کارتر داشت. پس از آن، با تشکر از توریوس به خاطر کمکش، گفت که اطمینان داشت ژنرال یکی از بزرگترین مردانی بود که او می‌شناخت.

در نیمه‌های آن شب جوردن پاناما را به مقصد پایگاه هوایی کلی (Kelly) نزدیك سن آنتونیو (San Antonio) که مجاور لك لند است، ترك نمود. صبح زود روز بعد، ۱۲ دسامبر، به آنجا رسید. او در ساعت ۱۵ همان روز همراه لوید کاتلر که از واشینگتن پرواز کرده بود و رابرت آرمایو مشاور شاه که از نیویورك آمده بود، به ملاقات شاه رفت.

حال شاه خوب نبود. بدی وضع طحالش وی را می‌آزرد. وقتی جوردن موضوع پاناما را مطرح کرد او در سکوت گوش داد، ولی آرمایو از ابتدا مخالف بود. آرمایو به این موضوع اشاره نمود که دعوت از شاه "نکته‌ی تازه‌ای نبود". ماهها پیش نیز از آنها دعوت شده بود، ولی آنها به این دعوت توجهی نکرده بودند. آرمایو اضافه کرد که پاناما توسط مردی با قدرت ولی نه خوشنام اداره می‌شد. از آن گذشته، او باور نمی‌کرد پاناماییها بتوانند درمانهای لازم پزشکی را برای شاه فراهم آورند. بالاخره، او نگران احتمال استرداد شاه "براساس مطالب بالا" بود. آرمایو گفت: "من پاناما را رد می‌کنم".

جوردن که با حالتی شادمانه پاناما را ترك کرده بود، نمی‌توانست آنچه را که می‌دید و می‌شنید، باور کند. او، فرستاده‌ی رییس جمهور ایالات

www.ketabha.org

متحده در آنجا ایستاده بود و در باره‌ی موضوعی که برای جهانیان اهمیت بسیاری داشت با شاه معامله می‌کرد و تصمیم شاه به برداشت یکی از روابط عمومی چیهای مانهتان بستگی داشت. با این وجود، حرفی در باره‌ی این احساسش بر زبان نراند. در مقابل، جدیت بسیاری برای اطمینان بخشیدن به آن دو مرد از خود نشان داد. او گفت که احتمال استرداد وجود نداشت، در وهله‌ی اول به این دلیل که ایران و پاناما با یکدیگر روابط سیاسی نداشتند و نیز به این دلیل که ایالات متحده اجازه‌ی انجام چنین عملی را نمی‌داد. در باره‌ی مراقبتهای پزشکی نیز ایالات متحده درمانهای لازم را در بیمارستان نظامی آمریکا در پاناما فراهم می‌کرد. جوردن آب و هوای پاناما، زیبایی کوهها و جزایر، و وقار مردم آن سرزمین را ستود. زمانی که حرفهایش به پایان رسید، او و کاتلر اطاق را ترک کردند تا شاه و آرمایو بتوانند با یکدیگر گفتگو کنند.

آرمایو گفت: "بهترین جواب من خیر است. به پاناماییها نمی‌توان اعتماد کرد. جای تاسف است، ولی این حکومت به غیرقابل اعتماد بودن شهرت دارد."

شاه پرسید: "غیر از اینجا به کجا می‌توانیم برویم؟ شما جای دیگری را ندارید. آنها هم پاناما را پیشنهاد می‌کنند."

آرمایو چند دقیقه‌ی بعد را نیز به بحث کردن گذرانید. بالاخره شاه سخنان وی را قطع کرد: "بدون توجه به آنچه که شما می‌گویید، من به پاناما می‌روم".

آرمایو بدون تفکر پاسخ داد: "اعلیحضرت شما دیوانه هستید".

شاه لحظه‌ای مبهوت ماند. هیچ کس، هرگز با او چنین سخن نگفته بود. پس از آن گفت: "از این که فرزندانم مجبور به زندگی با دوستان آمریکایی ما باشند و در عین حال تصور کنند که من مسوول آسیب رسیدن به گروگانها بوده‌ام، متاسف خواهم شد".

جوردن در گفتگویش با کاتلر، پیشنهاد نمود که روز بعد خود شاه و آرمایو برای دیدار با توریوس و حصول اطمینان از وجود تسهیلات، پیش از اخذ تصمیم نهایی توسط شاه، به پاناما بروند. در آن شرایط شاه به آرمایو گفت: "اگر شما نمی‌خواهید به پاناما بروید، من شخص دیگری را خواهم فرستاد. من مایلم شما بروید، ولی شما را مجبور به انجام این کار نمی‌کنم."

آرمایو گفت: "خیر، اگر شما تصمیمتان را گرفته‌اید، من خودم می‌روم".

صبح زود روز بعد، آرمایو، جوردن، و محافظ ارشد شاه که یکی از سرهنگهای سابق ارتش ایران بود، با یک هواپیمای DC-۹ آمریکایی به پاناما پرواز کردند. مانویل آنتونیونوریژا (Manuel Antonio Noriega)،

www.ketabha.org

رییس پلیس مخفی ، که آنان را برای دیدن مکانهای مناسب برای اقامت شاه برد، در فرودگاه به استقبال آنها آمد. سه محل برای دیدن وجود داشت، یکی در ناحیه‌ی کوهستانی ، یك محل مسکونی در شهر ، و یك جزیره. بخش کوهستانی زیبا بود و تبلیغات زیادی درباره‌ی آن می‌شد، ولی محلی که پاناماییها برگزیده بودند یك ساعت و نیم با نزدیك ترین فرودگاه فاصله داشت و از آن فرودگاه هم چهل دقیقه تا شهر پاناما راه بود. اگرشاه به ناگاه بیمارمی‌شد، اقامت درآن محل‌یك قمارواقعی‌محسوب می‌گردید. شهرپاناماهم بیش‌ازحد شلوغ‌وپرسروصدا بود. به این ترتیب کانتادورا (Contadora) ،جزیره‌ای دراقیانوس‌آرام وبه فاصله‌ی سی کیلومتری قسمت اصلی کشور ، باقی می‌ماندکه فرودگاه کوچك خودش را داشت و از آنجا می‌شد ظرف پانزده دقیقه به پایتخت پرواز کرد .

خانه‌ای که به شاه پیشنهاد شد، متعلق به گابریل لوییس (Gabriel Lewis) سفیر پاناما بود که در بهار پیش به باهاماسافرت کرده بود تا به شاه پیشنهاد پناهندگی بدهد. آرمایو خانه را اصلا نپسندید. آنجا بیشتر شبیه ویلای ییلاقی بود تا خانه‌ای برای زندگی دایمی . خانه چهار اطاق خواب داشت ،ولی همه‌ی آنها بسیار کوچك بودند. آشپزخانه فقط مناسب تهیه‌ی غذای حاضری ، و نه غذای کامل ، بود. سالن غذاخوری آنقدر کوچك بود که اگر شش نفر به دور میز می‌نشستند، حتی یك سگ هم نمی‌توانست از پشت آنها عبور کند. از همه بدتر ، خانه از ایمنی کافی برخوردار نبود. تراس خانه رو به پلاژ بود، در اینجا نیز مانند باهاما ، اگر شاه می‌خواست از خانه بیرون برود، در معرض دید توریستها قرار می‌گرفت. با این وجود، علیرغم تمام معایبی که داشت، به نظر آرمایو کانتادورا بهترین میان این سه مکان نامناسب بود .

پیش از بازگشت به لك لند، آرمایو برای دیدار با ژنرال توریوس به خانه‌اش رفت. توریوس تمایل خود برای میزبانی شاه در پاناما را دوباره ابراز نمود. او تاکید کردکه : " اگر من شما را برای صرف نوشیدنی به خانه‌ام دعوت کنم ، شما را مجبور به پرداخت صورت حساب نمی‌کنم . اگر کسانی خواستند پولی از شما بگیرند، نزد من بیایید و من آن افرادرا زندانی خواهم کرد . "

پس از آن توریوس نامه‌ای برای شاه به جوردن داد. نامه به‌زبانهای اسپانیایی و انگلیسی و روی کاغذ های مارك دار فرمانده‌ی گارد ملی نوشته شده بود. در آن نامه ، توریوس به طور رسمی از شاه دعوت کرده بود که به پاناما برود، قول داده بود که با شاه رفتاری مناسب شان مردی چنان والامقام خواهد شد، و نوشته بود که چشم انتظاریك دوستی بلندمدت و با دوام بود .

www.ketabha.org

جوردن به کارتر تلفن کرد تا به وی اطلاع دهد که به نظر او موضوع تمام شده بود. او گفت که برای گفتگو با شاه، آن شب به لك‌لند بازمی‌گشتند. توصیه‌ی آرمایو پذیرفتن آن دعوت بود.

در پرواز بازگشت به لك لند، جوردن و آرمایو در باره‌ی تسهیلات پزشکی و مشکلات مربوط به تخصیص یك تلفن به ملکه، که به گفته‌ی شاه برای از دست ندادن تعادل روانی می‌بایست با مردم ارتباط می‌داشت، صحبت کردند.

در ساعت ۳۰ دقیقه‌ی بعد از نیمه شب ۱۴ دسامبر، جوردن و آرمایو به لك لند رسیدند. آرمایو که خسته و مشتاق استراحت بود گفتگو با شاه را برای صبح روز بعد برنامه ریزی کرده بود، ولی به او گفته شد که شاه به انتظارش بیدار نشسته بود. بنابراین، بلافاصله به قسمت مربوط به پادشاه رفت. آرمایو گزارش داد که: "من رضایت خاصی ندارم، ولی شاید کارها روبه راه شود".

شاه گفت: "خوب است".

صبح همان روز، جوردن نامه‌ی توریوس را به شاه تقدیم کرد. شاه خوشنود به نظر می‌رسید. دریافت دعوت نامه‌ای رسمی از یك کشور برای او پرمعنا بود. چندین بار در طول روز، شاه عبارت: "من به طور رسمی دعوت شده‌ام" را بر زبان آورد.

با این وجود هنوز یك مشکل بزرگ وجود داشت. در آن زمان، طحال شاه به طرز خطرناکی بزرگ شده بود و پزشکان نیروی هوایی که از او مراقبت می‌کردند به بنیامین کین در نیویورك هشدار داده بودند. روز بعد، کین همراه لوید کاتلر مشاور کاخ سفید، ویلیام جکسون (William Jackson) وکیل شاه، و هیبارد ویلیامز (Hibbard Williams) رییس پزشکان بیمارستان نیویورك به تگزاس پرواز کرد. کین، ویلیامز، و پنج پزشك پایگاه لك لند شاه را معاینه نمودند. هر پنج نفر آنها به این نتیجه رسیدند که طحال شاه باید برداشته می‌شد. چنین عملی برای مردی در سن و شرایط جسمانی شاه ۱۰ تا ۱۵ درصد خطر مرگ داشت. پس از آن کین در خلوت نتایج را به اطلاع بیمار خود رسانید.

شاه پرسید: "حال من پس از چند وقت بهتر خواهد شد؟"

کین گفت: "حدود دو تا سه هفته".

شاه بلافاصله گفت: "نه. می‌خواهم با سرعت از ایالات متحده خارج شوم. به من گفته شده که خروج من ممکن است به گروگانها کمك کند. من به این گفته اعتقادی ندارم، ولی نمی‌خواهم درجایی که مرا نمی‌خواهند بمانم". شاه به کین گفت که طحال او پیش از آن هم به این بزرگی شده بود، ولی با استفاده از دارو، اندازه‌ی طحالش را کوچك تر کرده

www.ketabha.org

بودند. کین به او گفت که داروها ممکن بود این بار نیز موثر واقع شوند.

شاه گفت: "پس از اینجا می‌رویم. داروها را امتحان می‌کنیم و اگر نتیجه موفقیت‌آمیز نبود، در پاناما عمل را انجام می‌دهیم."

در شرایط عادی، کین پیشنهاد می‌کرد که بیدرنگ جراحی انجام شود. او از تصمیم شاه به لرزه افتاده بود، ولی آن را پذیرفت، و آگاهی شخصی او در باره‌ی امکانات پزشکی پاناما و همچنین تسهیلاتی که در بیمارستان گورجس (Gorgas) در منطقه‌ی سابق کانال، یعنی جایی که وی هفت سال در آنجا کار کرده بود، وجود داشت، تا حدودی وی را آسوده خاطر می‌نمود. پس از دیدار با شاه، کین به اطاقی که در آنجا جوردن، کاتلر، آرمایو، و دیگر پزشکان در انتظار تصمیم شاه گرد آمده بودند، بازگشت. کین گفت: "تمام شواهد پزشکی که ما در اختیار داریم، نشان می‌دهد که طحال باید برداشته شود. در این لحظه، قصد انجام این کار را نداریم، ولی می‌خواهم این کار را در بیمارستان گورجس و توسط پزشکان منتخب خودم انجام دهم."

جوردن پرسید: "چه موقع می‌تواند از اینجا برود؟"

"ظرف نیم ساعت."

جوردن به طرف تلفن رفت.

کین گفت: "آنقدر عجله نکنید. می‌خواهم در مورد استفاده از بیمارستان گورجس موافقت شما را داشته باشم."

جوردن به طرف کاتلر برگشت: "آیا مشکلی در برآورده ساختن این شرط وجود دارد؟"

کاتلر گفت که مشکلی وجود نداشت.

جوردن گفت: "بسیار خوب". پس از آن به طرف تلفن رفت و جدیدترین تحولات را به اطلاع کاخ سفید رسانید.

در آن شرایط، تنها کاری که برای فرستادن شاه از ایالات متحده، و در نتیجه شاید از میان برداشتن مانع اصلی آزادی گروگانها، وجود داشت، موضوعی بود که بعدها با نام "موافقت نامه‌ی لك لند" نامیده شد. پیمانی که میان جوردن، کاتلر، آرمایو، و ویلیام جکسون وکیل شاه بسته شد، به صورت شفاهی بود. متن موافقتنامه این بود که ایالات متحده می‌بایست در صورت بروز هر مشکل امنیتی یا پزشکی به شاه کمك می‌نمود، کاخ سفید حمایت کامل خود را برای انتقال شاه به پاناما اعلام می‌کرد، امکان استفاده‌ی شاه از بیمارستان گورجس تضمین می‌شد، و در صورت بروز هر وضع اضطراری که امکان مقابله با آن در پاناما وجود نمی‌داشت، شاه با هواپیمای تماما مجهز B ـ ۵۲ به ایالات متحده بازگردانیده می‌شد. ملکه هم صاحب یك تلفن می‌گردید. یك دستگاه تلفن متحرك با رادار قول داده شد.

www.ketabha.org

پس از حصول توافق ، کارتر به شاه تلفن کرد. برایش آرزوی خوشبختی نمود، و بر اطمینانهایی که دستیارانش داده بودند، تاکید کرد. این اولین باری بود که پس از تلفن کارتر به شاه در سپتامبر ۱۹۷۸ ، از کمپ دیوید و به درخواست انور سادات، آن دو مرد با یکدیگر تلفنی صحبت می‌کردند .

وقتی نمایندگان دولت آماده‌ی بازگشت می‌شدند، شاه دانست که او نیز می‌بایست ایالات متحده را به مقصد پاناما ظرف دو روز آینده ترک می‌کرد .

جوردن گفت: " در واقع، ما مایلیم که شما فردا صبح دراولین فرصت ممکن اینجا را ترک کنید " .

در ساعت شش بامداد روز بعد در پاناما ، ژنرال توریوس ، سفیر گابریل لوییس را با تلفن خود بیدار کرد و گفت: " برخیزید و ازخانه خارج شوید. شاه در راه است. "

سفیر سووالی نکرد و شرایط مورد توافق را هم نپرسید . او انتظار دریافت کارمزدی هم نداشت. تا اواسط روز خانه برای سکونت آماده شده بود .

هواپیمایی که شاه را از تگزاس می‌آورد در پایگاه نظامی واقع در منطقه‌ی سابق کانال برزمین نشست. دسته‌ی کوچکی شامل پنج هلیکوپتر پانامایی و پنج هلیکوپتر آمریکایی هواپیما را اسکورت کردند. وقتی شاه پیاده می‌شد، یك افسر پزشك نیروی هوایی که دراین سفر همراه شاه بود به طرف پزشك پانامایی که برای استقبال شاه آمده بود، رفت . پزشك آمریکایی با حالت تشنگی ادای احترام کرد و گفت: " او در شرایط جسمی و سلامتی خوبی است. از این پس زیر نظر شما خواهد بود. " ژنرال توریوس که در آن نزدیکی ایستاده بود با خود اندیشید، آن حرام زاده مثل ما می‌داند که شاه در حال مرگ است، ولی با یك ادای احترام از خود سلب مسوولیت می‌کند .

این یك انزجار آنی بود که خیلی زود رفع شد. توریوس از گردش حوادث از ته دل خوشحال بود. او می‌خواست در حل بحران گروگانها کمك کند و با بودن شاه در پاناما ، توریوس معتقد بود که می‌توانست چنین کمکی را انجام دهد. او اندیشید، ورق برنده ، یعنی مهمترین پیچ در دست ما است.

لغتی که توریوس به کار برد (tornillo) بود که به زبان اسپانیایی معنی " پیچ " هم می‌دهد. در آن روزها موضوع پیچ در اخبار زیاد مطرح می‌شد زیرا پیچی که موتور را به بال در یك هواپیمای DC ـ ۱۰ وصل می‌کرد چند روز پیش ، شل شده ، سقوط فاجعه‌انگیزی راسبب گردیده بود.

www.ketabha.org

پیش از ورود شاه، ایالات متحده و پاناما بر سر یک عبارت رمزی برای نامیدن شاه به توافق رسیده بودند. آنها او را "پیچ ۱۰ ـ DC" نامیده بودند. در آن روز پیامی مبنی براین که "پیچ ۱۰ ـ DC رسیده بود"، به ایالات متحده مخابره شد.

در اواخر همان روز صادق قطب زاده در تهران خبر شد که شاه برای اقامت در پاناما، ایالات متحده را ترک کرده بود. او بیدرنگ با تلفن نامشخصی در پاریس تماس گرفت، ولی شخص مورد نظر قطب زاده در آنجا نبود. سپس تلفن کریستین بورژو وکیل و یکی از دوستان قدیمی پاریسی خودش را گرفت و گفت: "هکتور را پیدا کنید".

www.ketabha.org

بخش ۷

هدیه‌ای برای پاناما

در میان تمام افرادی که درگیرشدن آنها در مذاکرات محرمانه بعید به نظر می‌رسید، هکتور ویلالون از همه غیر محتمل تر بود. او که در اصل آرژانتینی بود، پس از جلای وطن در پاریس زندگی می‌کرد. اگرچه از نظر رسمی و سیاسی هیچ سمتی نداشت، ولی در زمینه‌ی تجارت از سابقه‌ی بسیار خوبی برخوردار بود و بدون توجه به مرام مشتریانش، چه چپی و چه راستی، فقط کار برایش مطرح بود.

زندگی حرفه‌ای ویلالون در زیر حمایت اویتا پرون (Evita Peron) آغاز شد. او با همسر خانم پرون، خوان پرون(Juan Peron) دیکتاتور آرژانتینی در دورانی که وی خلع و تبعید شده بود تماس داشت و حتی در توطئه برای بازگشت وی به قدرت نیز دخالت کرد. او استعداد زیادی در شناسانیدن و همراه کردن خویش باچهره‌های سیاسی رو به ترقی در کشورهای مختلف جهان داشت. افرادی که وی را برای اولین بار می‌دیدند، تصور می‌کردند که او یکی از آن افرادی‌است که‌اسامی‌اشخاص را برای خودنمایی بر زبان می‌آورد، ولی به تدریج درمی‌یافتندکه رابطه‌ی وی با افراد با قدرت جهان به راستی آنقدر نزدیك بودکه بتواند آنهارا با اسم کوچك بنامد. طی سالهای اولیه‌ی انقلاب کوبا، دست ویلالون در آستین فیدل کاسترو (Fidel Castro) بود، به کمیته‌ی برنامه ریزی ملی نظر مشورتی می‌داد، در سازماندهی صنایع نیشکر و تنباکوی کشور دست

www.ketabha.org

داشت، و برای برقراری ارتباط کوبا با ایالات متحده و همزمان با آن برای دورکردن رهبر کشور از مارکسیسم و درنتیجه بیش از اندازه نزدیک شدن به روسیه‌ی شوروی، کوشش می‌نمود. تقریبا می‌شد گفت که ویلالون یك انقلابی فرسوده و معیوب بود که به هرحال از دست نیافتن به آرمانهای سیاسی‌اش کلافه شده بود. با این وجود، درزندگی فردی‌اش، همه‌ی القاب به جز یك شکست خورده برازنده‌ی او بود. تیزهوشی و ساده گیری او برایش ثروتی به بار آورده بود. وی سیاه چرده و شیك پوش با سبیل مرتب و شبیه اهالی آمریکای لاتین بود، به سراسر جهان مسافرت می‌کرد، در یك گوشه تماسی برقرار می‌نمود، در گوشه‌ی دیگر به مذاکره می‌نشست، و پیوسته در پی ماجراجویی بود.

تا آن زمان، بزرگترین ماجراجویی ویلالون ماجرایی بود که وی ترجیح می‌داد آن را به دست فراموشی بسپارد. در سال ۱۹۷۷ ویلالون به‌اتهام دست داشتن در یك آدم ربایی پر جار و جنجال از طرف پلیس فرانسه دستگیر شد. قربانی، رییس شعبه‌ی فرانسه‌ی شرکت اتومبیل سازی فیات، لوچینو رولی - بیومونت(Luchino Revelli - Beaumont)بود. پیش‌از منتقل شدن به فرانسه، رولی - بیومونت رییس شرکت فیات در آرژانتین بود و در آنجا ارتباط نزدیکی با گروه طرفدار پرون، که ویلالون هم‌در آن عضویت داشت، برقرار نموده بود. پس از آن که گروه "آرژانتین مونتونرو" (Argentine Montoneros) رولی - بیومونت را دزدیدند، و تقاضای باج سنگینی کردند، همسرش از ویلالون خواست که آدم ربایان راردیابی نماید. ولی پلیس آرژانتین که سالها به دلیل تلاشهای ویلالون به نفع پرون به دنبال او بود، مکالمات تلفنی او را ضبط کرد ودراختیارفرانسویها گذاشت. پلیس فرانسه، براساس این نظریه که ویلالون احتمالا با گروگانگیرها درارتباط بود، وی رادستگیر کردو برای مدت سه ماه، پیش از صدور حکم برائت، زندانی نمود. وکیلی که سبب آزادی ویلالون شد، کریستین بورژو بود.

ولی مشکلات این آرژانتینی به پایان نرسیده بود. سال بعد، یك بار دیگر پیرو درخواست دولت ژنرال خورج رافایل ویدلا (Jorge Rafael Videla) برای اخراج ویلالون از فرانسه به دلیل فعالیتهای ضدآرژانتینی در خاك فرانسه، ویلالون زیرفشارهای قانونی قرار گرفت. از روی اتفاق، در آن زمان بورژو سرگرم دفاع از قطب زاده برای جلوگیری از اخراج وی از فرانسه هم بود.

آن دو مرد در دفتر بورژو واقع در کرانه‌ی باختری(Left Bank) بایکدیگرملاقات نمودند وبلافاصله نسبت بهم‌احساس‌دوستی‌پیدا کردند. تشابه میان زندگانی این دو بسیار بود. هردوجهانگرد، هردوماجراجوی سیاسی، و هردو شیفته‌ی رهبران مردمی بودند. اگرچه از نظر ظاهر

www.ketabha.org

شباهتی میان آن دو نفر وجود نداشت، ولی هردو به طرز حیرت انگیزی در یك قالب می‌گنجیدند. پیش از پایان روز، آنها عده‌ی زیادی از دوستان مشترك یکدیگر را شناخته بودند. و براساس احساس مشترك حرفه‌ای خودشان، بین خود نزدیکی برقرار نموده بودند.

اگرچه هکتور ویلالون از شخصیت قوی و تعصب شدید قطب زاده نسبت به هدفش دلگرم بود، ولی خام دستی ایرانیان در برنامه ریزی سیاسی را ناهنجار و آزار دهنده می‌شمرد. به ویژه، او نگران ارتباط قطب زاده با کمونیستها بود.

قطب زاده دراین مورد پاسخ می‌داد: "من از هرجا که بتوانم کمك مورد نیاز خود را می‌گیرم". او به ویلالون اطمینان داد که خودش یك کمونیست نبود.

ویلالون خودش را قانع کرده بود که قطب زاده راست می‌گفت، ولی رفتار این جوان ایرانی او را بیتاب می‌کرد. دید او واقع بینانه نبود. کمونیستها بدون دریافت عوض به کسی کمك نمی‌کنند.

در ماههای بعد، تبعیدی آرژانتینی هنرهای ظریفترروش دستیابی به هدفها را به قطب زاده آموخت. اولین درسی که ویلالون سعی کرد به قطب زاده بیاموزد این بود که جنگیدن در دو جبهه دریك زمان بیش از توان هرکس بود. معنی گفته‌ی او روشن بود: به مبارزه‌ی خود علیه شاه ادامه بده و با آمریکاییها رابطه‌ی دوستانه برقرار کن. استدلال ویلالون این بود که: "نمی‌توانی تصور کنی که روزی بدون برقراری ارتباط با آمریکاییها به کشورت بازگردی. نمی‌توانی علیه شاه و درعین حال علیه آمریکاییان هردو بجنگی. باید با آمریکاییان ارتباط برقرار کنی."

قطب زاده گفت: "بسیار خوب، این را می‌پذیرم".

اولین کسی که ویلالون به وی روی آورد سفیر استبن. ای. تورس (Esteban E. Torres) نماینده‌ی ایالات متحده در یونسکو بود. ولی تورس تمایلی به دیدن قطب زاده نداشت، چه رسد به آن که وی را به وزارت امور خارجه معرفی نماید. پس از آن به سراغ ایروینگ براون (Irving Brown)، نماینده‌ی اتحادیه‌ی کارگری آمریکا ـ کنگره‌ی سازمانهای صنعتی (American Federation of Labour - Congress of Industrial Organization = A.F.L. - C. I. O.) که ضد کمونیستی تندرو و از قدیمیهای اتحادیه‌های کارگری بود و در سراسر جهان افراد بسیاری را می‌شناخت، رفت. براون علاقمند بود. او که یکی از مخالفین دیرپای شاه بود، با کودتای ۱۹۵۳ که محمد مصدق را از مسند به زیر کشیده، شاه را به قدرت بازگردانیده بود، مخالفت می‌نمود. او از شایعات داخل دولت ایالات متحده مبنی بر کمونیست و شاید نماینده‌ی سازمان جاسوسی شوروی کی. جی. بی. (K G B) بودن

www.ketabha.org

قطب زاده، اطلاع داشت. براون از منابعی که حتی تا به امروز آنها را فاش نکرده است، تحقیقاتی محرمانه به‌عمل آورد و خود را قانع کرد که قطب زاده کمونیست نبود، چه رسد به آن که رابط مخفی روسها باشد. بالاخره زمانی که براون قطب زاده را دید، گفتگو تنها در اطراف کارهایی که دولت جدید انقلابی ایران می‌توانست در جهت تحدید قدرت حزب توده - یعنی حزب کمونیست ایران - در مناطق نفتی انجام دهد، دور زد.

براون محتوای این گفتگوها را برای اعضای دولت، که اسامی آنها را نیز بازگو نمی‌کند، بیان کرد. ولی وقتی ویلالون کوشید تا با استفاده از ارتباط براون، قطب زاده را با افراد دیگری از مقامات آمریکایی مربوط کند، موفق نشد.

از آن کوششها، چندین سال گذشته بود. پناهنده‌ای که آمریکاییان وقت ملاقات با او را نداشتند، در آن زمان وزیر امور خارجه‌ی ایران و نامزد ریاست جمهوری کشور بود. آمریکاییان بسیار مایل بودند که او را ببینند، ولی او وقت ملاقات به آنها نمی‌داد.

خبر عزیمت شاه به پاناما برای هکتور ویلالون به طور اخص نگران‌کننده بود. درست چند هفته پیش از آن، او رابط معامله‌ی نفت میان ایران و پاناما شده بود. معامله فوق العاده به نفع پاناماییها بود. طبق قرارداد ی که در اول دسامبر به امضا رسیده بود، معادل ۳۲ میلیون دلار نفت خام سبك و سنگین ایران به قیمتی بسیار کمتر از قیمت بازار به پاناما فروخته می‌شد. ولی هنوز پولی داده نشده، نفتی فروخته نشده بود و ویلالون اطمینان داشت که معامله به هم می‌خورد.

درشب ۵ دسامبر، ویلالون درهتل دو رون (Hotel du Rhone) در ژنو به سر می‌برد که کریستین بورژو به وی اطلاع داد، قطب زاده می‌خواست با او صحبت کند. ویلالون بیدرنگ به‌دوست و "شاگرد سابقش" تلفن کرد. قطب زاده می‌خواست همه چیز را بداند: چه کسی این برنامه را طرح کرده بود، چطور برنامه اجرا شده بود، یا حتی آیا اصولا خبر عزیمت شاه درست بود یا خیر. او گفت: "چیزی که فهمیدنش صد درصد ضرورت دارد این است که آیا من شخصا می‌توانم بیدرنگ به پاناما بروم؟"

ویلالون از قطب زاده خواهش کرد که صبور باشد و از او فرصت بیشتری خواست تا درباره‌ی بهترین سیاست به تفکر بنشیند.

به مجرد بازگشت به پاریس، ویلالون برای مشورت با کریستین بورژو به دفتر وکالت رفت. هر دو مرد با این نظر توافق داشتند که رفتن قطب زاده به پاناما اشتباه بود زیرا مسافرت خطرات سیاسی زیادی داشت. نتیجه، تلفنی به اطلاع قطب زاده در تهران رسید. قطب زاده

www.ketabha.org

گفت: "به تهران بیایید".

در کاراکاس (Caracas)، علی‌اکبر معین فر، وزیر نفت ایران که در اجلاس اوپك شرکت کرده بود، چنان از عمل پاناما دراعطای اجازه‌ی اقامت به شاه خشمگین شد که ابطال معامله‌ی نفت میان دو کشور رااعلام نمود. این تصمیمی یك نفره بود. معین فر حتی تهران را از آنچه که می‌خواست اعلام نماید مطلع ننموده بود.

این پایانی ناگهانی بر معامله‌ای بود که عوامل دیگری به جز تجارت در آن وجود داشت. تماس با پاناماییها از طرف ایرانیان وبه پیشنهاد ویلالون انجام شده بود. نظر این بود که با فروش مستقیم نفت به کشورهای توسعه نیافته آنها را در موقعیت تجاری بهتری قرار دهند تا مجبور به خرید نفت از شرکتهای بزرگ چند ملیتی نباشند. علاوه بر آن، ایرانیان به پاناماییها قول همکاری در ساختن یك پالایشگاه در پاناما را داده بودند. به این ترتیب کشور کوچك پاناما یکی از توزیع کنندگان عمده‌ی فرآورده‌های نفتی می‌شد. پاناما به‌عنوان اولین کشور برای اجرای این طرح انتخاب شده بود زیرا از دید ایرانیان آن کشور سالها از تجاوزکاری امپریالیسم آمریکا رنج برده بود.

وقتی خبر ابطال قرارداد به پاناما رسید، مقامات رسمی دولت پاناما، هزینه‌ی سخاوتمندی در حق کارتر را، با محاسبه‌ی ارزش احتمالی پالایشگاه، متجاوز از یکصد میلیون دلار برآورد کردند.

صادق قطب زاده که طی دو دهه اقامتش در تبعید هرگز خانه‌ای نداشت، در آن زمان هم بیست و چهارساعته در دفتر وزیر در وزارت امور خارجه اقامت گزیده بود. دفتر آپارتمانی بود با یك اطاق بزرگ در وسط که محل کار قطب زاده بود. آپارتمان یك اطاق غذاخوری کوچك و یك اطاق خواب به مراتب کوچکتر هم داشت. علیرغم شهرتی که به تازگی کسب نموده بود، قطب زاده هنوز یك روح سرگردان بود. او لباسهایش را در چمدان نگاه می‌داشت، گویی که می‌خواست بگوید پس از آن همه سال در به دری، نمی‌توانست همیشگی‌بودن را فرض شده بداند. اگر اتفاقی می‌افتاد، او بیدرنگ آماده‌ی حرکت بود.

میز تحریر بزرگی در دفتر مرکزی وجود داشت، ولی قطب زاده هرگز از آن استفاده نمی‌کرد. او تمام کارهایش را درحالی که درصندلی‌راحتی چرمی سیاهی که در طرف دیگر اطاق و نزدیك به یك مبل و یك سری صندلی قرار داشت، نشسته بود، انجام می‌داد. در همان جا بودکه در ۱۹ دسامبر با کریستین بورژو و هکتور ویلالون که در همان روز از پاریس به تهران آمده بودند، ملاقات کرد.

www.ketabha.org

روشن بود که تمایل قطب زاده به حل بحران گروگانها به اندازه‌ی همیشه زیاد بود. از همان ابتدا، او اعتقاد داشت که بحران مشکل پیچیده‌ای برای ایران به وجود آورده، کشور و انقلاب را درمیان دولتها و مردم جهان بی‌اعتبار نموده بود. او اطمینان داشت که کمونیستها در میان دانشجویان تندرو نفوذ کرده بودند و از این فرصت برای تامین منافع حزب خودشان و نه کشور استفاده می‌نمودند. علاوه برآن، واکنش پیچیده‌ی قطب زاده نسبت به اوضاع نیز وجود داشت. از یک طرف قطب زاده اصلا به گروگان گرفته شدن آمریکاییان کوچکترین اهمیتی نمی‌داد. به نظر او بعد از آنهمه لطمه‌ای که آمریکا به ایران زده بود، خیلی هم خوب بود که آمریکاییها کمی متحمل رنج و ناراحتی بشوند. از طرف دیگر، او خودش مدتی زندانی بود و هرگز آن تجربه را فراموش نکرده بود. آنچه برآمریکاییان می‌گذشت هرگزبا زندانی‌شدن توسط ساواک قابل مقایسه نبود، ولی به هرحال وضعی که زندانیان داشتند وجدان قطب زاده را می‌آزرد. او متجاوز از بیست سال علیه سرکوبگری شاه جنگیده بود. اکنون چگونه می‌توانست اسیر نگاه داشته شدن گروگانهارا، آنهم بدون هیچ اتهام رسمی، در شرایطی که خودش سالها به این روش اعتراض کرده بود، مورد تایید قرار دهد. گروگانها می‌توانستند ماهها و حتی سالها در اسارت باقی بمانند بدون آن که راهی برای نجات آنها وجود داشته باشد. این تصور که هر فردی بدون محاکمه مدتها در زندان بماند از نظر انسانی غیرقابل قبول بود و این تاییدی بود بر نظر قطب زاده مبنی بر این که سیاستمداران با انسانها به صورت ابزار کارشان رفتار می‌کردند.

قطب زاده تمام این مطالب را برای آیت اله بازگو نموده بود، ولی موفق به تغییر عقیده‌ی امام نشده بود. سایرین می‌گفتند، موضوع گروگانها می‌توانست در جهت منافع ایران، و به صورت راهی برای جلب توجه جهانیان به خشم کشور نسبت به شاه و شاید بازپس گرفتن اموال شاه و یا حتی خود شاه، مورد استفاده قرار گیرد. اطلاعات متضاد عملا امام را بی طرف کرده بود.

در دو روز بعد بورژو و ویلالون، دو دوست قدیمی و مشاور قطب زاده، نصیحت خود را مبنی بر نادرست بودن سفر قطب زاده به پاناما بارها و بارها تکرار کردند. اطمینانی وجود نداشت که کارها در آنجا به درستی پیش برود و هر بدشانسی غیر منتظره‌ای می‌توانست شانس به ریاست جمهوری انتخاب شدن وی را از بین ببرد.

بالاخره، قطب زاده به این نتیجه رسید که آن دو مرد به جای اوبه پاناما بروند و سعی در هموار کردن راه نمایند. قطب زاده نسخه‌ای از دو نامه‌ای که قرار بود به طور رسمی و از راههای سیاسی

www.ketabha.org

برای پاناماییها فرستاده شودرا به آنها داد. یکی از این دونامه خطاب به رییس جمهور روبسو و دیگری برای ژنرال توریوس بود. در نامه‌ها، به پاناماییها اطمینان داده شده بود که ایران به استقلال سیاسی وخلوص نیت پاناماییها احترام می‌گذاشت ولی تصور می‌کرد که شاید آن کشور تحت فشار ایالات متحده مجبور به پذیرفتن شاه شده بود. در هرحال، ایرانیان می‌خواستند اقدامات اولیه‌ی حقوقی در جهت استرداد شاه را آغاز نمایند.

ویلالون گفت: "ببینید، این دو نامه هردو خیلی خوب و خوش‌آیند هستند، ولی پاناماییها بدون دریافت‌عوض، حاضر به اعطای یك امتیاز سیاسی نخواهند شد. ما باید چیزی برای پیشنهاد کردن در دست داشته باشیم تا بتوانیم بگوییم 'این چیزی است که ما از طرف ایران برای شما آورده‌ایم'."

قطب زاده پرسید: "مثلا چه چیزی؟"

"شما بیشتر سیاه پوستان و زنان را به‌عنوان یك حرکت سیاسی آزاد کرده‌اید. آنطور که به من گفته‌اند، دو نفر دورگه و یك سرخپوست نیز دراین جمع وجود دارند. چرا آنها را آزاد نکنید؟ این عمل اثر مثبتی نه تنها در پاناما بلکه در سراسر آمریکای لاتین خواهد داشت."

قطب زاده لحظه‌ای روی موضوع فکر کرد و سپس گفت: "نظر خوبی است، ولی برای اجرای آن نیاز به جلب موافقت شورای انقلاب، امام و دانشجویان داریم". او لحظه‌ای دیگر اندیشید و پذیرفت که آن سه نفر هم می‌بایست همراه سیاه پوستان و زنان آزاد می‌شدند و آزاد کردن آنها دراین مرحله نبایدچندان دشوارباشد. بنابراین بدون مقدمه چینی بیشتر گفت: "من این موضوع را پیگیری خواهم کرد".

همان شب قطب زاده یك بار دیگر با بورژو و ویلالون پیش از رفتن آنها به فرودگاه دیدار کرد و گفت: "بسیار خوب. کارها درست شد. من نظر موافق سه طرف را جلب کرده‌ام. شما می‌توانید به پاناما بروید وبگویید که این سه نفر آزاد خواهند شد."

سه گروگانی که قرار بود آزاد شوند عبارت بودند از ویلیام گاله گاس (William Gallegos) و جیمز لوپز (James Lopez) که هر دو اصلا اسپانیایی بودند و فردریك لی کوپکه (Frederick Lee Kupke) که در اصل یك سرخپوست آمریکایی بود.

نکته‌ای که ژنرال توریوس و سایر مقامات پاناماییی را با شناختی که از همان روزهای اول اقامت شاه از وی به دست آورده بودند، متعجب می‌کرد اصرار او در حفظ "سنتهای سلطنتی" بود. به‌عنوان مثال شهبانو

www.ketabha.org

نمی‌توانست با شاه در یك اطاق بخوابد. توریوس با لحنی طنزآمیز می‌گفت: "آیا شاه نمی‌داند که امپراتوری بدون امپراتوری‌است. اطرافیان او به هفت نفر و دو سگ، یکی دالماسین و دیگری پودل فرانسوی، تقلیل یافته‌اند، ولی او هنوز فکر می‌کند که یك پادشاه است. مرد قدرتمند پاناما نمی‌توانست بفهمد که سنتهای سلطنتی تنها چیزی بود که برای کسی که در گذشته بر تخت طاووس تکیه داشت، باقی مانده بود.

شاه بارهاوبارها تکرارکرده بودکه: "پدرم کشوری برای من گذاشت. این میراث من‌است." و این درست همان نقطه‌ی اختلاف شاه و توریوس با یکدیگر بود. توریوس نمی‌توانست به طور منطقی بپذیردکه کسی کشوری را به ارث ببرد.

ژنرال در یکی از گفتگوهایش با شاه از او پرسید، "آیا اطلاع نداشتید که مردم خواهان تغییر بودند؟"

"بله، من می‌خواستم تغییراتی به وجود آورم. من می‌خواستم تاج و تخت را به دست پسرم بسپارم."

باز هم، توریوس نمی‌توانست حرفهای آن مرد را باور کند. آیا به راستی می‌خواست حکومت را به ولیعهدش بسپارد؟ ژنرال پرسید: "می‌خواستید سلطنت را نجات بدهید یا مردم را؟"

شاه پاسخ داد: "نجات سلطنت نجات مردم بود".

ژنرال روی شاه مطالعه می‌کرد. این باور کردنی نبود. او به راستی به این گفته‌ها اعتقاد داشت.

پس ازاین گفتگوها، توریوس از استدلال کردن با شاه منصرف شد. او به این نتیجه رسید که پهلوی مردی با فرهنگ بود، ولی در آسمانها سیر می‌کرد. او موهوم پرست بود و همه چیز را زاده‌ی تقدیر، یا جادوی سیاه می‌دانست. مثل آن بود که شاه در کلاسهای بالاتر از ژنرال درس می‌خواند و آن دو زبان یکدیگر را نمی‌فهمیدند. بنابراین صحبت در باره‌ی مطالب روزمره مانند هوا آسانتر بود.

شاه به میزبان خود گفت که گرما و رطوبت پاناما برای گلویش که بعد از شیمیوتراپی خشك شده بود، مناسب بود. او در اطاقی بیش از حد گرم می‌خوابید که پنج چمدان بزرگ درآن قرارداشت و توریوس آنها را (Baules) یا جعبه‌های بسته بندی می‌نامید، و دو سگ ازآنهامراقبت می‌کردند. به ظن توریوس، چمدانها پر از مدارك مهم بودند.

در آغاز، زندگی در کانتادورا از نظر شاه به "اندازه‌ی کافی‌مطلوب" بود. علاوه بر اثر آرامش بخش آب و هوا، منظره‌ی رویایی اقیانوس از خانه‌ی ساحلی او، اعصابش را آرام می‌کرد. هم ژنرال توریوس و هم اریستید ز رویو رییس جمهوریپاناما، رفتاری دوستانه داشتند وتوجه آنان اطمینان شاه را جلب کرده بود. شاه از این که آنها اورا "سینیور شاه"

www.ketabha.org

می‌نامیدند، لذت می‌برد.

ولی، رابرت آرمایو با دید متفاوتی به همه چیز می‌نگریست. چند روز پس از رفتن آنها به پاناما او دچار این تردید شد که تمام چیزها آنطور که می‌نمودند، نبودند. او احساس می‌کرد که تمام رفتارهای خوب مانند صرف ناهار با روپو و توریوس، فقط ظاهری بودند و در حقیقت پاناماییها اصلا احترامی برای شاه قایل نمی‌شدند. تمام حرکات شاه گزارش می‌شد و این رفتار به آرمایو این احساس را داده بود که آنها با کارفرمایش مانند یك زندانی و نه یك میهمان رفتار می‌کردند. چندین مرد ریشو در مقابل در خانه کشیك می‌دادند که همگی لباسهای غواصی برتن ومسلسل در دست داشتند. این افراد محافظ بودند یا زندانبان؟ ازآن‌گذشته، پاناماییها پول شاه را بدون حساب و کتاب، و بدون کسب اجازه از شاه مخلوع یا آرمایو که تمام مخارج را کنترل می‌نمود، خرج می‌کردند.

بالاخره آرمایو تصمیم گرفت که موضوع را مطرح کند. او نزد رییس محافظین رفت و گفت: "نمی‌فهمم چرا شما نیاز به اجاره‌ی پانزده اتومبیل برای حفاظت از یك جزیره‌ی به این کوچکی دارید؟"

محافظ با تندی پاسخ داد: "به کار خودت برس. این موضوع به تو مربوط نمی‌شود."

آرمایو داستان را به شاه گزارش کرد و گفت: "ما آنطور که بنا بود، میهمان نیستیم". شاه سعی کرد وحشت آرمایو را فرو بنشاند. با این وجود، چند روز بعد خودش هم برخوردی با رییس پلیس مخفی مانویل آنتونیو نوریژا، داشت که به ظاهر شك آرمایو را تایید می‌نمود.

نوریژا به شاه دستور داد که: "آمریکاییها را بفرستید دنبال‌کارشان. آنها در مسایل امنیتی دخالت می‌کنند و مطالب را به رسانه‌ها درز می‌دهند."

شاه در موضع خود استوار بود: "خیر، من به آنها نیاز دارم و فرزندانم هم آنها را می‌خواهند."

ولی‌لحن صحبت رییس پلیس شاه رانگران کرده بود. وقتی‌به کانتادورا بازگشت به آرمایو گفت: "به کارمندانتان بگویید دور و برباشند و ازتلفن هم استفاده نکنند. اطمینان دارم مکالمات کنترل می‌شوند. همچنین یکی از سرهنگهای ایرانی را رابط خودتان با پاناماییها قرار دهید."

آرمایو از دستورات کارفرمایش پیروی کرد. ولی از دشمنی پاناماییها نسبت به خودش و کارمندانش هرروز بیش از پیش ناراحت می‌شد. بالاخره کار به جایی رسید که دیگر نمی‌توانست اوضاع را تحمل کند وبه شاه گفت که برای آرام تر کردن اوضاع می‌خواست به مرخصی برود.

برای اولین بار پس از مدتها شاه خندید و گفت: "من این راه را یك بار امتحان کرده‌ام. به نتیجه نمی‌رسد."

www.ketabha.org

ژنرال توریوس به شدت مایل بود که بحران گروگانها را برای دوستش جیمی‌کارتر حل کند. با پذیرفتن شاه و قبول تلافی‌انتقامجویانه‌ی ایرانیان، توریوس این مطلب را تا آن زمان به آمریکاییان ثابت کرده بود. از آن گذشته برای اولین بار پس از ده سال، پاناما شاهد بلواهای روزانه‌ی خیابانی بود. علیرغم همه‌ی اینها توریوس اصرار داشت که فشار بیشتری وارد آورد. او می‌خواست به روشی که به کاربردنش نه تنها ازنظر سیاسی برای آمریکاییها غیرممکن بود، بلکه ورای تصور آمریکاییان صاف و ساده نیز محسوب می‌شد، با ایرانیان مذاکره نماید. فکری که در سر توریوس پرورش می‌یافت به گروگان گرفتن شاه بود.

چند روز پیش از کریسمس، ژنرال توریوس از پاناما به همیلتون جوردن تلفن کرد. ژنرال گفت فکری داشت که می‌شد از حضورشاه درپاناما به نوعی برای آزادکردن گروگانها استفاده نمود. آنچه که توریوس در سر داشت به "تاخیر انداختن" بود، به این معنی که می‌خواست تظاهر کند که درخواست استرداد شاه را به جریان انداخته بود.

جوردن از این پیشنهاد به لرزه افتاد. به نظر او این کاری نادرست و حتی نشدنی بود و جوردن این موضوع را به ژنرال هم گفت.

با این وجود، انجام این کار چندان هم دور از دسترس نبود. طبق قوانین پاناما، اگر یك دولت خارجی درخواست استرداد فردی رابنماید، آن شخص باید تا پایان بررسی اتهامات، در توقیف پاناما باقی بماند. آمریکاییها این نکته را با صراحت به پاناماییها گفته بودند که تحت هیچ شرایطی نمی‌خواستند شاه به ایران بازگردانیده شود، و اگراین احتمال روزی به واقعیت نزدیك می‌شد، آنها بیدرنگ شاه را از پاناما خارج می‌کردند و به ایالات متحده باز می‌گردانیدند. ولی توقیف مطلب کاملا متفاوتی بود. اگر ایرانیان تقاضای استرداد شاه را همچنان که انتظار می‌رفت، می‌کردند، و اگر فقط به صورت ظاهری شاه بازداشت می‌شد تا آزادی گروگانها آسان تر شود، شاید چنین راه حلی باید مورد بررسی قرار می‌گرفت. علیرغم واکنش منفی شخص جوردن و این که هیچ فرد آمریکایی اجازه‌ی چنین رفتاری را، چه در آن زمان و چه پس از آن، نمی‌داد، بسیاری از افراد در آن مرحله به این نتیجه رسیده بودند که دستگیری شاه حتمی بود.

یك هفته پیش از کریسمس، هیات اعزامی مجلس فرانسه به شهرقم، مرکز مذهبی‌ایران و محل اقامت و پایگاه آیت اله خمینی، سفر کرد تا با وی دیدار نماید. رییس هیات یك سناتور فرانسوی به نام برژیت گراس

www.ketabha.org

(Brigitte Gros) بود. تمام وکلا نمایندگان مناطق مختلف بودند و وکیل نوفل‌لوشاتو، یعنی مکانی که آیت اله خمینی در پاریس دوران تبعیدش را در آن گذرانیده بود، نیز جزو آنها بود. وکلای مجلس به دیدار آیت اله خمینی و بنی‌صدر رفتند. بنی‌صدر به طور محرمانه ماجرای آزادی احتمالی سه گروگان دیگر را به آنان گفت.

آن خبر برای قانونگزاران فرانسوی وسوسه انگیز بود. وقتی در ۲۳ دسامبر هواپیمای آنها در پاریس بر زمین نشست، مصاحبه‌ای مطبوعاتی ترتیب دادند و در آن خانم گراس آزادی احتمالی چند گروگان را به عنوان حرکتی به نفع کشوری که به آیت اله پناهندگی داده بود، اعلام کرد.

ظرف چند ساعت، دانشجویان تندرو تظاهرات چنان شدیدی در مقابل سفارت آمریکا در تهران به راه انداختند که طرح آزاد کردن آن سه گروگان به کلی منتفی شد. به دلیل افشاگری سناتورهای فرانسوی، ویلیام گاله گاس، جیمز لویز، و فردریك لی کوپکه، سیزده ماه دیگر نیز در اسارت باقی ماندند و کریستین بورژو و هکتور ویلالون نتوانستند برای کریسمس هدیه‌ای به پاناما بدهند.

در ۲۴ دسامبر و تقریبا در همان زمانی که رابرت آرمایو از روی تنفر به مرخصی کوتاهی می‌رفت، بورژو و ویلالون به پاناما رسیدند. در تماسی که آن دو نفر با مقامات دولتی برقرار کردند، برخورد مقامات را بسیار سرد یافتند. مقامات دولتی پاناما کاملا قانع نشده بودند که یك حقوقدان فرانسوی و یك تبعیدی آرژانتینی می‌توانستند نماینده‌ی مجاز کشوری به جز کشور خودشان باشند. وقتی آنها به واشینگتن تلفن کردند، تردیدشان تایید شد، در واشینگتن هرگز اسامی آنها شنیده نشده بود.

ولی پس از آن، بورژو و ویلالون برای نشان دادن ارتباط خوبی که داشتند، به قطب زاده در تهران تلفن کردند. در پایان، وزیر امور خارجه‌ی مخالف با آنچه در جریان بود، نه تنها مشروعیت فرستادگان بی هویت خود را تایید نمود، بلکه از آن تلفن برای تاکید تمایلش برای برقراری روابط نزدیك با پاناما، به ویژه به این دلیل که روابط نزدیك پاناما با ایالات متحده احتمالا می‌توانست به آنها امکان دهد که به عنوان واسطه‌ی حل بحران گروگانها وارد عمل شوند، نیز استفاده کرد.

در ساعت ۸ و ۳۰ دقیقه‌ی صبح روز کریسمس، بورژو و ویلالون با رییس جمهور اریستید ز رویو ومارسل سالامین (Marcel Salamin) مشاور سیاسی ژنرال توریوس، در آپارتمان ریاست جمهوری در هتل هالیدی این (Holiday Inn) در پایتخت پاناما دیدار کردند. وقتی دو فرستاده نامه‌هایی را که از تهران همراه آورده بودند، تحویل می‌دادند، به پاناماییها گفتند که هرگز بدون آشنایی با جریاناتی که در

www.ketabha.org

ایران به وقوع می‌پیوست، نمی‌توانستند مفهوم مطالب نامه‌ها را درک نمایند.

آنچه که بورژو و ویلالون می‌خواستند در سه ساعت بعد برای پاناماییها تشریح کنند، مساله‌ی غامضی بود که سران کشور برای مقابله با بحران گروگانها، با آن رو به رو بودند. مساله این بود که هرقدر هم که رهبران کشور از رفتار دانشجویان شرمسار بودند، یا می‌پذیرفتند که عمل آنان ایران را در موضع غیرقابل دفاعی قرار داده بود، یا حتی این که روزانه میلیونها دلار هزینه برای کشور همراه داشت. هیچ یك از آن افراد، به غیر از بنی‌صدر و قطب زاده، مایل به اظهار این مطلب به دانشجویان نبودند، دانشجویانی که رفتار آنان مردم را به شدت به هیجان آورده بود. مردم می‌خواستند شاه به ایران بازگردانیده شود تا برای گناهانی که مرتکب شده بود محاکمه گردد.

از نظر پاناماییها، گیج کننده ترین نکته این بود که دانشجویان زیر نفوذ آیت اله خمینی بودند، ولی با این وجود او نمی‌توانست آنان را مهار نماید. سالامین پرسید: "چطور امکان دارد آیت اله که رهبری کشور را برعهده دارد، نتواند به حل مساله‌ی گروگانها کمك نماید؟"

بورژو گفت: "این دقیقا همان قسمت پیچیده‌ی مساله است. اگر آیت اله بخواهد مساله را حل کند، این کار از نظر سیاسی به قیمت رهبری او تمام خواهد شد."

در آن شرایط، پاناماییها به روشنی می‌دیدند که گروگانهای آمریکایی در وسط کشمکش تعیین کننده‌ای برای در دست گرفتن کنترل انقلاب ایران، گیر کرده بودند.

www.ketabha.org

بخش ۸

درگیریهای خارج از کشور

تا این مرحله، شخصیتهایی که برای مذاکره و پایان دادن به بحران گروگانها گرد هم آمده بودند بیشتر شبیه آفریده‌های یك داستان نویس بودند تا افراد واقعی. صحنه‌ها نیز حالتی خیالی در اطراف این بازیگران به وجود آورده بودند. ولی هیچ چیز غیر واقعی در باره‌ی آنچه که پی‌آمد بحران گروگانها بود، وجود نداشت ـ اشغال افغانستان توسط روسیه‌ی شوروی در ۲۷ دسامبر ۱۹۷۹.

ارتباطی کلی ولی محکم میان تهاجم روسها و وضع دشوار آمریکاییها در ایران وجود دارد. بیشك روسها انگیزه‌ای مستقل از درگیریهای آمریکا برای کارشان داشتند. در ۶۲ سالی که تا آن زمان از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه می‌گذشت، هیچ کشور کمونیست شده در نتیجه‌ی تلاشهای شوروی، هرگز رهایی به دست نیاورده بود. اگر اجازه داده می‌شد که رویدادهای افغانستان روال عادی خود را طی کند، به احتمال قریب به یقین نیروهای ضدکمونیست دولت نورمحمد ترکی و حفیض‌اله امین را سرنگون می‌کردند. با درنظر گرفتن سابقه‌ی شوروی در مجارستان وچکسلواکی، می‌توان نتیجه گرفت که بی توجه به درگیری آمریکا در بحران گروگانها، هجوم به افغانستان انجام می‌شد. ولی آسیب پذیری آمریکاییان در این مرحله، تصمیم گیری را برای روسها به مراتب ساده تر کرد. بحران گروگانها جنگ قدرت را در ایران برپا کرده، به این دلیل این کشور را ناتوان ازانجام

www.ketabha.org

اعمالی متمرکز نموده بود و این خود برانگیزه‌ی روسها می‌افزود. از آن گذشته، روسها پیش خودشان این اتهام را به آمریکاییان می‌زدند که آنها در نهایت مجبور به انجام عملیات نظامی علیه ایران می‌شدند. اگر چنین می‌شد، اشغال افغانستان توسط روسها عمل متقابلی در برابر ورود غیر مجاز آتی آمریکاییان به ایران محسوب می‌گردید.

از نظر آمریکاییان، عمل روسها یك نتیجه‌ی آنی تشویق کننده در رابطه با بحران گروگانها به دست داد. این رویداد تمام اعراب را در آرزوی پایان دادن به بحران همراه نمود. اعراب از امکان مداخله‌ی نظامی آمریکا برای آزاد کردن گروگانها به اندازه‌ی کافی ناراحت بودند. ولی عمل شوروی را دو برابر خطرناك می‌دیدند. خطر واکنش ایالات متحده برای جلوگیری از ماجراجویی شوروی در ایران نیز به خطرهای دیگر افزوده شده بود. ایالات متحده می‌توانست با این ادعا که ایران باید از شر روسها مصون بماند، این کشور را اشغال کند. ولی از نظر اعراب خطرناك تر از همه واقعیتی بود که فقط با نگاه کردن به نقشه به آن پی می‌بردند. افغانستان در حصار خشکی زیر روسیه‌ی شوروی و میان ایران و پاکستان قرار دارد. اشغال این کشور، روسها را در فاصله‌ی چهارصد میلی خلیج فارس قرار داد. تصرف یك قطعه زمین دیگر، چه از گوشه‌ی جنوب شرقی ایران یا از کناره‌ی جنوب غربی پاکستان، خلیج فارس را به تصرف روسها در می‌آورد و در نتیجه کنترل بر بارگیری نفت بخش اعظم خاورمیانه نیز در اختیار آنها قرار می‌گرفت.

ولی اگرچه اعراب از آغاز حمله‌ی روسها به افغانستان در آرزوی خاتمه یافتن بحران گروگانها بودند، نگرانی ناگهانی آنان هیچ اثری بر دولت انقلابی ایران نداشت. فشارهای خارجی که ایالات متحده امیدوار بود اثری داشته باشد نیز نتوانست کاری از پیش ببرد، و بنابراین ایالات متحده ناگهان مجبور به تغییر سیاستهای خود در تلاش برای آزاد کردن گروگانها شد، زیرا تجاوز نظامی روسها به افغانستان به گونه‌ای مشهود و بنیادی توازن قدرت در خاورمیانه را برهم زده بود. اگر ایالات متحده در ابتدا امیدوار بود که از تجزیه‌ی قدرت در ایران به عنوان ابزاری برای آزادی گروگانها استفاده نماید، دیگر نمی‌توانست حتی چنین اندیشه‌ای را نیز بنماید، چه رسد به تایید آن. وحشتی که افکار اعراب را مغشوش کرده بود، در واشینگتن نیز به همان میزان حس می‌شد، وآن این احتمال بود که روسها از بی‌نظمیهای داخلی ایران سوء استفاده کنند و به طرف آبهای گرم خلیج فارس حرکت نمایند.

از این زمان به بعد، رییس جمهور کارتر باید با ظرافت با حکومت آیت اله خمینی رفتار می‌کرد، یعنی آنقدر محکم که می‌توانست گروگانها را آزاد کند و نه آنقدر خشن که ایران را به دامان روسها سوق دهد.

www.ketabha.org
قسمتی از این رفتار ظریف، افزایش تلاشهایش برای شناخت نقاط ضعف ایرانیان بود.

به دست آوردن کلید نقاط ضعف کمك بزرگی بود. این موضوع به روشنی در پیام اوایل دسامبر ابوالحسن بنی‌صدر و صادق قطب زاده از طریق فرانسیس شرون، یعنی آن وکیل فرانسوی که من شانس برقرارکردن تماس او را با مقامات آمریکایی در پاریس داشتم، بمآمریکاییان ابراز شده بود.

بنی‌صدر و قطب زاده که هیچ یك گروگانگیری را تایید نمی‌کردند، ولی به همان اندازه احساسات دانشجویان را درك می‌نمودند، می‌خواستند به ایالات متحده به روشنی و به طور اشتباه نشدنی بنمایانند که آمریکا باید به مردم ایران احترام بگذارد وعلایق آنان را درك کند. آنچه می‌خواستند بنا بود بیشتر جنبه‌ی نمایشی داشته باشد تا واقعی. ایرانیها پیشنهاد می‌کردند که آمریکاییان درخواست آنان برای استرداد شاه را جدی بگیرند. ایرانیان می‌خواستند اجازه داده شود که این درخواست بیدرنگ در دیوان عالی ایالات متحده مطرح گردد و می‌گفتند که بگذارید دیوان عالی روی قانونیت درخواست ایران نظر دهد. ایرانیان هیچ تردیدی در باره‌ی نتیجه‌ی کار نداشتند، آنها اطمینان داشتند که اگر قضات به درخواست آنها گوش می‌دادند، به این نتیجه می‌رسیدند که خواست ایرانیان خلاف قانون بود. با این وجود این تلاش به مردم ایران نشان می‌داد که: "ما شما را جدی می‌گیریم".

طرح آن دو ایرانی نشان می‌داد که درك آنان از قوانین یا نقاط ضعف آمریکا چقدر اندك بود. پاسخ به درخواستی مانند آنچه که آنها تصور کرده بودند اصلا عملی نبود. ایالات متحده هیچ معاهده‌ی استردادی با ایران امضا نکرده بود و هیچ حقوقدانی که بررسی تقاضای استرداد شاه را بپذیرد، در آمریکا وجود نداشت. با این وجود تمایل به جدی گرفته شدن هنوز تقاضای اصلی ایرانیان بود. بالاتر از همه، چیزی که آنها می‌خواستند نوعی مجمع بین‌المللی بود که در آن بتوانند شکایتهایشان را برای جهانیان مطرح کنند.

برای یك بار هم که شده ایالات متحده از خواست ایرانیان حسن استقبال کرد. سه روز پس از دیدار فرانسیس شرون با وارن زیمرمن در پاریس، ایالات متحده پیام بسیار محرمانه‌ای از طریق وزارت امورخارجه‌ی سوییس و سفارتخانه‌ی آن کشور در تهران برای ایرانیان فرستاد. پیام برای حصول اطمینان از آن فرستاده شده بود که ایرانیان اهمیت بیانیه‌ی سفیر آمریکا دونالد اف. مك هنری (Donald F. Mc Henry) در شورای امنیت سازمان ملل را نادیده نگیرند. این پیام امضا نداشت و روی کاغذ بدون مارك نوشته شده بود. این روال متداول سیاسی برای برقرار کردن

www.ketabha.org

ارتباط با طرف مخالفی است که نمی‌توان یا نباید با او معامله‌ی مستقیمی انجام داد ·

قابل توجه آقای صادق قطب زاده ، وزیر امور خارجه‌ی جمهوری اسلامی ایران ·

۱ـ پیام سفیر مك هنری در شورای امنیت سازمان ملل بااین هدف نوشته شده بود که به مقامات ایران نشان دهد کهایالات متحده درخواست مقامات ایران برای شنیده شدن ادعایشان را به رسمیت می‌شناسد · سفیر مك هنری گفت:
"هیچ‌کس درایالات متحده برای نشنیدن فریادهای پراحساس اعتراض به بی عدالتی و نعره‌های شکایت از خطاهای گذشته که می‌باید فهمیده شود، گوش خود را نبسته است· در این شرایط هیچ شکایتی وجود ندارد که نتوان آن را در مقابل یك مجمع بین‌المللی مطرح کرد· موضع آمریکا در بحث شورای امنیت این بود که هم دبیرکل و هم شورا باید از مشکل‌مطلع باشند تا بتوانند به ایران و ایالات متحده برای دستیابی به یك راه حل کمك کنند ·

۲ـ شاه هنوز ایالات متحده را ترك نکرده‌است، ولی‌برای گذرانیدن دوره‌ی نقاهت به یك بیمارستان‌دولتی‌آمریکایی انتقال‌یافته است· او درپی یافتن مکان اقامت دیگری درخارج از آمریکا می‌باشد· وضع او مانند یك فرد عادی در ایالات متحده است که جویای درمانهای پزشکی می‌باشد· ایالات متحده کماکان دولت موقت ایران را به رسمیت می‌شناسد ·

۳ـ اگر آمریکا بتواند از آزادی تمام آمریکاییانی‌که‌درتهران بگروگان گرفته شده‌اند و تمام مقامات رسمی مقیم آنجا اطمینان حاصل کند، دولت ایالات متحده آماده خواهد بود تادرباره‌ی آینده‌ی روابط ایران و آمریکا و سایر مطالب، از جمله احتمال همکاری با یك مجمع بین‌المللی که توسط دبیرکل سازمان ملل تشکیل می‌شود، با ایران مذاکره کند ·

۴ـ ایالات متحده آماده‌است آقای چارلزکربو (Charles Kirbo) دوست شخصی نزدیك و مشاور رییس جمهور را برای گفتگو با بالاترین رده‌ی مقامات دولتی و اقدام به یك عمل جامع به ایران بفرستد، مشروط برآن که چنین گفتگویی بتواند در امنیت و آسایش کامل انجام شود· او ترجیح می‌دهد ملاقات در مکانی بی‌طرف انجام شود، ولی آماده است به تهران یا قم نیز برود · ایالات متحده قضاوت در باره‌ی بهترین روش پیشبرد کار را به

www.ketabha.org

مقامات ایران واگذار می‌کند، ولی می‌خواهد که امکانات را بر همگان روشن سازد، شاید مفید واقع شود.

تهران ۵ دسامبر ۱۹۷۹

چارلز کریو معتمدترین دوست و یار جیمی‌کارتر، معمولا به‌عنوان مشکل گشا در دشوارترین موقعیتها به کمك فرا خوانده می‌شد. این اولین باری بود که نام او در رابطه با بحران گروگانها مطرح می‌گردید.

تمایل ایرانیان برای تشکیل یك مجمع در تقاضاهای خصوصی و علنی آنان آشکار بود.

در اواخر ماه نوامبر، محمد هیکل، یك روزنامه نگارمصری‌که در سراسر خاورمیانه مورد احترام است، با بنی‌صدر، در خانه‌ی خواهر بنی‌صدر، به صرف شام پرداخت. سر میز شام، بنی‌صدر به هیکل گفت اگرچه آیت اله خمینی ازنظراصولی مخالف آزادی گروگانها نیست، ولی‌نمی‌خواهد مادام که نوعی مجمع بین‌المللی تشکیل نشده است، آنها را آزاد کند. حدسهایی زده می‌شد که سازمان ملل ممکن بود به تشکیل چنین مجمعی دست زند. بنی‌صدر گفت که اگر سازمان ملل در این کار با شکست رو به رو شود، خود ایرانیان چنین مجمعی راتشکیل خواهند داد.

بنی‌صدر فکر می‌کرد که فیلسوف فرانسوی ژان پل سارتر (Jean Paul Sartre) باید رییس مجمع می‌گردید. به تمام گروگانها اجازه داده می‌شد که وکلایی داشته باشند، و این وکلا در دفاع از موکلینشان به‌عنوان شاهد تمام آمریکاییان و ایرانیانی را احضار می‌کردند که به‌عقیده‌ی آنان مسوول بی‌عدالتی اعمال شده از طرف آمریکا بر ایران بودند (مانند ریچارد نیکسون، هنری کیسینجر، ریچارد هلمز، رییس سابق سازمان سیا، کرمیت روزولت‌عامل سیا که طراح کودتای ۱۹۵۳ بود وغیره .....).

بنی‌صدر چنین استدلال می‌کرد که وکلای گروگانها می‌توانستند این افراد را چه با زور و چه با فشارهای روانی، اگر حضورشان در جلسه می‌توانست سبب آزادی گروگانها شود، وادار به شرکت در جلسه‌نمایند. خود گروگانها به این شرط که تا پایان کار مجمع در تهران باقی بمانند آزاد می‌شدند.

این یك خیال خام بود که ناپختگی طراحش را نشان می‌داد، ولی به این دلیل مهم بود که تمایل ایرانیان به مطرح شدن از طرف دیگر کشورهای جهان را نشان می‌داد. آنطور که بعدها روشن شد، دانشجویانی که گروگانها را در اختیار داشتند، نظر بنی‌صدر را نمی‌پذیرفتند.

www.ketabha.org

با این وجود، در این نقطه از زمان آیت اله خمینی شخصا تصمیم گرفت که به پیشنهاد تشکیل مجمع با سرعت بیشتری رسیدگی شود. آیت اله درخواست کرد سه پرونده‌ی جداگانه آماده و تقدیم مجمع گردد. اولین پرونده که توسط حجت الاسلام علی اکبر هاشمی رفسنجانی وزیر کشور آماده می‌شد اتهام سرکوبی توسط شاه و نقش ساواك را بررسی می‌کرد. پرونده‌ی دوم که مسوولیت تنظیم آن بر عهده‌ی بنی‌صدر بود با "تجاوز" آمریکا به اقتصاد ایران سر و کار داشت. پرونده‌ی سوم توسط صادق قطب زاده و در رابطه با سیاست خارجی شاه، رشوه‌هایی که گفته می‌شد به رهبران وخبرنگاران خارجی پرداخته‌بود وارتباطش با سازمانهای جاسوسی خارجی، تهیه می‌گردید. بنا بود هرسه پرونده تا پایان ژانویه‌ی ۱۹۸۰ تکمیل و آماده‌ی تقدیم به مجمع شود.

ولی پیشنهاد ایرانیان برای تشکیل مجمع فقط یکی از سه‌پیشنهادی بود که ایرانیان در اولین ماه اشغال سفارت فعالانه‌آن رادنبال‌می‌کردند.

پیشنهاد دوم، یعنی تشکیل هیات سازمان ملل، تقریبا ازاولین روز گروگانگیری به صورت‌غیر رسمی نام برده شده بود. کورت والدهایم (Kurt Waldheim) ، دبیرکل سازمان ملل متحد تقریبا از همان روز اول از طرف دولت ایالات متحده برگزیده شده بود تا آنچه در قدرت داشت را برای کمك به آزادی سیاستمداران آمریکایی انجام دهد. ازنظر والدهایم بحران گروگانها فرصت بی نظیری بود که به ایالات متحده خدمت کند تا حمایت آمریکا از انتخاب مجدد وی در اواخر سال ۱۹۸۱، زمانی که دومین دوره‌ی دبیرکلی‌اش به پایان می‌رسید، تضمین‌گردد. ولی ایالات متحده محدودیتی‌برای آنچه کهآماده بود سازمان ملل ودبیر کلش از طرف‌آن کشور انجام دهد، قایل بود. ایالات متحده فکر تشکیل هیات سازمان ملل برای بررسی اتهامات شاه و مداخله‌ی ایالات متحده در ایران را می‌پذیرفت، ولی فقط پس از آزادی گروگانهای آمریکایی.

در اوایل دسامبر آقاشاهی نخست وزیر پاکستان که به دستور رییس جمهور کشورش ژنرال ضیاءالحق برای ارزیابی آنچه که می‌توانست در رابطه با بحران گروگانها انجام دهد (و ازاین راه دوستی ایالات متحده را جلب کند) به تهران رفته بود، برای دیدار والدهایم‌به نیویورك پرواز کرد. او دبیرکل سازمان ملل را ترغیب نمود که به دلیل‌مناسب بودن اوضاع، شخصا به تهران برود. والدهایم محتاط بود. سیاستمدارکارکشته‌ی اتریشی مردی نیست که مایل باشد خود را درگیر مساله‌ای نماید که‌عوامل ناشناخته برآن اثر دارند. او آقاشاهی را به تهران فرستادتا از مقامات ایرانی اطمینان بگیرد که به والدهایم خوش‌آمد گفته می‌شد، و این که او می‌توانست گروگانها را ببیند و آیت اله خمینی نیز به وی اجازه‌ی دیدار می‌داد. نخست وزیر پاکستان، در تهران با استقبال سردی ازاین نظر

www.ketabha.org

روبه رو شد. از او پرسیدند درتمام آن سالهایی‌که شاه مردم را سرکوب می‌کرد دبیرکل سازمان ملل کجا بود؟ به چه حقی فکر می‌کرد سازمان‌ملل می‌توانست در موضوع گروگانها مداخله کند، درحالی که در گذشته از مسایل ایران غافل بوده است؟ علیرغم تودهنی خوردن، آقاشاهی قانع شد که اگر والدهایم به تهران می‌رفت، کارها روبه راه می‌شد و بالاخره دبیرکل را راضی به رفتن کرد. در شب مسافرتش، والدهایم یادداشتی از طرف دولت ایالات متحده دریافت نمود که توسط هارولد ساندرزمعاون وزیر امور خارجه در مسایل خاور نزدیك و جنوب آسیا نوشته شده بود. در این یادداشت آمده بود که ایالات متحده آزاد شدن گروگانها را پیش از تصویب تشکیل هیات سازمان ملل توسط ایالات متحده یا هم زمان با آن می‌خواست. ساندرز فقط بر نکاتی که سایروس ونس وزیر امور خارجه به دبیرکل گفته بود، تاکید می‌کرد.

از لحظه‌ی ورود والدهایم به تهران در اول ژانویه‌ی ۱۹۸۰ تا زمان خروج عجولانه‌اش در ۴ ژانویه، ماموریتش همراه با شکست بود.

ایرانیها تحت سرپرستی صادق قطب زاده وزیر امورخارجه، برنامه‌ی استقبال آنچنان خشنی برای وی ترتیب داده بودند که والدهایم هرگز آن را فراموش نخواهد کرد. این راهی بود برای یادآوری به والدهایم که سازمان ملل از صحنه‌ی جدال برای احقاق حقوق بشر درایران غایب بوده است. ایرانیان ترتیبی داده بودند تا نمونه‌ای از خشونتهایی که گفته می‌شد در زمان شاه انجام گرفته بود را به وی نشان دهند. صدها ایرانی علیل و افلیج از جلوی او رژه رفته بودند. طبق گزارش کریستوفر رن (Christopher Wren) در نیویورك تایمز، "به نظر می‌رسید که از دیدن قربانیانی که چوبدستی یا دست و پای مصنوعی خود را برایش تکان می‌دادند بهت زده شده، عمیقا تکان خورده بود، و وقتی آنها فریادهای حمایت از آیت اله خمینی را سردادند، دست پاچه به نظر می‌رسید". رن ادامه داد که در یك زمان پدری کودك بی‌دستش راجلوی چشم دبیرکل گرفت و به او گفت که شکنجه گران در تلاش برای به حرف آوردن او دستهای فرزندش را قطع کرده بودند.

والدهایم که به طرز محسوسی تکان خورده بود با کمك مترجم گفت: "مایلم به تمام افرادی که در اینجا می‌بینم چه بزرگسال و چه خردسال، گرم ترین همدردیهایم وعمیق ترین احساساتم را تقدیم کنم. قلب من پیش شما است." او قول داد که تحقیقاتی در باره‌ی اتهام نقض حقوق بشر انجام دهد.

در ۳ ژانویه، والدهایم با یك هلیکوپتر به گورستان شهدای انقلاب در جنوب تهران پرواز کرد. هدف او نهادن تاج گل بر یکی از قبور به عنوان نشانه‌ای از همدردی بود. در زیر شرح ماجرا به گونه‌ای که کریستوفر

www.ketabha.org

نوشته، آمده است:

"گروههای کوچکی از عزاداران درمیان قبور قدم می‌زدند و چندین زن با چادرهای سیاه روی سنگها زاری می‌کردند. آرامش صبحگاهی با نمایان شدن حدود پنجاه مرد که کفنهای سفید شبیه پیش‌بند قصابها بر تن وعکسهایی از آیت اله خمینی در دست داشتند و به انگلیسی فریاد می‌زدند 'مرگ بر کارتر، مرگ بر شاه' درهم شکسته شد."

"دبیر کل با یك هلیکوپتر نظامی ساخت آمریکا از هتلش به جاده‌ی اسفالته‌ای در آن نزدیکی آورده شد، و در آنجا به داخل یك لیموزین مرسدس هدایت گردید. هلیکوپتر دیگری تاج گل سفید و قرمز رنگی را برای او حمل می‌کرد که بنابود روی قبر آیت اله محمود طالقانی که تابستان گذشته (۱۰ سپتامبر ۱۹۷۹) درگذشته بود، بگذارد."

"ولی زمانی که والدهایم به گورستان رسید چند صد ایرانی فریادکشان به طرف اتومبیلش هجوم آوردند و پاسداران انقلاب جوانی را که برای حفاظت از او برگزیده شده بودند، کنار زدند. دبیر کل تازه می‌خواست پیاده شود که یکی از ماموران امنیتی ایرانی او را به داخل اتومبیل هل داد و در را بست. لیموزین با سرعت از محل دور شد."

تمام رویدادها به طور جدی والدهایم را ناراحت کرده بود. افزون برآن، قطب زاده به وی اطلاع داد که تهدیدهایی نسبت به جان والدهایم شده بود. این واقعیت متعاقبا از رادیوی تهران نیز پخش شد. والدهایم بعدا در یك کنفرانس مطبوعاتی در نیویورك اظهارداشت که او هرگز نفهمید نیروهای امنیتی در ایران "برای حمایت از من یا به منظور حمله به من" در آنجا بودند. او از آن که جان به سلامت برده بود، خوشحال بود. این وضع روحی والدهایم هنگام حضور در جلسه‌ی دشوارش با شورای انقلاب بود.

آشفتگی فکری والدهایم، به روشنی، در بیانات آغازینش در شورا منعکس است.

"..... همانطور که درابتدا گفتم به راستی و از صمیم قلب از آنچه که امروز بعدازظهر در دیدارم از مرکز توانبخشی دیدم، متاثر شدم. این تجربه‌ی وحشتناکی برای من بود. تجربه‌ای که قلب مرا شکست. من خود سه فرزند دارم و می‌توانم احساسات مادر یا پدری که دست فرزندش را قطع کرده‌اند، درك کنم. وضعیت پسربچه‌ای که درآغوش گرفتم ترس‌آور بود. می‌دانید، من چیزهای زیادی دیده‌ام. من شش سال را در جنگ

www.ketabha.org

گذرانیده‌ام و خونریزیها و خشونتهای زیادی را دیده‌ام، ولی این یکی به راستی قلب انسان را می‌شکند. کودکان کوچکی که به این ترتیب دچار نقص عضو شده‌اند و همچنین بزرگسالانی که پا و دست و چشم خود را از دست داده‌اند. اطمینان داشته باشید که این تجربه‌ی خوبی بود و هرگز تا زنده‌ام آن را فراموش نخواهم کرد ..... و امروز صبح همانطور که می‌دانید به گورستان رفتم، یعنی آرامگاه قربانیان انقلاب. این نیز تجربه‌ای بسیار تکان دهنده بود. گورهزاران هزار کسانی که برای آزادی، برای ارزشهای انسانی، و برای حقوق بشری خود جنگیده بودند....."

"..... ملاحظه می‌کنید که درک عمیقی از رنجهای شما دارم زیرا خودم از کشوری کوچك که رنجهای بسیاری را متحمل شده است، آمده‌ام. من در سال ۱۹۱۸ یعنی سال پایانی جنگ جهانی اول به دنیا آمدم. در آن زمان در وضعی وحشتناك بزرگ شدم. در اتریش جنگ داخلی برپا بود ..... دو گروه اصلی در اتریش با یکدیگر می‌جنگیدند. به یاد می‌آورم، زمانی که پسر جوانی بودم اجساد همسالانم را مرده و با دست و پای بریده در خیابانها می‌دیدم. این مناظر اثر وحشتناکی روی من گذاشت. سپس، زمانی که من جوان نوزده ساله‌ای بودم، جنگ شروع شد. تمام روزهای جنگ را پشت سر گذاشتم. در جنگ زخمی شدم. پس از آن به کشورم بازگشتم، کشوری که توسط چهار قدرت بزرگ تجزیه شده بود. اتریش کوچکی که حتی ۷ میلیون نفر هم جمعیت ندارد به چهار قسمت تجزیه شده بود. ما بیش از ده سال زیر سلطه‌ی اشغالگران بزرگ زندگی کردیم. این زندگی من بود و می‌توانم به شما اطمینان بدهم که این زندگی به من درس داده است. به ویژه، در باره‌ی قدرتهای بزرگ و نیز در مورد بسیاری از تلخیهای دیگر زندگی بسیار آموخته‌ام. آنچه گفتم برای این بود که به شما نشان دهم چه نوع زندگی را پشت سر گذاشته‌ام و به همین دلیل هم درك زیادی از رنج شما دارم."

والدهایم، پیش از ملاقاتش با شورای انقلاب دیداری پنج ساعته با صادق قطب زاده داشت. زمانی که والدهایم پیشنهاد ایالات متحده مبنی بر تشکیل هیات سازمان ملل در ازای آزادی همزمان گروگانها را مطرح کرد، قطب زاده با خشونت سخنان وی را قطع نمود. وزیر امور خارجه گفت: "این موضوع حتی قابل بحث هم نیست. هیچ راهی وجود ندارد که تشکیل هیات سازمان ملل به خودی خود منجر به آزادی گروگانها شود." روز بعد، زمانی که والدهایم یك بار دیگر موضوع را با قطب زاده درمیان گذاشت، بازهم با همان واکنش منفی پیشین روبه رو شد. به نظر می‌رسید که والدهایم پاسخ را پذیرفته بود زیرا هیچ‌گاه در ملاقات بعدی خود با شورای انقلاب طرح آمریکاییها برای آزادی گروگانها پیش از تشکیل

www.ketabha.org

هیات سازمان ملل را مطرح نکرد. در مقابل وقت زیادی صرف بری نشان دادن خود از سیاستها و قیمومت آمریکا نمود و اعلام داشت که کشورخود او، اتریش، در هیچ تحریمی که سازمان ملل علیه ایران به دلیل گروگانگیری وضع کند، شرکت نخواهد کرد.

"بنابراین، آنچه می‌خواهم پیش از پاسخ دادن به سووالاتی که از من شده بگویم، این است که از طرف آمریکاییان اینجا نیامده‌ام. درگوشه و کنار و در روزنامه‌ها مطالب مختلفی در باره‌ی دیدار دو سال پیش خودم از این کشور شنیده و دیده‌ام. اگرچه وظیفه‌ی هر دبیر کلی است که از تمام کشورها دیدار نماید، شش سال صبر کردم و دیدارم چیزی جز انجام وظیفه به‌عنوان دبیرکل نبود. می‌خواهم به شما دراین مورد اطمینان بدهم. ولی آنچه به نظر من مهم است، این است که روشن کنم از آمریکاییان دستوری دریافت نکرده‌ام و هرگز هم دستور آمریکاییان را اجرا نخواهم کرد. من مرد مستقلی هستم. از کشوری کوچك و بی‌طرف آمده‌ام. شاید شما برحسب اتفاق در روزنامه‌ها خوانده باشید که کشور من زمانی‌که موضوع تحریم کشور شما در سازمان ملل مطرح شد ....کشور کوچك من یکی از اولین کشورهایی بود که اعلام کرد هرگز در تحریم علیه ایران شرکت نخواهد نمود. نمی‌دانم آیا شما این بیانیه را شنیده‌اید یا خیر، ولی می‌توانم آن را به اطلاعتان برسانم، بنابراین فقط می‌خواهم بر این نکته تاکید کنم که از کشوری مستقل، بی‌طرف، کوچك، ولی مستقل می‌آیم و این تمام نظر من است. من هرگز از ابرقدرتها دستور نمی‌گیرم، حال چه آمریکا باشد، چه شوروی، و چه هر کشور دیگری. و بارها و بارها در گفتگوهایم با آمریکاییان تاکید کرده‌ام..... که این مشکل باید به صورت مسالمت‌آمیز و نه به هیچ روش دیگری، حل شود. به ویژه، پس‌ازدیدارم از کشور شما و با درنظر گرفتن گفتگوهایم با شما و آنچه که ازمردم، یعنی مردم شجاع شما دراین کشور، دیده‌ام، به کارم ادامه خواهم داد."

دبیرکل دلبستگی خود و سازمان ملل را به جنبشهای آزادی بخش مستقل مانند سازمان آزادیبخش فلسطین، سازمان مردم جنوب غربی آفریقا (South West Africa People's Organization = SWAPO) و پولیساریو (Polisario) در صحرای غربی یادآوری کرد.

"....ما همچنین استوارترین طرفدار جنبشهای آزادیبخش جهان هستیم ....مابرای جنبشهای آزادیبخش یك پناهگاه به شمار می‌رویم. ما در نیویورك، در سازمان ملل، سازمان آزادیبخش‌فلسطین را راه داده‌ایم. من یکی‌از اولین شخصیتهای سازمانهای بین‌المللی‌بودم که با رییس عرفات ابتدا در دمشق و سپس در مقر او در بیروت دیدارکردم.

پس ازآن اورا دربیشتر جلسات ملاقات آفریقاییان وغیرمتعهدها در نقاط مختلف کره‌ی زمین دیدم. بنابراین من به راستی مدافع منافع وخود مختاری مردم سرکوب شده هستم و به‌عنوان مثال، این موضوع به خوبی برای سازمان آزادیبخش فلسطین، برای سازمان مردم جنوب‌غربی آفریقا .... شناخته شده است. من، همچنین، حرکت آزادیبخش صحرای غربی را به طور رسمی شناسایی کرده‌ام."

دبیر کل سپس نوع هیات سازمان ملل را که می‌خواست ایالات متحده آن را مورد تایید قرار دهد، تشریح کرد. طرح شباهت زیادی به آنچه که شورای انقلاب در پی دستیابی به آن بود، داشت و حتی یك بار هم آزادی گروگانها را به‌عنوان شرط آغاز تحقیق بیان نمی‌کرد.

"سپس سعی کردم ببینم چه می‌شد کرد. من پاره‌ای از امکانات را با وزیر امور خارجه مطرح کردم. یك هیات تحقیق بین‌المللی که اعمال خلاف و نقض حقوق بشر توسط شاه و حکومت او را می‌توانست بررسی کند. و چنین هیات تحقیقی گزارشش را یا به شورای امنیت یا به طور مستقیم به مجمع‌عمومی تسلیم می‌کرد تا مجمع بتواند روی آن تصمیم گیری نماید..... البته این کار باید به صورت جزیی از یك قرارداد کلی انجام شود ..... چنین توافقی باید سایرعوامل مثل ..... پایان تنبیهات اقتصادی علیه ایران، عادی شدن روابط به طور کلی ..... و البته آزاد شدن دارایی‌های شاه که از کشور خارج شده‌اند ..... را نیز دربر گیرد. و من بیشك این موضوع را به شورای امنیت و اعضای سازمان ملل گزارش خواهم کرد. این کار به برقراری تفاهم بیشتر میان ملل که از یکدیگر شکایتی ندارند، کمك خواهد کرد. ولی همچنین، باید ببینیم چگونه می‌توانیم ابزاری برای رسیدن به راه ..... منعکس کردن شکایتهای شما، تحلیل آنها، بررسی آنها، و پس از آن قضاوت نسبت به آنها بیابیم. یك چنین هیات بین المللی برای انجام آنچه گفته شد اقدام خواهد کرد و سپس مجمع می‌تواند تصمیمهای لازم را اتخاذ کند. البته برای نیل به این هدف باید تا حدامکان دقیق بود، به ویژه برای تشکیل یك چنین هیات بین‌المللی تحقیق، زیرا نباید زمان زیادی را از دست بدهیم. به این دلیل فکر می‌کنم می‌توانیم آغازی‌عملی از تلاشمان برای یافتن راه حل این ..... مشکل پیدا کنیم."

"فکر می‌کنم پس از ابراز این نظرات‌عمومی که در ابتدا بیان داشتم باید بگویم که شما برخورد من با موضوع را بهتر درك کرده‌اید ..... برای رهایی از این مخمصه چه می‌توانیم انجام دهیم ..... از این که فرصت یافتم‌ام رنجهایی که کشور شما متحمل شده است را از نزدیك ببینم از شما

متشکرم. شما مغرب زمینیان را درك می‌کنید. آنها این رانمی‌دانند ..... به این دلیل به راستی سپاسگزارم که همه چیز را با چشمهای خودم دیده‌ام.»

در پایان گفتگو با ایرانیان، والدهایم قول داد آنچه راکه درجلسه گذشته بود بازگو ننماید.

«من نیز با اقدامات زیر موافقم. به راستی فکر می‌کنم جزییات رانباید برای همگان بازگو کنیم. به ویژه برای خبرنگاران و رسانه‌های گروهی غرب، آنها تمام مدت در تعقیب ما بوده‌اند و بنابراین (او می‌خندد) شما نیز باید با آنها مقابله کنید. تعداد خبرنگارانی که در این اطراف پرسه می‌زنند باور نکردنی است. و من فکر می‌کنم این پیشنهاد درتایید آنچه که امروز بحث کردیم، باشد. مادام که علنی شدن ماجرا مفید نباشد، نباید موضوع را آشکار نماییم. من خودم را به این محدود می‌کنم که بگویم نظرات امیدوارکننده و مفیدی را در باره‌ی این موضوع ردوبدل کرده‌ایم. و سپس، پس از بازگشت به نیویورك، به تلاشهایم برای یافتن راه حل مسالمت‌آمیز این بحران ادامه خواهم داد.

همه‌ی اینها می‌توانست روال عادی سیاسی به حساب آید. اگر چه دبیرکل سازمان ملل نماینده‌ی اجتماع بین‌المللی و نه یك کشور خاص محسوب می‌شود، ولی موقعیت استثنایی بود. ایالات متحده طرف آزرده خاطر بود که برای به دست آوردن امکان آزادی سیاستمداران خود می‌کوشید. بنابراین، ایالات متحده حق داشت شرایطی برای مذاکره بیابد. در هرحال، مشکلی که پی آمد این وضعیت بود، از شکست در برقراری ارتباط ناشی شد. دبیر کل، در ۷ ژانویه هنگام گزارش به شورای امنیت سازمان ملل گفت که طبق اظهار قطب زاده پس از تشکیل هیات تحقیق بین‌المللی، گروگانها می‌توانستند آزاد شوند. واوبه‌ایرانیها گفته بود که آزادی گروگانها می‌بایست همزمان با و یا پیش از تشکیل هیات انجام می‌شد. در واشینگتن، پاره‌ای از مقامات آمریکایی از گفته‌ی والدهایم این برداشت را کردند که شرایط تشکیل هیات هنوز قابل مذاکره بود ولی فقط زمان برای این کار مناسب نبود. فکر تشکیل هیات سازمان ملل مدتی کنار گذاشته شد و پس از آن تمام توجه به راه حل سوم جلب گردید.

در ۶ ژانویه‌ی ۱۹۸۰ در پاریس، ایستگاه رادیویی خصوصی اروپا یك (Europe One) با یك وکیل فرانسوی به نام نوری آلبالا،

در باره‌ی طرح تشکیل هیات بین‌المللی برای بررسی جنایات شاه و مداخله‌ی آمریکا در امور ایران، مصاحبه‌ای انجام داد. در همان روز مقاله‌ای در نشریه‌ی لوموند (Le Monde) با عنوان شغل اضافی آلبالا به چاپ رسید که همین نظر را مطرح می‌کرد.

هم مصاحبه و هم مقاله‌ی لوموند برنامه‌هایی بودند که از نظر محتوا و از نظر محل انتشار به طور عمد برای جلب توجه چند نفر طرح ریزی شده بودند. امید می‌رفت که این افراد آنقدر به طرف فکر تشکیل یک هیات بین‌المللی جذب شوند که بخواهند از آن حمایت کنند و یا حتی خود نیز در آن شرکت نمایند.

تشریفات محترمانه ویذیرفته شده‌ای که آلبالا دنبال می‌کرد، برای این بود که رهبران سیاسی وقتی می‌خواهند با یکدیگر ارتباط برقرارکنند، تلفن را بر نمی‌دارند تا به طور مستقیم با یکدیگر گفتگو کنند. در پاره‌ای از موارد، مثلا درشرایطی که هویت حامل یا فرستنده‌ی پیام باید مخفی نگاه داشته شود یا در مواردی که بیم آن رود که دریافت کننده‌ی پیام جواب تلفن را ندهد، تماس محتاطانه تری ضروری به نظر می‌رسد.

آلبالا طرح هیات بررسی بین‌المللی را با نگرانی مطرح کرد زیرا نه خودش و نه مدافع اولیه‌ی طرح هیچ‌کدام شهرت خوبی برای انجام این کار نداشتند. حرفهای زیادی پشت سر آنها زده می‌شد. آلبالا یک کمونیست بود و این می‌توانست طرح را در معرض این اتهام قرار دهد که روسها آن را برنامه‌ریزی نموده بودند، و حامی این فکر، شون مك براید، رییس سابق سازمان عفو بین‌الملل و وزیر سابق امورخارجه‌ی ایرلند اصلا نمی‌توانست در مورد شاه یك بی‌طرف محسوب شود. این کوشش سازمان عفو بین‌الملل وبنابراین مك براید بودکه رواج شکنجه به صورت همسست دار را در میان پاره‌ای از دولتها آشکار ساخت و در این رابطه نام ایران‌را پیش از یونان، آمریکای جنوبی، و شرق آسیا مطرح نمود. همچنین این سازمان فاش کرد که سازمان سیای آمریکا پلیس مخفی ایران، ساواك، را برای استفاده از روشهای مختلف شکنجه تعلیم می‌داد و سپس بر اجرای روشهای مورد بحث نظارت می‌نمود. به‌عنوان شاهد، مك براید از آنچه امیرعباس هویدا نخست وزیر وقت ایران به وی گفته بود، استفاده می‌کرد: "بسیار خوب، بله، درست است که ما از شکنجه استفاده می‌کنیم ولی شما نباید نگران باشید. این کار زیر نظارت آمریکاییان انجام‌می‌شود".

شش هفته از سفر سیاستمدار ایرلندی به ایران به درخواست آمادو مهتار ـ ام بو، دبیر کل یونسکو، برای ملاقات با بنی‌صدر که درآن زمان وزیر امور خارجه‌ی ایران بود، می‌گذشت. مك براید در گزارشی که در بازگشت از ایران برای ام بو تهیه کرد، نوشت: "..... جایگزین شدن آقای قطب زاده به جای آقای بنی‌صدر، همراه با تصمیم مکزیک مبنی بر

ندادن اجازه‌ی ورود مجدد به شاه، عوامل جدیدی هستند که اوضاع را پیچیده‌تر می‌کنند. پیشنهاد می‌کنم به مقامات آمریکایی اطلاع دهید اگر شورای امنیت نتواند امکانی برای برقراری ارتباط فراهم سازد، شما آماده خواهید بود مرا برای ماموریت دیگری به تهران بفرستید تا دست کم ارتباط غیر مستقیم برقرار بماند .....»

سه هفته پس از نوشتن آن نامه، مك براید به تهران بازگشته بود ولی نه به درخواست یونسکو و حتی نه به درخواست ایالات متحده که تقاضای کمکش در بدو امر ماموریت اولیه‌ی او را سبب شده بود، بلکه به این دلیل که قطب زاده می‌خواست سر نخهای مربوط به نظری که آن مرد ایرلندی به بنی‌صدر داده بود را در دست بگیرد. قطب زاده به جای آن که خودش به طور مستقیم به مك براید تلفن کند، با نوری آلبالا تماس گرفته بود. قطب زاده و آلبالا با یکدیگر در پاریس آشنا شده بودند. در آن زمان، آلبالا به جز ارتباط دراز مدتی که با مسایل پناهندگان داشت برای بررسی اتهام شکنجه‌های سیاسی به ایران مسافرت نموده بود و همچنین در تشکیل انجمن فرانسوی دوستی با مردم ایران همکاری کرده بود. او از روی دوستی به‌عنوان شاهد در دادگاهی که در آن شکایت قطب زاده از یك نویسنده‌ی فرانسوی مطرح شده بود، حضور یافت. این نویسنده قطب زاده را متهم کرده بود که درجمعی آرزوی خود را در مورد کشتن تمام اعضای خانواده‌ی سلطنتی ابراز نموده بود. بالاخره، آلبالا در پشت صحنه برای بی‌اثر کردن کوششهای دولت فرانسه برای اخراج قطب زاده به دلیل فعالیت سیاسی‌اش، با کریستین بورژو همکاری کرده بود. سفیر فرانسه درتهران، رایول دیلی(Raoul Delay)با ارسال تلکسی برای مقامات با این مضمون که "چرا او را اخراج می‌کنید؟ افراد او به هرحال، در آینده‌ی نزدیك به قدرت می‌رسند" این دو وکیل را یاری داده بود.

چهار هفته پس از گروگانگیری و اندکی پس از رسیدن به مقام وزارت امور خارجه، قطب زاده به آلبالا تلفن کرده بود تا برای یافتن راه "خلاصی ایرانیان از این گرفتاری" به تهران برود. آلبالا چند کار را پیشنهاد کرد، ازجمله تشکیل یك انجمن خصوصی از خانواده‌های قربانیان شاه و همچنین تحقیق در باره‌ی جنایات شاه به نیابت ازطرف این انجمن. این کار نوعی استفاده‌ی زیرکانه از موضوع گروگانها بود، زیرا کسانی که درخواست تحقیق را می‌کردند هیچ قدرتی برای تعیین سرنوشت گروگانها نداشتند و نمی‌شد از آنها خواست که در مقابل انجام تحقیق، گروگانها را آزاد کنند. به گونه‌ای که آلبالا گردش کار را درخیال مجسم می‌کرد، ایرانیان آنچه را که با تمام وجود می‌خواستند، یعنی تشکیل کنگره‌ای بین المللی برای منعکس کردن شکایتهایی که از شاه داشتند، به‌دست

می‌آوردند و پس از آن گروگانها را به‌عنوان نشانی از حسن نیت خود آزاد می‌کردند. آلبالا پس از آن که هیاتی از حقوقدانان ایرانی برای انجام کارهای اولیه‌ی طرح تشکیل داد، به پاریس بازگشت و در انتظار تایید آیت اله خمینی که قطب زاده قرار بود آن را به دست آورد، ماند.

ولی آیت اله این نظر را تایید نکرد و یا قطب زاده در تلفن ۱۵ دسامبر خود به آلبالا در پاریس چنین گفت. با این وجود، وزیر امور خارجه می‌خواست آلبالا دوباره به تهران بازگردد و گفت که بلیط مسافرتش را می‌فرستاد. آلبالا، که از مسافرت مك براید به تهران آگاه بود، به قطب زاده پیشنهاد کرد که آن سیاستمدار را نیز همراه ببرد.

چند روز بعد، آلبالا همراه مك براید و روبرت دوسو (Robert Dossou)رییس دانشکده‌ی حقوق دانشگاه کاتانو (Cotonou)در بنین (Benin) ،به تهران رفت.

گذشته از دیدارهایی که آن سه مرد با قطب زاد مداشتند جلساتی طولانی را نیز به بحث با شورای انقلاب گذرانیدند. وقتی به پاریس بازگشتند، برداشت روشنی در باره‌ی کیفیت هیات بررسی بین‌المللی مورد نظرشان داشتند. حاصل نظرات آنها، در یك یادداشت به تاریخ ۳ ژانویه‌ی ۱۹۸۰ منعکس شد. یك هیات بین‌المللی مانند "دادگاه نورمبرگ" تشکیل شود" تا شواهد موجود در مورد آنچه شاه انجام داده یا از طرف او و دولتش در سالهای ۱۹۵۳ تا ۱۹۷۹ انجام شده که موجب نقض حقوق بشر به گونه‌ای که در اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر در گردهم آیی بین‌المللی سازمان ملل در باره‌ی حقوق بشر اعلام شده است، گردیده را بررسی کنند". هیات همچنین اتهام اختلاس و چپاول اموال خصوصی، کلاه برداری، و حیف و میل را بررسی خواهد کرد. اگر هیات به این نتیجه برسد که دلایلی برای به محاکمه کشیدن شاه و اعضای دولت او وجود دارد، درخواست تشکیل دادگاهی مانند دادگاه نورمبرگ زیر نظارت سازمان ملل متحد را برای محاکمه‌ی متهم خواهد نمود. اگر هیات دلایل قانع کننده‌ای در تایید این نظر که هر عمل احتمالا غیر قانونی انجام شده از طرف شاه و وابستگانش با کمك و دستیاری ایالات متحده بوده است، به دست آورد از کنگره‌ی ایالات متحده درخواست انجام تحقیق را خواهد کرد.

نکته‌ی حساس پیشنهاد این بود که هیات بین‌المللی فقط در صورت آزادی گروگانها، تشکیل می‌شد. آزادی نیز به نوبه‌ی خود مشروط به موافقت گروگانها برای حضور در مقابل هیات بود. البته اگر از آنها درخواست ادای شهادت می‌شد.

در ۲۴ دسامبر مك براید، راضی از کاری که انجام شده بود، تهران را به مقصد دوبلین (Dublin) ترك کرد. فقط یك عامل نگران کننده

در دیدار وی وجود داشت. در ملاقاتهای مك براید با صادق‌قطب زاده این احساس به مك براید دست داده بود که وزیر امور خارجه بیش از موضوع گروگانها علاقمند به دانستن واکنش بنی‌صدر در ملاقاتش با مك براید بود. در حقیقت، گویی قطب زاده می‌خواست بداند آیا بنی‌صدر که مخالفت اولیماش با گروگانگیری بر همگان روشن شده بود، به هیچ‌عنوان طبق تعریف آیت اله خمینی موضع ایران را تضعیف کرده بود یا خیر. سیاستمدار ایرلندی نهایت کوشش خود را به کار برده بود تا از ابراز هرگونه عبارتی که ممکن بود بنی صدر را به داخل کشمکشهای سیاسی داخلی سوق دهد، خودداری ورزد.

مك براید به قطب زاده قول داده بود که گزارشی درباره‌ی پیشنهاد تشکیل هیات برایش خواهد نوشت و این کار را در تعطیلات کریسمس انجام داد. عجیب آن که، آلبالا که نامش در پایان این گزارش ذکرشده است، بعدا اصرار می‌ورزید که در ملاقاتهایش در تهران هرگز راه حل بحران گروگانها مورد بحث قرار نگرفته بود. او پافشاری می‌کرد که نظر اصلی بررسی گناهان شاه بود که در نهایت می‌توانست به حل بحران گروگانها بیانجامد. تحلیل او با پیشنهادی که ماه پیش از آن در تهران ارائه داده بود، هماهنگی داشت. این که علیرغم اشاره‌ی صریح به آزادی گروگانها پیش از تشکیل هیات به گونه‌ی منعکس در گزارش مك براید، چگونه آلبالا توانست مطلب را چنین تحلیل نماید، هرگز روشن نشد، ولی تحلیل آلبالا نشانه‌ی غیرقابل انکاری بود از آنچه که به راستی در مغز او می‌گذشت.

در ماههای بعد، مطالب زیادی در باره‌ی انگیزه‌ی آلبالا گفته شد. او متهم به کوشش عمدی در برهم زدن تلاشهای قانونی برای آزادی گروگانها گردید. این نیز گفته شد که آلبالا مشاورحقوقی حزب توده، حزب کمونیست ایران بود که دستوراتش را از مسکو دریافت می‌نماید. و مسکو نمی‌خواست گروگانها آزاد شوند.

بازی بعد آلبالا هرچه بود، او، مك براید، و دوسو هرسه پس از بازگشتشان به پاریس پس از تعطیلات سال نو، موافقت کردند که گزارش باید به نحوی در رسانه‌های عمومی مطرح شود با این امید که شاید توجه کورت والدهایم دبیرکل سازمان ملل را جلب نماید.

این سیاست به نتیجه رسید. والدهایم به مك براید تلفن کرد و از وی خواست که به نیویورك برود.

مك براید، والدهایم را درحالتی عصبی یافت که هنوز اثر مسافرتش به تهران را نشان می‌داد. اگرچه استدلال دبیرکل این بود که زمان مسافرت وی نامناسب انتخاب شده بود، بااین وجود ازنتیجه‌ی سفرش‌بسیار ناراحت به نظرمی‌رسید. والدهایم‌نسبت به طرح تشکیل هیات بین‌المللی

مك براید علاقه‌ای نشان نداد زیرا طرح به طور مستقیم با نظر تشکیل هیات سازمان ملل که والدهایم علیرغم رفتار تندی که در تهران با او شده بود هنوز به شدت از آن طرفداری می‌نمود، به رقابت برمی‌خاست. یک نتیجه‌ی خوب مسافرت والدهایم به تهران دیدار سه ساعته‌ای بود که با صادق قطب زاده وزیر امور خارجه داشت که در آن نظرات او مورد بررسی قرار گرفته بود.

پس از آن که والدهایم به مك براید گفت او وقطب زاده راه دیگری را دنبال می‌کردند، مك براید اطلاع خود را تلفنی در اختیارآلبالا قرار داد. آلبالا بهت زده شده بود. او نمی‌دانست آیا والدهایم دروغ می‌گفت یا آن که دوست قدیمی و موکل او صادق قطب زاده، اورا سرمی‌دوانید.

در واشینگتن هم مك براید موفق تر از نیویورك نبود. مسوول ایران در وزارت امور خارجه باابراز همدردی به سخنان وی گوش داد ومك براید ملاقات کوتاهی نیز با وزیر سایروس ونس داشت. ولی ونس بهاین نتیجه رسید که تشکیل هیات مورد نظر مك براید راه با ارزشی برای پیگیری نبود. یك دلیل ونس این بود که تشکیل چنین هیاتی بر مجرمیت بعضی از گروگانها و سایر مواردی که نمی‌شد با قاطعیت همه را رد کرد نیز صحه می‌گذاشت. دلیل دیگر ونس این بود که از تشکیل "هیاتی مانند دادگاه نورمبرگ" اکراه داشت.

سیاستمدار ایرلندی به ونس گفت: "خوب، به سادگی می‌توانیم آن را تغییر دهیم. من صرفا عبارت 'هیاتی مانند دادگاه نورمبرگ' را برای نشان دادن آنچه در فکرم بود به کار بردم.

نگرانی بیش از اندازه‌ی ونس از پیشنهاد مك براید به این دلیل بود که بدون آن که نگارندههای طرح بخواهند، به نفع کمونیستها شده بود. ونس اصلا این را نمی‌خواست.

بخش ۹

تماس

نظر هارولد ساندرز در باره‌ی کوششهایی که در جهت استرداد شاه به‌عمل می‌آمد این بود که آمریکاییها به طور رسمی با "راهی که پاناماییها در پیش گرفته بودند" تا سرحد مرگ مخالف بودند. آنها به شدت با این طرح مخالفت می‌ورزیدند و معتقد بودند که کوشش در جهت استرداد شاه، حتی اگر چیزی به جز یك بلوف نباشد، مشکلاتی در راه آنچه که آنها مشغول انجامش بودند، به وجود می‌آورد. آنچه که بیش از همه آمریکاییان را نگران می‌کرد این بود که ایرانیان در نهایت به قلابی بودن این حرکتها پی می‌بردند و آنچنان از این‌جریان خشمگین می‌شدند که تماس با آنها، در هر سطحی که بودند، غیر ممکن می‌شد. اگر آمریکاییان نمی‌خواستند در استرداد شاه شرکت داشته باشند و اگر پاناماییها هم نمی‌خواستند این کار را کنند، یا دست‌کم به آمریکاییان این را می‌گفتند، در این صورت چرا چنین می‌کردند؟ این حرکتی بود که به سرعت به چشم می‌آمد. به تمام دلایل بالا، آمریکاییان بارها اصرار ورزیدند که از این راه استفاده نشود.

ولی، با این وجود، پاناماییها به کارشان ادامه دادند و صادقانه معتقد بودند که می‌توانستند مفید واقع شوند و سرسختی آمریکاییان نشان می‌داد که تا چه حد در درك اثر حرکتهای نمایشی سیاسی که با استفاده از آنها گاهی مشکلات ملتها حل می‌شد، ناتوان بودند. در این کار، پاناماییها از تشویق کریستین بورژو و هکتور ویلالون دو نماینده‌ی

غیر رسمی ایران نیز برخوردار بودند. این دو نفر در پی رسیدن به تحولاتی پویا بودند تا بتوانند آن را به‌عنوان نشانه‌ی قابل لمسی از پیشرفت کارها به رهبران ایران ارائه دهند. پویاترین نشانه‌ای که این گروه می‌توانستند ارائه دهند، استرداد احتمالی شاه ایران بود.

پاناماییها به آمریکاییان اطمینان داده بودند که قطب زاده می‌دانست آنها اجازه‌ی استرداد را نمی‌دادند، ولی این فرقی در اصل ماجرا نمی‌کرد. او می‌خواست تقاضای استرداد به طور رسمی به جریان افتد تا بتواند نشان دهد که کاری در جهت به چنگ آوردن شاه انجام می‌شد. فقط به این ترتیب او می‌توانست جوی ایجاد کند که در آن آزادی گروگانها قابل بحث باشد. این نوع جدیدی از بیان همان خواست پیشین بود که: "ما را جدی بگیرید".

پاناماییها، بدون در نظر گرفتن احساسات آمریکاییان و عدم توافق آشکار آنها، به راه خود ادامه دادند. در ۲۸ دسامبر رویو رییس جمهور پاناما، به طور رسمی و ژنرال توریوس به طور خصوصی نامه‌هایی به رییس جمهور کارتر نوشتند و احتمال دریافت درخواست استرداد شاه را برای نخستین بار مطرح کردند. هرچند که تا آن زمان، هیچ اقدامی در آن جهت انجام نشده بود. پس از آن پاناماییها نامه‌ای برای شورای انقلاب ایران فرستادند و به امکان مفید واقع شدن خود شان اشاره کردند. نامه فقط آزمایشی بود و آنها می‌خواستند واکنش ایرانیان را بسنجند. وقتی چند روز بعد، شورای انقلاب از رویو، توریوس، یا نمایندگان آنها دعوت کرد که در اولین فرصت برای برقراری تماس مستقیم به ایران مسافرت نمایند، پاناماییها به نهایت درجه خرسند شدند.

روز جمعه ۱۱ ژانویه، همیلتون جوردن مشغول صرف شام در کمپ دیوید بود که ژنرال توریوس به او تلفن کرد. ژنرال با استفاده از مترجم گفت: "لازم است شما را همین حالا ببینم". ژنرال دلیل این درخواست را توضیح نداد.

جوردن به شدت درگیر مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری بود. اولین فکرش این بود که به ژنرال پاسخ منفی بدهد. او گفت: "من خیلی گرفتارم. می‌توانید مدتی صبر کنید؟"

توریوس پاسخ داد: "نه، بسیار مهم است".

"بسیار مهم؟"

"بسیار مهم."

جوردن نمی‌خواست روی توریوس را زمین بیاندازد. او آنقدر به آمریکاییان خوبی کرده بود که نمی‌شد چنین رفتاری با وی کرد. جوردن، همچنین، به قضاوت ژنرال احترام می‌گذاشت. اگر او اصرار می‌ورزید، در

این صورت باید موضوع به شاه، گروگانها، و شاید هرد و مربوط می‌شد. جوردن گفت: "من دوباره با شما تماس می‌گیرم". سپس به رییس جمهور کارتر تلفن کرد، موضوع مذاکره با توریوس را گزارش نمود و به او گفت فکر می‌کرد که باید به دیدار ژنرال می‌رفت.

رییس جمهور در پاسخ گفت: "این همان چیزی است که من فکر می‌کنم. او خود را سپر بلای ما کرده است. اگر فکر می‌کند موضوع تا این حد مهم است، ما باید حرفهای او را بشنویم."

رییس جمهور به جوردن گفت که صبح روز بعد هلیکوپترش را برای بردن او می‌فرستاد.

اندکی بعد، دوباره از پاناما به جوردن تلفن شد. این بار گابریل لوییس پشت خط بود، یعنی همان سفیری که منزل مسکونی‌اش را در اختیار شاه قرار داده بود. لوییس گفت: "شما باید بیایید". اگر جوردن تعلل هم اندکی در باره‌ی این سفر تردید داشت، تلفن لوییس این تردید را به کلی از میان برد. توریوس عادت به بزرگ کردن موضوعها داشت، ولی لوییس که سیاستمداری خونسرد بود، چنین نمی‌کرد. در تمام تماسهایی که در گذشته داشتند، لوییس هرگز تلفن نکرده بود که بگوید: "شما باید بیایید".

پیشنهاد جوردن این بود که آنها در جایی به جز پاناما دیدار کنند. اگر ورود یا خروج وی مورد توجه قرار می‌گرفت و شاه در این مورد مطلبی می‌شنید، بیشك به این فکر می‌افتاد که ماجراهایی پشت سر او در جریان است. نمی‌شد حدس زد که واکنش او در آن زمان چه می‌توانست باشد.

در آن شب ترتیب ملاقات در پایگاه هوایی هومستد (Homestead) در فلوریدا داده شد. روز بعد، هلیکوپتر ریاست جمهوری جوردن را به پایگاه هوایی آندروز (Andrews) در نزدیکی واشینگتن برد. در آنجا هنری پرشت مسوول قسمت ایران در وزارت امور خارجه منتظر او بود تا آخرین پیشرفتها در بحران گروگانها را به اطلاع وی برساند، شاید این موضوعی بود که پاناماییها می‌خواستند در بارماش گفتگو کنند. اگرچه بیش از دو ماه بود که آن دو نفر صمیمانه روی این موضوع به طور مشترك کار می‌کردند، ولی این اولین باری بود که با یکدیگر دیدار می‌نمودند.

بعد، در همان روز جوردن با مارسل سالامین (Marcel Salamin)، مشاور سیاسی توریوس، یورج ایلوکا (Jorge Illveca) سفیر پاناما در سازمان ملل، و گابریل لوییس، در هومستد ملاقات کرد. ملاقات که در محل دفتر فرمانده‌ی پایگاه انجام شد، سه ساعت طول کشید. سالامین و جوردن بیشتر وقت را حرف زدند و لوییس گفته‌های آنان را ترجمه کرد.

چیزی که پاناماییها می‌خواستند با چنان فوریتی به آمریکاییها بگویند

این بود که آنها درست در همان روز از ایران باز می‌گشتند و از نزدیک اوضاع آنجا را دیده بودند. از آن گذشته، آنها نمایندگان با قدرت ایران را که ممکن بود با آمریکاییان مذاکره نمایند شناسایی‌کرده بودند. سالامین گفت: "برداشت شخصی ما این است که راهی بدون توسل به رویارویی نظامی، برای آزاد شدن گروگانها وجود دارد".

پیش از آن که مطالب دیگری گفته شود، جوردن عذر خواست وبرای تلفن کردن به رییس جمهور کارتر اطاق را ترک کرد. در بازگشت، به گروه گفت که جلسه‌ی شورای امنیت سازمان ملل برای بحث پیرامون تحریم ایران که بنا بود در ساعت ۶ بعد ازظهر آن روز تشکیل شود، به درخواست دولت ایالات متحده به تعویق افتاده است.

جوردن آماده‌ی شنیدن سخنان پاناماییها بود.

سالامین وروملواسکوباربتانکورت(Romulo Escobar Betancourt) مذاکره کننده‌ی ارشد پاناما در مذاکرات معاهده‌های کانال پاناما، به دعوت ایرانیان به آن کشور مسافرت کرده بودند. دلیل ظاهری مسافرت آنها راهنمایی ایرانیان در باره‌ی روش ارائه‌ی درخواست استرداد شاه بود، ولی درحقیقت آنها می‌خواستند برای کمك به آمریکاییان درك درستی از اوضاع به دست آورند. سالامین به جوردن گفت: "شما آمریکاییها به درستی نمی‌فهمید که در ایران چه می‌گذرد. با تجربه‌ای که ما درنتیجه‌ی زندگی در قلب مناطق آشوب زده و درگیر انقلاب در آمریکای لاتین به دست آورده‌ایم، فکر می‌کنیم وضعی مشابه اوضاع ایران را درك می‌کنیم".

جوردن سری تکان داد، ولی چیزی نگفت.

سالامین در ادامه‌ی سخنانش گفت: "شما باید از این نقطه شروع کنید که تمام نیروهای سیاسی ایران هدفهای واحدی ندارند. در اینجا شما با مشکل بسیار پیچیده‌ای روبه رو هستید. یا به طور مستقیم باید به طرف جنگ پیش بروید، یا یك بازی سیاسی‌وسیاستمدارانه‌ی بسیار ماهرانه را اجرا کنید. به این معنی که شما آنچه بر هریك از این افراد در ایران می‌گذرد و کشمکش قدرتی را که در این زمان در ایران درجریان است، درك کنید".

سالامین قانع شده بود که هرچند آیت اله خمینی رهبری بی نفوذ به نظر می‌آمد، ولی درعمل بیش از آنچه که آمریکاییها تصور می‌کردند در امور سیاسی تصمیم گیری می‌نمود. "فکر می‌کنیم او به راستی می‌خواهد که مشکل را حل کند، ولی متاسفانه آنچنان درگیر رویارویی‌های عقیدتی سیاسی گردیده که به اجبار موضعی خلاف فکر واقعی‌اش راپذیرفته‌است".

سالامین گفت که با این وجود تمام ایرانیان درك می‌کردند که مشکل در نهایت باید حل می‌شد. "این افراد به شما وابسته هستند. اگر فردا یا روز بعد مساله‌ای در منطقه بروز نماید، ممکن است راهی برای رسیدن

به توافق به دست آید. شما باید سیاستمدارانه فکر کنید.»

سالامین به جوردن یادآور شد که در این شطرنج سیاسی پاناما تنها پیاده‌ی باقی مانده را دراختیار داشت.

پس از آن سالامین به تشریح نظریه‌ای که پاناماییها به آن معتقد بودند پرداخت. به گفته‌ی او ایرانیها به راستی شاه را نمی‌خواستند واگر او را پس می‌گرفتند نمی‌دانستند با او چه کنند. حضور او ناآرامیهای بیشتری در میان مردم به وجود می‌آورد. پس از آن باید درباره‌ی اعدام او تصمیم می‌گرفتند. آنها با زیرپانهادن تمام اصول و سنتهای سیاسی، در آن زمان نیز در جهان منزوی شده بودند. اگر شاه را اعدام می‌کردند، زیانهای وارده به مراتب بیشتر می‌شد. از طرف دیگر، اگر شاه را اعدام نمی‌کردند، همیشه این واهمه وجود داشت که بازگشت وی افرادی که هنوز نسبت به وی وفادار بودند را تشویق به شورش نماید. پاناماییها می‌گفتند: «شبح ۱۹۵۳ هنوز بر سر مردم ایران سایه‌گستر است».

در ادامه‌ی صحبت سالامین گفت که در ملاقات باایرانیها درتهران، حتی یك سند هم آماده‌ی ارسال نبود. به همین ترتیب نیز دادخواست استرداد شاه آماده نشده بود. این خودش ثابت می‌کرد که آنها به راستی شاه را نمی‌خواستند.

پس از آن سالامین به تشریح اصل مطلب پرداخت. اگرچه هیچ یك از ایرانیها به طور مستقیم با آمریکاییان به مذاکره نمی‌نشستند ولی دومرد، یکی فرانسوی و دیگری آرژانتینی، از طرف وزیر امور خارجه مامور برقراری ارتباط با پاناماییها شده بودند واحتمال داشت که آمریکاییان نیز بتوانند با آنها معامله نمایند. آن دو نفر چند روزی را در پاناما گذرانیده بودند و درآنجا بسیار جلب توجه کرده بودند. همچنین چند روزی را هم با پاناماییها درتهران به سربرده بودند و درآنجا نیز بدون تردید ارتباط خوب آنها با دستگاه ثابت شده بود.

سالامین به گفته‌هایش ادامه می‌داد و جوردن در سکوت لذت می‌برد. ایالات متحده در جستجوی فردی که بتواند پلی میان آنها و ایرانیان برقرار نماید جهان را زیر و رو کرده بود و حالا، بالاخره، مردی در مقابلش نشسته بود که به راستی به تهران رفته بود و با مقامات اصلی ایران ملاقات کرده بود.

به ناگاه، گفته‌های سالامین رشته‌ی خیالات خوش جوردن را از هم گسست. هم بنی‌صدر و هم قطب زاده که هردو از معتمدین مورد تایید آیت اله بودند داستان مذاکره‌ی بی سر و صدای جوردن با پاناماییها برای انتقال شاه به آن کشور را در هفته نامه‌ی تایم خوانده بودند. به فکر ایرانیان رسیده بود مردی که می‌توانست آنچنان در سکوت وباموفقیت کارها را به انجام رساند، می‌توانست رابط خوبی نیز باشد. ازهمه گذشته

او به رییس جمهور نزدیك بود و با وزارت امور خارجه هم، که به نظر ایرانیان زیر نفوذ هنری کیسینجر و دیوید راکفلر بود، ارتباطی نداشت.

جوردن اندیشید، چه حوادث دیوانه کننده‌ای. فقط به دلیل رابطه‌ی پیشین وی با توریوس از او تقاضا شد که برای مذاکره با ژنرال به پاناما برود. پس از آن ایرانیان شرح ماجرا را در هفته نامه‌ی تایم خواندند. و بالاخره، پس از آن که سالامین و اسکوبار گزارش سفرشان را به توریوس دادند، ژنرال تصمیم گرفت به جای به کارگیری روش عادی، یعنی تماس با سایروس ونس وزیر امور خارجه یا زبیگنیو برژزنسکی مشاور امنیت ملی رییس جمهور، به دوست قدیمی‌اش همیلتون جوردن تلفن‌کند.

در آن زمان جوردن از سالامین خواست که پاناماییها به تهران بازگردند و به ایرانیان بگویند که ایالات متحده مایل بود برای دستیابی به توافقی‌که مطابق میل هردوطرف باشد، به طورمستقیم‌باآنها مذاکره کند.

سالامین هرگز به تهران بازنگشت. او از طریق سن خوان (San Juan) عزم لندن نمود، ولی به دلیل فرسودگی عصبی بیمار شد و مجبور به مراجعت گردید. پس از یك روز استراحت، دوباره تصمیم به سفر گرفت، ولی در فرودگاه پاناما ژنرال توریوس به او تلفنی دستور داد که بیش ازآن سلامت خود را به خطرنیاندازد. آنها فرد دیگری رامی‌فرستادند.

در پایان هیچ یك از پاناماییها به تهران نرفتند، ولی این امر ضرورتی هم پیدا نکرد زیرا زیر بنای مذاکرات در چند روز اقامت سالامین و اسکوبار با همراهی بورژو و ویلالون در اوایل ماه درتهران، پی‌ریزی شده بود. اگرچه به طور رسمی در باره‌ی موضوع صحبتی نشده بود، بااین وجود پاناماییها موفق شده بودند فکر دیدار با یك نفرآمریکایی سطح بالا را القا کنند. بورژو و ویلالون موافق آن بودند ولی نمی‌خواستند هیچ خطری را پذیرا شوند. حتی پیش از آن که آنها روی چنین ملاقاتی‌تعمق کنند، باید تایید تمام مراکز قدرت را دریافت می‌نمودند. پاسخی که آنها دریافت کردند غیرمشتاقانه بود، ولی منفی هم نبود: "مامخالف این کار نیستیم". ولی ایرانیها، به ویژه قطب زاده و بنی‌صدر که پیوسته در فکر خطرات سیاسی تماس با هر آمریکایی و به شدت درگیر مبارزات ریاست جمهوری بودند، این نکته را به وضوح بیان کردندکه نظر دیدار با آمریکاییان، از طرف بورژو و ویلالون ابراز شده بود و آنها از آن دو نفر نمی‌خواستند که به چنین ملاقاتی مبادرت ورزند.

در اواسط ماه ژانویه، گابریل لوبیس که برای مذاکره‌ی بیشتر با کریستین بورژو و هکتور ویلالون در باره‌ی برنامه‌های استرداد به پاریس و از آنجا به لندن مسافرت نموده بود، به همیلتون جوردن در واشینگتن

تلفن کرد. او پرسید: "چرا برای دیدن این آقایان به لندن نمی‌آیید؟"
جوردن بیدرنگ موافقت کرد. با این وجود، به لوپیس گفت که یکی از افراد وزارت امور خارجه را نیز به همراه می‌آورد. او نمی‌خواست که هیچ مذاکره‌ای را بدون همیاری یك کارشناس انجام دهد.
به مجرد آن که مذاکره‌ی تلفنی آن دو مرد به پایان رسید، جوردن به هارولد ساندرز معاون وزیر در امور خاور نزدیك و جنوب آسیا تلفن کرد و از او خواست که برای سفر برنامه ریزی نماید. پس از آن جوردن از سازمان سیا خواست که پرونده‌هایی در مورد بورژو و ویلالون تهیه کند و در اختیار وی قرار دهد. پرونده‌ی بورژو هیچ چیز تعجب انگیزی نداشت. پرونده، سرگذشت عادی یك وکیل فرانسوی موفق را نشان می‌داد. ولی زمانی که جوردن به مطالعه‌ی پرونده‌ی ویلالون پرداخت، بی اختیار از روی تعجب سوت زد. در میان ماجراجوییهای چشم گیر او در سراسر جهان، دخالت عمیق او در کوبا و دوستی‌اش با فیدل کاسترو نیز ذکر شده بود. جوردن با خود اندیشید که همیشه نمی‌توان میانجیها را انتخاب کرد. او تصمیم گرفت در باره‌ی اطلاعاتی که به دست آورده بود چیزی به رییس جمهور یا وزیر امور خارجه نگوید.
در ۱۸ ژانویه، جوردن و ساندرز با هواپیمای کنکورد و با استفاده از اسامی ساختگی از واشینگتن به لندن پرواز کردند.

هفتاد و هفت روز پس از به گروگان گرفته شدن آمریکاییان در تهران، دو نماینده‌ی سطح بالای دولت ایالات متحده، بالاخره، بافرستادگان دولت ایران در یك اطاق به مذاکره نشستند. آنها خیلی زود درنهایت پریشانی دریافتند که زمان بسیاری را به هدر داده بودند. کریستین بورژو، حقوقدان شریك فرانسیس شرون یعنی همان مردی بود که چهل و هفت روز پیش روز یکشنبه ۲ دسامبر، در پاریس برای دریافت کمك در برقراری تماس با آمریکاییان در منزلم به دیدنم آمده بود.
تقریبا پس از گذشت دو ماه و برقراری سه تماس جداگانه، تازه آمریکاییان دریافته بودند که یك شرکت حقوقی فرانسوی که وکالت دولت ایران، بانك ملی ایران، رهبر مذهبی انقلاب ایران، وزیرامور اقتصادی و دارایی و شاید رییس جمهور آتی ایران، و وزیر امور خارجه‌ی ایران را برعهده داشت، به راستی به رهبران ایران و افرادی که آمریکاییان می‌توانستند با آنها معامله کنند، نزدیك بود. اولین تماس از طریق جولیوآندروتی نخست وزیر سابق ایتالیا برقرار شده بود. دومین تماس از طریق من بود که فرانسیس شرون را به سفیر آمریکا در پاریس معرفی کردم. هیچ یك از این دو تماس در حقیقت به نتیجه نرسیده بود. فقط به دلیل پایداری و پافشاری پاناماییها بود که آمریکاییان باور کردند این اشخاص،

افرادی جدی بودند.

پیش از پایان روز، آمریکاییان نسبت به دو رابط اعتماد پیدا کرده بودند. وقتی بورژو و همراهش ویلالون صحبت می‌کردند، هارولد ساندرز به این نتیجه رسید که آنان اطلاع درست و دقیقی از وقایع در جریان تهران داشتند، یعنی می‌دانستند که چه کسانی بازیگران اصلی این ماجراها بودند، چه رابطه‌ای میان آنها وجود داشت، و قدرت واقعی در دست چه کسی بود. این اطلاعات گرانبها بود زیرا از ماهها پیش از آن، آمریکاییان سرنخ واقعیات سیاسی درون ایران را از دست داده بودند.

جوردن، به نوبه‌ی خود، فقط می‌توانست در حیرت باقی بماند زیرا یك رشته حوادث غیر محتمل در هومستد وی را به این ملاقات کشانیده بود. از ۴ نوامبر به بعد، ایالات متحده به دفعات به کشورهای جهان سوم، ملل اسلامی، و به افرادی که روابطشان با دولت انقلابی ایران می‌توانست آنقدر خوب باشد که بتوانند ایرانیان را در تماس مستقیم با نمایندگان ایالات متحده قرار دهند، روی آورده بود. آمریکاییها حتی خودشان هم سعی کرده بودند که مذاکرات مستقیم را آغاز نمایند. این کوششها چه به طور انفرادی و چه جمعی، در عمل ناموفق از آب درآمدند ولی حالا، به گونه‌ای کاملا تصادفی این دو نفر که به نظر می‌رسید اعتبار و تماس درست را داشتند، از راه رسیده بودند. گویی که خداوند آنها را فرستاده بود.

این که او از میان تمام افراد می‌توانست مسوول مذاکره از طرف آمریکاییان باشد، جورجیایی جوان رالبریز ازشادی نموده بود. آمریکاییان هرگز قصد نداشتند که او را به عنوان رابط اصلی انتخاب کنند. آنچه پیش آمد فقط به این دلیل بود که ایرانیان وی را مردی شناخته بودند که امکان داشت بتوانند با او معامله کنند. این انتصاب درست به همان اندازه که مسرت بخش بود، انتظارات وبیم وهراس را در روی برمی‌انگیخت.

ملاقات در سالن پذیرایی منزل مسکونی راحتی در لندن که صاحب آن معاون سفیر آمریکا بود، انجام شد. جوردن و ساندرز روی یك مبل راحتی و پشت به پنجره نشستند. در طرف راست آنها کریستین بورژو و یك مترجم آمریکایی و دو نفر پانامایی یعنی گابریل لوییس وروری گونزاله (Rory Gonzales) نشسته بودند. هکتور ویلالون در سمت چپ آنها بود.

بحث دوازده ساعت به درازا کشید. هر چند وقت یکبار شرکت کنندگان در مذاکره خود را به اطاق غذاخوری در مجاورت سالن پذیرایی می‌رساندند و از غذاهایی که برای آنها چیده شده بود مانند مرغ سرد، انواع ساندویچ، و همچنین ویسکی، آبجو و آب میوه، مطابق میلشان انتخاب می‌کردند. ولی وقتی هم که کنار میز ایستاده، مشغول خوردن و آشامیدن بودند، بحث ادامه می‌یافت.

مذاکره در صبح روز ۱۹ ژانویه و فقط با حضور ویلالون آغاز شد، زیرا بورژو که قرار بود از پاریس به لندن پرواز نماید، هنوز نرسیده بود. پس از آن که گفتگوها برای صرف ناهار قطع شد، ویلالون برای دیدار با مرد فرانسوی به فرودگاه رفت. وقتی دوباره همه دور هم جمع شدند، صحبتهایشان تا نیمه‌های شب ادامه یافت.

ملاقات صبح، پس از سپری شدن لحظه‌های نگرانی اولیه، گفتگویی باز، بدون جنگ اعصاب، و تقریبا خوش بینانه بود. این به دلیل وجود ویلالون بود زیرا آن آرژانتینی خوش برخورد معتقد بود برای به نتیجه رسیدن مذاکرات افراد باید با یکدیگر خو می‌گرفتند، حتی اگر برای دست یافتن به توافق لازم بود به آنان بقبولانند که اوضاع به مراتب بهتر از آنچه تصورش را می‌کردند، بود. با ورود بورژو جو جلسه به گونه‌ی قابل درکی تغییر کرد. وی مردی بود بلندقد، استخوانی، و عینکی که از زیرشانه به پایین ظاهری مانند یك وکیل محترم داشت و از شانه به بالا شبیه یك آشوب طلب موبلند به نظر می‌رسید. به خود متکی بودن او خیلی زود آشکار می‌شد، البته نه به دلیل دست داشتن در دسیسه‌های سطح بالای سیاست بین‌المللی، بلکه بیشتر به این دلیل که چیزی در چهره‌ی پوشیده از ریش وی وجود داشت که به روشنی شخصیت فردی که نظراتش مطرح می‌شد را منعکس می‌کرد. کریستین بورژو چهل و پنج ساله تا آنجا که به یاد می‌آورد همیشه می‌خواست که یك وکیل شود. ولی در حالی که برای بعضی از جوانان، جذابیت رشته‌ی حقوق بعد لیل درآمد زیاد آتی و مقامی است که یك حقوقدان در اجتماع دارد، برای بورژو این حرفه معادل یك عمر خدمت در راه بشریت محسوب می‌شد. وقتی بورژو هنوز یك دانشجوی حقوق بود، برای وکیلی که مراکش را برای رسیدن به استقلال آماده می‌نمود، کار می‌کرد، و یکی از مشاغل اولیه‌اش در پاریس دفاع از دست راستیهای تندروپی بود که به دلیل سعی در سرنگون کردن دولت فرانسه و حفظ الجزایر به عنوان یك مستعمره‌ی فرانسه، محکوم به مرگ شده بودند. بورژو در آن زمان با افرادی که از آنها دفاع می‌کرد از نظر سیاسی هم عقیده نبود. او صرفا معتقد بود که هرزن یا مرد، صرف نظر از وابستگیهای سیاسی یا نژادی، حق دارد که وکیلی برای دفاع از خود داشته باشد. اما زمانی که تمایل طبیعی او برای احقاق حق با اعتقادش به هدفی که روی آن کار می‌کرد، همراه می‌گردید - یعنی حالتی که در مورد انقلاب ایران وجود داشت - صداقت وی بی‌حد وحصر می‌شد.

تغییر جوتاحدی ناشی از انتظارات شخصی بورژو در رابطه با پیاده کردن اصول سیاست به گونه‌ای که او از سیاستمداران انتظار داشت، بود. هارولد ساندرز که لباسی سنتی بر تن داشت و در تمام مدت از مذاکرات یادداشت برمی‌داشت و در زمان استراحت سایرین به تنهایی به اصلاح

یادداشتهایش می‌پرداخت و فهرستی از پرسشهایی که باید بعدا مطرح می‌شد را تهیه می‌نمود، با انتظارات بورژو وفق می‌داد. جوردن اصلا این چنین نبود. او به نظر بیش از حد غیر رسمی می‌رسید، زیرا کت و شلوارآبی رنگی بر تن داشت و کراوات نزده بود، و به مراتب جوان تر از آن بود که نقشش ایجاب می‌کرد. به جای آن که یادداشت بردارد، بخش عمده‌ای از آنچه را که می‌شنید در حافظه‌اش نگاه می‌داشت. عجیب ترین نکته در باره‌ی او رك بودنش بود. بورژو انتظار بازگوکردن مطلب به گونه‌ای تحلیل شده و سیاستمدارانه را داشت، ولی گفته‌های جوردن صریح بود. او به صورتهای مختلف این پرسش را تکرار می‌کرد که" برای حل این مشکل چه می‌توانیم بکنیم؟ " اگرچه حقوقدان فرانسوی از صراحت بیان جوردن خوشش می‌آمد ولی با این وجود به نظر می‌رسید که در پرسشهای این آمریکایی جوان تمنایی بیش ازحد برای دریافت پاسخ صریح وجود داشت، گویی که صرفا به این دلیل که بالاخره آمریکاییان با ایرانیان تماس گرفته بودند، امکان یافتن راه حل به وجود آمده بود. همه چیز به نظر جوردن سیاه یا سفید می‌رسید. رنگ دیگری وجود خارجی نداشت. بورژو مجبور بود که این موضوع را به گونه‌ای منطقی به جوردن بفهماند و تنها راهی که برای او وجود داشت این بود که جوردن را با گفته‌هایش تکان دهد.

راهی که بورژو آزمایش کرد این بود که برای جوردن شرح دهد شاه چه به یاد مردم ایران می‌آورد و ایالات متحده به دلیل حمایتی که از شاه می‌کرد، خریدهای اسلحه‌ای که مجاز شمرده، یا حتی تشویق کرده بود، و روشی که با استفاده از آن در امور ایران مداخله می‌نمود، درنظر آن مردم چه بود. استرداد شاه برای آن که کفاره‌ی گناهانش را بدهد، و همچنین بازگردانیدن داراییهایی که از کشور خارج کرده بود، مشکلات اصلی محسوب می‌شدند. بورژو گفت که اگر ایالات متحده مایل نبود خود را پاسخگوی این پرسشها قرار دهد، هیچ آغازی برای مذاکره در باره‌ی آزادی گروگانها نمی‌توانست وجود داشته باشد.

تا آن مرحله، هیچ مطلب تعجب‌آوری گفته نشده بود، ولی وقتی بورژو به سخنانش ادامه داد آمریکایی جوان به گونه‌ی فزاینده‌ای دچار وحشت شد.

بورژو گفت: " شاه باید برای محاکمه به ایران بازگردانیده شود. بازگشت یا مرگ شاه کلید حل این مشکل است. مادام که این مشکل حل نشده، هیچ کاری نمی‌توان کرد. بدون در نظر گرفتن این که شاه نقشی در عمل اولیه‌ی گروگانگیری داشته یا نداشته، در شرایط حاضر و در فکر همگان، استرداد یا مرگ شاه موضوع اصلی است. خوب یا بد بودن این عمل مطرح نیست، این یك واقعیت است."

بورژو گفت چیزی که ایرانیان می‌خواهند این است که مشکل" از پیش

پا برداشته شود". مادام که شاه زنده است، همیشه احتمال بازگشت وی به قدرت وجود دارد. بورژو چنین ادامه داد که برای ایرانیها شاه یک اسطوره‌ی واقعی است. مردم ایران هرگز باور نخواهند کرد که مسافرت شاه به ایالات متحده به دلیل نیازهای پزشکی بوده است. از نظر آنها مسافرت شاه آغاز جریانی برای بازگردانیدن او به قدرت به حساب می‌آید. این ماجرا در سال ۱۹۵۳ نیز اتفاق افتاده بود. چرا باید باور کنند که دیگر چنین ماجرایی نمی‌توانست اتفاق بیافتد. بنابراین، درخواست بازگردانیدن شاه به ایران برای "از پیش پا برداشتن" مشکل مطرح شده است.

جوردن ناامید شده بود. آنچه پاناماییها در باره‌ی این که آمریکاییان نمی‌توانستند ایرانیها را درک کنند به وی گفته بودند، درست بود. برای متجاوز از دو ماه آنها آنچنان با موضوع برخورد کرده بودند که گویی مساله، شورش مردمی بدوی بود. فقط در آن زمان وی عمق احساساتی را که وجود داشت و اهمیت بازگشت شاه را درک می‌کرد. پاناماییها حق داشتند و موضوع را به گونه‌ای که بود، می‌دیدند. با این وجود، نظر آنها مبنی بر این که ایرانیها به راستی شاه را نمی‌خواستند، درست به همان اندازه که تقاضا برای استرداد شاه چیزی جز شعار در چشم آمریکاییان نمی‌آمد، بی‌اساس بود.

جوردن به طور ناخودآگاه به طرف ساندرز برگشت وبدون پرده‌پوشی گفت: "این چیزی نیست که وزارت امور خارجه به ما می‌گوید".

برای لحظه‌ای تنها صدایی که در اطاق شنیده می‌شد صدای عبور و مرور خودروها در خیابانها بود و در آن لحظه بود که جوردن دریافت غیرسیاستمدارانه ترین اعتراف را در حضور نمایندگان ایران کرده بود. ولی این نکته نیز به مغز او خطور کرد که اصول سنتی سیاست در هفتاد و هفت روز گذشته آنها را به جایی نرسانیده بود. او یک سیاستمدار حرفه‌ای نبود، ولی مردی بود که آنها برای معامله انتخاب کرده بودند زیرا طرز عمل او را دوست داشتند. طرز عمل وی این بود که به غریزه‌اش اعتماد می‌نمود و در آن لحظه می‌خواست به آن افراد اعتماد کند. او سیاستمداری بود که به "بده و بستان" اعتقاد داشت و هر ذره‌ای از وجودش به وی می‌گفت که چه زمانی برای "دادن" مناسب بود. جوردن به ناگاه به طرف بورژو برگشت و گفت: "ما فکر می‌کردیم مشکل اصلی بازگردانیدن داراییهای ایران و برقراری روابط میان دوکشور بر مبنایی جدید یعنی برابر، و قول آمریکا مبنی بر عدم دخالت در امورایران بود. متوجه شدید. ولی ما نمی‌فهمیدیم که مشکل شاه مساله‌ای تا این حد اساسی بود".

درساعتهای بعد و فردای آن روز که نمایندگان برای بار دوم ملاقات

کردند، اتفاقات زیادی روی‌داد. بورژو روی حقانیت خویش تاکید می‌کرد و از آمریکاییان می‌خواست که مشکلی در راه استرداد شاه ایجاد نکنند، بلکه به پاناماییها دستور دستگیری شاه را بدهند و بعدا براساس شواهد تصمیم بگیرند که چه باید بکنند. جوردن اظهار می‌داشت که درآن زمان آمادگی اتخاذ چنین تصمیمی نبود و می‌خواست ببیند آیا راه دیگری برای حل مشکل وجود داشت یا خیر. او موضوع تشکیل هیات سازمان ملل برای بررسی شکایتهای ایران با این شرط که تشکیل هیات هم زمان با آزادی گروگانها اعلام می‌شد را مطرح می‌نمود. این طرح را بورژو با حرارت رد می‌کرد و می‌گفت: "تصور این که گروگانها صرفا به دلیل تشکیل یك هیات آزاد شوند، امیدی چنان واهی است که حتی ارزش بررسی کردن را هم ندارد". و جوردن در آن لحظه می‌پذیرفت که "ما احساس می‌کنیم که والدهایم تمام ماجراهایی که در دیدارش از تهران اتفاق افتاده بود را برای ما بازگو نکرده است".

در سازنده ترین لحظه‌ی دیدارشان، شرکت کنندگان طرحی‌رابرای اجرای دوطرف درنظر گرفتند که درآن آزادی گروگانها به اعطای امتیازی که هنوز مشخص نشده بود، از طرف آمریکاییان وابسته بود. در پایان دیدار، بورژو به قطب زاده تلفن کرد تا از وی بپرسد آیا تمایل به گفتگو با همیلتون جوردن که در کنارش ایستاده بود را داشت، یا می‌پذیرفت که برای زودتر به نتیجه رسیدن ماجرا با او در لندن ملاقات نماید. ولی قطب زاده قویا گفتگو یا دیدار با جوردن را نفی کرد و گفت، "هیچ ایرانی نمی‌تواند با یك آمریکایی رو در رو ملاقات کند".

بنابراین، آمریکاییها و نمایندگان ایران در حالی که فقط اندکی کمتر از زمان پیش از آغاز مذاکرات به حصول تغییری دربحران‌گروگانها نزدیك شده بودند، یکدیگر را ترك کردند. ولی اتفاقی درطول ملاقات روی داد که در نهایت تفاوت قابل ملاحظه‌ای به وجود آورد. صداقت بدون چون و چرای همیلتون جوردن که نفس سیاستمداران حرفه‌ای رادر سینه حبس می‌کرد، به تعصب همیشگی نمایندگان ایران خدشه وارد کرده بود. آنها همیلتون جوردن را مردی یافتند که تمام فرضیه‌های آنان در باره‌ی ویژگیهای اخلاقی آمریکاییان را دگرگون می‌کرد. ویلالون، به ویژه، به‌عنوان یکی از اهالی آمریکای لاتین، معتقد بودکه سیاستمداران مردمی بی‌احساس هستند. درآنجا مردی بود که به طور کامل به نظر دیگران احترام می‌گذاشت، مشتاق به آموختن هرچه که می‌توانست بود، و آنقدر خودرا نسبت به حل بحران گروگانها متعهد می‌دانست که حاضربود زندگی خودرا درراه آن فدا کند.

در یکی از مواردی که برای صرف‌غذا مذاکرات قطع شده بود جوردن بورژو را به کناری کشیده، (بورژو بعدا به این نتیجه رسیده بود که

جوردن نمی‌خواست ساندرز سخنان آنان را بشنود) گفته بود " ببینید ، اگر برای حل مشکل ، ملاقات رو در رو می‌تواند موثر باشد، حاضرم با یك هواپیمای ناشناس به فرودگاه تهران بروم و با هر رهبری که بخواهید ملاقات کنم " .

بورژو ازاین گفتار حیرت کرده بود. بالاخره گفت: " آیا متوجه خطری که پذیرایش می‌شوید، نیستید؟ شما رییس دفتر کاخ سفید هستید . احتمال دارد به گروگان گرفته شوید . "

جوردن گفت: " این را می‌دانم، ولی باید آن افراد را از آنجا بیرون بیاوریم " .

بخش ۱۰

میانجی مسلمان

بهتر است برای لحظه‌ای ده ماه به جلو برویم.

در نوامبر ۱۹۸۰، یعنی زمانی که بیش از یک سال از اسارت گروگانها می‌گذشت، تلگرامی از محمد هیکل، معتبرترین خبرنگار خاورمیانه و دوست عزیز وقدیمی خودم، دریافت کردم. در تلگرام ذکر شده بود که او و همسرش هفته‌ی آینده به پاریس می‌آمدند و مایل بودند با من و همسرم غذایی بخورند.

هیکل معتمدترین دستیار جمال عبدالناصر بود و مدتی سمت وزارت اطلاعات و زمان کوتاهی هم تصدی وزارت امور خارجه‌ی مصر را برعهده داشت. این مصری سیه چرده که ظاهری آراسته دارد، مردی فروتن و مودب است وخوب زندگی‌کردن رامی‌ستاید. هیکل درلندن، هتل‌کلاریجز (Claridge's)ودرپاریس، هتل کریلون (Crillon) رابرای اقامت انتخاب می‌کرد. ما در یکی از رستورانهای بزرگ پاریس به نام پری کتلان (Pre Catelan) در بوادو بولون (Bois de Boulogne) با هم ناهار خوردیم. من می‌دانستم که درست پس از به اسارت درآمدن گروگانها هیکل به تهران رفته بود و رویدادهای انقلاب ایران را باعلاقه دنبال می‌کرد. بنابراین اوایل وقت ناهار را به پرسیدن نظر او درباره‌ی آنچه که در ایران می‌گذشت و دید او در مورد فلسفه و روال فکری انقلاب

ایران اختصاص دادم. هیکل در صحبت از این موضوع، آنچنان مشتاق و گیرا بود که تصمیم گرفتم بیشتر به این بحث ادامه دهم. من این مرد را سالها بود که می‌شناختم و می‌دانستم که می‌توانستم به او اعتماد کنم. بنابراین، پس از آن که به من اطمینان داد که به هیچ کس حرفی نمی‌زد اعتراف کردم که روی بزرگترین داستان زندگی‌ام، یعنی مذاکرات محرمانه برای آزادی گروگانها، کار می‌کردم. من برای او شرح دادم چیزی که مرا تا آن حد شیفته کرده، این بود که فکر می‌کردم با تمام میانجیهای منتخب دولت ایالات متحده برای تماس با ایرانیان، در ارتباط بودم.

پس از آن کمی سکوت کردم تا هیکل تعجبش را ابراز کند. ولی او ساکت بود و تغییری در چهره‌اش دیده نمی‌شد. بالاخره گفت، "نه، شما با تمام میانجیهای منتخب ایالات متحده در ارتباط نیستید".

با سوء ظن پرسیدم: "از کجا می‌دانید که نیستم؟"

پاسخ داد: "زیرا من خودم یکی از میانجیها هستم".

حالا نوبت من بود که متعجب شوم، ولی نشدم. هیچ کار این انسان فوق‌العاده مرا متعجب نمی‌کرد. به عنوان مثال، شش سال پیش، او به داستانی دست یافت که هیچ خبرنگار دیگری نمی‌توانست از آن آگاه شود. داستان از منابع خبری عرب وی و به این شرح بود که مدت کوتاهی پس از انتخاب شدن ریچارد نیکسون، اعراب برای بررسی امکان خنثی کردن فشارهایی که یهودیان آمریکا به طور سنتی بر رییس جمهور وارد می‌کردند، به دور هم جمع شدند. به اعتقاد سران عرب، زمان برای آن که اعراب روسای جمهور آمریکا را زیر فشار قرار دهند، مناسب بود. آنها ریچارد نیکسون را رییس جمهوری قابل خریده شدن می‌دیدند و در پی یافتن راهی برای پرداخت مبلغی آنچنان هنگفت به وی بودند که بتواند نظرش را در باره‌ی خاورمیانه تغییر دهد. مبلغی که آنها در نظر گرفتند، ۱۲ میلیون دلار بود.

یکی از رهبرانی که در جلسه حضور داشت، یعنی انور سادات، در ابتدا چندان موافق نبود، ولی بعدا تغییر عقیده داد و تصمیم گرفت از این برنامه پیروی کند. مصر بنا بود ۲ میلیون دلار سهمیه بپردازد و کویت و عربستان سعودی باید به طور مشترک ۱۰ میلیون دلار بقیه را می‌پرداختند. سعودیها و کویتیها حتی پیشنهاد کردند که ۲ میلیون دلار سهم مصر را نیز به آن کشور وام بدهند. آنها به اتفاق تصمیم گرفتند که پول از طریق یك واسطه به نیکسون پرداخت شود. ولی داستان به همین جا ختم شد. پاره‌ای از منابع می‌گویند که پول به واسطه داده شد. ولی حتی کوچکترین مدرکی نیز بر اثبات رسیدن پول به دست نیکسون وجود ندارد.

تمام این جزییات در صفحه‌ی اول الاهرام یعنی روزنامه‌ای که هیکل

در آن زمان مدیریت آن را برعهده داشت، به چاپ رسید، هیچ روزنامه یا بولتن خبری دیگری این موضوع را منتشر نکرد، زیرا هیچ کس قادر به اثبات آن نبود. اما مدرك خود هیکل، انکار نکردنی بود، زیرا او در نشستهای بررسی طرح حضور داشت.

در مدت ناهار دریافتم که هیکل از ژانویه‌ی گذشته در بحران گروگانها درگیر شده بود. در آن زمان آمریکاییان به این امید که وی بتواند پیامها را به آیت اله خمینی برساند با او تماس گرفته بودند.

این تشخیص آمریکاییها که هیکل کسی بود که در صورت تمایل می‌توانست پیامها را به آیت اله خمینی برساند، درست بود. آنها نمی‌توانستند هیچ کسی را پیدا کنند که بیش از هیکل با ایرانیان مربوط و نزد آنان محترم باشد.

اویکی از روزنامه نگاران انگشت شماری است کمطالب وداستانهایش فراسوی مرزهای داخلی رفته‌اند. شاید فقط والترلیپمن(Walter Lippmann) و جیمز رستون(James Reston)در ایالات متحده از قدرتی مشابه قدرت هیکل در خاورمیانه برخوردار باشند. تقریبا هرمقاله‌ای که او می‌نویسد در جهان عرب تکثیر می‌شود.

در نوامبر ۱۹۷۸، یکی از دستیاران آیت اله خمینی که به تازگی به پاریس آمده بود به هیکل که او نیز در پاریس به سر می‌برد، تلفن کرد. آن دستیار از هیکل پرسید که آیا مایل بود با آیت اله دیدار نماید. هیکل پاسخ داد: "خیر، زیرا من روزنامه‌ای که بتواند در مبارزه او را همراهی کند، در اختیار ندارم".

آن دستیار گفت، "مهم نیست. آیت اله می‌خواهد شما را ببیند."

وقتی هیکل به نوفل لوشاتو رسید از برخورد گرم آیت اله که بالبخند دوستانه‌ای به او خوش‌آمد گفت، تعجب کرد. حتی پیش ازآن که بنشینند، دلیل این گرمی آشکار شد. آیت اله گفت: "ما دوست مشترکی داشتیم".

آن دوست جمال عبدالناصر، سرهنگ ارتش مصربود که ملك فاروق را سرنگون کرد، در سال ۱۹۵۶ به مقام ریاست جمهوری مصر رسید، و به عنوان مظهر ملی گرایی مصری در سراسر جهان شناخته شد. آیت اله از سخاوتمندی ناصر در پاسخ به تقاضای او در جهت جمع آوری پول برای کمك به قربانیان شاه یاد کرد.

صحبت آنها در آن روز بیشتر بحثهای نظری بود. هیکل خود را طرفدار ملی‌گرایی می‌دانست. آیت اله خمینی فکر می‌کرد که ملی گرایی مربوط به "گذشته" می‌شد. او گفت اسلام موجی آینده ساز بود.

هیکل درجواب گفت: "به نظرمن دین می‌تواند نقش توپخانه‌ی سنگین را بازی کند. حتی از اینجا و در پاریس، با کمك این توپخانه‌ی سنگین می‌توانید حکومت کهن را سرنگون کنید. ولی برای رسیدن به پیروزی باید

پیاده نظام خودتان را به میدان بیاورید. پیاده نظام انقلاب روشنفکران، سیاستمداران، متخصصین، کارمندان دولت، و کارشناسان فنی یعنی کسانی هستند که به راستی می‌توانند چرخها را به گردش درآورند و نظامها را واژگون کنند."

آیت اله خمینی پاسخ داد: "بله، این را می‌فهمم. من نمی‌گویم که انقلاب اسلامی را ملاها (یعنی رهبران مذهبی) به ثمرخواهند رسانید. من تایید می‌کنم که انقلاب به تمام افرادی که شما می‌گویید نیاز دارد. ولی به طور حتم ایران می‌تواند در میان فرزندانش مسلمانان خوبی را بیابد که در بهترین دانشگاههای غرب تحصیل کرده باشند و بتوانند درخت انقلاب را بارور سازند."

در میان سایر انگیزه‌ها، یکی از دلایل سفر هیکل به تهران در نوامبر ۱۹۷۹ این بود که ببیند آیا کشور از زمان به قدرت رسیدن انقلابیون در جهت رسیدن به هدفهای بالا حرکت داده شده بود یا خیر. فکر یك انقلاب اسلامی، هیکل را شیفته‌ی خود کرده بود و به این دلیل پیشنهاد نمود که در این باره کتابی بنویسد. این دومین کتاب وی در باره‌ی ایران بود. اولین کتاب او در باره‌ی ایران، که اولین کتاب هیکل نیز بود، انقلاب پیشین ایران را که منجر به ملی کردن صنعت نفت ایران گردید، بررسی می‌کرد.

در ۲۵ نوامبر، یعنی سه هفته پس‌از گروگانگیری، علی‌که وی علیرغم علاقه‌ای که به انقلاب داشت، از آن متنفر بود، هیکل وارد تهران شد. روز بعد، خبر ورود او در روزنامه‌ها منتشر گردید. همان شب، جوانی که خود را نماینده‌ی تندروهای حاضر در سفارت آمریکا معرفی می‌کرد، به اطاق هیکل در هتل هیلتون تلفن کرد. عبارتی که آن مرد جوان به کار برد سابقه‌ای تاریخی داشت و سربازان و پیشقراولانی که در خارج شهر برای حفاظت از شهر، یا لشگریان حاضر در شهر، یا یك کشور آماده‌ی خدمت بودند را به یاد می‌آورد. مرد جوان به هیکل گفت که تندروهای داخل سفارت مایل بودند برای "مبادله‌ی تجربه‌های انقلابی" با وی دیدار نمایند.

در ابتدا هیکل چنین نتیجه گیری کرد که تلفن فقط یك شوخی بود، ولی پس از آن به فکر جدی گرفتن آن افتاد و صبح روز بعد همراه دستیارش و یك سیاستمدار ایرانی که ماموریت داشت به او در انجام کارهایش کمك کند، به جلوی سفارت رفت. در آنجا، در نهایت تعجب دید که گروهی از تندروها در انتظار او بودند. آنها کارتهای عبور برای او و دستیارش صادر کردند، ولی از راه دادن سیاستمدار ایرانی خودداری ورزیدند.

دانشجویان هیکل را به قسمت تجاری سفارت و از آنجا به اطاقی که

میز بزرگی در آن قرار داشت، راهنمایی کردند. در وسط میز یک ضبط صوت گذاشته بودند. در پنج ساعت بعد، آنها وی را به استنطاق کشیدند، ولی نه در رابطه با تجربه‌های انقلابی او، بلکه در باره‌ی کاری که خودشان انجام داده بودند. بیش از هرچیز، آنها می‌خواستند بدانند که آیا هیکل اقدام آنان را تایید می‌کرد یا خیر.

پاسخ به این پرسش برای هیکل کار ساده‌ای نبود. او گروگانگیری را موضوعی مستقل نمی‌دید، بلکه آن را در چارچوب ضد کودتایی قرار می‌داد که سیا با کمك سازمان جاسوسی انگلیس در سال ۱۹۵۳ علیه انقلابی که چند سال پیش از آن ملی گرایان را به قدرت رسانیده بود، اجرا کرده بود. او باور داشت که آن انقلاب در نتیجه‌ی فرایندهای عادی آزادیخواهانه و مطابق با قوانین حاکم بر چنین رویدادهایی به وجود آمده بود. پس از آن مردی که با استفاده از آن روشها و قواعد بر مصدر قدرت تکیه زده بود، با کمك نیروهای خارجی از مسند به زیر کشیده شده بود. تمام این مطالب در حضور همگان اعتراف شده بود و دانشجویان نیز آن را به تمامی می‌دانستند و بنابراین کاملا طبیعی بود که حتی در آن زمان نیز سفارت آمریکا را مرکز عملیات علیه استقلال ایران و انقلاب در جریان به شمار آورند. هیکل می‌دانست که هیچ یك از این دلایل، اعمال دانشجویان را توجیه نمی‌کرد، ولی این نکته را نیز قبول داشت که هر قضاوتی در مورد این عده باید با شناسایی چارچوبی که در آن فعالیت کرده بودند، همراه می‌شد.

در پاسخ‌دادن به پرسشهای دانشجویان، هیکل تا حد امکان سیاستمدارانه رفتار می‌کرد، مبادا که هرگونه واکنش صریحی منجربه قطع ارتباط با آنان شود.

هیکل به آنها گفت: "شاید اگر خود من هم سی سال جوانتر بودم اقدام به چنین عملی می‌کردم. می‌توانم کاری را که شما انجام داده‌اید درك کنم، ولی نمی‌توانم آن را بپذیرم، زیرا این عملی بسیار خطرناك است." پس از آن هیکل دلایل مخاطره آمیز بودن آن عمل را برای آنها شرح داد. او گفت آنها با آن کار انقلاب ایران را منزوی کرده بودند و به دیگر مردم جهان دلیلی برای مخالفت با آنچه که در ایران می‌گذشت، داده بودند. "شما نمی‌بینید آنها چگونه با شما رفتار می‌کنند و چگونه این ماجرا را علیه شما به کار گرفته‌اند. این انقلاب به صورت حرکتی انسانی آغاز شد و پس از آن به قالب کوچکتر یك انقلاب اسلامی، و سپس در قالبی به مراتب کوچکتر به نام انقلاب اسلامی ایران، و در نهایت در قالبی باز هم کوچکتر به نام انقلاب شیعه‌ها فرو رفت. شما از اینجا به کجا می‌روید؟ شما از یك انقلاب انسانی تا آن حد تنزل کرده‌اید که حتی در کشور خودتان هم منزوی شده‌اید."

ولی دانشجویان آنچنان از کاری که انجام داده بودند غرق در لذت بودند که نمی‌توانستند تحت تاثیر گفته‌های وی قرار گیرند. این مطلبی نبود که آنها می‌خواستند بشنوند. آنها بیش از حد مطمئن بودند که سفارت آمریکا مرکز یك ضد کودتا بود و برای اثبات مدعایشان هیکل را به انبار تدارکاتی که کشف کرده بودند و می‌گفتند برای یك محاصره‌ی پنج تا شش ماهه بسنده بود، راهنمایی کردند. زبان هیکل چند لحظه بند آمد، و پس از آن، هر حرفی که می‌زد نمی‌توانست دانشجویان را متقاعد کند که آن انبار یك انبار مبادله‌ی پستی عادی بود.

هیکل یك ماه در تهران بود و مطالب لازم برای کتابش را گرد آوری می‌کرد. او همچنین برداشتهای خود را از افکار رهبران دولت و انقلاب که بعدا در کار بعدی‌اش به‌عنوان میانجی بی نهایت به وی کمك کرد، به رشته‌ی تحریر درمی‌آورد. او بنی‌صدر را موافق بانظری که بعد انشجویان ابراز کرده بود می‌دید. بنی‌صدر هم از این که هیکل آن مطالب را به دانشجویان گفته بود از وی متشکر بود. در مراسم شامی که ازطرف خواهر بنی‌صدر در یکی از شبها برپا شده بود، بنی‌صدر توجه هیکل را به تحدید قدرت و این که هرقدر افراد این موضوع را بهتر درك می‌کردند در امنیت بیشتری می‌زیستند، جلب کرد. ایالات متحده این موضوع را در ویتنام و مصر آن را در جدال درازمدت علیه اسراییل تجربه کرده بود. در آن زمان، نوبت آموختن به ایران رسیده بود. دانشجویان منظورشان را بازگو کرده بودند، ولی وضعی که به وجود آورده بودند پیش از آن که ایران را در مقابل دیگر جهانیان قرار دهد و در نتیجه انقلاب را نابود سازد، باید به پایان می‌رسید.

ولی آیت اله، که هیکل روز بعد با او در قم ملاقات نمود، این نظر را تایید نمی‌کرد و حال و حوصله‌ی منضبط کردن هیچ گروهی رانیزنداشت. چه رسد به مهارکردن دانشجویان پرخاشگر. او پرسید: "چرا شما در پی انضباط و نظم هستید؟ اگر ما بر انضباط و نظم تاکید کنیم، ناگزیر از به کارگیری ارتش و پلیس خواهیم شد و در یك انقلاب نباید ازاین افراد استفاده شود. مردم ما متجاوز از سی سال در زندان بوده‌اند. هیچ کس نمی‌تواند مانع شکستن میله‌های زندان و خروج آنها از آنجا، و انجام هرکاری که مایل به انجامش هستند، شود. جوش و خروش مردم کوچه و بازار ادامه‌ی انقلاب را تضمین می‌کند."

چیزی که آیت اله خمینی برای تمام نیروهای انقلابی می‌خواست این بود که بتوانند هرچه می‌خواهند انجام دهند، حتی اگر نتیجه هرج و مرج باشد. او این موضوع را که کشور مدتی گرفتار آشوب می‌شد، پذیرفته بود زیرا راه دیگری برای آزاد کردن آنهمه احساسات سرکوب شده نمی‌دید.

در مورد گروگانها، اعتقاد هیکل این بود که اگرچه آیت اله عمل

دانشجویان را صد در صد تایید نمی‌کرد، آن را درك می‌نمود. او نسبت به این گفته‌ی هیکل که رفتار تند روها خلاف قوانین بین‌المللی بود، هیچ توجهی نشان نمی‌داد.

او پرسید: "قوانین بین‌المللی دیگر چیست؟ آیا ما در تنظیم آن سهمی داشته‌ایم؟ خیر. آیا ما آن را نوشته‌ایم؟ خیر. آیا در قوانین بین‌المللی چیزی در باره‌ی کودتاکردن علیه دولتی که آزادانه از طرف ملت انتخاب شده وجود دارد؟ خیر. آیا در قوانین بین‌المللی مطلبی علیه خارج کردن ثروت یك کشور دیده می‌شود؟ خیر. آیا نکته‌ای در قوانین بین‌المللی هست که از مردم ایران در مقابل شاه ایران که تمام ثروت را به خود اختصاص داد، حمایت کند؟ خیر. من این قانون را به رسمیت نمی‌شناسم. من در این قانون سهمی نداشته‌ام."

هیکل با این امید که مردم ایران "هرچه زودتر خود را از شر این مشکل خلاص کنند"، آیت اله را ترك کرد. این بحثی واقع بینانه بود. او گفت: "من ایالات متحده را می‌شناسم. برحسب اتفاق شیوه‌ی کار آنان را می‌دانم و در باره‌ی اطاقهای عملیات، کامپیوترها، و مردمی که متخصص کنترل بحران هستند مطالبی خوانده‌ام. می‌توانم تصور کنم که مقام ارشد ایالات متحده که با بحران سروکار دارد چه ابزار فنی پیشرفته‌ای در اختیار دارد، ابزاری که انسان را به یاد پیاده شدن بشر در کره‌ی ماه می‌اندازد." پس از آن هیکل به آیت اله و اطاق کوچکی اشاره کرد که او در آن می‌زیست و از آنجا رهنمودهایی را که دولت انقلابی آنها را امر تلقی می‌کرد، صادر می‌نمود. "حالا به مقام رهبری ایران نگاه کنید. شما روش تصمیم گیری آنها را می‌دانید، البته اگر تصمیمی گرفته شود، واز شیوه‌ی انتقال اطلاعات با خبرید. می‌دانید که اطلاعات به صورت شایعه پراکنده می‌شود. چطور این افراد می‌توانند با گروه مدیریت بحران طرف متخاصم، که بیشك براین گروه برتری دارند، مقابله کنند؟"

تمام اینها پیش‌درآمدی بر حوادث آینده بود.

در ۱۰ ژانویه‌ی ۱۹۸۰ هیکل از قاهره به لندن رفت. هنوز مدتی از ورودش به هتل کلاریجز نگذشته بود که یکی از دوستان قدیمی مصری به دیدارش آمد. آن دوست به هیکل گفت که آمریکاییان می‌خواستند با او تماس بگیرند. آیا مایل بود با آمریکاییان در باره‌ی بحران گروگانها و ایران صحبت کند؟

هیکل پیش از آن که جواب بدهد، اندکی تامل کرد. "بله، بسیار خوب. من با آمریکاییها ملاقات می‌کنم، ولی با سیا ملاقات نخواهم کرد. من فقط مایل به دیدار کسی هستم که مقامی سیاسی دارد و پیش از اعلام موافقتم با دیدار وی، می‌خواهم هویتش را بدانم."

روز بعد آن دوست با این پرسش برگشت که آیا هیکل می‌توانست برای دیدار با وزیر امور خارجه، سایروس ونس، به واشینگتن برود؟

هیکل پاسخ داد: "متاسفم، من دو ماه پیش در واشینگتن بودم. من فقط هر دوسال یك بار به واشینگتن می‌روم."

آن دوست که گویی منتظر شنیدن جواب رد بود، به فوریت گفت: "شماکه‌چند روزی در اینجا خواهید ماند. من به ژنو می‌روم و وقتی برگشتم به شما خواهم گفت که با چه کسی می‌توانید ملاقات کنید."

چند روز بعد آن دوست با پیشنهاد جدیدی مبنی بر ملاقات هیکل با هارولد ساندرز معاون وزیر در امور خاور نزدیك و جنوب آسیا، بازگشت.

هیکل بلافاصله گفت: "من از ملاقات با هارولد ساندرز خوشوقت خواهم شد". او ساندرز را از زمان اولین مذاکرات متارکه‌ی جنگ میان مصر و اسراییل در سال ۱۹۷۷ می‌شناخت. هیکل هم به ساندرز احترام می‌گذاشت و هم او را دوست داشت.

ترتیب ملاقات برای ۱۹ ژانویه داده شد. آمریکاییان می‌خواستند هیکل به سفارت آمریکا در میدان گرونر (Grosvenor Square) برود، ولی او امتناع ورزید. به این دلیل ساندرز که در همان وقت ملاقات توان‌فرسای دوازده ساعته‌اش با همیلتون جوردن، کریستین بورژو، و هکتور ویلالون را به پایان رسانیده بود، با آن مصری در آپارتمان یکی‌ازدوستان دیدار کرد. یك آمریکایی دیگر که هیکل نام او را درست نفهمید در این ملاقات همراه ساندرز بود، ولی در تمام مدت جلسه ساکت نشست.

ساندرز پرسید: "آیا می‌توانید کمك کنید؟"

هیکل پاسخ داد که می‌خواست کمك کند زیرا علاقمند بود ببیند که ایرانیان این مشکل را پشت سر بگذارند و به انقلاب بپردازند. ولی این که آیا او می‌توانست کمك کند، موضوع دیگری بود. باید ابتدا موضوع‌را با آیت اله خمینی روشن می‌کرد. مشکل دیگر این بود که "میانجی" از نظر مذهب شیعه بدنام بود.

مساله‌ی دیگری نیز وجود داشت که هیکل تامدتی‌با ساندرز در میان نگذاشت وآن بیزاری خودش ازمحیط مسخره‌ای بودکه معمولا میانجیها مجبوراند در آن به فعالیت بپردازند. سیاستمداران سراسر جهان، با آگاهی از این که رسانه‌های خبری آمریکا می‌توانستند هر فردی را که درگیر میانجیگری به سود گروگانها شود یك شبه به شهرت برسانند، از آغاز بحران هیکل را با تلفنهای خود محاصره کرده بودند و از وی می‌خواستند که در صورت امکان به آنان کمك کندتا بتوانند نقش میانجی رابازی نمایند. هیکل به این نتیجه رسیده بود که اگر بنا بود درگیر این ماجرا شود، هردو طرف باید اطمینان می‌دادند که دخالت او پنهان

نگاه داشته می‌شد، زیرا در غیر اینصورت تمام تلاشهایش بی‌نتیجه می‌ماند.

هیکل به ساندرز گفت که نمی‌توانست در آن زمان نقش میانجی را بازی کند، ولی سعی می‌کرد با هردو طرف تماس برقرار نماید.

هیکل پس از دیدار با ساندرز، به احمد خمینی، پسر آیت اله، در تهران تلفن کرد و او را از تماس گرفتن آمریکاییها با خبر نمود. هیکل پرسید که چه باید می‌کرد. احمد خمینی پیشنهاد نمود که هیکل بلافاصله نامه‌ای دراین باره به پدرش بنویسد. هیکل چنین کرد. اودر نامه تاکید نمود که ایفای نقش میانجی را نمی‌پذیرفت، و اگر مجبور به طرف گیری می‌شد، طرف ایران را می‌گرفت. ولی اگر به نظر آیت اله مذاکره می‌توانست به نوعی مفید باشد، هیکل جریان را دنبال می‌کرد.

وقتی هیکل نامه‌اش را به سفارت ایران در لندن تحویل داد، پی برد که به سرکنسول از تهران هشدار داده شده بود که منتظر دریافت چنین نامه‌ای باشد. چند روز بعد، در روزجمعه‌ی ۲۵ ژانویه سرکنسول به هیکل تلفن کرد و گفت: "کسی در اینجا است که می‌خواهد شما راببیند." ولی وقتی هیکل به سفارتخانه رسید متوجه شد که کسی انتظار وی را نمی‌کشید بلکه پیامی از احمد خمینی برای وی رسیده بود که می‌توانست گفتگو با آمریکاییان را ادامه دهد.

هیکل بلافاصله با استفاده از یك رابط به آمریکاییها اطلاع داد که آماده بود کمك کند تا برقراری ارتباط تسهیل شود. یك هفته بعد، باز هم از طریق یك رابط، پیامی ماشین شده از دولت آمریکا دریافت نمود. پیام امضا نداشت و شالوده‌ی موضع آمریکا را مشخص می‌کرد و آمریکاییان می‌خواستند هیکل با هر روشی که به نظر خودش بهترین نتیجه را می‌داد، آن را به اطلاع آیت اله خمینی برساند. اهم پیام دولت آمریکا به شرح زیر بود:

"دولت آمریکا اعلام می‌نماید که نظر ایالات متحده نسبت به تحولات ایران با تغییراتی که در افغانستان روی داده، کاملا تغییر کرده است. دولت آمریکا می‌خواهد که مشکل گروگانها حل شود تا واشینگتن و دولت جدید ایران بتوانند روابطشان را مورد تجدید نظر قرار دهند. دولت آمریکا به رهبران ایران اطمینان می‌دهد کهایالات متحده به تمامیت ارضی ایران احترام می‌گذارد، معتقد است که امنیت این کشور برای غرب حیاتی می‌باشد، و دلیلی برای وحشت ایرانیان از آمریکا وجود ندارد. دولت ایالات متحده قول می‌دهد به مجرد آزاد شدن گروگانها، مذاکرات رسمی با ایران در باره‌ی همکاریهای آینده، و از جمله موضوع مهم تحویل لوازم یدکی جنگ افزارها، را آغاز خواهد کرد.

علاوه بر پیام ماشین شده، رابط نظراتی را برای ابراز به ایرانیان به هیکل بازگو نمود. بنابود هیکل به ایرانیان بفهماند که ایالات متحده انقلاب اسلامی را به عنوان یك واقعیت می‌پذیرفت و حاضر بود با حکومت جدید، در صورتی که مشکلات گذشته سد راه نباشد، همکاری داشته باشد. پیام آمریکاییها نشان می‌داد که هیچ مشکل حل نشدنی، وجود نداشت.

بخش ۱۱

چراغ سبزی از سوی ایران

تا ۲۲ ژانویه، یعنی دو روز پس از دیدار در لندن، به نظر می‌رسید که پاناماییها بدون توجه به آنچه که آمریکاییها می‌خواستند یا تصمیم به انجامش می‌گرفتند، قصد دستگیرکردن شاه را داشتند.

تقریبا سه هفته بود که کوششها در جهت به اجرا گذاشتن دستور توقیف در مسیری برنامه ریزی شده پیش می‌رفت. اساس عمل، ماده‌ی ۲۰ قانون اساسی پاناما بود که طبق آن هرگاه یکی از دولتهای خارجی که از طرف پاناما به رسمیت شناخته شده بود، درخواست استرداد فردی را به دولت پاناما تسلیم می‌نمود، فرد نامبرده باید دستگیر می‌شد. این که استرداد انجام می‌شد یا نمی‌شد، موضوعی کاملا متفاوت بود و به ارزیابی پاناما از اعتبار درخواست استرداد بستگی داشت. در شرایطی که استرداد شخص می‌توانست خطر مرگ دربی داشته باشد، استرداد ممنوع شده بود. در مورد شاه، دولت ایران باید با استفاده از راه "وزارتخانه به وزارتخانه" از دولت پاناما تقاضا می‌کرد که شاه را دستگیر نماید و سپس درانتظار رسیدن اسناد مربوط به درخواست استرداد بماند. پس از رسیدن درخواست، ایرانیها شصت روز برای ثبت مدارکشان فرصت داشتند. عمل دستگیری که پیرو درخواست انجام می‌شد تقریبا کاری نمایشی بود و می‌توانست حتی فقط ده دقیقه به طول انجامد و پس از آن شاه با قید ضمانت آزاد می‌شد. با این وجود، همین کارنمایشی هم بهاندازه‌ی

کافی برای ایرانیان مهم بود و طبق قانون اساسی، پاناماییها نیز باید آن را اجرا می‌کردند.

برداشت کلی، و یا دست‌کم برداشت کریستین بورژو، این بود که آمریکاییان درنهایت به این نتیجه می‌رسیدند که این مراحل حقوقی میان دو کشور مستقل در دست تکمیل بود و ایالات متحده به هیچ ترتیبی نمی‌توانست دخالت کند.

پاناماییها هم به سهم خود به این مطلب راضی شده بودند که با همکاری با ایران، جو موجود را برای مذاکراتی که به آزادی گروگانها منجر می‌شد، مساعدتر کنند.

در ۱۱ ژانویه، وزارت امور خارجه‌ی ایران تلکسی به وزارت امور خارجه‌ی پاناما فرستاد و در آن اعلام نمود دادخواستی که به شاه اتهاماتی وارد می‌کرد به زودی از طریق پیك سیاسی برای پاناماییها فرستاده می‌شد. در ۱۷ ژانویه، این دادخواست در سازمان ملل در نیویورك به پاناماییها تحویل گردید و روز بعد از آن به پاناما رسید.

ساعت ۳ بامداد روز ۲۳ ژانویه به وقت تهران بود و قطب زاده که در وزارت امور خارجه می‌خوابید با تلفن رییس جمهور رویو از پاناما از خواب بیدار شد. رویو به قطب زاده خبر داد که شاه در ساعت ۷ بامداد دستگیر می‌شد. این خبر قطب زاده را از خود بی‌خودکرد. او به پایان مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری در ایران نزدیك می‌شد و باهرحسابی در پشت بنی‌صدر و حسن حبیبی، یك نفر دیگر از پناهندگان سابق، قرار داشت. دست‌کم یکی از دلایل عقب ماندن قطب زاده در مبارزات انتخاباتی این بود که وی آنچنان درگیر بحران گروگانها واسترداد شاه شده بود که وقتی برای مبارزه برایش باقی نمانده بود. دستگیری شاه، همان جادویی بود که وزیر امور خارجه برای پیشی گرفتن از رقبا به آن نیاز داشت. این فقط ارزیابی خود قطب زاده نبود. سایر نامزدها، که چند نفر آنها هم از شورای انقلاب بودند، به وزیر امور خارجه گفته بودند که اگر دربازپس گرفتن شاه موفق می‌شد، آنها ازدورمبارزه خارج می‌شدند. بنی‌صدر گفته بود: "اگر به راستی بتوانید شاه را دستگیرکنید، ریاست جمهوری را به این دلیل که شما کسی بودمایید که او را پس گرفته‌اید نصیب خود خواهید کرد. این که دیگر نامزدها مایل بودند در صورتی‌که قطب زاده می‌توانست شاه را دردام بیاندازد، راه را برای او باز کنند، شدت افسانه‌ی بازگشت شاه به قدرت در ایران در آن زمان را نشان می‌داد.

اولین عملی که قطب زاده پس از دریافت پیام رویو انجام داد، تلفن کردن به کریستین بورژو بود. بورژو، پیرو ملاقاتش باآمریکاییان درلندن، برای مذاکره باایرانیان به تهران آمده بود. وقتی بورژو با تلفن وزیر

ذوق زده، از خواب بیدار شد، تا خبر را بشنود فقط یک ساعت از بازگشتش به هتل برای خوابیدن می‌گذشت زیرا او تا ساعت ۲ بامداد در وزارت امور خارجه سرگرم کار بود. با این وجود بورژو به اندازه‌ی کافی هوشیار بود که به قطب زاده هشدار دهد "مادام که تلکس دال برتایید دستگیری دریافت نکرده‌اید، موضوع را اعلام نکنید".

قطب زاده گفت: "نمی‌توانم تا رسیدن تلکس صبر کنم. ساعت ۶ ونیم بامداد باید به مشهد بروم. در آنجا باید چند سخنرانی انجام دهم و در چند گردهم‌آیی سیاسی حضور یابم. من مجبورم به مشهد بروم." مشهد یکی از دو شهر مذهبی ایران است. قطب زاده توانسته بود مسافرت به قم را در لابه لای برنامه‌هایش بگنجاند. اگر او در مشهد به مبارزه‌ی انتخاباتی نمی‌پرداخت، ازنظرشیعه‌ها مرتکب خطایی نابخشودنی شده بود.

بورژو گفت: "بسیار خوب، بروید. ولی دستور اکید بدهید مادام که تلکس نرسیده، خبر را منتشر نکنند."

قطب زاده گفت: "ترتیب آن را خواهم داد".

یك ساعت بعد، قطب زاده تلفن دیگری از پاناما داشت. این بار ژنرال توریوس پشت خط بود. او موضوع دستگیری آتی شاه را تایید کرد و "جدال شجاعانه‌ی مردم ایران" را ستود. خط تلفن بسیار بد بود و آنها با کمك مترجم صحبت می‌کردند، ولی یك واقعیت به وضوح به اطلاع قطب زاده رسید. دستگیری در ساعت ۷ بامداد انجام می‌شد.

یك بار دیگر، قطب زاده به بورژو تلفن کرد. این بار فرانسوی فرسوده چیزی در باره‌ی منتظرشدن تا دریافت تلکس تایید نگفت. اوابراز مسرت کرد و سپس به این امید که پیش از رفتن به فرودگاه برای پرواز به پاریس بتواند یك ساعت دیگر بخوابد، به رختخواب بازگشت.

ولی قطب زاده نمی‌توانست بخوابد. او بیش از حد هیجان زده بود. او می‌دانست که اعلام دستگیری شاه در سراسر ایران باشادی و هلهله مواجه می‌شد.

پیش از پرواز به مشهد، قطب زاده مطلبی برای رسانه‌ها نوشت وآن را با این دستور که در ساعت ۷ و ۳۰ دقیقه‌ی بامداد باید اعلام می‌شد، برای دستیارش گذاشت. فرض براین بود که این ساعت لزوما نیم ساعت پس از دستگیری شاه و دریافت تلکس تایید دستگیری اوبود.

تا ساعت ۷ و ۳۰ دقیقه‌ی بامداد هیچ تلکسی به وزارت امور خارجه نرسید و دستیار قطب زاده که نتوانسته بود برای کسب دستور دیگری با او تماس بگیرد، خبر را در اختیار رسانه‌های گروهی قرار داد.

آیا دستور وزیر امور خارجه گمراه کننده بود؟ آیا نتوانسته بود به اندازه‌ی کافی اهمیت منتظرماندن برای دریافت تلکس تاییید را به

کارمندانش بفهماند ؟ هر دلیلی که وجود داشت، قطب زاده مسوول نهایی محسوب می‌شد. او مرتکب اشتباهی وحشتناك و غیر قابل برگشت شده بود. او هشت ساعت و نیم تفاوت زمانی میان وقت ایران و پاناما را نادیده گرفته بود و این موضوع را روشن نکرده بود که آیا دستگیری در ساعت ۷ بامداد به وقت تهران یا ۷ بامداد به وقت پاناما انجام می‌شد ؟ در حقیقت، پاناماییها دستگیری شاه را برای ساعت ۷ بامداد روز ۲۳ ژانویه به وقت پاناما برنامه ریزی کرده بودند. وقتی که رادیو و تلویزیون پاناما خبر دستگیری شاه و سرازیر شدن ایرانیان شاد را به وسط خیابانها گزارش کردند، ساعت ۲۳ روز ۲۲ ژانویه به وقت پاناما بود و شاه هنوز در خانه‌اش در جزیره‌ی کانتادورا به سر می‌برد.

پاناماییها از شدت خشم دیوانه شده بودند. انتشار پیش از موعد خبر آنها را در وضع غیرقابل تصوری قرار داده بود. درآن شرایط چنین به نظر می‌رسید که پاناما از تصمیمی که ایران اتخاذ نموده بود، و نه از تصمیم دولت پاناما، حمایت می‌کرد، هرچند که به راستی این چنین نبود. در آن شرایط، پاناماییها تنها کاری راکه می‌توانستند بکنند، انجام دادند. آنها این که برای دستگیری شاه برنامه ریزی کرده بودند را منکر شدند.

با این وجود در طرف دیگر، کریستین بورژو و هکتور ویلالون که همراه بورژو از لندن به تهران رفته بود، پیشرفت قابل ملاحظه‌ای داشتند. دستگیری شاه فقط یکی از سه طرحی بود که آنان، پیرو ملاقاتشان با همیلتون جوردن و هارولد ساندرز در لندن، دربرنامه‌ی خود داشتند.

طرح دوم تحقق بخشیدن به برنامه‌ای بود که آنان با همکاری آمریکاییان برای آزادی گروگانها طراحی کرده بودند. در قلب این برنامه دستور کاری وجود داشت که طبق آن هرطرف با استفاده از یك رشته رفتارهای برنامه ریزی شده به نقطه‌ای می‌رسید که در مقابل دریافت چیزی، چیز دیگری را فدا می‌کرد. آنچه که هرطرف می‌داد یا می‌گرفت بعدا به طور دقیق مشخص می‌شد. این چیزی بود که بورژو و ویلالون باید می‌کوشیدند تا با کمك آمریکاییان تعیین کنند. ولی پیش از هرکار، آنها باید نظر موافق ایرانیها را برای ادامه‌ی کار جلب می‌کردند.

پاسخ قطب زاده با قید یك شرط اصلی کاملا مثبت بود. تشکیل هر هیاتی برای اجرای دستور کار باید طبق درخواست ایران ونه ایالات متحده انجام می‌شد. پس از آن آمریکاییها به درخواست ایران پاسخ مثبت می‌دادند. قطب زاده گفت: "اگر این طور نباشد، دلیلی برای ادامه‌ی کار وجود نخواهد داشت. زیرا این که ما بتوانیم در آن مرحله با اعلام به دست آوردن چنین امتیازی مدعی کسب پیروزی شویم، اهمیت حیاتی دارد."

طرح سوم بورژو و ویلالون یافتن مدرکی برای مستحکم کردن اعتبارشان نزد همیلتون جوردن بود.

پیش از آن که در ۲۰ ژانویه آن عده از یکدیگر جدا شوند، جوردن به بورژو و ویلالون گفته بود، علیرغم احساس خوبی که نسبت به آن دو نفر داشت، مجبور بود که در چند روز آینده گذشته‌ی آنان را بررسی نماید. او به آن دو مرد گفته بود که آنان وکالتنامه‌ای از ایرانیان برای انجام مذاکره با آمریکاییان نداشتند. این موضوع حتی در باره‌ی بورژو هم که وکالت ایران را به عهده داشت، صدق می‌کرد. به طور رسمی، نقش حقوقی بورژو هیچ ارتباطی به آنچه که او در آن زمان انجام می‌داد، یعنی ایفای نقش واسطه برای تلفیق نظرات مردمی که برحسب اتفاق مشتری او شده بودند با مردمی که نظری مخالف افراد گروه اول داشتند، نداشت. وقتی او و ویلالون برای اولین بار از ایرانیان درخواست کردند که مجوزی برای مذاکره با آمریکاییان به آنان داده شود، قطب زاده به آنها گفت: "بروید با آنها مذاکره کنید، ولی فراموش نکنید که شما نمایندگان ما نیستید. ملاقات شما با آنها براساس تقاضای شخصی شما و نه به نام ما انجام می‌شود و به شما اجازه‌ی صحبت از طرف ما داده نشده است. شما به‌عنوان وکیل ما برای حل بحران گروگانها برگزیده نشده‌اید."

در لندن، جوردن به صراحت از بورژو و ویلالون نخواسته بود که مدرکی در اثبات مربوط بودن با ایرانیان به آمریکاییان ارائه دهند، ولی هردو نفر به این نتیجه رسیده بودند که اگر می‌توانستند چنین مدرکی را ارائه دهند، در مذاکرات آتی نیز ممکن بود بتوانند کارها را به گونه‌ی موثری به انجام برسانند. در بازگشت به تهران، آنها موضوع را با قطب زاده مطرح کردند. ویلالون گفت: "ما نمی‌دانیم شما چه مدرکی می‌توانید در اختیار ما قرار دهید، ولی صد درصد لازم است که مدرکی داشته باشیم که نشان دهد ما فقط نماینده‌ی شما که وزیر امور خارجه هستید، نیستیم، بلکه نماینده‌ی شورای انقلاب می‌باشیم. این که چطور چنین مدرکی را پیدا می‌کنید، مشکل شما است."

راه حل نهایی قطب زاده برای حل بیش از یك مشکل طراحی شده بود.

یکی از مشکلاتی که بورژو و ویلالون پس از مراجعت از لندن داشتند، ناشی از دیدار والدهایم دبیرکل سازمان ملل با قطب زاده در تهران بود. دو نماینده به وزیر امور خارجه گفته بودند که قانع کردن همیلتون جوردن دراین مورد که آزادی گروگانها فقط به دلیل فرستادن هیات سازمان ملل به تهران عملی نمی‌شد، کاری بس دشوار بود.

جوردن در مقابل گفته‌های آنان چنین اظهار داشته بود که: "این چیزی است که والدهایم پس از بازگشت از تهران گفت". طبق گفته‌ی

آمریکاییها والدهایم به آنان گفته بود که براساس مذاکراتی که با ایرانیان انجام داده بود، پذیرفتن پیشنهاد آمریکاییان "غیرممکن نبود".

بورژو از قطب زاده پرسید: "آیا شما این را به والدهایم گفتید؟"

وزیر امور خارجه پاسخ داد: "هرگز!"

در ملاقاتی که روز پیش از بازگشت به پاریس، بورژو و ویلالون با قطب زاده داشتند، از او پرسیدند که چه مدرکی برای معتبرکردن آنها نزد آمریکاییان توانسته بود پیدا کند.

او گفت: "ما در باره‌ی این موضوع در شورای انقلاب گفتگو کردیم و تصمیم گرفتیم این را به شما بدهیم". قطب زاده کاستی را به طرف آنها دراز کرد. او به آنها گفت که کاست نوار مذاکرات والدهایم دبیر کل سازمان ملل با شورای انقلاب در تاریخ ۴ ژانویه بود. کاست می‌توانست برداشت همیلتون جوردن از گفته‌های والدهایم مبنی برآزادی گروگانها درصورت فرستادن هیات سازمان ملل را اصلاح نماید. قطب زاده افزود او کاملا اطمینان داشت که آمریکاییان پس از شنیدن نوار، هیچ تردیدی در وجود رابطه‌ای میان حاملین نوار و دولت انقلابی نمی‌توانستند داشته باشند.

وقتی بورژو و ویلالون به پاریس بازگشتند، پیامی دریافت نمودند که آمریکاییان مایل بودند آنها به واشینگتن بروند. البته دیدار با آمریکاییان مهمترین چیزی نبود که فکر آنان را به خود مشغول می‌داشت. آنها مشکل دیگری داشتند که باید بیدرنگ به حل آن می‌پرداختند و آن مشکل از بین رفتن اعتبار دولت ایران بود. چهار هفته پیش، آن دو نفر همراه بایك هدیه، یعنی آزادی سه گروگان دیگر که راهی برای نمایاندن تمایل ایرانیان به همکاری با پاناما بود، به پاناما مسافرت کرده بودند. زمانی که بنی‌صدر موضوع را با یك سناتور فرانسوی درمیان نهاد و اونیز برای به دست آوردن امتیازی شخصی آن را اعلام کرد، آن هدیه از آن دو نفر ربوده شد. پس از آن، دو نماینده هفته‌ها صبورانه کار کرده بودند تا بتوانند ترتیب دستگیری شاه را بدهند و این نیز با اعلام بی‌موقع موضوع از دست آنها رفته بود.

پاناماییها چه فکر می‌کردند؟ آیا فکر می‌کردند که ایرانیها اصلا بی مسوولیت بودند؟ چه کسی می‌توانست آنان را برای چنین اندیشه‌ای سرزنش نماید؟ شهرت ایران در آن زمان هم به دلیل گروگانگیری، یعنی عملی که دولت ایران را در مقابل تمامی کشورهای مسوول جهان بد نام کرده بود، لکه دار شده بود. این آبروریزیها باید تمام می‌شد. بورژو و ویلالون تصمیم گرفتند که بیدرنگ به پاناما برگردند.

آنها یك روز را صرف پیدا کردن مقامات مسوول در پاناما کردند تا به

آنها خبر دهند که می‌خواستند به پاناما بازگردند و تاسف خود را از آنچه که اتفاق افتاده بود ابراز نمایند. علاوه برآن، آنان پاناماییها را تشویق کردند که تلکسی برای حفظ ظاهر برای قطب زاده بفرستند و طی آن اعلام نمایند:

"از آنجا که هنوز درخواست استرداد را دریافت ننموده‌ایم، به شما ۶۰ روز فرصت می‌دهیم که این درخواست را برای ما بفرستید. در چنین شرایطی شاه تحت نظر مقامات قانونی قرار خواهد گرفت." پس از آن تصمیم گرفتند که شاید بهتر باشد دیدارشان از پاناما را تا پس از پایان انتخابات ایران که در آخر همان هفته برگزار می‌شد، به تاخیر اندازند. در این صورت فرصت داشتند که اول با آمریکاییها گفتگو کنند.

در ۲۵ ژانویه بورژو و ویلالون با کنکورد به مقصد نیویورک پرواز کردند. در فرودگاه جان اف. کندی نمایندگان وزارت امور خارجه از آنها استقبال نمودند و آنان را به فرودگاه لاگاردیا (La Guardia) هدایت کردند تا از آنجا با یک هلیکوپتر به واشینگتن بروند. بار دیگر یک اتومبیل دولتی در انتظار آنها بود تا آنان را به هتل هی آدامز (Hay - Adams) جنب پارک لافایت (Lafayette) در مقابل کاخ سفید ببرد. اگرچه می‌توانستند قسمت اداری کاخ را از اطاقهایشان ببینند و در کمتر از دو دقیقه به آنجا بروند، یک اتومبیل دولتی آنها را به قسمت اداری کاخ برد. وقتی به دفتر همیلتون جوردن رسیدند، دلیل خوبی داشتند که فکر کنند جوردن از دیدار آنها خوشحال می‌شد. با این وجود برای اطمینان بیشتر، بیدرنگ هدیه‌ای را که برای جوردن آورده بودند، یعنی نوار جلسه‌ی دیدار کورت والدهایم با شورای انقلاب را به وی تقدیم کردند.

از نظر جوردن، نوار اثبات بی چون و چرایی بود بر حقانیت دو نماینده‌ای که با آنها سروکار داشت. ولی او نسبت به محتوای نوار نیز بی علاقه نبود زیرا می‌توانست پایانی بر اشتباهاتی باشد که پس از مراجعت والدهایم از تهران بروز نموده بود، حال چه این اشتباهات به دلیل روشن نبودن پیام والدهایم و چه به دلیل عدم درک سخنان دبیر کل از طرف آمریکاییان پیش آمده بود فرقی نمی‌کرد.

بورژو و ویلالون خودشان قبلا به نوار گوش داده بودند. وقتی ویلالون نوار را به جوردن می‌داد گفت: "یادتان می‌آید در لندن قانع نشده بودید که ما حقیقت را به شما می‌گفتیم. شما فکر می‌کردید که ایرانیان حرفی متفاوت از آنچه ما به شما می‌گفتیم به والدهایم زده بودند. خوب، ما آن موضوع را به تهران گزارش کردیم و به نظر می‌رسد که شما اشتباه بزرگی مرتکب شده‌اید. ما نمی‌دانیم که شما منظور والدهایم را عوضی فهمیده‌اید یا خیر. آنچه ما می‌دانیم این است که والدهایم هرگز در باره‌ی فرستادن هیات سازمان ملل پس از آزادی گروگانها با شورای

انقلاب صحبتی نکرده است.»

ویلالون توضیح داد که نوار در نشست شورای انقلاب و مطابق با روال عادی کار شورا ضبط شده بود. او گفت: «خواهید دید که چیزی در آن وجود ندارد. منظورم این است که بحث میان والدهایم و شورای انقلاب چیز مهمی نیست. فقط مطالبی نوحانی برای وقت گذرانیدن است. گفتگوها، مذاکره برای رسیدن به توافق نبود. شما خواهید دید آنچه به شما گفتیم صحت دارد و ایرانیها هرگز آنچه را که والدهایم به شما گفته بود به او نگفته بودند.»

پس از آن ویلالون به دلیل اصلی هدیه آوردن برای جوردن پرداخت: «نوار در حضور تمام اعضای شورای انقلاب ضبط شده است. امکان دزدیدن آن برای ما وجود نداشت و در هر صورت ما چنین خطری را پذیرا نمی‌شدیم. بنابراین، این واقعیت که نوار را دراختیار داریم باید اثباتی براین مدعا باشد که شورای انقلاب با این که ما نوار را همراه بیاوریم موافق بوده است.»

در آن روز، جوردن، هارولد ساندرز، بورژو، و ویلالون کارهای مقدماتی روی دستور کار میان ایالات متحده و ایران را که سازمان ملل اجرای آن را عهده‌دار می‌شد، آغاز کردند. ساعتها بعد، زمانی که دو نماینده‌ی شادمان ولی فرسوده‌ی ایران به منظور استراحتی که به شدت به آن نیازمند بودند (زیرا با ساعت پاریس از خواب بیدار شده بودند و روزی سی ساعته را می‌گذرانیدند)، به اطاقهایشان رفتند، همیلتون جوردن در حالی که در دفترش تنها نشسته بود به هدیه‌ای که برایش آورده بودند گوش فرا داد.

آنچه اتفاق افتاده بود درست همانی بود که بورژو و ویلالون به وی گفته بودند. دبیرکل هرگز طرح آمریکا مبنی بر آزادی همزمان گروگانهای آمریکایی و تشکیل هیات تحقیق سازمان ملل را در شورای انقلاب مطرح نکرده بود.

اولین کاری که همیلتون جوردن پس از شنیدن نوار انجام داد این بود که دستور داد یك نسخه‌ی نوشته شده از آن برای رییس جمهور کارتر، که تعطیلات پایان هفته را در کمپ دیوید می‌گذرانید، فرستاده شود. پس از آن جوردن از خود پرسید که چرا وزیر امور خارجه‌ی ایران می‌خواست دولت آمریکا آنچه را که در دیدار میان شورای انقلاب ایران و دبیرکل سازمان ملل روی داده بود، بداند. پاسخ این پرسش روشن بود. به سود ایران نبود که برداشت ایالات متحده مغایر واقعیت باشد.

نوار ثابت می‌کرد که والدهایم در بیان موضع آمریکا نزد شورای انقلاب پافشاری ننموده بود. با این وجود جوردن ناراحت نبود. او می‌دانست که دبیرکل در دوران اقامتش در ایران در وضعیتی نامساعد و حتی

خطرناك قرار داشت و مطمئن نبود که حتی خودش هم شهامت آن را داشت که خود را در موقعیتی مشابه والدهایم قرار دهد .

بورژو و ویلالون تمام روز شنبه ۲۶ ژانویه را در دفتر همیلتون‌جوردن با جوردن ، هارولد ساندرز ، و هنری پرشت از وزارت امور خارجه گذرانیدند. آن پنج نفر حتی برای صرف ناهار نیز بیرون نرفتند ، بلکه ناهار به دفتر جوردن آورده شد .

روز پیش را درحالی شروع‌کرده بودند که هرتوافقی به نظر غیر ممکن می‌رسید. مادام که گروگانها آزاد نمی‌شدند، ایالات متحده حاضر به همکاری با ایران در تشکیل هیاتی برای رسیدگی به دخالتهای گذشته‌ی آمریکا در ایران نبود. ایران ، به سهم خود، قضاوت عمومی درباره‌ی شاه را پیش از آزادی گروگانها خواستار بود. پس از آن بورژو و ویلالون طرح تعدیل شده‌ای را که قطب زاده به آنها پیشنهاد کرده بود، مطرح نمودند . ایالات متحده موافقت می‌کرد که هیات پیش‌از آزادی گروگانها به ایران برود، و به هیات اجازه‌ی دیدار با گروگانها نیز داده می‌شد .

از نظر آمریکاییان ، چنین راه حلی کمال مطلوب بود. گروگانها در آن زمان به پایان دوازدهمین هفته‌ی اسارتشان نزدیك می‌شدند. ازکریسمس به بعد هیچکس آنان را ندیده بود. هیچ اطلاعی در باره‌ی سلامت جسمی و وضع روحی و یا حتی شرایط اسارت آنها در دست نبود . حتی در مورد تعداد گروگانها و هویت آنها نیز تردید وجود داشت .

طرح تعدیل شده آنچه که آمریکاییان می‌خواستند نبود، ولی براساس مذاکراتی که جوردن با بورژو و ویلالون انجام داد، قانع شد که ایالات متحده باید پذیرای خطراتی نیز می‌شد. وقتی جوردن به واشینگتن بازگشت به رییس جمهور گزارش داد که باید این اعتقاد را که می‌توانستند با سیاستهای نیم بند بحران را به پایان برسانند، کنار می‌گذاشتند . باید برخورد خود را به طورکامل تغییرمی‌دادند. اگرآنها روی آزادی گروگانها همزمان با تشکیل هیات پافشاری می‌کردند، او به عنوان یك فرد اطمینان می‌یافت که به گفته‌ی کریستین بورژو ایالات متحده " خیالاتی واهی " را دنبال می‌کرد .

در تعطیلات پایان هفته ، زمانی که هارولد ساندرز برای مشورت با کورت والدهایم در باره‌ی ترکیب هیات سازمان ملل و اعضای احتمالی آن به نیویورك رفته بود، بورژو و ویلالون به قصد آرام کردن پاناماییها مسافرت کوتاهی به آن کشور نمودند. رییس جمهور رویو ، به ویژه ، هنوز از اعلام پیش از موعد صادق قطب زاده عصبانی بود، ولی بالاخره موافقت کرد که پس از تسلیم درخواست استرداد از طرف ایرانیان ، آن را مورد بررسی

قرار دهد. رویو حتی پیشنهاد نمود که مشاور حقوقی‌اش ادوارد و مورگان (Eduardo Morgan) وکالت شاه را عهده‌دار شود، ولی بورژو این توصیه را رد کرد.

در ۲۹ ژانویه، بورژو و ویلالون به کاخ سفید بازگشتند، اصلاحات نهایی روی دستور کار را انجام دادند، و با برخی از مقامات عالیرتبه‌ی دولت، از جمله سایروس ونس و زبیگنیو برژزنسکی، که می‌خواستند دو واسطه‌ی عجیب و غریب را که در باره‌ی آنها تا آن زمان بسیار شنیده بودند، از نزدیك ببینند، دیدار کردند.

بورژو و ویلالون در ملاقاتی که با جوردن و ساندرز داشتند، همچنین، مذاکرات اولیه را در باره‌ی ترکیب احتمالی اعضای هیات که بیشتر آنها از کشورهای جهان سوم باید انتخاب می‌شدند، انجام دادند.

با این وجود، حساس ترین لحظه‌ی روز، با هر معیاری، زمانی بود که همیلتون جوردن این خبر را به آنان داد که سیاستمداران کانادایی، شش سیاستمدار آمریکایی را به طور قاچاق از ایران خارج کرده بودند.

آمریکاییهایی که در زمان حمله‌ی تندروها به سفارت در ۴ نوامبر، در محل سفارت نبودند، در ابتدا توسط اعضای سفارت انگلیس پنهان گردیده بودند. پس از آن، زمانی که تنش میان ایرانیان و انگلیسیها افزایش یافت و روشن گردید که باید آمریکاییها انتقال داده می‌شدند، ترتیباتی داده شد که این عده نزد کاناداییها فرستاده شوند. تغییر مکان بنا به پیشنهاد بروس لینگن، سرکنسول سفارت آمریکا، که از تاریخ گروگانگیری به وزارت امور خارجه‌ی ایران پناهنده شده بود، انجام گرفت. برای محرمانه نگاه داشته شدن، لینگن از طریق یك آشپز تایلندی که می‌شناخت و شاید به جز خودش تنها فرد دیگری در تهران بود که زبان تایلندی را صحبت می‌کرد، تماسهای لازم را می‌گرفت.

جوردن از چند روز پیش، از خروج آمریکاییان مطلع شده بود. او از تحولات خرسند بود، ولی، همچنین، نگران بود که ایرانیان واکنش شدیدی نشان دهند و به گروگانهای باقیمانده آسیب برسانند، یا آنچه را که آنها در جهت آزادکردن گروگانها انجام داده بودند، خنثی کنند. وقتی جوردن خبر را به بورژو و ویلالون داد، به آنها گفت: "امیدوارم این رویداد لطمه‌ای به کار مشترك ما نزند." او تاکید کرد که ایالات متحده دخالتی در فرار نداشته است و اظهار امیدواری نمود که آن دو نفر گفته‌ی وی را به اطلاع دولت ایران برسانند.

بورژو گفت: "بهتراست به تهران تلفن کنم و به سادهترین صورت موضوع را به آنها بگویم". و سپس در میان تعجب جوردن از او اجازه خواست که درصورت امکان به صادق قطب زاده تلفن کند. جوردن با خوشحالی پذیرفت و بورژو حتی برای وزیر امور خارجه‌ی ایران اطلاعیه‌ای

که کاخ سفید در ایراز خرسندی خود از فرار آمریکاییان و درعین حال نپذیرفتن مسوولیت فرار آنان صادر کرده بود را خواند.

جوردن از سایر مطالبی که بورژو به قطب زاده گفت مطلع نشد، زیرا آن دو مرد به زبان فرانسه با یکدیگر صحبت می‌کردند. ولی اطمینان داشت که بورژو کوشیده بود تا به ماجرا رنگ و روی خوبی بدهد، زیرا به جز کندن تلفن دیواری وزارت امور خارجه که لینگن پس از اشغال سفارت آمریکا هر روز برای مکالمه با واشینگتن از آن استفاده می‌نمود، دولت ایران هیچ اقدام دیگری انجام نداد.

پیش از آن که بورژو و ویلالون واشینگتن را ترک نمایند، موافقت کردند پس از دریافت نظر موکلینشان در باره‌ی دستور کار، باجوردن و ساندرز در اروپا ملاقات کنند. ملاقات در محلی پنهانی که دولت سوییس ترتیب آن را می‌داد، انجام می‌شد. جوردن همچنین از آن دو نفر خواست که سندی کتبی از بنی‌صدر، که به تازگی با اکثریت قابل ملاحظه‌ای به ریاست جمهوری ایران برگزیده شده بود، به همراه بیاورند، مبنی بر این که آنان نماینده‌ی او نیز بودند.

سپس جوردن به بورژو و ویلالون نامه‌ای تشکرآمیز در رابطه با کاری که با یکدیگر انجام داده بودند داد. آن نامه، بیان رسمی احساسی بود که وی به راستی نسبت به آن دو مرد داشت.

جوردن به آن دو مرد نوشت: "به‌عنوان دوستان و حامیان حرکت انقلابی ایران، دربیان علایق و نگرانیهای مردم ایران برای من توان زیادی از خود نشان دادید و موثر بودید. براساس گفته‌های شما و بحثهایی که انجام شد، توانستم به‌عمق علایق مردم ایران پی ببرم." همزمان با آن جوردن، بورژو، و ویلالون را برای "صبر و توجهی" که در شنیدن نظرات ایالات متحده از خود نشان داده بودند، ستود. "امیدوارم پس از بازگشت به ایران به اطلاع بنی‌صدر، رییس جمهور منتخب، و قطب زاده، وزیر امور خارجه، برسانید که دولت ما آماده است با دولت ایران برای حل فوری و شرافتمندانه‌ی بحران حاضر همکاری نماید و آماده است که حل اختلافات را از طریق یك رشته اقدامات متقابل انجام دهد."

"من شما را مردانی بسیار درست و روشنفکر که تنها علاقه‌ی آنها در این میان حل مسالمت آمیز مشکلات موجود میان ایران و ایالات متحده است، می‌شناسم. از طرف دولت خودمان، در صورتی که بتوانید به این ارتباط غیر رسمی ادامه دهید، بسیار متشکر خواهم شد."

وقتی بورژو و ویلالون کاخ سفید را ترک می‌کردند، همراه خود یادداشتی داشتند که بارها در راه پرواز به تهران آن را خواندند.

مفهوم و زمان بندی دستور کار مانند داستانی از هالیوود در باره‌ی مبادله‌ی جاسوسان روسی و آمریکایی در لب مرز بود. آنها با یك دست

اسناد را مبادله می‌کردند و با دست دیگر افراد خود را به آن طرف مرز می‌کشیدند .

صحنه‌ی اصلی دستورکار پس‌از آن که تمام مطالب گفته و کارها انجام می‌شد، انتقال سرپرستی گروگانها از دانشجویان به دولت بود . در صورتی که چنین عملی انجام می‌شد، ایرانیان می‌توانستند به قول خود درباره‌ی آزادی گروگانها وفادار بمانند. طبق قرار، آزادی گروگانها همزمان با اعلام نتیجه‌ی گزارش هیات سازمان ملل در ارزیابی اتهامات وارد شده به شاه و ایالات متحده، انجام می‌شد. براساس دستورکار، پس از این مرحله، دو بیانیه همزمان یکی توسط ایالات متحده و دیگری توسط ایران انتشار می‌یافت و هرطرف به پاره‌ای از اشتباههای خود در رابطه با دیگری اشاره می‌کرد .

بخش ۱۲

آقایان تامپسون، سینکلر، و پرسکات

آمریکاییها دیگرگرفتار شده بودند، زیرا به توصیه‌ی همیلتون جوردن اولین تعدیل را در موضعشان انجام داده بودند: به این معنی که شرط آزادی گروگانها پیش از تشکیل هیات سازمان ملل برای بررسی شکایتهای ایران، حذف گردیده بود. حالا دیگر باید صبر می‌کردند تا ببینند کریستین بورژو و هکتور ویلالون چه واکنشی را می‌توانستند در ایرانیان به وجود آورند. آنطور که هارولد ساندرز با زبان دقیق وزارت امور خارجه موضوع را بیان می‌کرد: "آیا می‌توانستند رویه‌ی پویایی به وجود آورند که به ایرانیان امکان به عمل آوردن بارهای اقدامات را در ارتباط با گروگانها بدهد؟" به بیان دیگر آیا ایرانیان می‌توانستند گروگانها را از محوطه‌ی سفارت، یعنی جایی که زیر نظر دانشجویان نندرو قرار داشتند، خارج کنند و به نقطه‌ی دیگری، مثل یك بیمارستان، یك ساختمان دولتی، و یا حتی وزارت امور خارجه، انتقال دهند تا در آنجا زیرنظر دولت باشند؟ این کار شرط واجب، لازم، و قطعی آزادی گروگانها بود.

بورژو و ویلالون در اول فوریه به تهران رسیدند. آنها بیدرنگ به وزارت امور خارجه رفتند تا به صادق قطب زاده گزارش دهند. این اولین بار بود که پس از باخت قطب زاده در مبارزات ریاست جمهوری، با او

رو به رو می‌شدند. او آنقدر افسرده بود که حتی نمی‌توانست خود را به صحبت در باره‌ی آزادی گروگانها وادارد. در مقابل، پیوسته با تلخی به این موضوع اشاره می‌کرد که چگونه درگیر شدن او در این مشکل خاص، در شرایطی که بنی‌صدر تمام وقتش را به مبارزه‌ی انتخاباتی اختصاص داده بود، به قیمت باخت وی در انتخابات تمام شده بود. تمام شب را آن دو دوست صرف دلداری قطب زاده کردند. آنان سعی داشتند به ماجرا صورت خوشی بدهند. ویلالون گفت: "بسیار خوب، بنابراین رییس جمهور نخواهید بود، ولی هنوز وزیر امور خارجه هستید. هنوز ایفای نقش مهمی برعهده دارید." بالاخره آنها توانستند توجه قطب زاده را به دستور کاری که با خود به تهران برده بودند، جلب کنند.

هنوز بیش از سی ثانیه از مطالعه‌ی قطب زاده نگذشته بود که گفت: "نه، این هنوز درست نیست". مساله در اولین بند دستور کار پیشنهادی بود. در این بند آمده بود که ایران درخواست تشکیل هیات سازمان ملل برای شنیدن "شکایتهای ایران‌را می‌نماید تا بتواند هرچه زودتر به راه حل بحران میان ایران و ایالات متحده دست یابد". وزیر امور خارجه گفت که این قسمت خوب بود. اشکال در جمله‌ای بود که پس از این جمله می‌آمد: "در این درخواست تمایل ایران نسبت به گفتگوی هیات با هریك از گروگانها، قید خواهد شد." قطب زاده گفت: "این غیرممکن است". او آنچه به بورژو و ویلالون پس از ملاقات لندن و پیش‌از دیدار واشینگتن گفته بود را تکرار کرد که: ایران باید بتواند مدعی پیروزی‌بر آمریکا شود. تشکیل هیات به درخواست ایران و بدون بردن نام‌گروگانها، به نظر او یك پیروزی تلقی می‌گردید.

او به بورژو و ویلالون گفت که به طور دقیق چه می‌خواست. گام اول: ایران از دبیرکل سازمان ملل درخواست تشکیل هیات را می‌نماید. گام دوم: والدهایم پیشنهاد تشکیل هیات‌را می‌دهد. گام سوم: ایران پیشنهاد را می‌پذیرد و پس از آن از هیات درخواست می‌کند که با تك‌تك گروگانها گفتگو نماید.

ازاین نکته گذشته، قطب زاده نظر مثبتی نسبت به دستور کار داشت. نظر وی آنقدر مثبت بود که بیدرنگ تصمیم گرفت تمام برنامه‌های دیگر به جز تشکیل هیات سازمان ملل و استرداد شاه متوقف شود.

تا آن زمان هر سه طرحی که تا اواسط دسامبر برنامه ریزی شده بودند، هنوز در فکر ایرانیان بررسی می‌گردیدند. اولین طرح محاکمه‌ی گروگانها توسط ایرانیان به‌عنوان نشانه‌ای از اعتراض به دخالتهای گذشته‌ی ایالات متحده در ایران بود. طرح دوم شامل تشکیل یك کنگره‌ی بین‌المللی (کمیسیون مك براید) می‌شد، و طرح سوم تشکیل هیات سازمان ملل بود. قطب زاده به بورژو و ویلالون گفت که تا آن زمان‌توانسته

بودند نظر آیت اله را از طرح اول روی طرح دوم معطوف دارند. او گفت که در آن شرایط متعهد می‌شد که نظر امام را از طرح دوم به طرح سوم جلب نماید.

بورژو و ویلالون از نظر مثبت وزیر امور خارجه نسبت به کارشان خرسند شده بودند. ولی دوست آنها، قطب زاده، فقط یکی از ایرانیانی بود که باید طرح را به آنان می‌قبولانیدند. هنوز بنی‌صدر، رییس جمهور جدید، شورای انقلاب، و آیت اله خمینی باقی بودند. در مورد امام مشکل خاصی نیز وجود داشت. در ۲۴ ژانویه او دچار حمله‌ی قلبی شده، از قم به قسمت مراقبتهای ویژه‌ی بیمارستانی در تهران انتقال یافته بود.

پیش از آن که آن دو نفر بتوانند به هریك از آن مشکلات بپردازند، مشکل دیگری در لباس فردی که از دیرباز می‌شناختند، ظاهر شد.

نوری آلبالا، یك حقوقدان کمونیست فرانسوی که از اواخر دسامبر کوشیده بود تا با کمك شون مك براید، سیاستمدار سالخورده‌ی ایرلندی هیاتی بین‌المللی به نام وی تشکیل دهد، به تهران بازگشته بود. هر دو مرد از بدو امر معتقد بودند که تشکیل هیات سازمان ملل هرگزبه مرحله‌ی عمل نمی‌رسید، ولی تصمیم گرفته بودند از دخالت در موضوع خودداری نمایند مبادا که به کارشکنی در طرح سازمان ملل و به نفع طرح خودشان متهم شوند.

آلبالا، ۲ فوریه برای اجرای یك طرح کوچك یعنی چاپ اسناد گردآوری شده به وسیله‌ی دولت در رابطه با فساد و جنایات حکومت شاه و ارتباط وی با ایالات متحده، به تهران بازگشت. او تصمیم گرفت که از فرصت حضورش در تهران استفاده نماید و در باره‌ی کمیسیون مك براید سیر یرس و جو کند. وقتی دوست قدیمی او صادق قطب زاده به وی گفت که آنها طرح او را به نفع هیات سازمان ملل به کنار می‌گذاشتند، آلبالا با خشم اعتراض خود را بیان نمود و طوفانی برپا کرد.

بعدا، درهمان روز، آلبالا با بنی‌صدر ملاقات نمود. وقتی رییس جمهور از او در مورد دیدارش با قطب زاده پرسید، آلبالا نارضایتی خود را از تصمیم ایران دال بر حذف کمیسیون مك براید ابراز نمود.

بنی‌صدر پرسید: "چه کسی این حرف را زد؟"

"قطب زاده."

"ولی قطب زاده به ما گفت که شما و مك براید از اجرای طرح منصرف شده اید."

آلبالا این گفته را تکذیب کرد. او گفت که در رابطه با طرح چندین پیام از طریق سفارت ایران در پاریس برای وزیر امور خارجه فرستاده بود.

رییس جمهور گفت: "من هیچ اطلاعی از این پیامها نداشتم". او چنین ادامه داد که به نظروی طرح مك برابد حتی از طرح سازمان ملل‌هم بهتر بود و در جلسه‌ی آن شب شورای انقلاب این موضوع‌رامطرح می‌کرد.

آلبالا، بدون آن که بداند، برآتش دشمنی دیرینه‌ی دو رقیب پناهنده، یعنی بنی‌صدر و قطب زاده، دامن زده بود. دشمنی میان این دو نفر از پاریس آغاز شد. در آنجا قطب زاده به‌عنوان یك فرد با قدرت برای هماهنگ کردن مخالفین توجه همگان را جلب کرده بود، در حالی که بنی‌صدر روشنفکری با نظرات‌غیرعملی به حساب می‌آمد و این تفاوت وی را خشمگین می‌نمود. با رسیدن آیت اله به پاریس و نیرنگهایی که پس از آن برای کسب مقام زده می‌شد، دامنه‌ی این اختلافات بالا گرفت و چند هفته پس از گروگانگیری، به اوج خود رسید. در آن زمان بنی‌صدر هفت سمت را در دولت موقت‌عهد مدار بود. یکی‌از این‌هفت سمت، سرپرستی‌وزارت امورخارجه بود که پس‌از بیرون راند مشدن‌مهدی بازرگان و وزیر امورخارجه‌اش، ابراهیم یزدی، به‌دست بنی‌صدر افتاد مبود. در اواخر نوامبر ۱۹۷۹، وزیر جدید امورخارجه خود را آماده‌ی رفتن‌به نیویورك برای دفاع‌از موضع ایران‌دربحثهای شورای امنیت سازمان‌ملل‌دررابطه بابحران گروگانها می‌نمودکه بناگاه امام به او دستور داد که به این جلسه نرود.

طولی‌نکشید که بنی‌صدر دریافت دستور، نظر امام نبوده است (امام همیشه در اتخاذ تصمیم خودرای بوده است). صادق قطب زاده وی را تشویق به این‌کار نموده بود. قطب زاده چنین استدلال کرده بود که ایران نباید در جلسه‌ی شورای امنیت، یا هر جلسه‌ی دیگری، که به درخواست ایران تشکیل نشده باشد، حضور یابد.

بنی‌صدر منفجر شد: "نظر به این که قطب زاده همه کاره است و نظر به این که می‌داند چطور سیاست‌خارجی کشور را اداره کند، بگذارید او سمت سرپرستی وزارت امورخارجه راعهد مدارشود. من استعفامی‌دهم."

به این ترتیب بود که قطب زاده وزیر امور خارجه شد. دو ماه بعد، بی‌دقتی او در امر دستگیری احتمالی شاه همه‌ی آنها را شرمنده کرده بود. حالا دیگر انتخابات نیز به پایان رسیده بود. بنی‌صدر رقیب خود را دفن کرده بود (قطب زاده ۲ درصد آرای مردم رابه خود اختصاص داد، حال آن که رای بنی‌صدر ۷۵ درصد بود) و دیگردلیلی نمی‌دید که به قطب زاده اجازه‌ی یکه تازی بدهد.

در آن شب، قطب زاده به آلبالا در هتلش تلفن کرد. این بار، این وزیر امور خارجه بود که می‌غرید. او آن فرانسوی را متهم به دخالت بیجا کرد و از وی خواست که دست از این کار بردارد. پس از آن گوشی را برزمین کوبید و به یك دوستی شش ساله پایان داد.

بعدا در همان شب، شورای انقلاب بنا به توصیه‌ی رییس جمهور

بنی‌صدر، طرح کمیسیون مك برایدر را مورد تصویب قرار داد.

کریستین بورژو مدتی پیش از آگاه شدن از مصوبه‌ی شورای انقلاب می‌دانست که مشکلی سر راه برنامه‌ی او به وجود آمده بود، بنی صدر، پس از ملاقات کوتاهی با دو نماینده، سعید سنجابی، پسر اولین وزیر امور خارجه‌ی دولت انقلابی را به‌عنوان نمایندگانش برای حل مغایرتهای موجود میان دستور کار پیشنهادی و موضع دولت ایران معرفی کرد. بورژو از مشاهده‌ی تفاوت نظری که بین بنی‌صدر و سنجابی وجود داشت متعجب شده بود. بنی‌صدر گفته بود که نمی‌خواست ایالات متحده را خوار کند، درحالی که سنجابی اصرار می‌ورزید که نتیجه گیری گزارش هیات تایید گناه آمریکا باشد. سنجابی به بورژو گفت: "آنها نه تنها باید از آنچه کرده‌اند ابراز تاسف نمایند، بلکه باید پوزش بطلبند. این عذرخواهی چیزی است که ما می‌خواهیم."

سنجابی ادامه داد که از آن گذشته، دولت ایران به این که گزارش هیات صرفا آنطور که در دستور کار آمده به گونه‌ی یکی از اسناد سازمان ملل انتشار یابد، قانع نخواهد شد. ایران تقاضای یك نشست ویژه‌ی سازمان ملل برای بررسی نتایج را داشت. بورژو اندیشید که عجیب است، این حرفی کاملا تازه است. او به سنجابی گفت: "خیر، در این مورد رییس جمهور شما قبلا راه حل پیشنهادی در دستور کار را پذیرفته است".

موضوعی که سنجابی روی آن بیش از تمام موارد دیگر سختگیری می‌کرد، روش انتقال گروگانها بود. براساس دستور کار، بنابود گروگانها به دولت ایران و هیات مشترکا تحویل داده شوند. سنجابی می‌گفت این رویه کاملا غیرقابل قبول بود. نظر به این که دانشجویان گروگانگیری کرده بودند، هیچ دلیلی وجود نداشت که درآن زمان دولت مسوولیت نگاهداری گروگانها را بپذیرد.

این حرف به عقیده‌ی بورژو نامعقول بود. او پرسید: "گروگانها تحت محافظت چه مقامی باید قرار بگیرند؟" سنجابی هیچ پاسخ قابل قبولی نداشت.

آن فرانسوی فکر می‌کرد که سنجابی موضوعات را به بیراهه می‌کشانید و این عمل به دلیل خودپرستی او بود. سیاستهای داخلی ایجاب می‌کرد که هریك از سیاستمداران ایرانی خود را انقلابی‌تر ازسایرین بنمایاند.

بورژو که هوادار قدیمی انقلاب ایران بود، احساس می‌کرد که موضع دانشجویان ایرانی را درك می‌نمود. آنها می‌خواستند جهانیان را از آنچه که برآنان گذشته بود، مطلع نمایند. تنها راه رسیدن به این هدف، به اعتقاد آنان، از طریق یك محاکمه‌ی علنی بود و از آنجا که آنها

گروگانها را در زیر اسلحه‌ی خود نگاه داشته بودند و تهدید به کشتن آنها، حتی درصورت دخالت دولت ایران می‌کردند، ایرانیان مصدر مقامهای مهم مجبور بودند خود را موافق چنین محاکمه‌ای نشان دهند. این محاکمه نه تنها دانشجویان را خرسند می‌نمود، بلکه به این دلیل که بی عدالتی، شکنجه، دزدی، و دخالت ایالات متحده را به جهانیان ثابت می‌کرد، موجب رضایت آنان نیز می‌شد.

در گذشته، خود بورژو نیز موافق محاکمه بود، حال چه این محاکمه توسط ایرانیان و چه توسط کنگره‌ای که در پیشنهاد مك براید تصویب شده بود، انجام می‌شد. ولی پس از مذاکره با آمریکاییان، موضع آنها را نیز درك می‌کرد و به این نتیجه رسیده بود که به جز از طریق سازمان ملل، به هیچ راه حلی نمی‌شد رسید.

این که او می‌توانست نظر آمریکاییان را درك کند بسیار عجیب بود. بورژو می‌دانست حقوقدانی که در درونش وجود داشت به چنین نتیجه‌ای رسیده بود. چه بسیار پیش می‌آید که یك حقوقدان باید از موکلش دفاع کند و حتی به سود او دیگران را به محاکمه بکشاند، ولی همچنین مواردی وجود دارد که باید سازش کند و برای انجام چنین عملی فرد باید تمایلات موکلش و حتی نظرات خودش را نادیده بگیرد.

بورژو "یك دست چپی" بود، ولی در فرانسه این حرف معانی بسیار دارد. او دوست داشت خود را فردی جدا از حرکتهای سیاسی بداند. او هرگز خود را به یك گروه خاص وابسته نکرده، مستقیما درهیچ فعالیت سیاسی شرکت ننموده بود. در حالی که یکی از ویژگیهای اولیه‌ی دست چپیهای فرانسه نظرات انتقادآمیز آنان در باره‌ی ایالات متحده است، تنها مخالفتی که در قاموس سیاسی بورژو وجود داشت این بود که سیاستهای خارجی آمریکا، طبق تجربه‌ی بورژو، برای حفظ منافع آمریکا و به ویژه حفظ منافع اقتصادی آن کشور طراحی شده بودند. او به این نتیجه رسیده بود که در پی حفظ این منافع، ایالات متحده در گذشته به حمایت از پاره‌ای از حکومتهای دیکتاتوری که مخالف حقوق بشر رفتار می‌کردند، برخاسته بود. این چیزی بود که توجه وی را جلب می‌کرد.

درگیری بورژو در موضوع گروگانها به مراتب پیچیده تر از یك تمایل ساده برای کمك غیر رسمی به موکلینش بود و مساله‌ی مادی هم مطرح نبود، زیرا هرگز نه خود او و نه ویلالون حتی یك شاهی هم کارمزد دریافت نکردند. بورژو که خود را به بشریت متعهد می‌دانست ازآن جهت خود را درگیر ماجرا کرد که به راستی از آن می‌ترسید که بحران گروگانها آتش جنگ جهانی سوم را روشن کند و پنجاه و سه نفر انسان تحت شرایطی نگاه داشته شده بودند که او به عنوان یك مدافع حقوق بشر نمی‌توانست بپذیرد. او می‌خواست برای آزادکردن آنها کمك کند.

بورژو که به‌عنوان رابطی که از اوضاع ایران آگاهی ویژه داشت، و نه به‌عنوان یك وکیل، عمل می‌کرد، در مقابل آمریکاییان از مزایایی برخوردار بود. به دلیل سروکار داشتن با ایرانیها، در باره‌ی آنها اطلاعات کافی به دست آورده بود. اگر او در سمت وکیل آنان انجام وظیفه می‌کرد، نمی‌توانست آن اطلاعات را در اختیار آمریکاییان قرار دهد، در حالی که در شرایط موجود وقتی آمریکاییها نظر او را می‌پرسیدند، می‌توانست پاسخ بدهد.

آنچه که حاصل شد، احساسات و اعتقاداتی بود که هم خودش وهم ایرانیان به دست آوردند. او کوشید تا احساس ایرانیان را به گونه‌ای که جنبه‌ی نمایشی آن در مقایسه با رفتار آنان کمتر باشد، منعکس نماید. بنی‌صدر، قطب زاده، و دیگران باید با زبان رسمی در مورد ایالات متحده صحبت می‌کردند. ولی در مذاکرات خصوصی روال صحبت آنان متفاوت بود، یعنی اگرچه بیش از آنچه در جمع ابراز می‌کردند نسبت به ایالات متحده دوستانه نبود، با این وجود درك بیشتری از اوضاع و علاقه‌ی زیادتری برای یافتن راهی برای حل بحران از خود نشان می‌دادند. بورژو وظیفه‌ی خود را رسانیدن آن پیام به آمریکاییان می‌دانست تا آمریکاییان بدانند که در پس ظاهر سرسخت "همین است که هست"، چیز دیگری هم وجود دارد.

برخورد ایرانیها گاهی آنچنان احساساتی بود که همه چیز را فلج می‌کرد و زمانی دیگر، آنچنان غیرواقعی بود که کودکانه به نظرمی‌رسید. این طرز برخورد بود که بورژو را به انتقاد از ایرانیان و تلاش برای تغییر آنها وامی‌داشت. فقط کسی که سالها بود می‌شناختند و به او اعتماد داشتند می‌توانست ایفای چنین نقشی را در زمانی چنین حساس برعهده گیرد. آنها می‌دانستند وقتی بورژو می‌گفت "حق ندارید چنین کاری بکنید"، به این معنی نبود که بورژو مخالف آن عمل بود، بلکه منظور بورژو این بود که تغییر نظر ایرانیان به نفعشان تمام می‌شد.

به اعتقاد بورژو زمان آن فرا رسیده بود که پاره‌ای ازنظرات تغییر یابند، عقاید یك پارچه شوند، و جریانات به واقعیت نزدیك گردند. زمان آن فرا رسیده بود که خیالبافی در مورد کنگره‌ها و محاکمات به سبك نورمبرگ کنار گذاشته شوند، زیرا ایالات متحده خریدار هیچ یك از آن نظرات نبود، و می‌خواست که نظریه‌ی تشکیل هیات سازمان ملل جایگزین آنها شود. خود بورژو در ابتدا موافق پیشنهاد مك برایدبود، ولی برخورد تصادفی با دوست قدیمی حقوقدانش نوری آلبالا، هرگونه تمایلی را در این مورد از بین برد.

بورژو و آلبالا از قدیم با یکدیگر دوست بودند. در بسیاری از موارد مشترکا جنگیده بودند. مردم اغلب این دو نفر را با یکدیگر اشتباه

می‌گرفتند و بورژو را آلبالا و آلبالا را بورژو می‌نامیدند، زیرا هردو نفر آنها هیکلی مشابه و صورتی ریشو داشتند وعینك می‌زدند. درآن روزها حتی نظرات آنها نیز شبیه بود. پس از آن آلبالا به حزب کمونیست پیوست و دیگر آن دو نفر از نظر عقیده نزدیك نبودند. با این وجود دوستان خوبی باقی ماندند. آنها مشترکا سازمان دوستی و همبستگی با مردم ایران را تاسیس کردند. آلبالا دبیرکل و خانم بورژو معاون دبیرکل سازمان بود. آنها مشترکا به ایرانیان تبعیدی مقیم پاریس که در شرف به قدرت رسیدن بودند هشدار دادند که بر مصدر قدرت اشتباههای پیشینیان خود را تکرار نکنند. آنها گفتند: "روزی که چنین کنید، ما مخالف شما خواهیم شد". و وقتی که محاکمات کوتاه و اعدامهای ماههای بعد از خروج شاه را دیدند، مشترکا کمیته‌ی تحقیقی را تشکیل دادند.

یك سال گذشته بود. در ۸ فوریه‌ی ۱۹۸۰، وقتی کریستین بورژو به آخرین دیدارش از تهران پایان می‌داد، در سالن انتظار هتل اینترکانتیننتال با یك حقوقدان ایرانی که می‌شناخت برخورد کرد. آن حقوقدان، عبدالکریم لاهیجی بود که برای دفاع از زندانیان سیاسی با بورژو در گذشته همکاری کرده بود.

بورژو پرسید: "در اینجا چه می‌کنید؟"

آن ایرانی پاسخ داد: "دارم به اطاق نوری می‌روم. شما هم بیایید."

بورژو می‌دانست که آلبالا در تهران بود. چند روز پیش او را در چایخانه‌ی هتل دیده بود. وقتی به اطاق آلبالا رفتند، آلبالا ناگهان صحبت خود را قطع کرد، از همه‌ی افراد دیگر خواست که اطاق را ترك کنند، و خود با بورژو به مجادله پرداخت. او گفت که از دست فرانسیس شرون شریك حقوقی بورژو به راستی عصبانی بود.

بورژو پرسید: "چرا، چه کرده است؟"

"ما همراه با شون مك براید تمام برنامه‌ها را برای به چهارمیخ کشیدن آمریکاییان تنظیم نموده بودیم. ما بسیاری از کشورهای غیرمتعهد را قانع کرده بودیم که با تحریم اقتصادی ایران مخالفت نمایند، حتی موافقت فرانسه را برای همسازی با کشورهای غیرمتعهد جلب کرده بودیم، و به ناگاه شرون به وزارت امور خارجه می‌رود و آنها را مجبور می‌کند که کاملا تغییرعقیده دهند. اکنون ما با یك دسته کشورهای آفریقایی که نمی‌دانند مفهوم این تغییر عقیده‌ی فرانسه چیست و مایلند روی عقیده‌ی قبلی خود تجدید نظر کنند، رو به رو هستیم. و همه‌ی اینها به دلیل وجود شرون است. من به راستی عصبانی هستم. من نمی‌توانم با او بحث کنم، نمی‌توانم او را قانع کنم که این فرصت بی‌نظیری برای محکوم کردن ایالات متحده است و بنابراین باید آن را مغتنم بشماریم."

همه چیز به ناگاه روشن شده بود. آلبالا که به روشنی از درگیری

بورژو و شرون در مذاکرات مربوط به گروگانها بی‌اطلاع بود، نگران حل مساله‌ی گروگانها نبود. تنها چیزی که می‌خواست این بود که از مساله برای تسویه‌ی خرده حسابهای قدیمی با آمریکا استفاده کند، حتی اگر دوسال هم طول می‌کشید.

نتیجه‌ی کار هیاتی که تشکیل می‌شد هراسناك می‌نمود. در عمل از ایران به‌عنوان تخته‌ی پرش سیاسی استفاده می‌شد بدون آن که به مشکل فلج کننده‌ی خود کشور، یعنی قدرت دانشجویان و مخمصه‌ای که دانشجویان ایران و جهان گرفتار آن شده بودند، هیچ گونه توجهی مبذول شود.

این پیامی بود که هم کریستین بورژو و هم هکتور ویلالون کوشیده بودند تا به ایرانیان برسانند.

بورژو و ویلالون، پیش از آن که دستور کار را به شورای انقلاب و آیت اله خمینی ارائه دهند، صفحه‌ی اول را اصلاح کردند تا چنین به نظر آید که دستور کار، عمل و نظر دولت پاناما بوده است. همه می‌دانستند چه کسی در تهیه‌ی دستور کار همکاری کرده بود، ولی هیچ کس نمی‌خواست به این آگاهی اعتراف کند. ایرانیان هم که از صحبت مستقیم با آمریکاییان خودداری می‌ورزیدند، نمی‌خواستند در صورتی که دستور کار به دست غریبه‌ای بیافتد، سرافکنده شوند.

در ۸ فوریه، بورژو و ویلالون کار و توصیه‌ی خود را مقابل شورای انقلاب که پیش از آن نظر موافق خود را در مورد طرح کمیسیون مك براید اعلام نموده بود، قرار دادند. بورژو برای نشان دادن برتری طرح خودشان استدلال می‌کرد که فکر تشکیل کمیسیون مك براید ازخارج از ایران آمده بود، ولی پیشنهاد تشکیل هیات سازمان ملل از داخل ایران سرچشمه گرفته بود.

در آن روز، حسن حبیبی که با همکاری قطب زاده، بنی صدر، و چند نفر دیگر انجمن دانشجویان اسلامی را تشکیل داده بود، نظر بسیار موافقی نسبت به طرح بورژو و ویلالون ابراز نمود. حبیبی گفت برنامه‌ی کار کمیسیون مك براید به راه انداختن محاکمه‌ای بزرگ است که می‌تواند ماهها و ماهها ادامه یابد. این می‌تواند به‌عنوان پایه‌ای برای متهم کردن ایالات متحده به دخالت در سراسر جهان به کار رود. "ما با این طرح موافقیم، ولی با افرادی که طرح را پایه ریزی کرده‌اند موافق نیستیم زیرا این یك برنامه‌ی کمونیستی می‌باشد و بمروشنی به سود روسها طراحی شده است."

در نهایت تعجب، شورای انقلاب که به وحدت کلام و قدرت تصمیم گیری سریع معروف نبود، دستور کار را به گونه‌ای که طی هفته‌ی گذشته اصلاح شده بود، فقط با قید یك شرط تایید کرد. تصویب طرح

منوط به جلب موافقت آیت اله خمینی بود .

بالاخره دستور کار در مقابل آیت اله ، که به اندازه‌ی کافی از حمله‌ی قلبی بهبودی یافته بود تا بتواند هر روز به چند موضوع رسیدگی نماید، قرار داده شد. او محتاطانه دستور کار را تصویب کرد. با این وجود ، گفت پیش از آن که بتواند خود را متعهد نماید، باید ببیند اعضای هیات به چه نتیجه‌ای می‌رسیدند تا در این مورد که آنها کار خود را صادقانه انجام داده بودند یا خیر ، قضاوت نماید. آیا به این نتیجه می‌رسیدند که شاه مرتکب جرایمی شده بود ؟ آیا به این نتیجه می‌رسیدند که ایالات متحده در امور داخلی ایران دخالت کرده بود ؟ اگر به این نتایج می‌رسیدند و بنابراین صداقت خود را ثابت می‌کردند، در آن صورت آیت اله با آزاد کردن گروگانها ، مشروط به بازگردانیده شدن پولهای ایران ، موافقت می‌کرد .

درآن شرایط تنها کار دیگری که در تهران باید انجام می‌شد، اجابت درخواست همیلتون جوردن مبنی بر دریافت تایید رسمی مرتبط بودن بورژو و ویلالون با ایرانیان بود .

از آغاز ، همه‌ی ایرانیان این را پذیرفته بودند که بورژو و ویلالون نمایندگان رسمی ایران نبودند، بلکه " دوستان " دولت ایران محسوب می‌شدند. تفاوت میان این دو فاحش بود. به عنوان دوست ونه نماینده ، آنها اجازه‌ی امضای هیچ سندی را نداشتند و به همین ترتیب هم نمی‌توانستند دولت ایران را به انجام هیچ عملی متعهد نمایند. کار آنها صرفا مطرح کردن موضع ایران نزد آمریکاییان و برعکس بود، و نیز کوشش دریافتن راه حلی که برای هردو طرف قابل قبول باشد.

برای راضی کردن آمریکاییان ، بنی‌صدر نامه‌ای دست نویس به شرح زیر به بورژو و ویلالون داد :

" یادداشتی را که به من دادید، خواندم و موافقتم را برای ادامه‌ی کار شما در تکمیل آن ، تا مرحله‌ای که بالاخره موافقت دوطرف جلب شود، اعلام می‌کنم. "

نامه‌ی قطب زاده به آن دو نفر به مراتب استادانه تر بود. در نامه نگاری عمدا روشی انتخاب شده بود که طی آن منشاء دستور کار پنهان نگاه داشته می‌شد تا هیچ‌کس نتواند برای مقامات دولتی ایران به دلیل معامله با آمریکاییان ، هرچند صادقانه هم که باشد، مشکل ایجاد نماید. در تمام مکاتبات مربوط به مذاکرات، اسم رمز ایالات متحده ، "پاناما" ، بود .

آخرین بند نامه‌ی وزیر امور خارجه به وضوح از تمایل ایرانیان به ادامه‌ی مذاکرات حکایت می‌کرد .

"من به نام خودم، به نام دولتم، و به نام کشورم از شما درخواست می‌کنم که به این تلاشها ادامه دهید و مطمئن باشید که ما، به سهم خودمان، هرکار که بتوانیم در جهت کمك به شما انجام می‌دهیم تا موفق شوید و به بحران حاضر خاتمه دهید."

صبح روز ۹ فوریه، سه آمریکایی با نامهای رالف تامپسون (Rolph Thompson)، هنری سینکلر (Henry Sinclair) و هاروی پرسکات (Harvey Prescott) در هتل بلوو (Bellevue) در شهر برن واقع در سوییس اقامت گزیدند. آن سه مرد به اطاقهایشان رفتند و سپس در آپارتمان ۳۲۵ ـ ۳۲۴ دورهم جمع شدند. آن سه نفر که همیلتون جوردن، هارولد ساندرز، و هنری پرشت بودند در انتظار رسیدن کریستین بورژو و هکتور ویلالون به سر می‌بردند.

ترتیب ملاقات از طرف دولت سوییس و بنا به تقاضای آمریکاییان داده شده بود و آنقدر محرمانه بود که حتی سفارت آمریکا در پایتخت نیز نمی‌دانست آن آمریکاییان در سوییس بودند. سوییسیها حتی تصمیم به پرداخت صورت حساب گرفته بودند تا آن که استفاده از چك یا کارت اعتباری لازم نشود.

آمریکاییان از ترتیبات خرسند بودند. آنها حس می‌کردند کمراه حل در دیدرس آنان قرار داشت. مکانی که برای کار برگزیده شده بود، مناسب وضعیت آنان به نظر می‌رسید. روی هر پنجره پوستری از مناظر آلپ با قلمهای پوشیده از برف و درخشان در زیر نور خورشید نصب شده بود.

در آن بعد از ظهر، مقام سوییسی که بنابود بورژو و ویلالون را به همراه بیاورد از جوردن پرسید که آن دو نفر چه قیافه‌ای داشتند. جوردن با خنده پاسخ داد: "امکان ندارد آنها را گم کنید".

وقتی بورژو و ویلالون، درآن شب قدم به داخل آپارتمان نهادند، صحنه مانند دیدار دوستان قدیمی بود. لبخند بر لبها ظاهر شد، نور در چشمها درخشید، و همه دست یکدیگر را با گرمی فشردند. پیوندهای فردی میان این افراد، به ویژه رابطه‌ی میان بورژو، ویلالون، و جوردن، اشتباه ناشدنی بود. زمانی که آنها با یکدیگر گذرانیده بودند، در اطاقهای دربسته و فقط به مدت چند روز بود ولی حالا، آنها حس می‌کردند که گویی سالها بود یکدیگر را می‌شناختند. مقدار زیادی از آن احساس به دلیل ویژگیهای خود آن افراد بود، ولی قسمتی از آن نیز مربوط به کسی می‌شد که ازطریق او بایکدیگر ارتباط برقرار می‌کردند.

استفانی فن رایگرزبرگ (Stephanie Van Reidgersberg) سی و چهارساله و مادر دو فرزند، خانم بلند قدی بود که موهای کوتاه طلایی رنگ و با دقت فرم داده شده اش و لباس کلاسیکی که برتن می‌نمود با کارهای پر جوش و خروشی که وی اغلب درگیر آنها می‌شد، تباین دل پذیری داشت. او یکی از مترجمین وزارت امور خارجه بود که برای اولین بار در اواخر ژانویه با مذاکره کنندگان در واشینگتن همکاری نمود. از ابتدا به وضوح مشاهده می‌شد که او از قدرت غیر متداولی، درصحبت به زبانهای فرانسه، اسپانیایی، و انگلیسی، و نیز برای بیان کاملا درست مطالب هر سخنران، برخوردار بود. سالها زندگی در کشورهای مختلف به وی آموخته بود که معانی "واقعی" سخنان دیگران را بدون درنظر گرفتن تفاوتهای عقیدتی، فرهنگی، و زبانی بفهمد. او تقریبا قدرتی مشابه استعداد کودکان برای کنار گذاشتن طرز فکر و ارزشهای خود و نمایاندن طرز فکر و ارزشهای فرد سخنران داشت. به نظر می‌رسید که استفانی همیشه می‌توانست به معانی واقعی، فکر درست، و احساس دقیق دست یابد و حتی مواردی پیش می‌آمد که به مذاکرکننده برای گفتن آنچه که می‌خواست بگوید کمك می‌کرد. فن رایگرز برگ در کمپ دیوید مترجم بود و حتی با فیدل کاسترو هم سروکار پیدا کرده بود. بنابراین او به صحبتهای سطح بالا عادت داشت. با این وجود شیفتگی او نشان می‌داد ازاین که می‌توانست شاهد لحظه‌های حساس تاریخ باشد، خود را خوش شانس می‌شمرد.

حقیقت نیز چنین بود، ولی زمانی که کار آغاز شد، به سختی ممکن بود کسی بتواند چنین برداشتی را با دیدن مذاکره کنندگان به دست آورد. همیلتون جوردن یك تی شرت به تن داشت و توی اطاق با پای برهنه یا با دم پایی راه می‌رفت. بورژو و ویلالون تقریبا بدون وقفه سیگار می‌کشیدند، وبیشتر هم سیگار برگ بر لب داشتند، به گونه‌ای که جو حاکم بر اطاق جوردن را به یاد ملاقاتهای سیاسی شبانه می‌انداخت. گه گاه به نوبت به کار ادامه می‌دادند، به این معنی که یك گروه می‌خوابید و گروه دیگر می‌نوشت. در خارج از اطاق آنها، جو متناسب با ماهیت قضایا بود. راهروها خالی بود و فقط مامورین امنیتی سوییس که لباسهای شخصی بر تن داشتند رفت و آمد می‌کردند. در پاسخ به درخواست دولت، مدیریت هتل میهمانان را به سایر طبقات انتقال داده بود. مامورین امنیتی بدون آن که شکی برانگیزند، سالن انتظار هتل را زیر نظر داشتند. چند صد یارد دورتر، اطاق تلکس وزارت امور خارجه به صورت بیست و چهارساعته برای دریافت پیامهای واشینگتن و تهران آماده‌ی خدمت بود.

تا آن زمان، آمریکاییها پی برده بودند که بورژو و ویلالون افرادی

نبودند که با سرعت بتوان با آنان معامله کرد. ابتدا باید داستان و فلسفه‌ی آنها شنیده می‌شد. اگرچه در بعضی موارد این کار نیازبه صرف وقت داشت و خسته کننده بود، می‌توانست بی‌نهایت هم مفید باشد. آمریکاییها مجبور بودند بدانند طرف دیگر چه می‌خواست وبرای دانستن این موضوع باید زمان زیادی را با بردباری صرف شنیدن می‌کردند. به نظر می‌رسید که هم بورژو و هم ویلالون تحت تاثیر خشم مردمی که نظراتشان را بازگو می‌کردند، قرار داشتند.

در دو روز بعد، آنها در باره‌ی نکته‌های بسیاری به بحث پرداختند، ولی دونکته از دیگر نکته‌ها مهم تر بودند. اولین نکته درباره‌ی استرداد شاه بود و نکته‌ی دوم به نیاز ایرانیان برای "عذرخواهی" آمریکاییان مربوط می‌شد.

بورژو و ویلالون از آمریکاییها می‌خواستند که برای دستگیری شاه به پاناماییها چراغ سبز نشان دهند و به آنها بفهمانندکه در صورت دستگیرشدن شاه اعتراضی نمی‌کردند. بورژو چنین استدلال می‌کرد که: "فرستادن هیات سازمان ملل به ایران کار بسیار خوبی است، ولی‌آنچه قبلا به شما گفتم را نیز به یاد بیاورید: مادام که شاه به محاکمه کشیده نشود یا نمیرد، شما مساله‌ی شاه را حل نکرده‌اید. این عین واقعیت است و چیزی جزاین نیست. شما نمی‌توانید از آن فرارکنید. ما از کسی نمی‌خواهیم شاه را بکشد. ما زندگی او را طلب نمی‌کنیم. من حتی‌اطمینان ندارم که استرداد شاه در ایران مساله ایجاد نخواهد کرد. این یك موضوع دیگر است. اگر شما کمیسیون مك برايد یا چیزی شبیه به آن را نمی‌خواهید، باید در اینجا به راه حل قابل قبول دیگری دست یابیم. شاه باید در جایی به محاکمه کشیده شود. شما باید این کار را بکنید. این کار اجتناب ناپذیر است. اگر این کار را درچارچوب پیشنهادی مك برايد انجام دهید، ماهها ادامه خواهد یافت. اگر طرح مك برايد را نمی‌پسندید، باید محاکمه‌ی دیگری در خارج از ایران برپا گردد. اودر پاناما زندگی می‌کند. محاکمه باید در پاناما انجام شود."

جوردن، ساندرز، و پرشت در سکوت گوش فرا داده بودند. در آن وقت جوردن گفت: "هرچیز به جای خودش".

آمریکاییها گفتند آنچه آنها می‌خواستند این بود که موضوع استرداد از موضوع دستور کار مجزا شود و موضوع استرداد و دستگیری کاملا خارج از موضوع دستور کار قرار گیرد.

بورژو پاسخ داد: "بسیار خوب، ولی فراموش نکنید که تقاضای استرداد هنوز به موازات دستورکار مطرح است. شما نمی‌توانید آن را به دست فراموشی بسپارید. این مطلب را درك کنید که ما می‌توانیم دستور کاری برای تمامی جهان بنویسیم، ولی این کار هیچ سودی برای ما

نخواهد داشت.»

جوردن لبخند محوی بر لب آورد. پس از آن گفت: «بسیار خوب، پیش از پایان مهلت شصت روزه ما اقدامی در جهت خارج کردن شاه از پاناما به عمل نخواهیم آورد. ما نمی‌توانیم وضعیت جدیدی به وجود آوریم و خروج شاه از پاناما همه را وامی‌دارد که موجودیت دستور کار را مورد سوال قرار دهند. ما از پاناماییها نخواهیم خواست که شاه را وادار به رفتن کنند، و اگر هیچ کس چنین تقاضایی ازآنان نداشته باشد، آنها هم او را بیرون نخواهند کرد.» رییس دفتر کارتر نفسی تازه کرد و به بورژو و ویلالون خیره شد. «ولی روزی که ما مجبور شویم پیرامون مساله‌ی استرداد گفتگو کنیم، شما باید بدانید که با مشکل روبه روخواهید شد. این تقاضایی است که باید با پاناماییها در بارماش بجنگید و همچنین باید علیه ما نیز به مقابله برخیزید.»

بنابراین، موضع ایالات متحده درآن زمان روشن شده بود: اگر ایرانیان فقط برای به جریان انداختن برنامه‌ی دستگیری اصرارمی‌ورزیدند، این موضوع به آنها و پاناما مربوط می‌شد و ایالات متحده درآن دخالتی نمی‌کرد. ولی اگر ایرانیان به طور پی گیر برای استرداد شاه تلاش می‌کردند، در آن صورت ایالات متحده جریان را متوقف می‌نمود.

وقتی مساله‌ی دستگیری شاه از سر راه برداشته شد، مذاکرات روی دومین مشکل مهم یعنی اعتراف به اشتباه از طرف ایالات متحده متمرکز گردید، تقاضا به دو قسمت تقسیم می‌شد: قول این که ایالات متحده دیگر در امور داخلی ایران دخالت نکند، وعذرخواهی به دلیل دخالتهای گذشته.

قسمت اول به گونه‌ی تعجب آوری آسان بود. جوردن این نکته را از طرف هرسه آمریکایی گفت که: «ایرانیان باید درك کنند این بحران دست کم یك اثر بر ایالات متحده داشته است. این موضوع به مافهمانید که نمی‌توانیم رفتاری مشابه گذشته با ایران داشته باشیم. این کاملا روشن است.»

قسمت دوم، موضوعی کاملا متفاوت بود. وقتی بورژو درخواست عذرخواهی رسمی را نمود، جوردن دریك کلمه پاسخ گفت: «خیر».

آن حقوقدان سرش را تکان داد: «من به شما گفتم و گفتم و گفتم، و هنوز هم می‌گویم که اگر بنا باشد مساله‌ی گروگانها حل شود، لازم خواهد بود که علت وجودی مساله‌ی گروگانها را از قلب ایرانیان بزدایید. من گروگانگیری را توجیه نمی‌کنم. من مخالف این عمل هستم. ولی ما دراینجا ننشسته‌ایم که ببینیم آیا ایرانیان درآنچه که انجام دادند حق داشتند یا نداشتند. ما سعی می‌کنیم که راه حلی بیابیم. شما باید درك کنید که با یك دولت انقلابی در کشوری که مردمش قدرت بیرون راندن شاه را

داشتماند، مذاکره می‌کنید. آیا حتی برای یك لحظه هم که شده به این فکر افتاده‌اید که دولت احتمالا علیه دانشجویانی که مردم ازآنها حمایت می‌کنند، به زور متوسل شود؟ این غیرقابل تصور است. اگرچنین چیزی در ایالات متحده اتفاق می‌افتاد، اگر دانشجویان آمریکایی به سفارت ایران حمله می‌کردند و سیاستمداران ایرانی را گروگان می‌گرفتند و سپس از ترك سفارت امتناع می‌ورزیدند، شما چه می‌کردید؟ آیا ارتش را به سفارتخانه می‌فرستادید؟"

آمریکاییان بیدرنگ همصدا گفتند: "بله".

بورژو مبهوت شده بود. بالاخره در پایان گفت: "این از نظر من غیرقابل تصور است".

جوردن گفت: "ما در نظام خودمان چنین عملی را نمی‌توانیم تحمل کنیم. ما نمی‌توانیم اجازه دهیم رویدادها به این ترتیب اتفاق بیافتند. درکشور ما، قانون باید حکومت کند. ما هرچیز وتمام راهها را می‌آزمودیم، ولی در پایان اگر آنان از ترك سفارت امتناع می‌ورزیدند، آنها را مجبور به ترك آنجا می‌کردیم. ما ارتش را به آنجا می‌فرستادیم."

در آن لحظه ویلالون شروع به صحبت نمود و گفت: "به این دلیل که شما کشوری سازمان یافته هستید، اقدام به چنین عملی می‌کنید. ولی درایران چنین وضعی وجود ندارد. این عمل درایران امکان پذیرنیست. دولتی که چنین عملی را انجام دهد بلافاصله توسط مردم سرنگون خواهد شد."

یك بار دیگر آنها به موضوع عذرخواهی بازگشتند. بورژو تکرار کرد که: "برای از بین بردن علل بحران گروگانگیری باید این علتها را در قلب ایرانیان از میان ببرید. دوعلت وجود دارد، یکی شاه و دیگری گذشته‌ی ایالات متحده است."

جوردن گفت: "هیچ رییس جمهوری در آمریکا هرگز نمی‌تواند بگوید که 'پیشینیان من مرتکب اشتباهی شده‌اند'. این یك واقعیت است که تغییرپذیر نیست." پس از آن رییس دفتر کاخ سفید درحالی که صدایش گرفته بود و اگرچه سعی می‌کرد عصبانیت خود را کنترل نماید، هنوز خشم در صدایش وجود داشت، افزود: "ما قصد نداریم از کشوری که شهروندان ما را برخلاف تمام قوانین بین‌المللی به طور غیرقانونی بماسارت گرفته است، عذرخواهی کنیم".

در پایان این آمریکاییها بودند که به راه حلی دو پهلو برای خروج از این بن بست دست یافتند.

نظر براین بود که از اصطلاح گنگی در انگلیسی استفاده شود که ایرانیان بتوانند به هر طریقی که مایل باشندآن را به فارسی برگردانند. آمریکاییها می‌توانستند "شکایتهای ایران" را بپذیرند و این عبارت در

فارسی می‌توانست به صورت "جنایات علیه مردم ایران" نوشته شود. در این صورت هر دو کشور به هدف خود می‌رسیدند.

پس از بحثهای طولانی، نمایندگان ایران و آمریکا روی متن دو بیانیه‌ای که پس از آزادی گروگانها توسط رییس جمهور کارتر و رییس جمهور بنی‌صدر انتشار می‌یافت، به توافق رسیدند. کارتر بنا بود "درك و تاسف خود از شکایتهای مردم ایران و از جمله تفاهم فراگیری که در مورد دخالت آمریکا در امور داخلی ایران وجود داشت را ابراز نماید، حق مردم ایران در تصمیم گیری در اموری که به آینده‌ی سیاسی آنان مربوط می‌شود، تعهد آمریکا نسبت به محترم شمردن این حق، و تمایل به برقراری روابط عادی براساس احترام دوجانبه، مساوات، و قوانین بین‌المللی را به رسمیت بشناسد." بعدا دولت کارتر می‌توانست چنین استدلال کند که هیچ چیزی در این گفتار دال بر عذرخواهی از ایران نبوده است. ولی در ایران عبارتهای بالا به گونه‌ای متفاوت بیان می‌شد، یعنی دخالت گذشته‌ی دولت آمریکا در امور داخلی ایران به روشنی مورد تایید قرار می‌گرفت. بنی‌صدر به نوبه‌ی خود "اعتراف می‌کرد که از نظر اخلاقی گروگانگیری نادرست بود، ازاین موضوع ابراز تاسف می‌نمود، و قول می‌داد که به قوانین بین‌المللی احترام بگذارد و نسبت به برقراری روابط عادی براساس احترام متقابل، برابری، و قوانین بین‌المللی ابراز تمایل می‌کرد."

مطلب دیگری که مورد موافقت قرار گرفت به مشکلات اقتصادی میان دو کشور و از جمله داراییهای ایران که در ایالات متحده مسدود شده بودند، مربوط می‌شد. این بار، هکتور ویلالون تنها بازرگان حاضر در اطاق بود که عملی‌ترین راه برای حل این مشکل را پیشنهاد کرد. دو دولت، براساس دستور کار، موافقت می‌کردند که یك کمیسیون مشترك برای رسیدگی به مشکلات مالی موجود میان آن دو کشور پس از آزادی گروگانها تشکیل شود.

آن آرژانتینی گفت: "متاسفانه من در این مورد تجربه دارم. من درگیر وضع مشابهی در کوبا بودم و نتیجه‌ی مسدودکردن را می‌دانم. مبالغ عظیمی از پولهای من نوزده سال مسدود باقی مانده است. ما نمی‌توانیم چنین وضعی را دوباره شاهد باشیم. برای آزادکردن پولهایی که آمریکاییان مسدود کرده‌اند باید راه جدیدی بیابیم و پس از رسیدن به توافق به آن بپردازیم. فقط یك راه برای این کار وجود دارد. شما آمریکاییها برای موضوعی مشابه با ویتنامیها بر سرمیز مذاکره نشسته‌اید. چرا نتوانید همان کار را در مورد ایرانیان انجام دهید؟"

پیشنهاد حل مشکلات فنی پس از حل مشکلات سیاسی یك فکر عالی بود و همه روی آن توافق داشتند.

هرچند گاه یکبار درحالی که آن عده مشغول کار بودند، جوردن معذرت خواهی می‌کرد، به اطاق خواب می‌رفت، از آنجا باریس جمهور از طریق تلفن مخصوصی که توسط سازمان اطلاعاتی کاخ سفید نصب شده بود تماس می‌گرفت، و گزارش پیشرفت کار را می‌داد ·

تا پایان روز بعد آنها " دستور کاری زمان بندی شده " را به صورت لحظه به لحظه طرح ریزی کرده بودند و دراین دستور کار، کلید آغاز هر رویدادی، پایان رویداد پیشین بود· حتی کوچکترین جزییات، از جمله متن تلکسی که صادق قطب زاده باید برای والدهایم می‌فرستاد ، نیز مشخص شده بود· آنها حتی موفق شده بودند که روی ترکیب اعضای هیات سازمان ملل نیز به توافق برسند· نام شون مك براید به پیشنهاد بورژو، حذف شد و به جای آن نام مارتین انالز (Martin Ennals) دبیرکل سازمان عفو بین‌الملل نوشته شد ·

وقتی تمام ماجراها به پایان رسید، بورژو به قطب زاده در تهران تلفن کرد و تمام دستور کار، و همچنین چند دستورالعملی را که روی چند برگ فهرست سبزرنگ قیمتهای خشك شویی هتل نوشته بود، برای او خواند· بورژو به وزیر امور خارجه خبر داد که : " تلکسی از طریق سفیر سوییس در تهران دریافت خواهید کرد که در آن به شما اطلاع داده خواهد شد که آمریکاییان با دستور کار موافقت نمود ماند · به این ترتیب شما از رسمی بودن مطالبی که به شما گفته‌ام مطمئن خواهید شد · "

درآن شب مذاکره کنندگان خیلی خوب خوابیدند· آنها معتقد بودند دستور کاری را تنظیم کرده بودند که می‌توانست در چند هفته‌ی آینده به آزادی گروگانها منجر شود ·

بخش ۱۳

نمایشنامه روی صحنه می‌آید

در تاتر شبهایی وجود دارد که یك حرکت خود سرانه ، حذف شدن یك خط متن ، یا یك تغییر تقریبا غیرقابل پیش بینی درزمان بندی بازی هنرپیشه‌ها می‌تواند تمام نمایش را ، حتی در مورد بهترین نمایشنامه‌ها ، برهم زند. حال می‌توان مجسم کرد بر سر یك نمایشنامه‌ی سیاسی که در بون نوشته شد و بدون آن که تمرینی روی آن انجام شود و یا حتی‌بسیاری از هنرپیشگان متن آن را دیده باشند، روی صحنه آمد ، چه می‌توانست بیاید .

صبح زود روز ۱۱ فوریه ، پنج شرکت کننده در مذاکرات محرمانه توسط سوپیسیها با اتومبیل به زوریخ برده شدند و از آنجا با یك هواپیمای نیروی هوایی ایالات متحده به مقصد پاریس پرواز کردند. پس از آن که در پاریس فرود آمدند، جوردن و ساندرز که هنوز نامهای مستعار خود را حفظ کرده بودند با کنکورد به واشینگتن برگشتند . پرشت برای حل مشکلات باقیماند مو ،به طور اخص ،تعیین ترکیب نهایی هیات همراه بورژو و ویلالون درپاریس باقی ماند. مشکل غیر منتظره‌ای پیش آمده بود. آنها فکر می‌کردند که انتخاب اعضای هیات پیش ازآن به پایان رسیده بود ولی ،اگرچه چهارنفر از انتخاب شدگان دعوت دبیر کل والدهایم را برای عضویت در هیات پذیرفته بودند، پنجمین نفر یعنی ابوسعید چودری (Abu Sayeed Chowdhury) رییس جمهور سابق

بنگلادش به دلیل بیماری از پذیرفتن دعوت سر باز زده بود. نیاز به یافتن جانشین یك رشته مشورتها، مذاکرات، و نیز حل مسایل پیچیده‌ی روابط عمومی را در پی داشت که زمان بر بود.

تا آن زمان، موضوع تشکیل هیات به رسانه‌ها درز کرده بود. در نتیجه، انتظار تغییر در بن بست سه ماهه کم کم به وجود می‌آمد. مذاکره کنندگان می‌دانستند که اگر با سرعت ترکیب هیات را مشخص نمی‌کردند، طرح حتی پیش از آن که شروع بشود، می‌توانست منتفی گردد. آنها قبلا مراحل دستور کار را با این فرض که هیات تشکیل شده بود، زمان بندی کرده بودند و این امر کار را به مراتب پیچیده‌تر می‌کرد. براساس این زمان بندی، بنا بود نمایشنامه در ۱۸ فوریه یعنی ظرف کمتر از یك هفته روی صحنه بیاید و این نیز به رسانه‌ها درز کرده بود. احتمال زیادی وجود داشت که درز کردن اطلاعات به رسانه‌ها توسط آمریکاییان و برای متعهد نمودن ایرانیان صورت گرفته باشد.

در اواخر هفته، قطب زاده که به سفر یونان و رم رفته بود برای سرپرستی مراحل نهایی کار به پاریس مسافرت کرد. او در منزل مسکونی سفیر ایران در محله‌ی اعیان نشین هفدهم در شمال شهر سکونت گزید. پرشت در منزل مسکونی کریس چپمن (Chris Chapman) معاون سفیر آمریکا در فرانسه اقامت داشت. این دو از طریق کریستین بورژو و هکتور ویلالون با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کردند و محل کار آنان نیز بیشتر دفتر بی زرق و برق بورژو در طبقه‌ی هم کف، دومین ساختمان واقع در جنوب بلوار لوگزامبورگ (Luxembourg Gardens) بود.

پس از سپری شدن چند روز و تلفنهای بسیار به واشینگتن، نیویورك، و تهران، بالاخره ایرانیان و آمریکاییان در مورد نفر پنجم هیات به توافق رسیدند. او هکتور ویلفرد بیواردن (Hector Wilfred Jayewardene) حقوقدانی از سری‌لانکا، برادر رییس جمهور آن کشور، و عضو یکی از سوکمیته‌های کمیته‌ی حقوق بشر سازمان ملل بود.

دستور کاری که در برن نوشته شده بود تصریح می‌کرد بیانیه‌های نوشته شده به وسیله‌ی روسای جمهور کارتر و بنی صدر باید از پیش نزد دبیرکل والدهایم به امانت گذاشته شود. طی هفته، هنری پرشت به کریستین بورژو تلفن کرد تا تمایل رییس جمهور کارتر برای تعدیل دستور کار را به اطلاع وی برساند. رییس جمهور این را نمی‌فهمید که چرا بیانیه‌ها باید از پیش به امانت گذاشته می‌شدند. او پرسیده بود: "چرا نباید بگذاریم هر رهبری پس از پایان کار اعلامیه‌اش را بنویسد؟" بورژو، متحیر از ناپختگی کارتر، با تندی پاسخ داده بود: "زیرا ایران به ایالات متحده اعتماد ندارد و نمی‌خواهد توی تله بیافتد".

درخواستی که پس از آن به‌عمل آمد و دلیل آن هم بیان نشد، وکیل فرانسوی را به تعجب واداشت. اگر بنا بود بیانیه‌ها از پیش به رشته‌ی تحریر درآیند و نزد نفر سومی به امانت گذاشته شوند، به جای آن که والدهایم آنها را نگاه دارد، رییس جمهور مایل بود بورژو آن بیانیه‌ها را نزد خود نگاه دارد.

بورژو به پرشت گفت: "چه می‌گویید؟ دیوانه شده‌اید! می‌خواهید چنین مسوولیتی را به گردن من بیاندازید؟ اگر کامیونی مرا زیر بگیرد چه خواهد شد؟ این مسوولیت وحشتناکی است که می‌خواهید بارش را بر دوش من بگذارید."

پرشت دیگر موضوع را مطرح نکرد.

پیش از پایان هفته، همیلتون جوردن در حالی که یادداشت رییس جمهور را همراه خود داشت به پاریس بازگشت.

کاخ سفید ـ واشینگتن
۱۵ فوریه‌ی ۱۹۸۰

به همیلتون جوردن

در مذاکراتی که با آقایان بورژو و ویلالون در تعطیلات آخر هفته خواهید داشت، لطفا از آنها بخواهید پیام زیر را به رییس جمهور بنی‌صدر و وزیر امور خارجه قطب زاده برسانند:

"اگر در هر زمانی دولت ایران مایل باشد گروگانهای آمریکایی را پیش از موعد تعیین شده در برنامه‌ای که به توافق طرفین رسیده است آزاد نماید، به دولت ایران شخصا اطمینان می‌دهم که ایالات متحده به تمام شرایط برنامه عمل خواهد نمود."

"مراتب سپاسگزاری همیشگی مرا به آقایان بورژو و ویلالون برای نقش مفیدی که در یافتن راه حل اختلافات میان ایالات متحده و جمهوری اسلامی برعهده داشته‌اند، اعلام نمایید."

در آن شرایط که به نظر می‌رسید تمام ترتیبات داده شده باشد، دستور کار می‌توانست به مورد اجرا گذاشته شود. ولی حضور جوردن در پاریس مشکلی به وجود آورد که احتمال داشت پی‌آمدهای تخریبی زیادی داشته باشد.

ساعت دستور کار طبق برنامه قرار بود در شب دوشنبه هیژدهم به وقت نیویورك با ارسال پیامی از طرف والدهایم به قطب زاده در تهران و اعلام آمادگی‌اش برای اعزام هیات به تهران، شروع به کار نماید. ولی در آن شب، و حتی صبح روز بعد، صادق قطب زاده در تهران نبود. او در پاریس به سر می‌برد و برای از بین بردن شایعه‌ای فعالیت می‌کرد که اگر باقی می‌ماند به قیمت کار و شاید زندگیش تمام می‌شد.

شایعه این بود که وزیرامور خارجه‌ی ایران و همیلتون جوردن مذاکره‌ای رو در رو داشته‌اند.

سه ماه پیش از آن، مذاکره‌ی رو در رو با یك آمریکایی سقوط دولت مهدی بازرگان را موجب گردیده بود. از آن زمان به بعد، چنین مذاکراتی اکیدا از طرف آیت اله خمینی ممنوع اعلام شده بود. در جو سوزان همراه با محاکمه‌های کوتاه ایران پس از انقلاب، به هیچ وجه نمی‌شد پیش بینی کرد چه سرنوشتی در انتظار ماموری بود که این ممنوعیت را نادیده می‌گرفت.

تردیدی نیست که دیدار با همیلتون جوردن می‌توانست برای قطب زاده بسیار اغواکننده باشد. درست است که او به شدت نگران ممنوعیت ملاقات بود و به امام نیز احترام می‌گذاشت، ولی به همان اندازه نیز نگران بهای خانمان براندازاقتصادی و سیاسی بود که ایران باید بابت گروگانگیری می‌پرداخت. او هرگز تردیدی نداشت که آزادی گروگانها به نفع ایران تمام می‌شد و به عنوان وزیر امور خارجه از ۴ نوامبر ۱۹۷۹ به بعد تقریبا منحصرا روی این موضوع فعالیت نموده بود. ولی، بعضی از ویژگیهای فردی قطب زاده بیش از مقام رسمی او بر این سووال که آیا او می‌بایست یا نمی‌بایست با جوردن ملاقات می‌کرد، اثر می‌گذاشت. از یك نظر، او سالها در ایالات متحده زندگی کرده بود و فکر می‌کرد با روحیه‌ی آمریکاییان آشنایی داشت. احتمال آن می‌رفت که قطب زاده بخواهد توانایی خود را در مذاکره‌ی مستقیم بیآزماید. نکته‌ی به مراتب مهم‌تر سبك کار قطب زاده بود. قطب زاده سالها به تنهایی فعالیت کرده بود. او از کشوری به کشور دیگر مسافرت می‌کرد و در هرجا به رسانه‌های آن کشورها پیشنهاد می‌داد که از پرونده‌ای که علیه حکومت محمد رضا پهلوی تنظیم کرده بود، استفاده کنند. او از آنها می‌خواست که وی را "جدی بگیرند"، در حالی که در بیشتر موارد می‌دانست که جدی گرفته نمی‌شد. در آن زمان، بالاخره، در مقامی قرار گرفته بود که به نمایندگی از طرف کشورش می‌توانست جدی گرفته شود و نکته‌ی مثبت دیگر چنین دیداری، که وی در سایر موارد از آن روی می‌گردانید، این بود که آمریکاییها بالاخره داشتند گوش می‌دادند. هیچ کس هرگز تردیدی در شهامت فردی قطب زاده نداشته است: اگر تنها راه حل مشکل گروگانها برای او این

بود که جان خود را به خطر بیاندازد، او در پذیراشدن این خطر تردیدی به دل راه نمی‌داد ·

بنابراین احتمال ملاقات قطب زاده و جوردن در تعطیلات آخر هفته در پاریس نسبتا زیاد بود· این که آیا به راستی ملاقاتی بین این دو انجام شد یا نه موضوعی کاملا متفاوت است ·

در روز دوشنبه هیژدهم مخبر جوانی که برای رادیو لوکزامبورگ، که یك ایستگاه رادیویی خصوصی در پاریس است، کار می‌کرد، گزارشی مبنی بر ملاقات قطب زاده و جوردن در آپارتمان هکتور ویلالون در دو شب پیش از آن پخش نمود· جوردن در این باره حرفی نزد· اما در مورد قطب زاده، وقتی بالاخره روز سه شنبه نوزدهم به مقصد تهران پرواز می‌کرد در فرودگاه شارل دوگل گزارشگران از او پرسیدند که آیا با جوردن ملاقات کرده بود· وزیر امور خارجه پاسخ داد: "جوردن؟ او کیست؟ تا این لحظه هرگز چنین اسمی را نشنیده‌ام" · قطب زاده به طرف هواپیما به راه افتاد، سپس بدون مقدمه برگشت: " این گزارشی است که یك حقوقدان کمونیست برای از بین بردن طرح مصالحه پراکنده کرده است " ·

حقوقدانی که قطب زاده به او اشاره می‌کرد دوست قدیمی دوران زندگی او در پاریس یعنی نوری آلبالا بود که در اوایل همان ماه جدال با وی منجر به قطع دوستی میان آنها شد· آلبالا از آن که نظرش در مورد کنگره‌ای به سبك دادگاه نورمبرگ از طرف ایران به نفع تشکیل هیات سازمان ملل به کنار گذاشته شده بود، هنوز خشمناك بود ·

در این فاصله، نمایشنامه روی صحنه آمده بود و تنها کاری که در پرده‌ی اول انجام گرفت این بود که پرده پایین کشیده شد ·

ایران به دلیل اهمیتی که به مطلب می‌داد روزهای زیادی را صرف پرده‌ی اول کرده بود· نکته‌ای که صادق قطب زاده در مورد آن پافشاری می‌نمود، این بود که تشکیل هیات چنان اعلام شود که گویی نتیجه‌ی درخواست ایران بوده است· فقط به این ترتیب ایران می‌توانست مدعی " پیروزی معنوی " بر ایالات متحده شود · حال چه دبیر کل سازمان ملل از دستور کار پیروی نکرده بود و چه خبرنگارانی که گزارش می‌کردند مرتکب اشتباه شده بودند، پیامی که به جهانیان رسانیده شد این بود که والدهایم هیات را تشکیل داده بود، هیات مورد تایید ایالات متحده بود، و در آن زمان والدهایم انتظار دریافت پاسخ ایران را می‌کشید ·

به نظر ایرانیان اعلامیه‌ی سازمان ملل موضوع را چنان می‌نمایاند که گویی تشکیل هیات نظر سازمان ملل در اجابت خواست آمریکاییان بوده است. پس " پیروزی معنوی " چه می‌شد؟

قطب زاده هنوز در پاریس بود که پیام والدهایم به تهران رسید. در نتیجه، پیام به بنی‌صدر رسانیده شد. اگرچه یك نسخه از دستور کار به رییس جمهور داده شده بود، ولی او در جریان مذاکرات قرار نگرفته بود و با جزییات آشنایی نداشت. بنابراین، صرفا با مقایسه‌ی ساده‌ی گام اول دستور کار با پیام و گزارشهای خبری به این نتیجه رسید که دستور کار درست دنبال نمی‌شد. اگر این طور بود، اوهم آن را دنبال نمی‌کرد.

در دستور کار، واکنش ایران با دقت بسیار طرح ریزی شده بود تا به نفع هردو طرف باشد. بنا بود در پاسخ با استفاده از عبارتهای مبهم گفته شود که هیات می‌توانست با گروگانها دیدار نماید. به این ترتیب، ایالات متحده می‌توانست مدعی شود که دلیل دیدار، حصول اطمینان از سلامت گروگانها بود، درحالی که ایرانیان این نظر را ابراز می‌کردند که هیات باید از گروگانها به عنوان شاهد و یا حتی شریك جرم" جنایات" ایالات متحده در ایران تحقیق نماید.

تنها کاری که بنی‌صدر برای بازگردانیدن دستور کار به مسیر اصلی باید انجام می‌داد این بود که بگوید: "نظر به این که شما آمادگی اعزام هیات را دارید، ما از شما می‌خواهیم که آنها را بفرستید". ولی رییس جمهور چنین نکرد. در پاسخ به والدهایم، او تمام اشارات به گروگانها را حذف کرد و فقط گفت که هیات باید برای تحقیق در باره‌ی جنایات شاه و آمریکا به ایران برود.

در آن روز در پاریس، هنری پرشت که نگران شده بود به کریستین بورژو تلفن کرد و پرسید: "موضوع چیست؟"

به نظر می‌رسید که دستور کار کنار گذاشته شده بود و نمایشنامه نمی‌توانست ادامه یابد.

پس از آن جلسه‌ای با عجله با حضور صادق قطب زاده، کریستین بورژو، و هکتور ویلالون تشکیل شد. قطب زاده که از خشم می‌لرزید از راه حلهایی که جلوی پایش قرار داشت عصبانی بود. او باید یا دستورکار را به دست فراموشی می‌سپرد و یا غرورش را زیرپا می‌نهاد. به اصرار دوستانش، بالاخره تصمیم به انتخاب راه حل دوم گرفت. آن سه نفر مشترکا پیامی را از پاریس برای ارسال به وزارت امور خارجه‌ی تهران و سپس به والدهایم در سازمان ملل تهیه کردند. در این پیام قطب زاده به عنوان وزیر امور خارجه تایید می‌کرد که هیات سازمان ملل می‌توانست با گروگانها دیدار نماید.

اگرچه نمایشنامه می‌توانست ادامه یابد ولی زیان وارد آمده بود، و ایرانیان به این می‌اندیشیدند که شاید مانند پیشینیان شیعه‌ی خود در قرنها پیش، با نوعی میانجیگری به آنان کلك زده شده بود.

در ۲۰ فوریه پنج عضو هیات سازمان ملل، یعنی آندره آگویی لار مادزلی (Andres Aguilar Mawdsley) از ونزوئلا، محمد بجویی (Mohammed Bedjaoui) از الجزایر، ادیب داودی (Adib Daoudy) از سوریه، هکتور ویلفرد بیواردن از سری لانکا، و لویی ادموند پتی تی (Louis - Edmond Pettiti) از فرانسه، از فرودگاه جان اف. کندی نیویورك به مقصد تهران پرواز کردند. برنامه‌ی اولیه این بود که اعضای هیات توقف کوتاهی برای گردآوری اسناد مورد نیازشان در ژنو داشته باشند و یك شب را نیز در آنجا سپری نمایند و سپس به سوی تهران پرواز کنند. درعوض، هیات دو روز در ژنو توقف کرد زیرا صادق قطب زاده برای آن که بتواند در رسانه‌ها تشکیل هیات سازمان ملل را یك پیروزی معنوی برای ایران بنمایاند به وقت بیشتری نیاز داشت و هکتور ویلالون نیز به این نکته پی برده بود که هیات آمادگی اجرای طرح به گونه‌ی نوشته شده در دستور کار را نداشت.

احتمال دارد که یك نسخه از دستور کار به دو نفر از اعضای هیات در نیویورك نشان داده شده بود، ولی هیچ یك از آنها چنان رفتار نمی‌کرد که بتوان حدس زد آنها دستور کار را از پیش دیده بودند. وقتی هیات برای ایفای نقش میانجی به ژنو پرواز کرد، این نکته کاملا بر ویلالون روشن شد که اعضای هیات در مورد نقش خود دچار سوء تفاهم شده بودند.

معرفی ویلالون به هیات با سادگی انجام نشد. اگرچه به رییس هیات اطلاع داده شده بود که ویلالون نیز در ماجرا دست داشت، او کاری جز صحبت غیر مستقیم در باره‌ی نقش خودش نتوانست انجام دهد. آنچه که در چشم آنان ویلالون را تقریبا بیگانه نشان می‌داد این بود که او یك سیاستمدار نبود و آنها نمی‌فهمیدند چرا اصلا باید باوی سر و کار می‌داشتند. بالاخره آگویی لار موافقت کرد که با او صحبت کند. ازلحظه‌ای که گفتگوهای آنان آغاز شد، ویلالون دریافت که دچار مشکل شده بودند.

آگویی لار ونزوئلایی و رییس هیات به وی گفت: "شما متوجه هستید که سازمان ملل ما را برای آزاد کردن گروگانها گسیل داشته است".

ویلالون آنچه را که شنیده بود باور نمی‌کرد و پرسید: "چه گفتید؟ شما کاملا در اشتباه هستید. در دستور کار شما برای تحقیق در باره‌ی جنایات شاه، و نه آزاد کردن گروگانها، برگزیده شده‌اید. آزاد کردن هیچ‌کس جزو وظایف شما نیست".

آگویی لار با اعتراض گفت: "ولی من از سازمان ملل دستور گرفته‌ام".

"چه کسی چنین دستوری را به شما داده است؟ آیا با دستور کار آشنایی دارید؟"

"خیر".

"چطور می‌توانید با دستور کار آشنا نباشید؟ کار شما تماما در دستور کار شرح داده شده است."

وقتی صحبت به آنجا کشید آگویی لار درخواست کرد که دستور کار را ببیند.

"من اجازه ندارم که دستور کار را به شما نشان دهم. به والدهایم تلفن کنید. این مطلب میان دو دولت و دبیرکل مطرح شده است."

ویلالون به آگویی لار گفت اطمینان داشت تا زمانی که هیات ازنقشی که در دستور کار برعهده ماش گذاشته شده آگاهی کامل به دست نیاورده است، ایرانیان اجازه‌ی رفتن به تهران را به هیات نخواهند داد.

وقتی ویلالون به قطب زاده تلفن کرد، شك او تبدیل به یقین شد. وزیر امور خارجه‌ی ایران که از برداشت غلط هیات اطلاع یافته بود و هنوز از انحرافات از دستور کار ناراحت بود، می‌خواست که آن را متوقف کند. او گفت: "این یك نشانه‌ی دیگر از خود فروشی سازمان ملل است".

ویلالون در پاسخ گفت: "گوش کنید، دستور کار از مسیر خارج شده است، ولی اگر هیات اصلا به تهران نیاید به مراتب بدتر خواهد بود. شاید پس از رسیدن هیات به تهران بتوانیم کارها را دوباره به روال درست بازگردانیم."

کریستین بورژو که در پاریس بود تمام روز بعد را صرف قانع کردن قطب زاده نمود تا یك بار دیگر غرور خود را زیرپا نهد و اجازه‌ی ورود هیات به تهران را صادر کند. بالاخره، جمعه شب قطب زاده چراغ سبز را روشن کرد.

اما زمانی که هیات سازمان ملل در حال پرواز به ایران بود، روشن شد که رهبران ایران درحالی که از زیر چشم تماشاگران را می‌پاییدند، به بازی ادامه می‌دادند. در ۲۳ فوریه این نکته برملا شد که یا آیت الله خمینی نظرش را تغییر داده بود و یا آن که هرگز با دستورکار از ابتدا تا انتها موافقت نکرده بود. او اعلام نمود که سرنوشت گروگانها باید توسط مجلس، یعنی پارلمان ایران که بنا بود به زودی تشکیل شود، تعیین گردد.

گویی که آن بیانیه به اندازه‌ی کافی برای آمریکاییان شوم نبود، زیرا آنها مجبور به مقابله با بیانیه‌ی بنی‌صدر نیز شدند که می‌گفت بیانیه‌ی نهایی ایالات متحده که در دستور کار پیش بینی شده بود باید پیش از آزادی گروگانها صادر می‌شد و او، یعنی بنی‌صدر، اصلا هیچ بیانیه‌ای صادر نمی‌کرد.

وقتی پنج عضو هیات سازمان ملل در صندلیهایشان در دفتر صادق قطب زاده در وزارت امور خارجه‌ی ایران جای گرفتند، از این کمدرطرفین

وزیر امور خارجه یك آرژانتینی شیك پوش که خود را در ژنو آنچنان گرفتار کرده بود و یك مرد فرانسوی موبلند ریش دار را می‌دیدند متعجب شدند. هیچ یك از آنها پس از گذرانیدن زمانی طولانی در محافل سیاسی، هرگز با چنین پدیده‌ی غیر مرسومی مواجه نشده بود. دو مردی که در طرفین وزیرامور خارجه قرار گرفته بودند، نه تنها سیاستمدار، بلکه حتی ایرانی هم نبودند، و با این وجود روشن بود که می‌خواستند در نشست محرمانه‌ی میان هیاتی که توسط سازمان ملل تشکیل شده بود با نمایندگان عالیرتبه‌ی دولت ایران، شرکت نمایند.

یك دقیقه گذشت درحالی که اعضای هیات و کارمندانشان در مقابل وزیر امور خارجه و دو مشاورش نشسته بودند و با نگرانی بایکدیگر صحبت می‌کردند. بالاخره، آندره آگویی لار ونزویلایی رییس هیات برای صحبت به پا خاست. کلمات اول او تقریبا به جلسه خاتمه داد.

او چنین آغاز کرد: "آقای وزیر، از این که ما را پذیرفته‌اید متشکریم. ما از این که درایران هستیم بسیار خوشحالیم، ولی وقت زیادی نداریم. من باید ظرف پنج روز اینجا را ترك کنم، زیرا ماموریت بسیار مهم دیگری دارم. بنابراین باید از همین الان و برپایه‌ای بسیار روشن کارمان را آغاز کنیم. اگرچه ما از طرف سازمان ملل آمده‌ایم ولی نمی‌خواهیم سربسته و با زبان سیاست گفتگو کنیم. من می‌خواهم درست به اصل موضوع بپردازم. ما تاکنون تعدادی سند از نیویورك و ژنو در رابطه با اتهامات علیه شاه و ایالات متحده گردآوری کرده‌ایم. ما امیدواریم دراینجا اسناد دیگری پیدا کنیم. ولی مسلم است مادام که اولا ندانیم درچه تاریخی گروگانها به دست دولت ایران سپرده خواهند شد، و دوم این که به ما اطمینان داده نشود که می‌توانیم به آزادانه ترین وجه ممکن و بدون حضور دانشجویان با گروگانها دیدار نماییم، و سوم از تاریخ آزادی گروگانها اطلاع پیدا نکنیم، نمی‌توانیم کار خود را آغاز نماییم."

زبان قطب زاده بند آمده بود. او به آگویی‌لار خیره شده، صورتش مثل طوفان تیره وتار گردیده بود. وقتی شروع به صحبت کرد صدایش می‌لرزید. او گفت: "به نظر می‌رسد که ما اصلا روی یك موج صحبت نمی‌کنیم. به خطا رفته‌اید و موضوع را کاملا اشتباه فهمیده‌اید. شما دراینجا هستید زیرا پیرو مذاکراتی طولانی که این دونفر آقایان نیز درآن شرکت داشته‌اند، ما بالاخره به توافقی میان ایالات متحده و ایران دست یافته‌ایم. من باید همین الان این را به شما بگویم که از نظر ما در این موافقتنامه‌ی امضا نشده نکته‌ی روشنی وجود دارد. این واقعیت که شما در اینجا هستید برای ما یك پیروزی محسوب می‌شود، یك پیروزی معنوی."

حالا دیگر طوفان آغاز شده بود. قطب زاده درحالی‌که از نگاهش تحقیر می‌بارید گفت: "اگر فکر می‌کنید دلیل بودن شما در اینجا تحمیل

شروطی از طرف سازمان ملل است، می‌توانید بیدرنگ اینجا را ترک کنید، زیرا در این صورت چیز دیگری برای گفتن به یکدیگر نداریم. ما ایرانیها اصلا به سازمان ملل اعتماد نداریم. از نظر ما سازمان ملل سازمانی است که ابرقدرتها آن را تحت کنترل خود دارند، سازمان به نفع کشورهای کوچکی مانند ما کار نمی‌کند. در تمام سالهایی که در تبعید گذرانیدم، و یکی از رهبران مخالفین ایرانی بودم، شاید ده نامه در تشریح وضع افرادی که در زندان شکنجه می‌شدند و روال محاکمه در دادگاههای ایران، برای آقای والدهایم نوشتم. ده بار از وی تقاضای ملاقات کردم و او حتی یك بار هم حاضر به دیدار با من نشد. خواهش می‌کنم بفهمید، من نه به آقای والدهایم و نه به سازمان ملل کوچکترین اعتمادی ندارم. تا آنجا که سازمان ملل امکانات خود را برای آشکار کردن آنچه که شاه و ایالات متحده دراین کشور انجام داده‌اند دراختیار ما بگذارد، خوب است و ما می‌پذیریم. بنابراین، آقایان، بگذارید این نکته به روشنی بیان شود و یا آن که به سلامت و خوش آمدید. اگر مایل باشید، بسیار خوشحال خواهیم شد که شما را به تماشای اطراف و اکناف کشور ببریم.»

برای لحظه‌ای سکوتی چنان سنگین دراطاق حکم فرما شد که افرادی که در آنجا نشسته بودند می‌توانستند صدای نفسهای تند یکدیگر را بشنوند. پس‌ازآن بورزو و ویلالون سرهایشان رانزدیك قطب زاده آوردند و به آرامی و به گونه‌ای که هیچ‌کس نمی‌توانست چیزی بشنود، با او به صحبت پرداختند. آنها مدتی وقت صرف کردند تا توانستند او را آرام کنند. بالاخره دوباره به صندلیهایشان تکیه زدند و قطب زاده به اعضای هیات خیره شد، گویی که می‌خواست به آنها جرات حرف زدن بدهد.

لحظات بعد، به آرامی گذشت. هیات برنامه‌ی کارش، از جمله دیدار از انجمن قربانیان ساواك و بانك مرکزی برای رسیدگی به اسناد مربوط به اتهام غارت اموال توسط خانواده‌ی پهلوی را تشریح نمود. بالاخره، آنها به موضوع جنجال برانگیز دیدار باگروگانها بازگشتند.

قطب زاده گفت: «موضوع دیدار با گروگانها باید در شورای انقلاب مورد بحث قرار گیرد و سپس با دانشجویان مطرح شود تا زمان مناسبی برای این کار تعیین گردد».

در شرایطی که جو حاکم کمی آرامتر شده بود، آگویی لار یك باردیگر موضوع محدودیت زمانی کار خود را مطرح کرد: «با همه‌ی احترامی که برای شما قایلم، باید به وزیر امور خارجه یادآور شوم که مجبورم روز پنج شنبه اینجا را ترك کنم».

قطب زاده گفت: «شك دارم که تا آن زمان کار شما به اتمام حتی نزدیك هم شده باشد».

ولی آگویی لار روی موضوع اصرار ورزید و از وزیرامورخارجه خواست که بگوید در چه تاریخی کار هیات تکمیل می‌شد و آنها می‌توانستند ایران را ترک کنند. بالاخره قطب زاده گفت امیدوار بود که ملاقات با گروگانها در روز چهارشنبه، و مسلما نه پیش از آن انجام شود. وزیر امور خارجه گفت: "فکر می‌کنم یك بعد ازظهر کافی باشد".

نظر به این کهملاقات آنان رو به پایان بود، آگویی‌لار موضوع بازتاب جهانی کار هیات در صورت مورد سووال قرار گرفتن را برای قطب زاده بیان کرد. نماینده‌ی ونزویلایی‌افزود: "این فقط نام نیك هریك ازما نیست که به گرو گذاشته شده است، بلکه پای نیك نامی دولتهای ما نیز درمیان می‌باشد".

ملاقات بعد از ظهر با رییس جمهور اگرچه آرامتر بود ولی کمتر از ملاقات پیشین تشویش آمیز نبود. آگویی لار یك بار دیگر برای ایجاد تعهداتی که در دستور کار پیش بینی نشده بود پافشاری نمود. "آقای قطب زاده به ما گفت که اعضای هیات خواهند توانست با گروگانها دیدار کنند. فکر می‌کنم مشخص کردن جزییات برنامه‌ی ملاقات مناسب خواهد بود. وزیر عنوان کردکه چهارشنبه باید به دیدار با گروگانها اختصاص یابد. مایلم نظر رییس جمهور را هم در مورد این ملاقات بدانم."

بنی‌صدر با خشکی پاسخ دادکه به هیات اجازه‌ی دیدار باگروگانها داده می‌شد تا از نوع رابطه‌ای که میان آمریکاییان و حکومت سابق وجود داشت آگاه شوند.

آگویی لار با سرعت اضافه کرد: "باید به هیات اجازه داده شود در مورد وضع سلامتی گروگانها پرسشهایی‌مطرح کند، البته بدون مدرك گرفتن".

بنی‌صدر با حالت تسلیم پاسخ داد: "تصمیم گیری دراین مورد به خود هیات مربوط می‌شود. در دو سه روز گذشته موضوع گروگانها از درجه‌ی دوم اهمیت برخوردار بوده است. موضوع حیاتی پی بردن به‌این نکته است که آیا ایران می‌تواند خود را از زیر سلطه‌ی آمریکاخارج سازد یا خیر؟ زمانی که ایران دراین مورد اطمینان کافی به دست آورد، موضوع گروگانها مساله‌ی زیادی ایجاد نخواهد کرد."

آگویی لار به بنی صدر قول داد که گزارش هیات جامع خواهد بود و "رنجش ایران" نیز در آن مورد بحث قرار خواهدگرفت. او چنین ادامه داد که امکان نداشت موضوع به اسارت درآمدن غیرقانونی گروگانها مطرح نشود. "هیات مشکلات دولت ایران را درك می‌کند و در انتظار معجزه نیست، ولی در هر صورت مایلم دو سووال را مطرح کنم. رییس جمهور ذکری از بیانیه‌ی امام خمینی به میان آوردند که در آن جنبه‌های مثبت و همچنین جنبه‌های منفی هردو وجود دارد، از این نظر که امام اعلام نموده تصمیم نهایی در مورد گروگانها را مجلس ملی پس از انتخاب و

آغاز کار اتخاذ خواهد کرد. باید اعتراف کنم که این بیانات احساس ناخوش‌آیندی در من به وجود آورده است. آقای رییس جمهور، آیا شما معتقدید که این تصمیم نهایی است؟ پرسش دوم من این است که آیا این امکان وجود دارد که گروگانها در اختیار وزارت امورخارجه قرارگیرند؟"

بنی‌صدر پاسخ داد: "امام خمینی اعلام نموده است که مجلس در این باره تصمیم خواهد گرفت. اگر ایالات متحده ایران را راضی کند، گروگانها آزاد خواهند شد. همه چیز به طرز برخورد ایالات متحده بستگی دارد." سپس در پاسخ به پرسش دوم آگویی لار بنی‌صدر گفت که دولت نمی‌خواست در امور گروگانها دخالت کند. "اگر دولت دخالت نکند، آزادمنشانه تر رفتار کرده است زیرا دخالت می‌تواند فشارهای سیاسی به وجود آورد. در حال حاضر انتقال گروگانها به مسوولین دولت غیرممکن است."

داودی سورپایی به رییس جمهور یادآور شد که "این دولت ایران بود که از هیات خواست با گروگانها گفتگو کند".

بنی‌صدر گفت: "انحرافی در برنامه پیش نخواهد آمد. ایران برنامه را اجرا خواهد کرد."

این حرف عجیبی بود آن هم درست در وسط اینهمه آشفتگی، ولی باید گفته می‌شد.

ورود هیات سازمان ملل به تهران سیلی از شایعات به راه انداخت. شایعه‌ای که بیشتر از همه بر سر زبانها بود این بود که اعضای هیات جاسوسهایی در استخدام آمریکاییان بودند. پس از آن که هیات کار خود را آغاز نمود کسانی که این داستان را باور کرده بودند به عنوان "مدرك" به آنچه که روش "غیر انسانی" برخورد هیات با قربانیان ساواك می‌نامیدند، اشاره می‌کردند.

با ورود هیات، از طریق رادیو از قربانیانی که در تهران سکونت نداشتند دعوت شد که برای ادای شهادت به پایتخت بیایند. تا زمان آغاز کار هیات، ۱۵۰۰ نفر از کسانی که مدعی قربانی شدن بودند و برخی از آنها نیز در خارج از کشور اقامت داشتند به این درخواست پاسخ داده بودند. هشتصد نفر از این افراد در ضلع شرقی هتل هیلتون که تا پیش از ورود هیات به دلیل نبودن مشتری تعطیل بود، اسکان داده شدند. محل اقامت هیات هم در ضلع شرقی و درطبقه‌ی چهاردهم بود. به نظر ایرانیانی که برنامه‌ی تحقیق را تنظیم می‌کردند عاقلانه ترین راه این بود که هیات تحقیق از قربانیان، که بسیاری از آنان فلج بودند و بعضیها دست یا پا نداشتند، را در هتل انجام دهد ولی هیات پافشاری کرد که تحقیق از قربانیان در دفتر سازمان ملل در تهران که

چندین کیلومتر با هتل فاصله داشت، انجام شود.

در آن هفته هوای تهران سرد بود و برفی که روی زمین نشسته بود حرکت قربانیان را از هتل به ساختمان سازمان ملل به مراتب دشوارتر می‌کرد. هر بار نود نفر از قربانیان با اتوبوس به آن ساختمان کوچك سه طبقه برده می‌شدند. پس از آن، این افراد در خارج ساختمان به انتظار مصاحبه می‌ماندند. دیدن آنهمه علیل که در برف ازدحام کرده بودند به راستی برای عابرین توان فرسا بود.

هیات یك تصمیم عجیب دیگر نیز در رابطه با قربانیان گرفت و آن تصمیم به گروهی کارکردن بود. هر پنج عضو به جای آن که قربانیان را میان خود تقسیم کنند و به طور جداگانه از آنها استشهاد بگیرند، به طور دسته جمعی و به نوبت با هریك از قربانیان مصاحبه می‌کردند. در نتیجه کار کند و پرزحمت شده بود و با درنظرگرفتن سردی هوا و نبودن سرپناه، قربانیان را می‌آزرد. آنچه که بیش از همه آزار دهنده بود این بود که هیات بیش از درصدی از قربانیان را نمی‌پذیرفت.

بورژو و ویلالون از اعضای هیات درخواست کردند که روش کار خود را تغییر دهند، ولی این درخواست پذیرفته نشد. آنها با خاطری آزرده به قطب زاده روی آوردند و او بیدرنگ تصمیم گرفت یك گروه کار متشکل از حقوقدانان ایرانی برای کمك به هیات تشکیل دهد. وقتی بورژو و ویلالون این پیشنهاد را مطرح کردند، یکی از اعضا مطلب بسیار روشنی را پرسید: "چطور مطمئن شویم که آنچه حقوقدانان شما به ما می‌گویند حقیقت خواهد بود؟"

بورژو بیدرنگ در جواب گفت: "در حقیقت شما همین الان هم گول خورده اید. آن پسربچه‌ی کوچك را که دست نداشت به یاد دارید. شما باور کردید که او یك قربانی ساواك بود، ولی در حقیقت او در یك حادثه‌ی اتومبیل دستهای خود را از دست داد و مادرش از او برای پول درآوردن استفاده می‌کند."

هیات که از رك گویی بورژو اطمینان خاطر یافته بود، تشکیل هیات دیگری که به موازات آنها کار کند را مورد تایید قرارداد. کمی پس از آن قطب زاده در رادیو از حقوقدانانی که می‌توانستند به زبان فرانسه یا انگلیسی بنویسند یا بخوانند درخواست کرد در صورتی‌که مایل به همکاری در آن کار باشند به هتل هیلتون مراجعه کنند. قطب زاده، همچنین، از منشیهایی که به زبان فرانسه یا انگلیسی آشنایی داشتند درخواست کرد که با ماشین تحریرهای خود به هتل بروند. پنجاه حقوقدان و تقریبا به همان تعداد هم منشی به درخواست قطب زاده پاسخ دادند. این گروه با کار شبانه روزی موفق شدند از تمام قربانیانی که هیات با آنها مصاحبه نکرده بود، استشهاد بگیرند. وقتی مصاحبه‌ها ماشین، امضا، و فتوکپی

شد، خود قطب زاده آنها را نزد هیات برد و هنگامی که شهادت نامه‌ها را به هیات می‌داد گفت: "من از طرف تمام کسانی که به اینجا آمده‌اند و شما آنها را ندیده‌اید، از شما درخواست می‌کنم که یك بار همه‌ی آنها را با هم ببینید".

تا آن زمان، روش کار هیات به شدت از طرف رسانه‌ها مورد انتقاد قرار گرفته بود و حتی دبیرکل والدهایم تلفنی نگرانی خود را به آگویی‌لار ابراز داشته بود. اعضای هیات بالاخره با ملاقات گروهی با قربانیان در هتل موافقت کردند. آنها نیز از دیدن آن همه افراد بی دست و پا تحت تاثیر قرار گرفتند. محمد بدجایویی الجزایری از طرف هیات سخنانی آنچنان پراحساس ایراد کرد که بسیاری از افراد حاضر در سالن به گریه افتادند. درنتیجه، کارهای گذشته‌ی هیات بخشوده شد و اعتبار معنوی آن دوباره به دست آمد.

همزمان با ادامه‌ی کار، که البته به دلیل غیبت کوتاه آگویی لار کمی کندتر شده بود، از طرف هیات دیگر صحبتی از اتمام کار ظرف پنج روز به میان نیامد. مهلت زمانی پنج روزه، در هرحال گذشته بود. اعضای هیات نتوانسته بودند با گروگانها ملاقاتی داشته باشند و هر روز که از ندیدن گروگانها می‌گذشت، فشار بیشتر می‌شد. شاید بورژو و ویلالون که دوطرف را مقابل یکدیگر قرارداده بودند و بیش از هرکس دیگری مسوول حضور هیات در تهران محسوب می‌شدند، بیش‌از همه این فشارها را حس می‌کردند. اگرچه ماهیت کار این دو نفر از نظر عموم شناخته شده نبود، حضور آنها در کنار هیات، برایشان خطرات جانی به بار آورده بود و به ناچار هرجا که می‌رفتند محافظینی همراه خود داشتند.

زمانی که بورژو و ویلالون به راستی از رویدادها روحیه‌ی خود را از دست داده بودند، به رییس جمهور بنی‌صدر تلفن کردند تا نظر وی را در مورد پابرجابودن دستور کار و شانس ادامه یافتن آن تا رسیدن به پایانی موفقیت‌آمیز، بدانند. بنی‌صدر پاسخ دادکه دستور کار هنوز در جریان بود و او دلیلی برای انجام نشدن باقیمانده‌ی اقدامات نمی‌دید.

ولی آیا هیچ یك از گروگانها آزاد می‌شدند؟ همزمان با نزدیك شدن زمان پیش بینی شده برای آزادی گروگانها، هارولد ساندرز دیوانه وار درپی یافتن محمد هیکل، روزنامه نگار مصری و رابط غیر رسمی برآمد. وقتی بالاخره وی را در ژنو پیدا کرد، از او خواست که پیامی فوری را به آیت اله خمینی برساند.

"دولت ایالات متحده به شدت نگران گزارشهایی می‌باشد که در چند روز اخیر رسیده است و حکایت از آن داردکه بعضی از تندروهای سرسخت حاضر در محوطه‌ی سفارت آمریکا تهدید کرده‌اند در صورتی که

مجبور به آزاد کردن گروگانها شوند، ممکن است همگی یا تعدادی از آنها را به قتل رسانند. ایالات متحده می‌خواهد اطمینان پیدا کند که مقامات ایرانی قادرند سیاستهایی را در جهت جلوگیری از این عمل اعمال نمایند. قتل گروگانهای آمریکایی تهدید عظیمی علیه ثبات منطقه خواهد بود و ایران و ایالات متحده را تا مدتها مقابل یکدیگر قرار خواهد داد و بدون شك تصویر انقلاب ایران را به گونه‌ای غیر قابل جبران تیره خواهد کرد. اگر شایعه‌ی برنامه ریزی برای انجام چنین عملی صحت داشته باشد، به روشنی، برنامه ریزی کار افرادی است که می‌خواهند وضعیت منطقه را بی ثبات و هدفهای انقلاب اسلامی ایران را بی اهمیت نمایند."

براساس گزارشی که آمریکاییان دریافت کرده بودند، اگر دولت می‌خواست اقدام به انتقال گروگانها از محوطه‌ی سفارت بنماید، تندروها ابتدا گروگانها را می‌کشتند و پس از آن خودکشی می‌کردند.

هیکل آن پیام را به احمد خمینی پسر آیت اله، رسانید.

تا پنج شنبه ۶ مارس بنی‌صدر و قطب زاده هردو به این توافق رسیده بودند که هیات به تعهدات مندرج در دستور کار در باره‌ی تحقیق در مورد گذشته عمل کرده بود. دیگر زمان آن فرا رسیده بود که دولت ایران به تعهد خود مبنی بر تخلیه‌ی سفارت و قرار دادن گروگانها در اختیار دولت عمل کند.

این مطلب به زودی آشکار شد که انجام چنین کاری تمام مهارتی را که صادق قطب زاده داشت، طلب می‌کرد. دانشجویان نمی‌خواستند گروگانها را تحویل بدهند و اعضای دولت، به استثنای قطب زاده و بنی‌صدر، هم نمی‌خواستند آنها را تحویل بگیرند.

نکته‌ای که تمام سیاستمداران حتی خود آیت اله خمینی را نگران می‌کرد این بود که با انتقال سرپرستی گروگانها، آنها خواست ملت را نفی می‌کردند و این امر می‌توانست در ایران پس از انقلاب زمین و زمان را تیره و تار کند. قطب زاده اطمینان داشت که دانشجویان این موضوع را می‌دانستند و به همین ترتیب نیز مطمئن بود که وقتی دانشجویان در چهارشنبه ۵ مارس به آیت اله محمد بهشتی گفتند که آماده‌ی انتقال گروگانها بودند، بلوف می‌زدند.

بهشتی که وحشت زده شده بود برای ابراز نارضایتی‌اش به قطب زاده تلفن کرد و گفت: "دولت نمی‌تواند چنین مسوولیتی را بپذیرد".

قطب زاده گفت: "دانشجویان دارند پوکر بازی می‌کنند و سعی

دارند بلوف بزنند. آنها به این دلیل چنین پیشنهادی را می‌کنند که اطمینان دارند ما نمی‌توانیم آن را بپذیریم. آنها می‌خواهند پوکر بازی کنند، ما هم پوکر بازی می‌کنیم. ما به آنها خواهیم گفت که گروگانها را تحویل بدهند و من تمام مسوولیت را به گردن می‌گیرم."

قطب زاده آن کلمات جادویی را بر زبان رانده بود که: تمام مسوولیت بر گردن او خواهد بود. اگر واکنشی همگانی علیه این حرکت نشان داده می‌شد، سری که از تن جدا می‌گردید، سر او بود. روز بعد شورای انقلاب، و از جمله بهشتی، موافقت کردند که گروگانها را تحویل بگیرند.

آن روز قطب زاده آیت اله خمینی را از برنامه‌اش در مورد انتقال سرپرستی گروگانها به شورای انقلاب آگاه نمود. وزیر امور خارجه پاسخی از آیت اله دریافت نکرد، ولی سکوت وی را نشانه‌ی تایید شمرد و در یک مصاحبه‌ی تلویزیونی که چند ساعت بعد انجام شد پیروزمندانه اعلام کرد که با قدرت‌ترین مرد ایران انتقال سرپرستی گروگانها به شورای انقلاب را "تصویب" کرده بود. او به بورژو و ویلالون اعتراف کرد که "همه‌ی آنها می‌ترسیدند"، ولی با این وجود او برنامه‌اش برای انتقال گروگانها به وزارت امور خارجه را دنبال کرد.

بنا بود انتقال گروگانها به وسیله‌ی هلیکوپترهای نظامی و در روز یکشنبه ۸ مارس انجام شود و نیروهای نظامی از پیش تمام جزییات را تنظیم کرده بودند، از جمله علامتهای ویژه‌ی روی هلیکوپترهایشان را که دانشجویان با دیدن آنها، هلیکوپترها را شناسایی کنند و به تصور این که شاید آنها مربوط به گروه نجات آمریکایی باشند به طرف آنان تیراندازی ننمایند. کامیونهایی نیز برای استفاده در مواردی که احتمالا هلیکوپترها از کار می‌افتادند، تهیه شده بودند. قطب زاده حتی روسای ارتش و دانشجویان را به دفترش آورده بود تا اطمینان یابد زمانی که عملیات شروع می‌شد طرفین می‌توانستند یکدیگر را شناسایی کنند.

در محوطه‌ی سفارت دانشجویان تندرو از "سیاست بازی" آیت اله با تلخی سخن می‌گفتند و بعضی از آنان به شکست اعتراف می‌نمودند. ولی تندروترهایی که در میان آنان بودند هنوز تسلیم نشده بودند و در آن زمان یک رشته اقدامات برای به تاخیر انداختن آزادی گروگانها تا آخرین لحظات را آغاز کردند. دانشجویان اعلام نمودند که پیش از آن که با انتقال موافقت کنند، دستور رییس جمهوری مبنی بر انتقال گروگانها را می‌خواستند. پیش از ساعت ۸ و ۳۰ دقیقه‌ی صبح یکشنبه قطب زاده با تلفن سعی کرد نامه را از بنی‌صدر بگیرد. ولی رییس جمهور در دفترش نبود و کسی نمی‌توانست او را پیدا کند. یک ساعت و چهل و پنج دقیقه‌ی بعد، بالاخره بنی‌صدر به تلفن قطب زاده پاسخ داد و وزیر امور خارجه

نامه‌ای را که باید به دانشجویان می‌داد به وی دیکته کرد. برای محکم‌کاری قطب زاده پیشنهاد نمود که رییس جمهور متن نامه را به ایستگاههای رادیو و تلویزیون بفرستد تا فورا پخش شود.

پیش از ساعت ۱۱ و ۳۰ دقیقه‌ی صبح بنی‌صدر نامه را نوشت و امضا کرد و به قطب زاده داد تا به سه دانشجویی که از محوطه‌ی سفارت به دفترش آمده بودند تحویل دهد. دانشجویان هنوز تسلیم نمی‌شدند. آنها تقاضای تازه‌ای داشتند و اسامی گروگانهایی که باید آزاد می‌شدند را می‌خواستند.

باورکردنی نبود، ولی اگرچه در آن زمان گروگانها ۱۲۶ امین روز اسارت خود را می‌گذرانیدند، صورت اسامی آنها وجود نداشت. وقتی خبر این اشکال تراشی جدید به دفتر وزیر امور خارجه رسید، کریستین بورژو بید رنگ به چند خبرنگار آمریکایی تلفن کرد تا ببینند آیا آنها می‌توانستند چنین صورتی را تهیه کنند یا خیر؟ آنها نمی‌توانستند چنین کاری انجام دهند. بورژو بلافاصله پرسشنامه‌ای را که گروگانها به مجرد خارج شدن از سفارت باید پر می‌کردند، تهیه نمود.

در ساعت ۱۲ و ۳۰ دقیقه افسران نیروی هوایی که مسوول عملیات بودند به قطب زاده خبر دادند که کلیه‌ی تسهیلات برای انتقال فراهم شده بود و هلیکوپترها انتظار می‌کشیدند که به مجرد دریافت اجازه به پرواز درآیند.

سی دقیقه‌ی بعد، در حالی که وزیر امور خارجه هنوز بی‌صبرانه منتظر صورت اسامی گروگانها بود، رسانه‌های گروهی شروع به پخش گزارشهایی از تظاهرات عمومی در اعتراض به آزادی گروگانها کردند، ولی تصاویر تلویزیونی و روزنامه‌ها از نزدیك برداشته شده بودند و این حقیقت را که تظاهرکنندگان، فقط چند صد نفر بودند و درمقابل ازدحامی که ایرانیان معمولا در چنین مواردی برپا می‌کردند گروه ناچیزی محسوب می‌شدند، از نظرها پنهان داشتند.

به این ترتیب آسیب وارد شده بود.

درساعت یك ونیم بعد ازظهر آن روز احمد خمینی به صادق قطب زاده تلفن کرد تا به وی اطلاع دهد که نظر پدرش درست بیان نشده بود. این که او با انتقال مخالفت نکرده بود، دلیلی بر تایید ایشان برای انتقال هم نبود. ظرف یك ساعت پسر آیت اله بیانیه‌ای دراین زمینه انتشار داد.

حالا دیگر روزنامه‌هایی که در خیابانها فروخته می‌شدند خودداری دانشجویان از تحویل گروگانها به قطب زاده و شورای انقلاب را گزارش می‌دادند. قطب زاده ناامیدانه درخواست تشکیل جلسه‌ی اضطراری شورای انقلاب برای ساعت ۶ بعدازظهر را کرد. به مجرد آن که وی تمایلش را ابراز نمود، تلفن اعضای شورا به وی آغاز شد، آنها نمی‌خواستند

جلسه‌ای داشته باشند و در آن شرایط انتقال گروگانها نیز غیرممکن بود. قطب زاده آنقدر عصبانی شده بود که می‌خواست روی صحنه‌ی تلویزیون ظاهر شود و موضوع را به طور مستقیم به اطلاع ملت برساند، ولی بورژو وی را از این تصمیم منصرف کرد.

پس از آن درخواست دیگری از دانشجویان رسید: هشت ساعت اخطار قبلی و پخش رادیو تلویزیونی پیش از انتقال گروگانها. آنها حالا می‌خواستند درهای سفارت را باز کنند و مردم را به داخل محوطه راه دهند. تحمل این وضعیت غیرممکن بود زیرا آنان درحقیقت دعوت به قتل عام می‌کردند.

به این ترتیب اولین دور تلاش برای انتقال گروگانها به پایان رسید.

روز یکشنبه شورای انقلاب موافقت کرد که همان شب جلسه‌ای در رابطه با مشکل دانشجویان داشته باشد. ملاقات که طولانی، پر تنش، و فرساینده بود بیشتر روی درخواست قطب زاده برای دادن اخطار به دانشجویان و استفاده از زور در صورتی که آنها به اخطار توجهی نمی‌نمودند، دور می‌زد. شورا پیشنهاد وزیر امور خارجه را رد کرد و تصمیم گرفت روز بعد با آیت اله دیدار کند و از او بخواهد اختلاف در مورد گروگانها را حل و فصل نماید. چیزی که حاضرین را به تعجب واداشت این بود که بنی‌صدر در جلسه حاضر نشد. احمد خمینی وی را قانع کرده بود که حضورش در جلسه ضرورتی نداشت. بعدها از قول پسر آیت اله گفته شد که او به عنوان یك شوخی عملی ازبنی‌صدر خواست که در جلسه حاضر نشود. منظور هرچه که بود، رییس جمهور یکی از جلسه‌های حساس شورای انقلاب را از دست داد.

صبح روز دوشنبه آیت اله به حرفهای هردوطرف گوش داد و سپس پیشنهاد جدیدی کرد. پیشنهاد، تعدیل در نظرات پیشین ویاحتی ابراز نظر جدیدی نبود. او فقط توجه همه‌ی به بن بست رسیدگان رابه سخنانی که چند هفته پیش ایراد نموده بود و درآن وقت چندان جدی تلقی نشده بود، جلب کرد. او گفته بود که اگر هیات سازمان ملل کارش را "صادقانه" انجام دهد، دراین صورت ممکن است گروگانها آزاد شوند. او صحبت از آزادشدن گروگانها در آن زمان و یا حتی انتقال آنها نمی‌کرد. او به شورای انقلاب گفت در صورتی که رییس هیات ابتدا بیانیه‌ای در رابطه با نتایج کارشان صادر نماید، به دانشجویان دستور خواهد داد که به هیات اجازه‌ی دیدار با گروگانها را بدهند. اگر هیات آماده بود که جنایات شاه و شرکت آمریکا در این جنایات را محکوم کند، درآن صورت اومی‌فهمید که اعضای هیات کار خود را صادقانه انجام داده بودند و در بن بست گروگانها گشایشی حاصل می‌شد.

از دید ایرانیها ، نظر آیت اله منطقی بود. اعضای هیات آنچه را که بارها به طور خصوصی ابراز نموده بودند باید به همگان اعلام می‌کردند : نتیجه گیری آنها حاکی از وقوع جنایت و " دخالت " ایالات متحده در امور داخلی ایران بود. از آن گذشته ، این اطلاعیه‌ی مختصر در مورد نتیجه گیری هیات به ایران امکان می‌داد که مدعی " پیروزی معنوی " شود، یعنی همان چیزی که پیش از آن به دلیل اشتباهی که در مرحله‌ی اول دستور کار پیش آمده بود، ایران از آن محروم شده بود.

قرار براین شد که طرح آیت اله به طور خصوصی با هیات در میان گذاشته شود و فقط در صورتی که هیات با آن مخالفت ورزد، روز بعد به اطلاع همگان برسد. به این ترتیب، ایرانیان از این اتهام که به هیات اخطار کرده بودند بری می‌ماندند .

صادق قطب زاده با عجله به هتل هیلتون بازگشت تا این پیشنهاد را به اطلاع هیات برساند. هیات درخواست کرد که فرصتی برای فکر کردن روی موضوع داشته باشد .

و پس از آن ، به ناگاه ، زمان دیگر مطرح نبود. وقتی قطب زاده هتل را ترک می‌کرد، گزارشگری سوی وی هجوم آورد تا به او اطلاع دهد که طرح آیت اله درست درهمان لحظه از رسانه‌های گروهی اعلام شده بود .

بعدا گفته شد که طرح را احمد خمینی به طور سهوی انتشار داده بود . هیچ‌کس این گفته را باور نکرد. احمد خمینی رهبر یکی ازجناحهای مذهبی انقلاب بود (صحت ندارد) . او انتظار می‌کشید که پس از شکست بنی‌صدر و قطب زاده قدرت را در دست گیرد . با انتشار طرح آیت اله ، او ، حمایت نکردن دیگران از ایران را مسلم کرده بود و تقریبا تردیدی نبود که دیگر موافقتنامه‌ای نمی‌توانست وجود داشته باشد .

آن بعد از ظهر بنی‌صدر به شدت محمد بدجایویی عضو الجزایری هیات و نماینده‌ی دایمی الجزایر در سازمان ملل را تشویق کرد. بنی‌صدر چنین استدلال می‌نمود که اگر هیات اولین گزارش را درتهران انتشار می‌داد، دراین صورت " دانشجویان مسلمان را از حسن نیت واقعی هیات مطمئن می‌کرد " .

ولی درخواست مصرانه‌ی بنی‌صدر پذیرفته نشد. هیات سازمان ملل از پرداخت " باج " امتناع می‌ورزید . درخواست آیت اله نه تنها خلاف مندرجات دستور کار بود، بلکه سبب می‌شد که هیات نتواند با گروگانها در جوی آزاد و دور از کنترل دانشجویان دیدار نماید .

در دوازده ساعت بعد تا ساعت ۳ بامداد به وقت تهران دهها تلفن میان تهران ، واشینگتن ، و نیویورک انجام شد و آمریکاییان و دبیر

کل سازمان ملل از هیات درخواست کردند که در تهران بمانند. بورژو و ویلالون تقریبا بدون وقفه ابتدا با هنری پرشت، سپس با هارولد ساندرز، و بالاخره با همیلتون جوردن، که رییس جمهور کارتر اغلب پشت خط دیگری کنار او ایستاده بود، در تماس بودند تا آنها به هیات بگویند که با ترك تهران صلح جهانی را به مخاطره می‌افکنند. در تلاش مذبوحانه‌ی نهایی برای متقاعدکردن هیات، کارتر گفته بود: "ایالات متحده با این که هیات به وظیفه‌اش عمل کند مخالفت نمی‌کند". این نشانه‌ی روشنی برای هیات بود که شرایط ایرانیها را بپذیرد.

ولی هیچ‌یك از این مطالب به گوش آندره آگویی لار ونزویلایی فرو نمی‌رفت. او به ناگاه، درحالی که بسیار عصبانی بود هکتور ویلالون را به گوشه‌ای کشید و گفت: "اگر خود رییس جمهور کارتر از من بخواهد که یافته‌هایم در اینجا را بر زبان آورم، من این کار را نخواهم کرد". دو عضو فرانسوی و سری لانکایی هیات نیز از نظر آگویی لار پشتیبانی می‌کردند.

این پایان راه بود. صبح روز بعد هیات تهران را ترك کرد. البته پس از آن که شاهد یك نمایش میان پرده‌ای قرون وسطایی دیگر شد، به این معنی که دانشجویان تندرو کوشیدند اسناد ربوده شده ازسفارت آمریکا را، به جای آن که تسلیم دولت خود نمایند، به طرف آنها پرتاب کنند. دانشجویان احساس می‌کردند که با این کار از دستور آیت الله مبنی بر ارائه‌ی اسناد، بدون آن که در مقابل دولت سر تعظیم فرود آورده باشند، اطاعت کرده بودند. آنها ابتدا کوشیدند اسناد را زیر بغل سیاستمداران معترض بزنند و سپس آنها را از شیشه‌ی اتومبیلی که سیاستمداران را به فرودگاه می‌برد به داخل ماشین پرتاب نمودند.

در سفارت آمریکا گروگانها یکصد و بیست و نهمین روز اسارت خود را سپری می‌کردند.

در اواخر شب، رییس جمهور بنی‌صدر تنها در دفترش با گزارشگر محبوبش اریك رولو (Eric Rouleau)مخبر لوموند با تاسف ازاین جریان یاد می‌کرد. او گفت دانشجویان چقدر در وارد آوردن این اتهام که کوششهای هیات در جهت خلاف هدف اصلی آنان یعنی استرداد شاه، بود، اشتباه می‌کردند. بنی‌صدر آهی کشید و گفت: "وقتی گزارش هیات به شورای امنیت می‌رسید، می‌توانستیم از آن برای درخواست استرداد شاه از پاناما استفاده کنیم. ما می‌توانستیم از حمایت جامعه‌ی بین‌المللی بهره مند شویم. جامعه‌ی بین‌المللی روی ایالات متحده فشار وارد می‌آورد و آنها را مجبور به شناسایی اشتباهاتشان می‌نمود و وادارشان می‌کرد که مانعی در راه استرداد شاه نباشند. با مخالفت با هیات، دانشجویان مسلمان ناخودآگاه ثابت کرده‌اند که شاه حق داشت. شاه از همان ابتدا شکست هیات سازمان ملل را پیش بینی کرده بود."

بخش ۱۴

تشدید وخامت

دو ماه و نیم از اقامت مردی که به تمام این جریانات شدت بخشیده بود، در پاناما می‌گذشت. آن دوران، زمان خوشی برای او نبود و این پرسش در فکرش مطرح می‌شد که کدام یك از جنبه‌های زندگی بیشتر وی را می‌آزرد، وضعیت سیاسی‌اش، محیط اطرافش، یا وضع جسمانی رو به وخامتش.

تقریبا از همان لحظه‌ی آغازین، شاه از کوششهایی که برای استرداد وی می‌شد، آگاه گردیده بود. پاناماییها به طور خصوصی به وی اطمینان داده بودند که استرداد مخالف قوانین آن کشور بود و بنابراین او نمی‌بایست نگران می‌شد. و با این وجود همین پاناماییها هیچ عملی برای از بین بردن این شایعه که پاناما بر سر دستگیری شاه با ایران مذاکره می‌کرد، انجام نمی‌دادند. دوستان شاه در اروپا خبرهای منتشر شده را به اطلاع وی می‌رساندند و او را در جریان امور می‌گذاشتند و می‌پرسیدند "محض رضای خدا آنجا چه خبر است؟" یکی از روزها، یکی از آمریکاییانی که سالها با پاناماییها سر و کار داشت با رابرت آرمایو رییس کارمندان شاه دیدار کرد. آن شخص به آرمایو گفت: "آنها دارند شاه را می‌فروشند. من با این افراد معامله می‌کنم و آنها را از نزدیك می‌شناسم. من به شما هشدار می‌دهم، بهتر است شاه را از پاناما خارج کنید، زیرا آنها دارند او را می‌فروشند. هرگز به پاناماییها اعتماد نکنید.

روی روبو و توریوس حساب نکنید. آنها دارند او را می‌فروشند."

شاه در ابتدا این ارزیابی را باور نمی‌کرد. وقتی آرمایوی نیویورکی تردید خود را بر زبان آورد، شاه به وی گفت: "شاید شما اشتباه می‌کنید".

آرمایو اصرار ورزید که: "حتی یك ساده لوح هم می‌تواند ببیند چه اتفاقی دارد می‌افتد".

شاه پرسید، "خوب، به غیر از اینجا به کجا می‌توانیم برویم؟ چه راه دیگری پیش پای خود داریم؟" ولی تردید آرمایو شك شاه را افزود و پس از آن خواهر دوقلوی شاه، شاهزاده خانم اشرف با تلفنهای پی در پی برای کسب اجازه از شاه برای کوشش در یافتن مکانی جدید، موضوع را به مراتب پیچیده تر کرد.

اعلامیه‌ی صادق قطب زاده مبنی برآن که شاه در واقع دستگیر شده بود نیز منتشر گردید. شاه بهتر از هرکس دیگر می‌دانست که این ادعا درست نبود، ولی پذیرفتن این که قطب زاده حتما باید بر اساس دانسته‌ای چنین بیانیه‌ای را صادر کرده باشد، نیاز به طبیعتی شکاك نیز نداشت. تقریبا بلافاصله پس از انکار پرحرارت دولت پاناما در مورد دستگیری شاه، بعضی از رسانه‌های داخلی به بررسی "عملی بودن" استرداد پرداختند و این بر نگرانی شاه افزود. یك بار دیگر پاناماییها به شاه اطمینان دادند که گزارشها بی‌اساس بودند. اما او حرف آنها را باور نکرد.

بالاخره، یك روز شاه شك خود را با ژنرال توریوس درمیان نهاد، و خیلی رك گفت: "شما مرا تسلیم ایران خواهید کرد".

ژنرال به او اطمینان داد: "نه، ما این کار را نخواهیم کرد. چنین چیزی تحت هیچ شرایطی نمی‌تواند اتفاق بیافتد."

ولی شاه حرف توریوس را هم باور نکرد.

آنچه که در حقیقت برای شاه نوعی معما شده بود با ناراحتی رو به افزایش وی از وضع جسمی‌اش هم توام گردیده بود. خانه‌ی کوچکی که او از ۱۵ دسامبر در آن زندگی می‌کرد فقط بماین دلیل که جای دیگری وجود نداشت، انتخاب شده بود. ولی حالا دیگر کوچکی محیط او را عصبی می‌کرد. از آن گذشته، آن محل چندان هم مناسب نبود، اگرچه خانه در ساحل قرار داشت و فرودگاه نیز در فاصله‌ی ۲۰۰ یاردی آن بود. برخوردهای میان کارمندان شاه و پاناماییها که تقریبا بلافاصله پس از ورود او آغاز شد و بیشتر بر سر مسایل مادی بود، شدت یافته بود. علیرغم اطمینان اولیه‌ی ژنرال توریوس مبنی برآن که هرکس بخواهد از حضور شاه سوء استفاده‌ی مالی نماید، ژنرال شخصا به حساب او خواهد رسید، کارمندان شاه فکر می‌کردند صورت حسابهایی که برای او صادر

می‌شد به طرز نامعقولی زیاد بودند. اشاراتی شده بود که جزیره‌ی کانتادورا را به قیمت ۱۰ میلیون دلار می‌فروختند. سایر مستغلاتی که به شاه و کارمندانش نشان داده می‌شدند نیز به همین ترتیب گران ارزشیابی شده بودند.

پاناماییها به دشوارتر کردن زندگی کارمندان آمریکایی شاه ادامه می‌دادند. به آرمایو و سایرین این اتهام زده می‌شد که داستانهای جعلی در باره‌ی شاه به رسانه‌های آمریکایی می‌دادند. حتی یك بار به آرمایو اجازه ندادند که همراه شاه به دیدار سفیر آمریکا برود. دراوایل ماه مارس، یکی از کارمندان آرمایو به نام مارك مورس به اتهام مداخله در کار ماموران امنیتی پاناما دستگیر شد. برداشت شاه این بود که پاناماییها از این که کارمندانش پیوسته از گرانی صورت حسابها شکایت می‌کردند، عصبانی بودند.

ولی هیچ یك از اینها در مقابل اطمینان روزافزون شاه، چه غلط و چه درست، از این موضوع که به تدریج به یك زندانی تبدیل می‌شد و ارتباطش با جهانیان قطع می‌گردید، با اهمیت تر نبود.

شاه به ظاهر آزاد بود، ولی نشانه‌های روز افزونی وجود داشت که مکالمات تلفنی او کنترل می‌شد. یك روز یکی از کارمندان شاه در تلفن شکایت از هزینه‌ی بالایی که پاناماییها طلب می‌کردند نمود و روز بعد پاناماییها شکایت کردند که جزییات بیش از اندازه‌ای در مورد مسایل مالی در تلفن مورد بحث قرار می‌گیرد. مدتی از آن ماجرا نگذشته بود که آنها ضبط صوتی در خانه‌ی شاه قرار دادند تا تمام مکالماتش را ضبط کنند و سپس هزینه‌ی دستگاه را از وی طلب کردند. پس از آن در ۷ فوریه، وزیر امور خارجه‌ی پاناما اعلام کرد که شاه نمی‌توانست بدون اجازه‌ی دولت، کانتادورا را ترك نماید. هیچ کس دلیل گفتار آنچنانی وزیر امور خارجه را درك نمی‌کرد، ولی گفته‌هایش به اندازه‌ی کافی حقیقت داشت. مامورین امنیتی پاناما هنوز از جزیره محافظت می‌کردند و فرودگاه آنقدر کوچك بود که هیچ هواپیمای بزرگی نمی‌توانست در آن فرود آید. اگر شاه زمانی تصمیم به فرار می‌گرفت، مجبور بود که در شهر پاناما سوار هواپیمای دیگری شود. روزی دوستی قدیمی به وی گفت: "اعلیحضرت شما باید اینجا را ترك کنید". و شاه پاسخ داد: "مطمئن نیستم که بتوانم".

آنچه بر ناراحتی شاه دامن می‌زد گزارشهای هراس انگیزی بود که از خشونت، تخریب، و کشتار در ایران حکایت می‌کردند. شاهزاده خانم اشرف به باربارا والترز گفت: "او مانند سنگ تراشی است که مجسمه‌ای را تراشیده، مجسمه‌ای زیبا، و دیگران آن را درهم کوبیدند، آن را در زمانی بس کوتاه درهم کوبیدند". و بالاخره خاطره‌ی تلخ خیانتها نیز

وجود داشت. کسی که در آن روزها شاه بیش از همه از وی نام می‌برد، والری ژیسکار دستین رییس جمهور فرانسه بود که در گوادلوپ در حضور سران کشورهای ایالات متحده، بریتانیا، و آلمان غربی حکومت شاه را دست شکسته خوانده بود. شاه یك روز قرار از کف داد و به یکی از ملاقات کنندگانش گفت: "این همان مردی است که کمتر از یك سال پیش مرا 'اعلیحضرت همایون' خطاب می‌کرد و کفشهایم را می‌لیسید!"

در تمام این مدت فقط یك لحظه وجود داشت که در آن به نظر رسید شاه به زندگی دلگرم شده باشد و آن زمانی بود که دوست مشترکی در مورد دیداری که با شاهزاده خانم ثریا همسر سابق شاه داشت، با وی سخن گفت. شاهزاده خانم از آن دوست پرسیده بود: "آیا قصد دارید به دیدار شاه بروید؟"

او پاسخ داد: "بله".

شاهزاده خانم گفت: "می‌دانید، وقتی او را در نیویورك عمل می‌کردند، من تلگرافی برایش فرستادم، و او هرگز به من پاسخ نداد. ولی خواهش می‌کنم سلام گرم مرا به اعلیحضرت برسانید و به او بگویید که به یادش هستم و امیدوارم همه چیز درست شود."

وقتی آن دوست مشترك این گفتگو را برای شاه بازگو نمود، گویی که او از منبعی پنهانی توان یافته بود. شاه قد راست کرد، لبخندی به لب آورد و به دوردست خیره شد و در خاطرات عمیق خصوصی‌اش فرو رفت.

در آن روزها شاه به ندرت لبخند می‌زد. او بخش کوچکی از کناره‌ی غربی کانتادورا را دوست داشت زیرا می‌توانست در آنجا تنها بر لب آب بنشیند و غروب آفتاب را نظاره کند.

و پس از آن نگرانی فکری دایمی شاه در باره‌ی وضع جسمی رو به وخامتش بود.

زمانی که شاه در ماه دسامبر ایالات متحده را ترك کرد، به وی قاطعانه گفته شد هر زمان که نیاز به جراحی یا هر کمك پزشکی دیگری داشته باشد، چنین کمکی را دریافت خواهد نمود. آمریکاییان بیمارستان گورجس در قسمت قدیمی کانال را آماده‌ی پذیرایی وی خواهند کرد، در صورت لزوم پزشکانش را به آنجا خواهند برد، و به‌عنوان آخرین چاره وی را برای معالجه به ایالات متحده بازگشت خواهند داد. چند روز پس از ورود شاه به کانتادورا، پزشك معالج او بنیامین اچ. کین از نیویورك با هواپیمایی که طبق موافقتنامه‌ی لك لند از طرف وزارت امور خارجه آماده شده بود برای مراقبت از شاه در بیمارستان گورجس، به پاناما پرواز کرد. اولین کار کین این بود که آدن ریوس (Adan Rios) غده شناس بیمارستان گورجس را مسوول مراقبت از شاه کرد. کین همچنین

ترتیبی داد که کارهای آزمایشگاهی در گورجس انجام شود. بالاخره آن پزشك یك گروه پزشکی تشکیل داد که در مواقع اضطراری بتوانند بلافاصله به بالین شاه بشتابند. شاه می‌توانست با هلیکوپتر به بیمارستان برود. کین که از ترتیبات داده شده که همه مورد تایید پزشك مخصوص ژنرال توریوس، کارلوس گارسیا (Carlos Garcia) هم بودند، رضایت داشت، به نیویورك بازگشت.

تا مدتی واکنش جسمی شاه مثبت بود. وقتی او به پاناما رسید، هنوز به دلیل جراحی ناتوان بود، ولی تا پایان ژانویه تقریبا دوازده کیلو وزن اضافه کرده بود. او در میهمانیهایی که رییس جمهور رویو و ژنرال توریوس برپا می‌کردند آسوده و حتی سرزنده به نظر می‌رسید. پس از آن به ناگاه همه چیز یك شبه تغییر کرد و به گفته‌ی توریوس به مرد مای تبدیل شد.

اتفاقی که افتاد، این بود که طحال شاه که با شیمیوتراپی ماهها تحت کنترل بود، دوباره شروع به بزرگ شدن کرد. این تحول از نظر پزشکان پاناماییی غیرمنتظره نبود. آنها حتی زمانی که شاه وزن اضافه می‌کرد نیز توجه داشتند که برداشتن طحال نباید زیاد به تاخیرمی‌افتاد.

در اواسط فوریه شاه دچار عفونت مجراهای تنفسی شد. حوادث غیر قابل کنترلی که از آن پس به وقوع پیوست ناشی ازبرخورد احساساتی بود که شاید بهترین راه شناختن آنها ردیابی منابع گوناگون به وجود آورنده‌ی آنها باشد.

بنا به گفته‌ی پاناماییها، وقتی شاه بیمار شد، دکتر فلاندرین متخصص سرطانی که سالها مراقبت از شاه را عهده‌دار بود از فرانسه فرا خوانده شد. او، دکتر ریوس، و دکتر گارسیا موافقت کردند که هر چه زودتر طحال شاه را بردارند.

باز هم بنا به گفته‌ی پاناماییها، در تمام مدت زمستان، ژنرال توریوس شاه را تشویق کرده بود که جراحی‌اش را در مرکز پزشکی‌پیتیلا (Paitilla) انجام دهد. این مرکز خصوصی که ظرفیت ۹۰ بیمار را داشت در مجاورت هتل هالیدی این(Holiday - Inn Hotel) در شهر پاناما واقع شده بود. با در نظر گرفتن این توافق، پاناماییها به مرکزپیتیلا اطلاع دادند و آماده سازی برای یك عمل محرمانه آغاز شد. پزشکان خوش بین بودند. از نظر فنی برداشتن طحال معمولا عمل دشواری نیست. این عمل بدون هیچ مشکل عمده‌ای در بسیاری از بیمارستانهای داخلی به طور عادی انجام می‌شد. با این وجود، وقتی طحالی مانند طحال شاه به شدت بزرگ شده باشد، احتمال بروز پاره‌ای از مشکلات مانند خونریزی، عفونت، و لخته شدن خون وجود دارد. بنابراین ریوس ترتیبی داد که پیشرفته ترین دستگاه تجزیه‌کننده‌ی

خون موجود را از بیمارستان ام. دی. اندرسون (M. D. Anderson) در هوستون به پاناما انتقال دهند و از یك متخصص به نام دکتر جین پی. هستر (Jean P. Hester) و یك مهندس به نام پیتر گرکو (Peter Greco) دعوت کرد تا در نصب دستگاه و انجام عمل جراحی شرکت نمایند. با کمك این دستگاه می‌توانستند اجزای مختلف خون را به طور انتخابی به بیمار محتاج به خون انتقال دهند.

پاناماییها می‌گویند از این زمان درگیریهای آنها با دکتر بنیامین کین آغاز شد. بنا به گفته‌ی آنان کین از طریق وزارت امور خارجه، مرکز پزشکی نظامی، و شرکت آی بی ام که سازنده‌ی دستگاه بود اقدام به جلوگیری از انتقال دستگاه تجزیه کننده‌ی عوامل خون به پاناما کرد. وقتی در این امر شکست خورد، به پاناما رفت تا میان گروهی که مراقبت از شاه را عهده دار بودند، تفرقه بیاندازد.

در ۶ مارس، فلاندرین، ریوس، و گارسیا همگی توصیه کردند که بلافاصله طحال شاه برداشته شود. شاه توصیه‌ی پزشکان فرانسوی و پاناماییی را پذیرفت و اعتماد کامل خود را نسبت به جراحی در دست انجام، اعلام نمود، یا دست کم پاناماییها چنین تصور کردند.

کین داستانی کاملا متفاوت دارد.

باید به خاطر داشت که در نهایت او پزشك مسوول شاه بود. شاه بیمار او محسوب می‌شد و هر قدرتی که ریوس و سایرین داشتند، از طرف کین به آنها داده شده بود. او می‌گوید وقتی به جای فرستادن نمونه‌ی خون شاه طبق دستور او برای آزمایش به بیمارستان گورجس، پاناماییها نمونه‌ی خون را به مرکز پیتیلا که دکتر گارسیا نیز جزو صاحبان آن بود، فرستادند، مشکل آغاز شد. پس از آن گزارشهای کم اهمیت تری در مورد بیماری شاه برای او می‌فرستادند، و او نمی‌توانست ریوس را پیدا کند تا تلفنی گزارشها را تایید نماید. به این دلیل، به پاناما بازگشت.

در کانتادورا، کین و رابرت آرمایو با گارسیا و ریوس دیدار کردند. کین از گارسیا نقل قول می‌کند که گفته بود: "من پیامی از ژنرال برای شما آورده‌ام. عمل شاه در پاناما و نه در هیچ جای دیگر جهان، انجام خواهد شد."

کین پاسخ داد: "اشکالی ندارد. از زمان امضای معاهده‌ی کانال پاناما، بیمارستان گورجس قسمتی از پاناما به شمار می‌رود. توافق من با دولت آمریکا این بود که جراحی در بیمارستان گورجس انجام شود."

گارسیا گفت: "به نظر می‌رسد که شما متوجه نیستید. بیمارستان گورجس به درد نمی‌خورد. عمل باید در پاناما صورت بگیرد، وگرنه عملی در پاناما انجام نخواهد شد."

کین به زحمت می‌توانست خودش را کنترل کند. بالاخره گفت: "آیا

همین مطلب را که الان به من گفتید با همین صراحت به شاه هم خواهید گفت ؟ "

پزشك پانامایی گفت: " بله " .

پزشکان سپس به دیدار شاه رفتند. شهبانو در کنار شاه بود. آن دو نفر وقتی گارسیا آنچه به کین گفته بود را به آنها می‌گفت، بدون تعجب گوش می‌کردند .

هنگامی که حرفهای آن پزشك تمام شد، ریوس گفت: " بگذارید با بهترین فرد ممکن تماس بگیریم " . و به طرف تلفن رفت که کین وی را متوقف کرد و گفت: " از نظر من این یك خیانت است " .

کار که به اینجا کشید، شاه گفت: " روز به خیر آقایان " . سپس، برخاست و اطاق را ترك کرد .

ولی کین تسلیم نشده بود. وقتی او و آرمایو تنها شدند، گفت: " ما باید جوردن و کاتلر را پیدا کنیم و روی بیمارستان گورجس پافشاری نماییم " .

آرمایو واکنشی نشان نداد. او به کین گفت آنطور که فهمیده گورجس که زمانی به وضوح بهتر بود، دیگر برتری چندانی برسایر بیمارستانهای پاناما نداشت .

کین با این نظر موافق نبود. به نظر او، آنچه در شرف تکوین بود از غرور پاناماییها سرچشمه می‌گرفت. سالهای سال گورجس به عنوان نشانه‌ای از سلطه‌ی آمریکای شمالی مورد تنفر همه بود. حالا ،او احساس می‌کرد که پزشکان پانامایی تصمیمی پزشکی را با درنظرگرفتن عوامل غیر پزشکی اتخاذ کرده بودند. چگونه می‌توانست کنترل اوضاع را بار دیگر به دست آورد ؟ دکتر کین اظهار داشت: " ما باید پای مردی آنچنان با قدرت و شناخته شده را به میان بکشیم که آنها مجبور به اطاعت ازوی شوند " .

اولین فکراو دکترمایکل دوبیکی (Michael DeBakey) جراح معروف قلب اهل تگزاس بود وظرف چند ساعت توانست موافقت دوبیکی را برای انجام عمل ، مشروط برآن که وی بتواند گروه خود را همراه بیاورد، جلب کند.

بنا به گفته‌ی کین ، او در قبولانیدن این نظر به کارکنان پیتیلا که بعضی از آنها شاگردان خود وی در کورنل (Cornell) بودند، باهیچ مشکلی رو به رو نشد. ولی این که آیا پاناماییها دقیقا نقشی را که بنا بود دوبیکی برعهده گیرد درك کرده بودند یا خیر ، مساله‌ای قابل بحث است. برداشت کین این بود که جراحی توسط دوبیکی وگروه پزشکی وی انجام می‌شد. پاناماییها تصور می‌کردند دوبیکی فقط برای نظارت می‌آمد.

آنچه که در نهایت کاسه‌ی صبر آنان را لب ریز کرد یك گزارش خبری بود مبنی براین که دوبیکی همراه با گروه جراحان ، متخصصین بیهوشی ، و پرستاران خودش به پاناما می‌آمد. پاناماییها از خشم دیوانه شده بودند. از دید آنها ، " یورش " آنچنانی دوبیکی ، برای جهانیان این

معنی را می‌توانست داشته باشد که پاناماییها از نظر پزشکی بسیار عقب افتاده بودند. پزشکان سیاستمدارتر پانامایی درخواست می‌کردند که "احترام نظام حفظ شود" و "قدرتهای خارجی دخالت ننمایند". در لحظات پر کشمکش تر، آنها فریاد برمی‌آوردند که بیمارستان و کشور مال آنها بود و این که آنها جراحی را انجام دهند مساله‌ی حفظ غرور حرفه‌ای آنان محسوب می‌شد. دکتر دوبیکی که از نظر آنان به عنوان استادی ارجمند پذیرفته شده بود، می‌توانست بر اوضاع نظارت داشته باشد، آنها را راهنمایی کند، و در موارد غیرقابل پیش بینی اضطراری هم فعالانه در عمل شرکت نماید، ولی تحت هیچ شرایطی نمی‌توانست "گروه پزشکی‌اش" را همراه بیاورد.

در ۱۴ مارس، شاه ظاهرا به تشویق ژنرال توریوس به مرکز پزشکی پیتیلا رفت. چیزی که شاید حتی به مراتب بیش از نظر ژنرال، شاه را به این کار واداشت، جبهه گیری دولت پاناما بود که از همان ابتدا به اطلاع او و مشاورینش رسیده بود. او آزاد بود هرجا که می‌خواست برود، ولی اگر از حوزه‌ی قضایی پاناما خارج می‌شد، دیگر نمی‌توانست به آنجا بازگردد. بیمارستانی که توسط خارجیان اداره می‌شد از نظر پاناماییها خارج از حوزه‌ی قضایی آنان بود.

چند نفر از همراهان شاه وی را در پیتیلا همراهی کردند و در اطاقهای مجاور اقامت گزیدند. اطاق ۳۵۳ به شاه اختصاص یافت. پنجره‌های اطاق میله‌های آهنی داشت و شاه در اطاق را می‌بست و قفل می‌کرد. اگرچه اطاق دستگاه تهویه داشت، ولی شاه اجازه نمی‌داد درجه‌ی حرارت را پایین بیاورند و ترجیح می‌داد اطاق آنقدر گرم شود که عرق کند.

به نظر می‌رسید شاه با پزشکان پانامایی خوب کنار می‌آمد، هرچند که رفتارش با آنان چنان بود که بیش از یک انسان فانی می‌نمود. پیش از آن که بتوانند او را معاینه کنند، باید کسب اجازه می‌کردند. آنها او را "اعلیحضرت" می‌خواندند و در حضورش می‌ایستادند. این رفتار به بعضی از پزشکان بیشتر این احساس را می‌داد که به حضور یک مقام سلطنتی شرفیاب شده بودند، تا آن که معاینه‌های پزشکی را انجام می‌دادند.

دیروقت همان شب، کین همراه مایکل دوبیکی به پاناما وارد شد.

یک دلیل دیگر درگیری میان پاناماییها و کین هیاهویی بود که در میان عموم در باره‌ی این جراحی برپا شده بود. پاناماییها می‌گفتند تا وقتی که کین در نیویورک به طور رسمی اعلامیه‌ای در این باره منتشر نکرده بود، تنها افراد دیگری که به جز خود او از این عمل آگاهی داشتند، عبارت بودند از شاه، پزشکانی که از وی مراقبت می‌کردند، و رییس پیتیلا.

ولی وقتی خبر منتشر شد، اقدامات امنیتی شدیدی باید برقرار می‌کردند، زیرا تلفنهای تهدیدآمیز از دور و نزدیك علیه بیمارستان وجان کارکنان آن شده بود.

کین و دوبیکی نیز گرفتار بلای اقدامات امنیتی شدند. دو پزشك در هالیدی این برای اقامت ثبت نام کردند و پس از آن به بیمارستان رفتند. ولی وقتی کوشیدند که به آنجا وارد شوند، محافظین مسلح به دلیل نداشتن جواز عبور، جلوی آنان را گرفتند. اثبات اعتبار برای آمریکاییان نیم ساعت پراز جدال به درازا کشید. این مدت به اندازه‌ی کافی برای نگران کردن آنها از احتمال وجود توطئه، طولانی بود.

موضوع جنجال برانگیز دیگر این بود که برخلاف میل پاناماییها، دوبیکی همراه با یك گروه پزشکی آمده بود و این عمل رابسیار متظاهرانه، یعنی با استفاده ازیك هواپیمای خصوصی، انجام داده بود.

کین به ظاهر می‌خواست به پاناماییها بفهماند که او تصمیم گیرنهایی بود، قدرتش را به‌عنوان پزشك مسوول شاه به پاناماییها ثابت کند، و شاه را به گورجس انتقال دهد. او روی قدرت ایالات متحده برای فشارآوردن به پاناماییها و وادار به اطاعت نمودن آنان و روی توان خودش در جلب موافقت شاه، که از همه چیز گذشته تصمیم گیر نهایی در مورد انتخاب مکان انجام عمل جراحی و جراح آن بود، حساب می‌کرد.

بالاخره، ریوس پیشنهاد کرد دو جناح با یکدیگر دیدار کنند تا شاید راه حلی پیدا شود. ملاقات در کتابخانه‌ی پیتیلا صورت گرفت. پزشکان آمریکایی نیم ساعت پیش از موعد مقرر رسیدند و پیش از آن که بسیاری از پاناماییها از راه برسند، جلسه شروع شد. ولی آنهایی کهدر جلسه حاضر بودند، با عصبانیت تنفر خود را با انتشار اعلامیه‌ای بازگو کردند. آنها ضمن تاکید بر قدرت رقابت پزشکان و بیمارستان پاناما یی، نظر دادند پزشکانی که نمی‌توانستند مسوولیت پی‌آمد های عمل رابپذیرند، نمی‌بایست جراحی را انجام دهند، و نیز این که امنیت بیماران وکارکنان پیتیلا به دلیل دخالت آمریکاییان مختل شده بود. آنها بی پروا به کین گفتند به دوبیکی اجازه‌ی نظارت و مشورت داده شده بود، آنهم صرفا به دلیل تبلیغات بسیار گسترده ای که جامعه‌ی پزشکی پاناما را به خشم آورده بود. در یك لحظه‌ی بسیار پرجوش و خروش، پاناماییها به آمریکاییان یادآور شدند که آنها در افغانستان زندگی‌نمی‌کردند. مفهوم گفته‌ی آنان این بود که آنجا کشوری نبود که بیگانگان بتوانند هرچه می‌خواهند انجام دهند.

بعدا در همان روز پاناماییها به طور خصوصی با دوبیکی دیدار کردند و کوشیدند او را از درگیریها دور کنند. آنها به او گفتند که از دستش ناراحت نبودند، و فقط از کین نفرت داشتند، و از او دعوت

کردند که به آنان بپیوندد. دوبیکی در پاسخ گفت که نقش او برایش به روشنی ترسیم نشده بود. او گفت ازاین که یك گروه پانامایی خود راآماده‌ی انجام عمل جراحی می‌کرد اصلا اطلاعی نداشت. او ترجیح می‌داد که خود را کنار بکشد، زیرا مایل نبود بدون داشتن کنترل کامل مسوولیتی بپذیرد.

دراین هنگام، امبلرماس سفیر آمریکا کوشید تا با میانجی گری به اختلافات پایان دهد. پانامابیها به او، مارسل سالامین مشاور سیاسی توریوس، و دکتر ریوس اطلاع دادند که دوبیکی را با آغوش باز می‌پذیرفتند، ولی پزشکان پانامایی ازاین که در کشور خودشان از کار برکنار می‌شدند، رضایت نداشتند.

آن شب، در نشستی که در هالیدی این، دو جناح داشتند صلح برقرار شد. دوبیکی دعوت پانامابیها برای شرکت در گروه پزشکی آنان را پذیرفت. با این وجود، همزمان با آن جراح هوستونی پیشنهاد کرد که عمل به تاخیر افتد تا شاه بتواند هرچه بیشتر ازعفونت مجراهای تنفسی بهبود حاصل نماید و محیط هم مناسب انجام یك عمل جراحی‌موفقیت‌آمیز شود.

ساعت ۱۰ صبح روز بعد، یکشنبه ۱۶ مارس، تمام پزشکان آمریکایی، پانامایی، و فرانسوی، در بیمارستان گردهم آمدند و توصیه‌ی به تعویق انداختن جراحی به مدت چند هفته را پذیرفتند. تاریخ دقیق راپزشکان پانامایی تعیین می‌کردند و به دلایل امنیتی به شدت محرمانه می‌شمردند. پزشکان، همچنین، پذیرفتند که هیچ اطلاعی دراین مورد در اختیار رسانه‌ها قرار ندهند. پس از آن همگی به صورت جمعی برای اعلام تصمیم خود به اطاق ۳۵۳ رفتند. شاه که به روشنی موافق این تصمیم بود، بعد ازظهر همان روز به کانتادورا بازگشت.

اگر پزشکان با دقت بیشتری وضع روحی بیمار خود را مورد بررسی‌قرار داده بودند، شاید می‌توانستند به آنچه که بعدا کشف کردند، پی ببرند.

در تمام آن مدت، شاه، خانواده، و کارمندانش با وحشت مراقب پزشکان درگیر کشمکش بودند. پافشاری پانامابیها نیز بر شکی که شاه و همراهانش از روی‌عادت نسبت به همه چیز داشتند، دامن می‌زد. چرا پانامابیها بر انجام‌عمل جراحی اصرار می‌ورزیدند؟ شاید یکی‌ازدشمنان شاه توانسته بود یکی از افراد گروه پزشکی را بخرد؟ آیا شاه را روی میز جراحی می‌کشتند؟ یا این که او را با داروهای مخدر قوی بیهوش می‌کردند و به تهران می‌فرستادند؟

هرچقدر هم که این نگرانیها به دید سایرین دوراز واقعیت بیاید، در نظر شاه، شهبانو، و آمریکاییان، یعنی رابرت‌آرمایو و مارك مورس، که در آن زمان کاملا با کارفرمایان‌خود همصدا شده بودند، بیشترین

اهمیت را داشتند ·

اگر پزشکان توصیه کرده بودند که جراحی بیدرنگ انجام شود، شاید شاه آن را می‌پذیرفت· ولی در آن شرایط و با به تاخیر افتادن عمل او می‌توانست روی موضوع فکر کند· دستیاران او که قبلا دستیاران مورد اعتماد دوستش راکفلر بودند، او را تشویق به ترك پاناما می‌کردند· اما از همه چیز گذشته، شاه می‌دانست که مدت زیادی به پایان عمرش باقی نمانده بود· او می‌خواست در یك کشور دوست، با فرهنگی شبیه تر به فرهنگ خودش، و در آرامش جان بسپارد ·

بخش ۱۵

«دور دوم»

دو روز پس از خروج جنجالی هیات سازمان ملل از تهران ،عاملین مذاکرات محرمانه دوباره تحت همان اقدامات امنیتی شدید و پوششهایی که در هنگام نشست اولیه‌ی آنان به چشم می‌خورد، به هتل بلو و پالاس در برن سوییس بازگشتند. آنها مصمم بودند بلافاصله یك بار دیگر تلاش کنند. این روح مبارزه در نامه‌ای که جیمی کارتر به رییس دفترش همیلتون جوردن در موقع‌عزیمت وی داده بود، کاملا به چشم می‌خورد .

" کاخ سفید
واشینگتن
۱۲ مارس ۱۹۸۰

به همیلتون جوردن

مایلم در مذاکراتی که با آقایان بورژو و ویلالون انجام می‌دهید،این پیام را به آنان برسانید :

'لطفا به رییس جمهور بنی‌صدر و قطب زاده وزیر امور خارجه تمایل ما به ادامه‌ی مذاکرات ومباحثات غیررسمی از طریق آقایان بورژو و ویلالون را ابراز نمایید .

ما آماده‌ایم اقدامات متقابل منطقی برای حل بحران حاضر به عمل آوریم .

لازم است ایالات متحده و ایران هردو تعهد خود را نسبت به ادامه‌ی این کار ابراز نمایند و اطمینان دارم این نکته قابل درك است که ما نیازمندیم سندی داشته باشیم که هم علاقمندی و هم توان دولت جمهوری اسلامی ایران را برای اجرای هر تعهد جدیدی که ممکن است بپذیرند، نشان دهد .

بالاخره، همچنان چشم انتظار روزی هستم که پس از حل مشکلات حاضر بتوانیم با ایران و مردم آن سرزمین براساس برابری و احترام متقابل رابطه برقرار کنیم .

با احترام
جیمی کارتر"

یك بار دیگر بورژو و ویلالون به زوریخ پرواز کردند و از آنجا توسط دولت سوییس به برن برده شدند. و یك بار دیگر آمریکاییان، یعنی جوردن، ساندرز، پرشت، و استفانی فن رایگرز برگ مترجم وزارت امور خارجه که دیگر یك عضو تمام عیار گروه شده بود، انتظار آنان را می‌کشیدند. ولی هیچ‌یك ازاین شش نفر برای درك احساس دیگران نیاز به مترجم نداشتند. احساس یاس بی‌حد برای آنچنان نزدیك شدن به هدف و از دست دادن آن، آرزویی بزرگ برای اطمینان بخشیدن به یکدیگر که همه چیز از دست نرفته بود، اعتقاد به این که سهیم بودن دراین تجربه به آنان هویتی ورای مرزهای شخصیت گذشته داده بود، وبالاخره اطمینان از این که علیرغم انفجار احساسات که با دیدار هیات سازمان ملل از تهران همراه شد، دستور کار صرفا وسیله‌ای برای پایان دادن به یك بحران خاص نبود، بلکه تمایل ایالات متحده و ایران را برای جبران گذشته نشان می‌داد .

پس چرا کوششی دسته جمعی که نظرات هردوطرف رامنعکس می‌کرد با موفقیت همراه نشده بود؟ پیش‌ازآن که مذاکره کنندگان بتوانند دستور کارجدیدی بنویسند، باید به علل شکست دستورکار پیشین پی‌می‌بردند .

بیشترین انتقاد متوجه والدهایم دبیرکل سازمان ملل بود: درابتدا به دلیل سنبل کردن گام اول دستورکار، سپس به این دلیل که هیات را بلافاصله و حتی پیش از آن که صادق قطب زاده به تهران بازگردد، از نیویورك روانه کرده بودو به این ترتیب فشار ناخواسته‌ای را بر ایرانیان وارد آورده بود، و بالاخره به طورغیرمستقیم به دلیل نشان ندادن دستور

کار به اعضای هیات تا آنان بدانند هنرپیشگانی بودند که باید خط به خط از برنامه پیروی می‌کردند، نه ماموران پلیسی که در یک ماموریت نجات شرکت داشتند.

آمریکاییان برای درزدادن اطلاعات به رسانه‌ها باید پاسخگو می‌شدند زیرا هم به دلیل بالابردن انتظارات فشارهای وارده را زیادتر کرد، وهم در منحرف کردن افکار عمومی نسبت به آنچه که هیات بنا بود انجام دهد موثر بود.

ایرانیان به این دلیل که اجازه داده بودند سیاستهای داخلی در اختلافی بین‌المللی که بیشتر آنان به راستی می‌خواستند حل شود، تداخل نماید، باید سرزنش می‌شدند. از بنی‌صدر به این دلیل که هردوباری که می‌توانست سرپرستی گروگانها را از دانشجویان تحویل بگیرد، جا زده بود، انتقاد شد، و احمد خمینی نیزخرابکاری کرده بود.

بالاخره از هیات به دلیل رفتار خودخواهانه‌ای که درابتدای کار داشت و انعطاف‌ناپذیری‌اش در پایان ماجرا انتقاد شد. اگر اعضا غرور خود را زیرپا می‌نهادند و یک روز دیگر نیز در ایران باقی‌می‌ماندند، می‌توانستند گروگانها را ببینند. از این موضوع همگان‌اطمینان داشتند. آیت اله به دانشجویان دستور می‌داد که اجازه‌ی دیدار بدهند. هیچ‌کس درایران جرات نمی‌کرد که دستورات رهبر مذهبی را اجرا نکند. پس از آن که قدرت دانشجویان این چنین‌درهم شکسته می‌شد، انتقال سرپرستی گروگانها از دانشجویان به دولت نیز عملی می‌گردید.

این قسمت آخر گمانی بیش نبود، ولی بورژو و ویلالون با اطلاعاتی‌که بر امیدواری آمریکاییان افزود، از آن حمایت می‌کردند.

به گفته‌ی بورژو و ویلالون، در تعطیلات آخر هفته و حتی زمانی که اعضای هیات آماده‌ی ترک ایران می‌شدند، اوضاع به گونه‌ی محسوسی تغییر کرده بود. درپایان، یک مقام دولتی جرات آن را یافته بود که با به خطر افکندن آینده‌ی شغلی‌اش در مقابل دانشجویان بایستد و نتیجه‌ی این کار هم مثبت بود. آن مقام دولتی صادق قطب زاده بود. در پنج شنبه ۶ مارس، قطب زاده مصاحبه‌ای برانگیزنده برای تلویزیون ایران ضبط کرده بود و در آن نظر دانشجویان را مبنی برآن که آنها طبق خواست امام عمل می‌کردند، مورد انتقاد قرار داده بود. وزیر امور خارجه با لحنی طعنه آمیز گفته بود: "بنابراین آنها از گروگانها محافظت می‌کنند. خوب، آنها قهرمان هستند. ولی نکته‌ی مهم این است که آنها سعی دارند نقشی سیاسی را ایفا نمایند و این کار به آنها مربوط نمی‌شود."

قطب زاده دانشجویان را متهم کرد که با اقداماتشان به فرایند انقلاب صدمه می‌زدند. و نظر به این که انقلاب اسلامی بود، آنها خلاف دید اسلامی رفتار می‌کردند و به جای حمایت از امام با او مخالفت

می‌ورزیدند. "آنها در سفارت آمریکا اسنادی پیدا کرده‌اند و می‌توانند هرطور که مایل هستند آنها را تغییر بدهند و ازاین اسناد برای متهم کردن مردم، و حتی وزرا، استفاده کنند. رفتار آنان غیرقابل تاییداست. آنها باید تمام اسناد را تحویل دولت بدهند."

روز جمعه ۷ مارس مصاحبه با وزیر امور خارجه‌پخش شد. بسیاری از افرادی که آن مصاحبه را دیدند پنداشتند که قطب زاده سند مرگ خود را امضا کرده بود و یا دست‌کم موجبات زندانی شدنش را فراهم آورده بود. ولی درعین حال نمی‌توانستند از تحسین مردی که خطری چنان مهلك را پذیرا شده بود، خودداری کنند و بسیاری از ایرانیانی که در گذشته وزیر امور خارجه را به حساب نمی‌آوردند، درآن شرایط به حمایت از او برخاستند.

یکی از ایرانیانی که از بیانات قطب زاده تکان خورده بود آیت اله خمینی بود که پس از یك بیماری طولانی برای اولین بار به تماشای تلویزیون نشسته بود. آیت اله خمینی به پسرش احمد که در کنار پدرش مشغول تماشا بود گفته بود: "می‌دانی، حق با اواست".

روز دوشنبه ۱۰ مارس، یعنی یك روز پیش ازعزیمت هیات از ایران، آیت اله آشکارا از دانشجویان خواست که اسناد به دست آمده را به دولت تحویل دهند. شاید این تقاضای کوچکی به حساب می‌آمد، ولی در چارچوب کلی مشکل، بی‌نهایت مهم محسوب می‌شد. به همین دلیل بود که دانشجویان آنچنان مایوسانه، و آنطور که معلوم شد بدون موفقیت، کوشیده بودند تا اسناد را به زور به اعضای هیات بدهند. از نظر نمادی، قدرت دانشجویان درهم کوبیده شده بود.

این امر دلیل اطمینان بورژو و ویلالون بود به این که هر تلاش جدیدی از طرف هیات سازمان ملل می‌توانست منجر به انتقال و در نهایت رهایی گروگانها شود. رییس جمهور بنی‌صدر با قاطعیت اعلام نموده بود که گروگانها ظرف‌چند هفته آزاد می‌شدند و پیش بینی او از طریق بورژو و ویلالون به اطلاع همیلتون جوردن در واشینگتن رسیده بود. اگرچه قطب زاده هشدار داده بود که انتقال می‌توانست مدتی مانند دو هفته به درازا کشد، ولی او نیز نظر مثبتی درباره‌ی احتمال وقوع انتقال داشت.

بورژو به آمریکاییان یادآورشد که روزهای خوش نزدیك می‌شدند. او از برن به پاناما می‌رفت تا برثبت اسناد درخواست استرداد شاه نظارت نماید. همانطور که همه‌ی آنها می‌دانستند، چنین درخواستی خود به خود موجب دستگیری می‌شد و زمانی که چنین اتفاقی می‌افتاد، ایرانیان آنچنان شادمان می‌شدند که مساله‌ی گروگانها می‌توانست با سرعت پایان داده شود.

مذاکره کنندگان که ازاین تحلیل نیرو گرفته بودند، کارخود را آغاز کردند. تمام رسمی بودنی که در ملاقاتهای پیشین آنها دیده می‌شد، از میان رفته بود و هر تردیدی که در دل آنان به دلیل بیگانه بودن وجود داشت نیز ناپدید شده بود. آنها دیگر دوستانی بودندکه برای رسیدن به یك هدف مشترك فعالیت می‌کردند، خصیصه‌های یکدیگر را شناخته بودند و تحمل می‌نمودند.

آمریکاییان ازاین که می‌دیدند چگونه بورژو و ویلالون مکمل یکدیگر بودند لذت می‌بردند. هرقدر هم که آن دو نفر احتمالا بایکدیگر اختلاف داشتند، در جمع بدون تردید موضع واحدی را انتخاب می‌کردند. حتی کوچکترین علامتها مانند بالاانداختن ابروها، یك اخم، و نگاهی تند می‌توانست تباین نادر را از میان بردارد. آنچه که یکپارچگی آنان را بیش از همه تحسین برانگیز می‌کرد، تضاد آشکار میان این دو مرد بود: بورژو یك وکیل ریشوی موبلند و ویلالون سرمایه‌داری مودب بود که هر تار موی سرش در جای خود قرار داشت. ویلالون ثروتمند و بورژو از طبقه‌ی متوسط بود. اگرچه این نکته بر زبان نیامده بود، ولی روشن بود که ویلالون بیشتر صورت حسابها را می‌پرداخت، نه به این دلیل که بورژو خسیس بود، بلکه به این دلیل که قدرت پرداخت آنهارا نداشت.

تفاوت دیگر، چگونگی برخورد آنها با مشکلات بود. حالا دیگرروشن شده بود که بورژو نظریه پرداز بود و خط مشی کلی را تعیین می‌نمود. ویلالون روش ساز بود و راهها و ابزار اجرای کار را پیشنهاد می‌کرد. بورژو از جزییات خسته می‌شد و حتی گاهی جزییات بیش از حد تحمل وی به نظر می‌رسیدند. این زمانی بود که ویلالون رشته‌ی کار را به دست می‌گرفت و هریك از مراحل اجرایی و ترتیب اجرا را تشریح می‌کرد. مرد آرژانتینی بدون شك خوش بین تر از دیگری بود. هرقدر هم آینده تیره و تار می‌نمود،او همیشه راه حل تازه‌ای خلق می‌کرد.

مهمترین تفاوت میان آن فرانسوی و آن آرژانتینی اختلاف فرهنگی بود. بخش اعظم زندگی بورژو در کشورهای مسلمان سپری شده بود و عمیقا تحت تاثیر روشهای آنان قرار داشت. او روال فکری آنان را درك می‌کرد و این چیزی بود که ویلالون نمی‌فهمید. برای او ایران دنیایی دیگر بود.

از طرف دیگر نکات بسیاری در مورد آمریکاییها وجود داشت که ویلالون درك می‌کرد، ولی ورای ادراك بورژو بود. حسن نیت آمریکاییان یکی از این موضوعها محسوب می‌شد. اغلب، ضمن کارهایشان، بورژو به جایی می‌رسید که احساس می‌کرد برای اثبات نظرش باید تلاش می‌کرد، ولی در نهایت تعجب درمی‌یافت که آمریکاییان قبلا در باره‌ی آن موضوع

اندیشیده، آن را تحلیل کرده، پذیرفته بودند. اگر آنها در ایران مرتکب اشتباهاتی شده بودند، به این دلیل بود که به درستی درك نکرده بودند حمایت از شاه برای ایرانیان چه مفهومی داشت.

شخص جوردن یك مورد دیگر بود. نکته‌ای که در اولین روز اقامت در لندن به شدت نظر بورژو و ویلالون را به خود جلب کرد و در تمام مدت درخاطر آنان باقی‌ماند، تفاوت میان ساندرز وجوردن بود. ساندرز همانی بود که آنها پیش خود از سیاستمداران آمریکایی مجسم می‌کردند، ولی جوردن رییس دفتری غیر رسمی و قابل دسترسی بود. آنها متوجه شدند که جوردن به ساندرز به عنوان یك فرد، و نه به عنوان سازمانی که نماینده‌اش بود، اعتماد داشت. بارها چنین به نظر رسید که گویی می‌خواست بگوید: "این افراد هرگز نمی‌گذارند ما آنطور که مایلیم بی پرده گفتگو کنیم". پیشنهاد حیرت انگیز جوردن در مورد مسافرت به تهران به اطلاع ایرانیان رسیده بود، و آنها نپذیرفته بودند، ولی نه بورژو و نه ویلالون نمی‌توانستند ازاین اندیشه غافل شوند که آن آمریکایی جوان آماده بود جان خود را نیز فدا کند. آنها از خود می‌پرسیدند که آیا عمل جوردن یك نمایش بود؟ آیا او به راستی صداقت داشت، یا فقط بهترین بازیگری بود که تا آن زمان دیده بودند؟ اگرچه هیچ یك از آن دو مرد معیاری به جز نتیجه‌ی تجربیاتشان برای قضاوت نداشتند، اما هردو معتقد شده بودند که جوردن صداقت داشت.

تمام مذاکره کنندگان وحدت نظر داشتند که حالا دیگر باید تاحد امکان در باره‌ی چگونگی به وقوع پیوستن رویدادها و زمان انجام آنها، دقت می‌کردند. آنها دریافته بودند که دستور کار پیشین به اندازه‌ی کافی دقیق نبود، و در نتیجه طرفین توانسته بودند از آنچه می‌بایست انجام می‌دادند منحرف شوند و یا به طور کامل ازآن اجتناب کنند.

این‌بار باید همه چیزدراطراف انتقال سرپرستی گروگانها ازدانشجویان به دولت دور می‌زد. اما این اتفاق در چه زمانی روی می‌داد؟ این هنوز یکی از پرسشهای بی جواب بود، ولی این بار دلیلی برای ادامه‌ی کار وجود داشت و این دلیل پیش بینی بنی‌صدر و قطب زاده بود. بورژو چگونگی رسیدن به چنین نتیجه‌ای را برای آمریکاییان شرح داد.

اعضای هیات سازمان ملل درشب عزیمتشان از تهران در آخرین دیدار کوتاهی که با بنی‌صدر داشتند، شنیدند بنی‌صدر سوگند یاد کرد که انتقال گروگانها "حداکثر تا پایان همان هفته" انجام می‌شد.

یکی از اعضای هیات درحالی که بنی‌صدر را به مبارزه می‌طلبید پرسید: "آیا متوجه هستید چه می‌گویید. شما رییس جمهور ایران هستید و خود را متعهد می‌کنید که انتقال ظرف یك هفته، یعنی تا ۱۸

مارس، انجام خواهد شد."

"بله. می‌توانم به شما قول بدهم. هیچ مشکلی وجود ندارد."

بعدا در همان شب، هیات گفتگویش را برای قطب زاده بازگو کرد. وزیر امور خارجه گفت: "ببینید، من فکر می‌کنم بنی‌صدر آرزوهایش را با واقعیت اشتباه می‌گیرد. او قولهایی می‌دهد که نمی‌تواند پای بند آنها باقی‌بماند. این کارشدنی است، ولی نه‌درکمتر از دو هفته."

درآن زمان در برن، بورژو به سایرین گفت: "دو تعهد وجود دارد. یکی مربوط به بنی‌صدر است که به وضوح قول یك هفته را می‌دهد و دیگری حرف قطب زاده است که تا صد درصد مطمئن نباشد قولی نمی‌دهد، ولی می‌گوید: 'فکر می‌کنم احتمال زیادی وجود دارد که پیش از ۲۵ مارس عملی‌شود'. بنابراین بیایید پیش بینی دوم، و نه اول را مورد استفاده قرار دهیم."

بورژو این نکته را به دیگران یادآوری کرد که آخرین مهلت ثبت درخواست استرداد در پاناما ۲۴ مارس بود. او همزمان شدن دوتاریخ را خوش یمن می‌شمرد. او و ویلالون از آمریکاییان روحیه ازدست داده، خوش بین تر بودند. آنها می‌گفتند: "ما تقریبا موفق شده بودیم. این ثابت می‌کند که می‌توانیم این کار را انجام دهیم." آنها مطمئن شده بودند که آمریکاییان دلبستگی آنان به گروگانها را باور می‌کردند و بارها انزجار خود را ازعمل ایرانیان بر زبان آورده بودند. درمواقع صرف غذا سعی می‌کردند با جلب توجه افراد به موضوعهای دیگر جو مذاکره را دوستانه تر کنند. آنها سووالات بسیاری در باره‌ی جیمی‌کارتر، مبارزات انتخاباتی و امید به برنده شدن او، و مبارزاتش برای حقوق بشر، مطرح می‌کردند. اگر هنری پرشت به عنوان معیاری برای سنجش انتخاب می‌شد، این کوششها به نتیجه رسیده بود. در ابتدا، مسوول قسمت ایران در وزارت امور خارجه که مانند ساندرز بی وقفه یادداشت برمی‌داشت، به دلیل روشی که در طرح سووالات داشت و هر پرسش را چندین بار به گونه‌های متفاوت مطرح می‌کرد تا تفاوت جوابها را بسنجد، آنان را به یاد مامورین سیا می‌انداخت. حالا دیگر، پرشت که از به کاربردن زبان فرانسه‌ی دست و پا شکسته‌اش در بدو امر امتناع می‌ورزید، تمام مدت صرف‌غذا را با مکالمه به فرانسه می‌گذرانید و به ندرت از لغات انگلیسی کمك می‌گرفت.

در چنین جوی بود که بورژو و ویلالون به جوردن پیشنهاد کردند شخصا نامه‌ای به بنی‌صدر بنویسد و تمایل ایالات متحده نسبت به‌ادامه‌ی مذاکرات برای حل بحران گروگانها از طریق دو نماینده را یادآور شود. ویلالون که هفته‌ی بعد از آن به تهران بازمی‌گشت، نامه راخودش‌تحویل می‌داد. وقتی جوردن سرگرم نوشتن نامه بود، سایرین به دادن تغییرات

نهایی در دستورکار جدید پرداختند.

این دستورکار که "دور دوم" نامیده شد، مشابه دستورکار پیشین بود. تفاوت فقط در شرایط حاکم بر اجرای آن بود. هیات سازمان ملل شکست خورده بود و این دستور که "آخرین شانس" محسوب می‌شد، شاید می‌توانست مذاکرات را بار دیگر به جریان بیاندازد. دستورکار با ارسال نامه‌ی شخصی همیلتون جوردن به بنی‌صدر شروع می‌شد. این نامه باید راه بازگشت دوباره‌ی هیات سازمان ملل به تهران و ادامه‌ی کار آنان را هموار می‌ساخت. این بار هیات با گروگانها دیدار می‌کرد. از اینجا به بعد متن دستورکار پیشین به مورد اجرا گذاشته می‌شد و منجر به آزادی پنجاه و سه آمریکایی می‌گردید. ولی آمریکاییان که در نتیجه‌ی شکستهای پیشین دستشان سوخته بود، در آن زمان نیز رفتاری محتاطانه داشتند. آنها بند آخرینی به دستور افزودند که در آن با درنظر گرفتن احتمال اجرا نشدن طرحهای پیشین، راه حل جدیدی پیشنهاد شده بود.

> درصورتی که اجرای مراحل نهایی دستورکار پیشین دیگر ممکن نباشد، بر هر دو طرف واجب است که در مورد مراحل نهایی نوینی به توافق برسند. درشرایط جدید، ایالات متحده معتقداست آنچه‌مرحله‌ی نهایی را می‌سازد (از جمله گزارش هیات سازمان ملل، بیانیه های روسای جمهور کارتر و بنی صدر، تشکیل کمیسیون مشترک ایران و ایالات متحده برای رسیدگی به مسایل مورد نظر دو کشور، و آزادی پنجاه و سه گروگان آمریکایی) باید همزمان مورد بحث قرار گیرد. همچنین، خواست ایالات متحده آن است که آزادی گروگانها درکمتر ازپنج روز از زمان‌دیدار با شهر وندان آمریکایی انجام شود.

جوردن مدت یك ساعت بدون توقف روی کاغذ هتل نوشت. وقتی کارش تمام شد، به میان گروه بازگشت و نوشته‌هایش رابرای آنان خواند.

"من به خودم اجازه می‌دهم که از طریق دوست مشترکمان آقای هکتور ویلالون این نامه‌ی شخصی و خصوصی را برای شما بفرستم. تنها نسخه‌ی این نامه در اختیار رییس جمهور کارتر است.

نظر به این که در جریان کوششهایمان برای حل مسالمت‌آمیز اختلافاتی که کشورهای ما با آن رو به رو هستند، به مرحله‌ای حیاتی رسیده‌ایم، فکر کردم افکارم را شخصا و در نهایت صراحت برای شما بازگو کنم. من از واکنش صریح شما به پیشنهادهایم حسن استقبال خواهم کرد.

از دریافت پیام ۱۰ مارس شما دال بر این که سرپرستی پنجاه و سه گروگان آمریکایی ظرف پانزده روز به دولت انتقال خواهد یافت، خوشحال

شدم. من این پیام را به رییس جمهورکارتر رسانیدم و اونیز آن را تحولی تشویق کننده به حساب آورد.

به اعتقاد من، ما هدف مشترکی را دنبال می‌کنیم، و آن پایان دادن به بحران حاضر و به وجودآوردن رابطه‌ی جدیدی با کشور و دولت شما براساس برابری و احترام متقابل است. ولی کاملا صادقانه بگویم اگر گروگانهای ما به زودی به کشورمان بازنگردند، احتمال برقراری چنین رابطه‌ای در آینده وجود نخواهد داشت.

از همان ابتدا رییس جمهور کارتر صبر و تحمل پیش گرفت. اواین عمل را نه تنها برای حصول اطمینان از سلامت و آزادی گروگانها انجام داد، بلکه می‌خواست پس از آزادی آنان جوی ایجاد کند که به دولتهای ما اجازه‌ی برقراری رابطه‌ی نوینی براساس شناخت واقعیات جدید ناشی از انقلاب ایران را بدهد. این همچنان هدف و امید ما باقی‌خواهد ماند.

با این وجود، جو متفاوتی که رییس جمهور ایجاد و حفظ نموده است نمی‌تواند تا ابد ادامه یابد. تعداد روزافزونی ازچهره‌های سیاسی و روزنامه نگارانی که از سیاست بردباری رییس جمهور کارتر حمایت می‌کردند، اکنون که هیات سازمان ملل تهران را ترك نموده است از وی می‌خواهند که سیاستهای بسیار تندی درپیش گیرد. علیرغم وجود خشم فزاینده، رییس جمهور کارتر سیاست شکیبایی‌خود را به کنارننهاده است. به مجرد آن که ما از تصمیم هیات در مورد ترك ایران آگاهی یافتیم، رییس جمهور کارتر از مردم و کنگره‌ی آمریکا درخواست کرد بردبار باشند. او همچنین از طریق دبیرکل والدهایم و وزیر ونس تمایلش را نسبت به ادامه‌ی کار هیات و آماده شدن برای بازگشت به تهران درشرایط مناسب ابراز نمود.

ما معتقدیم آنچه آقایان بورژو و ویلالون برگزیده‌اند، راه شرافتمندانه‌ای برای حل مشکلاتمان است. ما آماده‌ایم تعهدمان نسبت به این برنامه را یك بار دیگر تجدید نماییم، ولی باید شواهدی ازتمایل و توانایی دولت شما برای پیروی از آن داشته باشیم. انتقال سرپرستی گروگانها به دولت نشانه‌ی مناسبی خواهد بود.

می‌توانم به شما اطمینان بدهم پس از آن که مشکلات موجود راحل کردیم، دولت ما برخوردی منطقی با مشکلات مشترك متعددمان خواهد داشت. آقایان بورژو و ویلالون تشکیل کمیسیون مشترك ایران و ایالات متحده را به‌عنوان اقدامی در جهت حل مشکلات مشترك پیشنهاد کرده‌اند. ما به این پیشنهاد پاسخ مثبت خواهیم داد و تشکیل کمیسیون را به‌عنوان وسیله‌ای برای گسترش روابط آینده خواهیم پذیرفت.

ازاین که، بالاخره، فرصتی یافته‌ام که بتوانم به طور مستقیم با شما مکاتبه کنم، خوشوقت هستم. ما از کوششهای شخصی شما برای حل این

بحران به گونه‌ای که برای هردو کشور منصفانه و شرافتمندانه باشد آگاه و متشکر هستیم، ولی اذعان می‌کنم که زمان علیه ما است.
امیدوارم روزی افتخار دیدار شما را داشته باشم."

فردای آن روز، وقتی مذاکره کنندگان یك بار دیگر با یك هواپیمای نیروی هوایی آمریکا به پاریس پرواز می‌کردند، جوردن به بورژو و ویلالون گفت که می‌خواست نامه‌اش به بنی‌صدر را برای پاره‌ای تعدیلات احتمالی و همچنین تایید رییس جمهور کارتر با خود به واشینگتن ببرد.
روز یکشنبه ۱۶ مارس، یکی از تفنگداران محافظ سفارت آمریکا در پاریس، نامه‌ای مهر و موم شده را به ویلالون در محل مسکونی‌اش واقع در طبقه‌ی ششم آپارتمانی در خیابان رییس جمهور ویلسون، که بفاصله‌ی چندصدمتر از میدان تروکادرو (Place du Trocadero) و در محله‌ی اعیان نشین شانزدهم قرار داشت، تحویل داد. ترجمه‌ی فرانسه‌ی محتوای نامه نیز همراه پاکت بود و ویلالون آن را خواند. این همان نامه‌ای بود که جوردن در برن برای رییس جمهور بنی صدر نوشته بود.
روز بعد ویلالون نامه را همراه خود به تهران برد و آن را به رییس جمهور داد.

درحقیقت آمریکاییان آنقدرهم که به بورژو و ویلالون فهمانیده بودند امیدوار نبودند. آنها دیگر می‌دانستند که به جای وثیقه‌ی سیاسی در کشمکش قدرت در تهران مورد استفاده قرار گرفته بودند. در تجزیه و تحلیل نهایی، دست‌کم از دید آمریکاییان، کوششهایی که برای حل بحران به‌عمل آمده بود به این دلیل با شکست مواجه شده بود که تعدادی از رهبران ایران، به ویژه بنی‌صدر، شهامت انجام کارهای برنامه ریزی شده را نداشتند. آنها خواست و تمایل انجام کارراداشتند، ولی ظرفیت نداشتند.
پی بردن به این حقیقت موجب شد که آمریکاییان به جستجوی راه دیگری برآیند. مدت دو ماه و نیم آنها راهی برای مذاکره با دولت انقلابی ایران نیافتند. ولی حالا دیگر بدون‌تردید می‌دانستند باافرادی که مورد اعتماد رهبری ایران بودند معامله می‌کردند. ولی این رهبری چگونه بود؟ آیا رهبر اسمی کشور به راستی قدرت حل بحران راداشت؟ یا آن که ایالات متحده ایرانیان طرف مذاکره را به اشتباه برگزیده بود؟
آمریکاییان از ابتدا می‌دانستند که فقط با یك بخش از هیات رهبری ایران در تماس بودند. حالا دیگر به گونه‌ی دردناکی روشن شده بود که باید با بخش دیگری که تا آن زمان در حاشیه باقی مانده بود،

یعنی روحانیونی که در قم دور آیت اله خمینی جمع شده بودند، تماس برقرار می‌کردند.

به این منظور بود که هارولد ساندرز در ۱۶ مارس برای گفتگو با محمد هیکل، روزنامه نگار مصری که از ماه ژانویه به‌عنوان رابط برگزیده شده بود، به ژنو رفت. آن دونفر درشاتو بلریو(Chateau Bellerive) محل مسکونی خصوصی پرنس صدرالدین آقاخان که هیکل درآنجا اقامت داشت و در یك سمینار شرکت می‌کرد، دیدار کردند. ساندرز مشکل را شرح داد: "قم به روی ما بسته است. ما امکان تماس با قم را نداریم و می‌دانیم که تصمیمهای نهایی را آیت اله خمینی اتخاذ می‌کند." پس‌ازآن افزود: "آیا به تهران می‌روید تا ببینید چه می‌توانید انجام دهید؟"

هیکل در پاسخ گفت که این کار را انجام می‌داد.

اگرچه آمریکاییان دعا می‌کردند که یکی از اقداماتشان به نتیجه برسد، ولی به هیچ یك از آن راهها اطمینان نداشتند. در همان روز به تقاضای آمریکاییان، اریك لانگ (Erik Lang)، سفیر سوییس‌درتهران نامه‌ای برای صادق قطب زاده در وزارت امور خارجه فرستاد و در آن درخواست کرد ترتیب برگزاری مراسم عید پاك گروگانها داده شود.

در صورتی که دستور کار جدید با موفقیت رو به رو می‌گردید، آزادی گروگانها حدود اول آوریل امکان پذیر می‌شد، ولی عید پاك ششم آوریل بود.

بخش ۱۶

پرواز

مایکل دوبیکی احتمالا از ۱۵ مارس می‌دانست که شاه هرگز با انجام عمل جراحی در پاناما موافقت نمی‌کرد و آنچه آن زمان می‌گفت و می‌کرد برای مخفی نگاه داشتن خروج شاه از پاناما بود. بنا به گفته‌ی رابرت آرمایو در ۱۵ مارس تصمیم به ترک پاناما گرفته شد. در آن روز آرمایو به دوبیکی گفت: "دکتر، ما داریم از اینجا می‌رویم. لطفی در حق من بکنید. چمدانهایتان را ببندید، به هوستون برگردید، و در انتظار دستورات ما بمانید. ما به شما خواهیم گفت که جراحی در کجا انجام خواهد شد، ولی احتمالا در مصر خواهد بود." پس از شروع دسته بندیها آرمایو به دوبیکی گفته بود: "شما فقط سر آنها را گرم کنید و بگویید بله، ما چند روزی را صرف آرام کردن اوضاع می‌کنیم و پس از آن شما برای عمل برمی‌گردید".

این که دوبیکی هرگز قصد بازگشت نداشت از مکالمه‌ی تلفنی وی با همیلتون جوردن در روز دوشنبه ۱۷ مارس، درست پیش از ترک پاناما مشخص می‌شود. جوردن به دوبیکی تلفن کرد تا او را تشویق کند که عمل جراحی را در آنجا انجام دهد، ولی جراح گفت که شرایط مطلوب نبود و به این نکته قویا اشاره کرد که دیگر باز نخواهد گشت.

آن روز صبح در جزیره‌ی کانتادورا، آرمایو به شاه گفت: "فقط یک برگ در دستمان باقی مانده است".

شاه کمی فکر کرد و سپس گفت: "فکر می‌کنم باید آن را بازی کنیم،

حتی اگر همه مدعی شوند که ما موقعیت سادات را به خطر افکند ایم".

آرمایو پاسخ داد: "ظاهرا سادات ازاین موضوع نگران نیست".

روز پیش از آن خانم سادات مطابق معمول به ملکه فرح تلفن کرده بود. آرمایو گفت: "با اجازه‌ی شما، ما دوباره تلفنی با خانم سادات صحبت می‌کنیم و به آنها می‌گوییم که مایلیم به آنجا برویم".

آنها بلافاصله تلفن کردند. ملکه فرح با خانم سادات حرف زد. او بیدرنگ پاسخ داد که: "همسر من همین جاست! به شما در اینجا خوش‌آمد گفته خواهد شد." پس از آن سادات روی خط آمد: "ما به شما خوش‌آمد می‌گوییم. ما به هر کس که شما همراه بیاورید خوش‌آمد می‌گوییم. دوبیکی را بیاورید. هرکس را که مایلید بیاورید. هرکس که شما همراه بیاورید میهمان شخصی ما خواهد بود."

سادات گفت که هواپیمای خودش را برای آوردن شاه به مصر می‌فرستاد.

همراهان شاه توافق کردند که از تصمیم خود در مورد ترك پاناما به هیچ‌کس خبری ندهند. آماده سازی با نهایت احتیاط انجام می‌شد تا هیچ‌یك از محافظین متوجه نشوند. قرار شد در تلفن هیچ سخنی از برنامه‌ها به میان نیاید، زیرا آنها می‌دانستند که به تلفنهایشان گوش می‌دادند. این قابل تصور بود که مکالمه با سادات ضبط و سپس ترجمه می‌شد، ولی آنها امیدوار بودند که چنین اتفاقی هرگز نیافتد. وقتی یك روز گذشت و هیچ واکنشی از پاناماییها دیده نشد، آنها به این نتیجه رسیدند که پاناماییها تصمیم گرفته بودند بیش از آن تلاش نکنند.

ولی بالاخره زمانی فرا رسید که رابرت آرمایو مجبور شد این تصمیم را تلفنی به دفترش در نیویورك گزارش دهد. او این کار را با عباراتی آنچنان گنگ انجام داد که تقریبا به صورت رمز جلوه کرد. ولی خیلی هم ماهرانه نبود، زیرا چند لحظه پس از آن که تلفن آرمایو تمام شد، یکی از مقامات پاناما به سرهنگ ایرانی مسوول امنیت شاه تلفن کرد و گفت: "آرمایو می‌گوید شما می‌خواهید بروید".

سرهنگ بیدرنگ به آرمایو تلفن کرد. آرمایو گفت: "بیایید نزد شاه برویم. او باید به توریوس تلفن کند."

پس از این ماجرا خبر تصمیم شاه به کاخ سفید رسید. همیلتون جوردن با یك هدف مشخص، یعنی ترغیب شاه به ماندن در پاناما و انجام عمل جراحی در آنجا، به پاناما رفت. ولی چیزی نمانده بود که رییس دفتر رییس جمهور نتواند این پرواز را انجام دهد. هواپیمای اولش با مشکل خرابی رادار مواجه شد و مجبور به بازگشت گردید. هواپیمای دوم وقتی در ارتفاع ۳۰،۰۰۰ پایی در حرکت بود، به ناگهان فشار هوایش کم شد و خلبان به اجبار در ارتفاع کمتری به پرواز ادامه

داد. هواپیما در نیواورلیان به زمین نشست و در آنجا جوردن سوار هواپیمای سوم شد و این بار بدون رو به رو شدن با حادثه‌ای به پاناما رسید.

جوردن به مجرد ورود به آرمایو تلفن و پیشنهاد کرد که با شاه ملاقات نماید. آرمایو پاسخ داد: "همیلتون، شما می‌توانید برای دیدن هرکس که می‌خواهید بیایید. ما اینجا را ترک خواهیم کرد. این تصمیم گرفته شده است."

"باب، آیا به من می‌گویید که هر پیشنهادی به شما بکنم، باز هم اینجا را ترک خواهید کرد؟"

"الان که دارم با شما صحبت می‌کنم چمدانها درست از جلوی چشم من عبور داده می‌شوند."

جوردن تصمیم گرفت که خودش با شاه ملاقات نکند، مبادا که تماس آنان او را در چشم ایرانیان آلوده جلوه دهد و موجب قطع مذاکرات محرمانه‌اش با دو رابط یعنی کریستین بورژو و هکتور ویلالون گردد. ازاین رو به لوید کاتلر مشاور کاخ سفید تلفن کرد و از وی خواست که بیدرنگ به پاناما پرواز کند. کاتلر همراه آرنولد رافل (Arnold Raphel) دستیار سایروس ونس همان شب به پاناما رسید و آنها بیدرنگ به کانتادورا رفتند.

وقتی آن دو مرد در کانتادورا بر زمین نشستند، رابرت آرمایو در فرودگاه منتظر بود. نزدیك غروب بود. اقیانوس از نور خورشید در حال افول سرخ‌رنگ به نظرمی‌رسید. آرمایو آنهارا بمداخل خانه راهنمایی کرد. در آنجا شاه و شهبانو در ایوان خوش منظره‌ای در گوشه‌ای از ساختمان منتظر آنان بودند.

آمریکاییان بلافاصله دریافتند که شاه یك درگیری وحشتناك را پشت سر گذاشته بود. ولی علیرغم فرسودگی جسمی، هشیار و با انرژی بود. این که یك بار دیگر، حتی اگر برای مدتی کوتاه هم که شده، اوضاع مانند گذشته می‌نمود و این او بود که فرستادگان رییس جمهور ایالات متحده را می‌پذیرفت، به وی نیرو می‌بخشید. شاه آرمایو را مرخص کرد واظهارداشت که می‌خواست با میهمانان تنها صحبت کند.

در چهل و پنج دقیقه‌ی بعد شاه و شهبانو مودبانه و با دقت به سخنان لوید کاتلر در باره‌ی راه حلهایی که پیش پای آنها وجود داشت و همچنین تاثیراحتمالی گزینش هریك ازآن راهها چه روی بحران گروگانها و چه روی آنچه در جهان می‌گذشت، گوش فرا دادند. کاتلر توضیح داد که ایالات متحده نگران مسافرت شاه به مصر بود. حضور وی در آنجا می‌توانست به موقعیت رییس جمهور سادات آسیب رساند و به این ترتیب آینده‌ی صلح در خاورمیانه را به خطر اندازد. دولت ایالات متحده

امیدوار بود که شاه در پاناما باقی بماند. آمریکا اطمینان داشت که پاناماییها قابل اعتماد بودند. تورپوس مردی شرافتمند بود. او اجازه‌ی استرداد را نمی‌داد. همچنین پزشکان پانامایی برای انجام ماهرانه و با دقت‌عمل جراحی قابل اعتماد بودند. دلیلی برای ترسیدن در پاناما وجود نداشت، حال آن که موارد زیادی برای نگرانی در مصر وجود داشت.

اگر شاه از بیمارستانهای پانامایی راضی نبود، مسلما بیمارستان گورجس را می‌شد، همانطور که آمریکاییها براساس موافقت نامه‌ی لك لند قول داده بودند، آماده‌ی پذیرایی از شاه کرد. به هرحال، اگرشاه مصمم به ترك پاناما بود، دراین صورت ایالات متحده آماده بود پای قولی‌که قبلا در مورد بازگشت شاه به ایالات متحده برای دریافت درمانهای پزشکی داده بود، بایستد. ولی اگر شاه بازگشت به آمریکا را برمی‌گزید، باید ابتدا از بازگشت به تاج و تخت‌چشم می‌پوشید. کاتلر عبارت "کناره گیری" را بکار نبرد ولی منظورش همان بود.

وقتی سخنان کاتلر به پایان رسید، شاه با مهارتی که مردی مانند او در هدایت سرنوشت‌خود و سایرین دارد، به اطلاع ملاقات‌کنندگانش رسانیدکه هیچ یك از مطالبی که آنها گفتند نگرانی وی از پی‌آمد جراحی در پاناما را کاهش نمی‌داد. حتی حضور دوبیکی در اطاق عمل نیزکمکی نمی‌کرد. او اطمینان داشت‌که جراحی در پاناما موفق نمی‌شد. او مصمم بود به مصر برود.

شهبانو با گفته‌ی شاه موافق بود. او فکر می‌کرد که سلامت شاه در پاناما در خطر بود و به خاطر خودش هم که شده می‌خواست پاناما را ترك کند. او مایل بود در کنار دوستش خانم جهان سادات باشد، و می‌خواست جایی برود که به او خوش‌آمد می‌گفتند.

شاه و شهبانو هردو اتفاق نظر داشتند که بازگشت به‌ایالات متحده عملی منطقی نبود. آنها احساس می‌کردند که در آنجابه آنان خوش‌آمد گفته نمی‌شد. در مورد کناره گیری، شاه یك بار دیگر با توافق شهبانو، گفت‌که عملی غیرممکن بود. وی گفت‌که مردم هنوز دوستش داشتند. او از طرف گروه کوچکی از تندروها که به راستی نماینده‌ی مردم ایران نبودند برکنار شده بود و نمی‌خواست حق سلطنت را از فرزندش، زمانی که خاندان پهلوی به ایران باز می‌گشتند، بگیرد.

پس از رفتن کاتلر و رافل، شاه آنچه را که اتفاق افتاده بود برای رابرت آرمایو بازگو کرد. آن حقوقدان جوان و مسوول روابط‌عمومی‌به دلیل ممانعت از حضورش در جلسه در جوش و خروش بود. او اطمینان داشت که آمریکاییان به گونه‌ای دراین کار دخالت داشتند، ولی نارضایتی او در مقایسه با خشمی که پس از شنیدن پیشنهاد آمریکاییان به وی دست داد

ناچیز بود. به اعتقاد او، دولت ایالات متحده سعی می‌کرد از مردی که در حال مرگ بود سوء استفاده نماید. او به شاه گفت: "شما حق دارید بگویید ' متشکرم، من فردا به ایالات متحده می‌روم و همانطورکه پیشنهاد کردید از سلطنت کناره گیری می‌کنم' . سپس وقتی به هوستون رسیدید می‌توانید بگویید: ' گور پدرتان ' اگر شما می‌خواهید به ساز ایرانیها برقصید، برقصید."

شاه پاسخ داد: "نه، من در میان دوستانم احساس راحتی بیشتری می‌کنم. ما به مصر خواهیم رفت."

"با درنظر گرفتن بحران حاضرمصر مناسب تراست، ولی‌باید به شما هشدار بدهم، از نظر پزشکی ما در ایالات متحده وضع بهتری خواهیم داشت."

"با شما موافقم، ولی آنها ما را نمی‌خواهند. ما به مصر می‌رویم."

روز پیش از این ماجرا کریستین بورژو با این اعتقاد که ظرف بیست و چهار ساعت می‌توانست دستگیری شاه را عملی سازد، به پاناماوارد شد. او تقاضای استرداد شاه را که به اسپانیایی ترجمه شده، توسط سفارت پاناما در پاریس تایید گردیده بود، همراه داشت. خوان مترنو واسکوز (Juan Masterno Vasquez)حقوقدان پانامایی که با دولت ایران همکاری می‌کرد در فرودگاه با حالتی خوش بینانه به استقبال او آمد و این موضوع امید بورژو را به مراتب بیشتر کرد. مترنو واسکوز یکی‌ازدوستان نزدیك ژنرال توریوس بود و ژنرال درست پیش از رفتن به او اطمینان داده بود که دستگیری شاه مشکلی محسوب نمی‌شد. مترنو واسکوز به بورژو گفت که حتی استرداد شاه امکان پذیر بود، البته با این تفاهم که ایرانیان آنچه را پاناماییها ازنظر اقتصادی به دلیل واکنش احتمالی ایالات متحده از دست می‌دادند، جبران می‌نمودند. همان روز، مترنو واسکوز همین اطمینان را به فرانسیس شرون شریك حقوقی بورژو نیز داده بود.

تنها مشکلی که بر سر راه وجود داشت این بود که فاروق پارسی سیاستمدار ایرانی که بنا بود اسناد استرداد را تسلیم نماید، هنوز از نیویورك به پاناما نرسیده بود. حضور پارسی ضرورت تام داشت زیرا فقط یك ایرانی می‌توانست درخواست را تسلیم کند. ولی به نظر می‌رسید که حتی راه حل این مشکل نیز پیدا شده بود. آن روز صبح پارسی تلفن کرده بود تا از ورود بورژو با خبر شود و خودش هم در نیویورك آماده‌ی انجام مسافرت بود.

مترنو واسکوز گفت بنا بود پارسی دیروقت همان شب، حدود ساعت ۱۰ یا ۱۱، برای اعلام زمان دقیق ورودش به او تلفن کند.

در آن زمان بورژو تصمیمی گرفت که بعدا موجب پشیمانی او شد : او از مترنو واسکوز خواست که به پارسی بگوید اولین هواپیمای آماده‌ی پرواز به مقصد پاناما را سوار شود و صبح روز بعد به پاناما بیاید .

درست مثل این بود که کمتر از یك درجه در زاویه‌ی اصلی انحراف به وجود آمده باشد : این که چنین انحراف کوچکی در نهایت چقدر بزرگ شد را فقط با توجه به حوادثی که بعدا اتفاق افتاد می‌توان دریافت .

روز بعد مترنو به بورژو گفت که پارسی تلفن کرده بود اطلاع دهد که تا دوشنبه‌ی آینده ، یعنی سه روز بعد، نمی‌توانست به پاناما برود . بورژو مایوس شده بود و این موضوع را نیز به مترنو گفت، ولی مترنو به وی اطمینان خاطر داد. تا دوشنبه فرصت کافی وجود داشت. در حقیقت، دوشنبه آخرین روزی بود که ایرانیان می‌توانستند درخواست استرداد را تسلیم نمایند. در آن روز مهلت شصت روزه‌ی آنان به پایان می‌رسید و صبح آن روز در ساعت ۱۰ پارسی آنان را در وزارتخانه ملاقات می‌کرد.

دیگر خیلی دیر شده بود و پارسی قادر نبود در همان روز خودش را به پاناما برساند. از بورژو هم کاری برنمی‌آمد جز آن که امید به وقوع بهترین حوادث ببندد. بااین وجود تمام روز عصبی باقی ماند .

نزدیك غروب، وقتی بورژو در دفتر مترنو واسکوز سرگرم تهیه‌ی فتوکپی اسناد استرداد بود، توریوس به واسکوز تلفن کرد. مترنو واسکوز به بورژو گفت: " ژنرال می‌خواهد شما را ببیند ".

" خوب، برویم ."

" نه، می‌خواهد شما را تنها ببیند ."

نیم ساعت بعد، یك لندرور از راه رسید. راننده‌ی اتومبیل یکی از مامورین امنیتی ژنرال بود که بورژو را به منزل او برد. زمانی که بورژو به اطاق پذیرایی ژنرال وارد شد، از دیدن همیلتون جوردن در آنجا تعجب کرد. آن دو نفر به گرمی با یکدیگر احوالپرسی نمودند. بورژو با انگلیسی لهجه دار ولی قابل فهمش پرسید : " شما درپاناما چه می‌کنید؟"

جوردن گفت: " مشکل کوچکی دارم. شاه درحال ترك پاناماست."

بورژو با دهان باز به طرف توریوس برگشت و گفت: " این ممکن نیست " .

در ملاقاتهایشان بارها جوردن به بورژو گفته بود که ایالات متحده اجازه‌ی استرداد شاه را نمی‌داد و بورژو پاسخ داده بود : " خوب، این مشکل شما است. شما کار خودتان را بکنید، من هم کار خودم را می‌کنم . به‌عنوان وکیل ایرانیان نمی‌توانم برای این موضوع مورد سرزنش قرارگیرم . من می‌خواهم برای استرداد وی تلاش کنم . من معتقدم این مرد مرتکب جنایاتی شده است و باید محاکمه شود " وقتی بورژو از تعجب ضربه‌ی

وارده بیرون آمد، جوردن گفت: "من برای جلوگیری از استرداد شاه به اینجا نیامده‌ام. من آمده‌ام که جلوی رفتن او را بگیرم."

آنچه جوردن را نگران می‌کرد این بود که خروج شاه می‌توانست اثر نابودکننده‌ای برآزادی گروگانها داشته باشد. جوردن از بورژو خواست که واکنش ایران را در مقابل پنج راه حل محتمل پیش بینی کند: بازگشت شاه به ایالات متحده برای یك رشته جراحیهای جدید، عزیمت او به مصر به همین دلیل، مسافرت او به کشوری نامعلوم، انتقال وی به بیمارستان گورجس در پاناما برای انجام عمل جراحی (این راه حل را توریوس بیدرنگ غیرممکن خواند زیرا با توافق او با آمریکا در مورد منطقه‌ی کانال مطابقت نداشت)، باقی ماندن در کانتادورا و انجام عمل جراحی در مرکز پزشکی پیتیلا.

آن سه مرد مدت یك ساعت گفتگو کردند ولی یکی از پاسخهای بورژو مانند پتکی بر سر جوردن کوبیده شد: "با بازگشت شاه به ایالات متحده، گروگانها باید مرده به حساب می‌آمدند". آنچه که بر هر سه مرد روشن می‌نمود مطلوبیت نگاه داشتن شاه در پاناما بود.

لحظه‌ی بی‌نهایت دشواری برای جوردن بود. از نظر رسمی ایالات متحده متعهد به حفظ آزادی شاه بود و بنابراین باید با توقیف شاه به هر صورتی، حتی اگر فقط جنبه‌ی نمایشی در خانه نگاه داشتن او را داشت، مخالفت می‌ورزید. چنین بازداشتی که نتیجه‌ی خود به خود تسلیم درخواست استرداد بود، مشکلات سیاسی بیشماری به وجود می‌آورد. نظر به این که شاه از دریافت مراقبتهای پزشکی در پاناما امتناع می‌ورزید، بازداشت وی می‌توانست سبب مرگ او شود و این برای رییس جمهور کارتر یك فاجعه بود.

از طرف دیگر، جوردن مسوول مذاکره برای آزادی گروگانها بود. او اطمینان داشت که پرواز شاه درآن زمان تاثیر نابودکننده‌ای بر تلاشهای آنان می‌گذاشت. به این دلیل، می‌خواست که شاه در پاناما نگاه داشته شود. در آن زمان او در آنجا نشسته، شاهد بحث ژنرال توریوس و کریستین بورژو برای یافتن راهی برای انجام این کار بود.

توریوس به بورژو گفت: "گوش کنید، من می‌توانم او را نگاه دارم. من می‌توانم او را بازداشت کنم. فقط شما باید درك کنید که برای جلب افکار عمومی مردم اینجا، انجام چنین عملی برخلاف میل شاه برای من امکان ندارد، مگر آن که بتوانم آن را با به دست آوردن یك امتیاز سیاسی توجیه کنم."

بورژو دراین باره به تفکر پرداخت. او گفت: "این می‌تواند یك راه حل باشد، ولی زمان مطرح است. از دیروز ایرانیان تعطیلات خود را آغاز کرده‌اند، زیرا سال جدید ایرانیان شروع شده است."

توریوس به بورژو گفت که به وی دوازده ساعت فرصت می‌داد . اگر ایرانیان "کار درخشانی" در مورد گروگانها انجام می‌دادند ـ یعنی یا آنها را آزاد می‌نمودند و یا سرپرستی آنها را از دانشجویان به دولت انتقال می‌دادند ـ درآن صورت او شاه را دستگیر می‌کرد .

همیلتون جوردن حرفی نزد .

وقتی لویدکاتلر مشاور کاخ سفید روز یکشنبه ساعت ده و نیم صبح برای دیدار شاه بازگشت، شاه تصمیم قاطع خود مبنی بر ترك پاناما رابه اطلاع او رسانید. کاتلر چمدانهای شاه را که آماده شده بودند درراهرو می‌دید. او سعی نکرد نظر شاه را تغییر دهد. درعوض یادآور شد که یك‌هواپیمای اجاره‌ای دربست به مراتب مناسبتر از هواپیمای پیشنهادی سادات بود، زیرا آن هواپیما احتمالا برای کسب جواز فرود و سوختگیری دچار اشکال می‌شد. او پیشنهاد کرد که ترتیب اجاره‌ی هواپیما رابدهد و شاه نیز موافقت نمود .

صبح زود روز شنبه ، توریوس به بورژو تلفن کرد. او گفت: "شاه به طور قطع می‌خواهد برود" . او به بورژو گفت که رییس جمهور سادات حتی هواپیمای خودش را فرستاده که شاه و همراهانش را ببرد. هواپیما در نیویورك در انتظار دریافت اجازه‌ی فرودآمدن در پاناما بود، ولی تا آن زمان توریوس از صدور اجازه امتناع ورزیده بود .

بورژو درخواست زمان بیشتری را کرد .

"من نمی‌توانم بیش از بیست و چهار ساعت دیگر او را در اینجا نگاه دارم. اگر تا آن زمان انتقال انجام نشود، مجبورم بگذارم برود."

بورژو بیدرنگ به تهران تلفن کرد تا تمدید مهلت نهایی و فوریت رسیدگی به موضوع را به اطلاع ایرانیان برساند.

سپیده دم روز یکشنبه ، فاروق پارسی سیاستمدار گم شده‌ی ایرانی بالاخره برای ثبت درخواست استرداد، یعنی عملی که به طور خودکار بازداشت شاه را به دنبال داشت، به پاناما وارد شد. ولی نمی‌توانست تا صبح روز بعد این کار را انجام دهد و تا آن زمان هم شاه رفته بود. پاناماییها می‌توانستند دراین مورد استثنا قایل شوند و دفتر را روز یکشنبه باز کنند و اسناد را بپذیرند، ولی بورژو می‌دانست که توریوس این کار را نمی‌کرد. ژنرال قیمت کار خود را اعلام کرده بود و انتظارداشت که بهایش پرداخت شود .

بورژو به خودش گفت که شاید این کار به صلاح باشد . شاید فشار توریوس بتواند معما را حل کند .

از شب پیش از آن ، بورژو و خوان مترنو واسکوز (که به این معرکه

کشانیده شده بود زیرا که به زبان اسپانیایی صحبت می‌کرد واین زبانی بود که ایرانیان با آن آشنایی نداشتند) ، با هکتور ویلالون در تهران در تماس بودند. روز یکشنبه نیروی زیادی صرف و تلفنهای بسیاری رد و بدل گردید، ولی هیچ "کار درخشانی" که نتیجه‌ای به دست دهد، انجام نشد.

در تهران، دیروقت یکشنبه شب بود. اریك رولو خبرنگار لوموند برای انجام مصاحبه‌ای با بنی‌صدر به منزل رییس جمهور رفت. ولی به او گفته شد که رییس جمهور یك جلسه‌ی اضطراری داشت. با این وجود ورود رولو به اطلاع بنی‌صدر رسید و مطابق یك رسم شرقی او را به جلسه راه دادند. صحنه‌ای که او با آن رو به رو شد مانند یك نمایشنامه‌ی خنده‌آور بود. رییس جمهور ایران با پای برهنه و درحالی که پیژاما بر تن داشت چهارزانو روی مبلی نشسته، سخت درگیر گفتگو باصادق قطب زاده، هکتور ویلالون، و چند دستیار ایرانی بود. موضوع بحث، مطلبی بود که در هیژده روز گذشته، زندگانی ایرانیان روی آن متمرکز شده بود، یعنی‌این که چگونه گروگانهای آمریکایی را از چنگ دانشجویان اسلامی بیرون بیاورند.

قطب زاده اصرار داشت که: "به زور!"

بنی‌صدر گفت: "این محترمانه نیست. من خودم برای قانع کردن آنها به سفارت می‌روم."

سایرین سرهایشان را تکان دادند.

در فواصل زمانی منظم، ویلالون به بورژو در پاناما تلفن می‌کرد تا آخرین اخبار در باره‌ی مکان شاه و مذاکره با پاناماییها را به دست آورد. زمان به سرعت می‌گذشت و بهای درخواستی تغییر نکرده بود: سرپرستی آمریکاییان به دولت انتقال داده شود تا در مقابل شاه دستگیر گردد.

نیمه شب زنگ تلفن به صدا درآمد. قطب زاده جواب تلفن را داد. از پاسخهای وزیر امورخارجه، رولو به این نتیجه رسیدکه ژنرال توریوس بود که با کمك یك مترجم گفتگو می‌کرد. قطب زاده به آن پانامایی التماس می‌نمود که "لطفا تا ساعت ۷ بامداد فردا تامل کنید. سوگند می‌خورم‌که تا ساعت ۷ بامداد، گروگانها را از دست دانشجویان خارج خواهیم‌کرد."

ناگهان سکوتی برقرار گردید. صورت قطب زاده کبود شد. او گوشی تلفن را از گوشش دور کرد و به سایرین گفت: "شاه رفت". قطب زاده بدون خداحافظی و یا حتی بدون آن که گوشی تلفن را سر جایش بگذارد، به جای خودش در میان گروه بازگشت. سکوتی طولانی برقرار شد. بالاخره بنی‌صدر گفت: "من می‌روم بخوابم".

شاه و همراهانش در ساعت ۲ بعداز ظهر به وقت محلی سوار بر

هواپیمای دی. سی. ۸ (D C - 8) خطوط هوایی اورگرین (Evergreen) که به مبلغ ۲۷۵،۰۰۰ دلار اجاره شده بود، پاناما را ترك نمودند. در آن شب کریستین بورژو آخرین تلاش خود را برای متوقف کردن شاه، انجام داد. او از طریق سفیر آمریکا برای همیلتون جوردن و لوید کاتلر که با هواپیما عازم واشینگتن بودند پیامی فرستاد و در آن از طرف صادق قطب زاده پیشنهاد کرد که جلوی هواپیمای شاه را در آزورز (Azores) بگیرند و آن را به پاناما بازگردانند. طبق سوگند وزیر امور خارجه، در مقابل انجام این کار، ایرانیان سرپرستی گروگانها را از دانشجویان به دولت انتقال می‌دادند. جوردن و کاتلر روی این پیشنهاد مدت کوتاهی اندیشیدند و سپس آن را رد نمودند. آنها باور نمی‌کردند که بنی صدر یا قطب زاده می‌توانستند چنین کاری بکنند و نمی‌خواستند در نتیجه‌ی انجام عملی که با رضایت ایالات متحده انجام می‌شد، اتفاقی برای شاه بیافتد.

ایرانیان دنبال مدرکی بودند تا به آنها نشان دهند در گذشته قوانین بین‌المللی همواره در جهت منافع آنان بوده است، بالاتر از آن، بنی‌صدر و قطب زاده نیازمند راهی نمایشی برای اثبات این گفته به ایرانیان بودند که به راستی می‌خواستند شاه را دستگیر و وادار به پرداخت خسارت نمایند، تا به گفته‌ی مارسل سالامین نوعی "رضایت معنوی" کسب کنند که شاه از مکافات گناهان و تخلفاتی که از حقوق سلطنت مرتکب شده بود، جان به در نمی‌برد.

می‌شد حدس زد که دستگیری ظاهری شاه در پاناما برای این که بنی‌صدر و قطب زاده بتوانند آیت اله خمینی را تشویق کنند که به دانشجویان تندرو دستور آزادی گروگانها را بدهد، کفاف می‌کرد ولی به این دلیل که یك سیاستمدار ایرانی، نتوانست طبق برنامه روز جمعه ۲۱ مارس یعنی زمانی که بنا بود اسناد استرداد شاه به ثبت برسد، در پاناما حاضر شود، شاه توانست پرواز کند و آمریکاییان وارد یکصد وچهل ویکمین روز گروگان بودن خویش شدند.

آخرین کاری که محمدرضا پهلوی پیش‌ازترك پاناما انجام داد نوشتن نامه‌ای دست نویس برای مردی بود که دسامبر پیش از وی برای آمدن به پاناما دعوت کرده بود.

"ژنرال توریوس عزیز،

می‌خواهم یك باردیگر ازشما به دلیل تمام دوستیها و میهمان‌نوازیها و تفاهمهای انسانی که نسبت به همسرم و خودم، از زمانی که از ما برای اقامت در کشور زیبایتان دعوت کردید، ابراز نمودید، تشکر نمایم. جای تاسف است که ما فقط بعضی از قسمتهای پاناما را دیده‌ایم، ولی

از آنچه که دیده‌ایم چنین برمی‌آید که شما کشور و مردمی دوست داشتنی دارید. من معتقدم خداوند شما را برای انجام کارهای بسیار با ارزش، از جمله انعقاد معاهده‌ی تاریخی کانال پاناما، برگزیده است. من اطمینان دارم که شما کفایت لازم برای رهبری مردم و دست یافتن به تمام هدفهای تاریخی را دارید و پاناما و مردم مغرورش از پیشرفتی به‌پیشرفتی دیگر و از یك خوشبختی به یك خوشبختی دیگر دست خواهند یافت. خداوند شما را قرین رحمت خویش فرماید.

همسرم در ابراز بهترین آرزوها برای زندگانی طولانی‌وپرسعادت برای خانم تورپوس و فرزندان دوست داشتنی شما، به من می‌پیوندد.

دوست شفیق شما

م. ر. پهلوی"

بخش ۱۷

بن بست

وقتی دو روز پس از عزیمت شاه از پاناما ، کریستین بورژو به واشینگتن رسید، اعتقاد داشت که ایالات متحده بهترین فرصت برای آزاد کردن گروگانها را از دست داده بود. او از این که شاه توانسته بود از چنگ آنان بگریزد به تلخی دل شکسته شده بود، با این وجود کاملا از حسن نیت آمریکاییان در تلاش برای نگاه داری شاه در پاناما اطمینان داشت. به هر دلیلی ، آنها بدانگونه رفتار کرده بودند. آمریکاییان در برآورده ساختن خواستهای ایرانیان نکوشیده بودند .

پس از عزیمت شاه ، بورژو پیامی دریافت داشت که رییس جمهور کارتر مایل به دیدار با او بود. وی به جای آن که مستقیما به پاریس پرواز کند ، به واشینگتن پرواز کرد. یك لیموزین دولتی بورژو را به کاخ سفید برد. او چند ساعت بعد را با جوردن ، لوید کاتلر ، زبیگنیو برژزنسکی ، و سایر مقامات کاخ سفید گذرانید. معاون رییس جمهور ، والتر ماندیل نیز در آنجا حضور یافت. در اواسط بعد ازظهر خبر رسید که رییس جمهور آماده ی دیدار با او بود .

جوردن با عذرخواهی گفت: " رییس جمهور خیلی گرفتار است. احتمال دارد بتواند شما را فقط برای چند دقیقه یا احتمالا یك ربع ساعت بپذیرد . "

بورژو با بی تفاوتی پاسخ داد : " این دیگر به ایشان بستگی دارد".

جوردن و استفانی فن رایگرز برگ مترجم کاخ سفید بورژو را همراهی کردند. آنان از باغ گل سرخ عبور نمودند و به اطاقی درطبقه‌ی هم کف قسمت مسکونی کاخ سفید وارد شدند. در آنجا، حقوقدان چپ گرای فرانسوی و رییس جمهور ایالات متحده برای اولین بار با یکدیگر رو در رو قرار گرفتند.

وقتی بورژو قدم به داخل نهاد، رییس جمهور ایستاده بود. او لبخندی بر لب آورد و درحالی که دستهایش را به طرف بورژو درازمی‌کرد به سویش رفت و گفت: "آه، کریستین اقهرمان ما!"

این تلاشی‌ناگهانی‌از طرف جیمی‌کارتر دربیان سپاسگزاری اش‌از آن فرانسوی گمنام بود، برای خدماتی که به‌عنوان زنجیر جاندار اتصال آمریکا و سیاستمداران دربندش انجام داده بود. ولی البته اصلا به هدف نرسیده بود. صورت بورژو بلافاصله درهم رفت و از تلاش کارتر برای این که او را در جبهه‌ی ایالات متحده قرار دهد، پریشان شد.

ولی کلمات بعدی کارتر آسیب اولیه را تا حدودی زدود. رییس جمهور گفت: "از آنچه در پاناما اتفاق افتاد، متاسفم". او افزود که می‌دانست چقدر عزیمت شاه وظیفه‌ی آن فرانسوی و همکارش‌هکتور ویلالون را دشوارتر کرده بود و مایل بود هردوی آنان بدانندکه اواز کوششهای آنها بسیار سپاسگزاری می‌نمود.

بورژو که در آغاز ملاقات کمی اضطراب داشت(زیرا ازهمه چیزگذشته می‌خواست با رییس جمهور ایالات متحده دیدار نماید) کم کم همان احساسی را که در وهله‌ی اول پس از دیدار با همیلتون جوردن به وی دست داده بود، در دل خود احساس می‌کرد. روشن بود که مردی با حسن نیت و هدفهای خوب در مقابلش قرار داشت.

و سپس به یکباره وضع دوباره درست مانند لندن شد، زیرا رییس جمهور، البته با روشی متفاوت، از بورژو همان سووالی را کردکه جوردن در دیدار اولیمشان پرسیده بود: "چه باید بکنیم؟". افکار بورژو دیگر آشفته و پریشان نبود، زیرا وقتی کسی، حتی رهبر یك کشور، باوی مشورت می‌کرد، اوعملا حقوقدانی می‌شد که به موکلش نظر مشورتی می‌داد.

در لندن بورژو احساس می‌کرد که لازم بود اشتباه‌عمیق جوردن را در مورد رابطه‌ی ایران با ایالات متحده برطرف نماید. در آن زمان، در مقابل او مردی قرار داشت‌که بادیدارش از ایران در دوسال گذشته و تایید شاه که برای وی بسیار گران تمام شد، در به جریان افتادن‌رشته‌ای از حوادث که به بحران حاضر منجر شده بود، سهیم بود. این فکر بمنظر بورژو رسید که شاید کارتر هنوز به خواست ایرانیان پی نبرده بود، دراین صورت مادام که چنین درکی به وجود نمی‌آمد، راهی برای پاسخ دادن‌به پرسش او وجود نداشت. بورژو شروع به صحبت‌کرد: "آقای رییس‌جمهور

نمی‌دانم آیا شما نتیجه‌ی واکنش ایرانیان را نسبت به این که شب سال نو را با شاه گذرانیده بودید، شناختهاید یا خیر. احتمال دارد که شما در نهایت حسن نیت این عمل را انجام داده باشید، ولی امروز به خاطر آن گرفتار شده اید."

کارتر معترضانه گفت: "ولی تمام آن افراد بی‌گناه هستند. تمام سیاستمداران بی‌گناه هستند."

بورژو سرش را تکان داد: "آقای رییس جمهور وقتی شما می‌گویید آنها گناهی ندارند من این موضوع را درك می‌کنم. ولی شما باید بفهمید که از نظر ایرانیان، آنها بی‌گناه نیستند. حتی اگر هیچ یك از آنان هرگز مرتکب جنایتی نشده باشد، آنها بی‌گناه نیستند زیرا سیاستمدارانی هستند که نمایندگی کشوری را که خلاف کاریهای بسیاری در ایران انجام داده است، به‌عهده دارند. شما باید بفهمید عملی که انجام شده علیه شخص آنها نیست. به آنها آسیبی نرسیده است. برای کشتن هیچ یك از آنان اقدامی نشده است. شما باید بفهمید که آنها نمادی بیش نیستند، یعنی ما باید در باره‌ی آنها به‌عنوان نماد اندیشه کنیم."

در آن لحظه میل شدیدی سراپای بورژو را فرا گرفته بود تا آنچه که پایه‌ی اعتقاد همراه با احساسات آتشین خود او بود را به رییس‌جمهور کارتر انتقال دهد. بورژو میل نداشت چنین به نظر آید که می‌خواست به رییس جمهور کارتر درس بدهد، ولی چنین فرصتی دوباره به دست نمی‌آمد. احساسات آتشین بورژو بر خویشتن داریش فایق‌آمد و او به بررسی نقش خاندان پهلوی پرداخت.

"آقای رییس جمهور، شاید این فرصتی بی‌نظیر باشد. شاید هیچ‌کس هرگز آنچه را که تصمیم دارم به شما بگویم، به شما نگفته باشد. نمی‌دانم آیا فرصت دارید که مطالب روزنامه‌ها را دراین باره بخوانید یا نه، ولی می‌خواهم آن را به شما بگویم. من با مراجعه به حافظه‌ام بخشهایی از شهادتنامه‌ی قربانیان ساواك را نقل قول می‌کنم. در مارس ۱۹۷۹ همسر من برای بررسی اتهام شکنجه به ایران رفت و با پرونده‌هایی از ساواك بازگشت. دراین پرونده‌ها شما در بالاترین نقطه‌ی دست راست عکسی از فرد دستگیر شده می‌بینید، دختر یا پسری که سالم بنظر می‌رسد، و سپس در زیر صفحه عکس جنازه دیده می‌شود، دخترانی که سینه‌هایشان تکه تکه شده بود، دندان نداشتند، چشمهایشان بسته بود و نشانه‌ی سوختگی با سیگار در سراسر بدن آنان دیده می‌شد. ونیز گزارشی وجود داشت که دلیل ساواك را برای دستگیری آن فرد بازگو می‌نمود، وعلت مرگ: تصادف اتومبیل در سی کیلومتری تهران، ذکر شده بود. آقای رییس جمهور وقتی شما چیزهایی از این قبیل را می‌بینید و وقتی به خودتان می‌گویید چنین اعمالی ممکن است به دلیل لزوم دفاع

از منافع آمریکا انجام شده باشد، پذیرفتن موضوع دشوار می‌شود. آیا هنوز هم شما ازاین که سیاستمداران آمریکایی به گروگان گرفته شدماند، متعجب هستید؟ من نیستم. متاسف هستم، ولی متعجب نیستم."

مدت نیم ساعت رییس جمهور موقرانه گوش می‌کرد و بورژو همچنان به تنظیم ادعانامه‌اش ادامه می‌داد. وقتی سخنانش به پایان رسید، گفت: "آیا فکر می‌کنید می‌توانیم این مشکل را حل کنیم؟"

رییس جمهور گفت: "بله".

سپس کارتر شروع به نوشتن روی دفتر یادداشتی که در مقابلش قرار داشت، نمود. زمانی که نوشتنش تمام شد، آن صفحه را ازکتابچه‌ی یادداشت جدا کرد و به دست بورژو داد. او گفت: "برای آن که هیچ اشتباهی پیش نیاید و موضع من کاملا روشن شود، این‌نوشته خواستهای دولت ایالات متحده را بیان می‌کند".

بورژو یادداشت را خواند:

"آنچه که ایالات متحده می‌خواهد:

الف- گروگانگیرها به سلامت و با سرعت آزاد شوند.

ب - درصورت تمایل، برقراری روابط عادی با دولت کنونی ایران، براساس شناخت نتایج انقلاب.

پ- فرصتی برای ایران تا شکایتهایش را از طریق سازمان ملل، دیوان دادخواهی بین‌المللی، یا رسانه‌ها به گوش همگان برساند.

ج.ك."

بورژو پس از آن که خواندن یادداشت را تمام کرد، به رییس‌جمهور نگاهی نمود و سرش را تکان داد.

جیمی کارتر گفت: "شما می‌توانید این را به آقای بنی‌صدر یا آیت اله خمینی بدهید".

چند لحظه پس از ترك اطاق، بورژو دوباره به یادداشتی که رییس جمهور به او داده بود نظر انداخت و متوجه شد که رییس جمهوربه جای کلمه‌ی "گروگانها" کلمه‌ی "گروگانگیرها" را نوشته بود. فقط درآن هنگام بود که بورژو پی برد رییس جمهور چقدر از مطالبی که در آن لحظات شنیده، پریشان شده بود.

دو روز بعد در پاریس، بورژو به هکتور ویلالون در تهران تلفن کرد تا برداشت خودش از مسافرت به واشینگتن رابه اوبگوید. وقتی‌گفتگوی آنان تمام شد، ویلالون نامه‌ی مفصلی برای صادق قطب زاده نوشت.

"وزیر عزیز،

کریستین همین الان به پاریس رسیده است. او از شما می‌خواهدکه

لطفا فراموش نکنید ساعت ۱۴ و ۳۰ دقیقه‌ی بعد ازظهر به وقت تهران به او تلفن کنید تا بتواند گزارش مختصری از دیدارش با طرف دیگر را به شما بدهد ·

او با مرد شماره ی یك ، مرد شماره‌ی دو ، رییس شورای امنیت ملی ، و تمام کسانی که درگیرمشکل هستند، از جمله همیلتون دیدارکرد· علاوه برآن ، جوردن امشب نیز با کمك منشی اش که کار مترجم را می‌کرد به من تلفن نمود· ما مدت یك ساعت و ده دقیقه تلفنی گفتگو کردیم ···· که هزینه‌اش را طرف دیگر پرداخت · در مورد دیدارهایی که با کریستین داشتم ، به نظر من بسیار مهم است که او تجزیه و تحلیل سریعی از وضع عمومی طرف دیگر ، که نه تنها خوب نیست بلکه حتی به نظرمن خطرناك هم می‌آید، به شما بدهد· قرار بود ملاقات با مرد شماره‌ی یك پانزده دقیقه طول بکشد، ولی مدت جلسه یك ساعت و نیم بود· حسن نیت او ، نگرانی وی ، و تمایلش برای یافتن راه حلی مسالمت‌آمیز برای مساله تقریبا قابل رویت است· این بدترین زمان از نظر مبارزات انتخاباتی است و همه چیز در روزهای آینده به این امر بستگی دارد وخواهد داشت·

به غیراز همیلتون ، گروه کارشناسان به این نتیجه رسیده‌اندکه راهی به جز توسل به زور وجود ندارد· آنها انتقادات زیادی دارند و دیشب نیز از طریق دوستان سوییسی ما پیامی برای رییس جمهور بنی صدر فرستاده‌اند و در آن به او یادآور شده‌اند که اوضاع بسیارپیچیده است· و از وی درخواست نموده‌اند پیش از دوشنبه تصمیم گیری کند، زیرا از روز سه شنبه به بعد این گروه روزهای دشواری را خواهند داشت· آنهاباید در جلسه‌ی ماهانه‌ی شورای امنیت ملی که روز سه شنبه تشکیل می‌شود شرکت نمایند و با اعضای جمهوریخواه سنا و کنگره رو به رو شوند و دولت را مجبور به اجرای طرح برنامه ریزی شده بنمایند، اینهاواقعیتها هستند·

همیلتون ساعت ۶ بامداد به من تلفن کرد بگوید در بون دستوری صادر کرده بودند که‌این پیام‌اصلا فرستاده نشود· ولی به دلیلی‌این دستور هرگز نرسید و آقای مارکوس‌کایزر (Marcus Kaiser) سرکنسول سفارت سوییس در تهران برای دیدار با رییس جمهور بنی‌صدر به دفتر وی رفت ·

البته ، هیچ نکته‌ی جالب توجهی در پیام وجود ندارد· پیام صرفا به حساسیت اوضاع اشاره می‌کند و تاریخ جدیدی را به‌عنوان آخرین مهلت می‌دهد· در واقع این آخرین مهلت آنها با توجه به وضع داخلی آمریکا است ·

من به این افراد قول داده‌ام که در چند ساعت‌آینده آنان را در جریان آخرین تحولات قرار دهم ·

آقای‌کایزر تازه به دفتر رییس جمهور رسیده است· به نظر می‌رسد

که آقای بنی‌صدر پیام را خوانده باشد و واکنش او نیز منفی نیست، زیرا در نهایت فکر می‌کند که تا این لحظه آمریکاییان وی را در محظور قرار نداده‌اند.

همیلتون از من خواست که مطالب زیر را به شما بگویم:

الف - او صرفا برای فشار آوردن بر توریوس به منظور جلوگیری از رفتن شاه، به پاناما رفت.

ب - او پیشنهاد کریستین را پذیرفت و به دیدار شاه نرفت.

پ - توریوس نمی‌خواست گوش بدهد زیرا در پایان تمام برنامه‌ها خطر برپا شدن رسوایی بزرگی در کشور وجود داشت که گارد ملی را مجبور به دخالت می‌کرد و تمام اوضاع داخلی را برهم می‌زد.

ت - توریوس برای جلوگیری از خروج شاه این شرط را گذاشت که کار چشمگیری از ایرانیان دیده شود تا آن که احترام او در انظار عموم حفظ گردد.

ث - آمریکاییان هرگز از توریوس نخواستند که برای جلوگیری از نقل مکان، معامله‌ای انجام دهد. آنها حتی پیشنهاد دخالت کردن را هم ندادند.

ج - در مورد رفتن به آزورز، این یك توقف اجباری است. در این جزیره فقط یك فرودگاه وجود دارد و در تصور نمی‌آید که بتوان بدون برپایی رسوایی عظیمی، جلوی هواپیما را گرفت.

چ - در مورد مذاکره با سادات، این عمل به طور مستقیم توسط کیسینجر انجام شده بود و سادات بدون توجه به هشدار کارتر مبنی بر آن که این عمل ممکن بود منجر به بروز حوادث بزرگ نامطلوب در منطقه شود، مخالف هرگونه تعدیلی در نظراتش بود.

پیام نهایی از طرف همیلتون: آمریکا پس از خروج شاه از پاناما دیگر حتی کوچکترین تعهد اخلاقی نیز نسبت به وی ندارد. هراتفاقی که برای آنها بیافتد، آمریکا هرگز دخالت نخواهد کرد ....»

مدت ۱۴۷ روز جیمی کارتر حالت مردی را داشت که گویی در لحظه‌ی آگاهی از گروگانگیری، کابوس هولناکی به سراغش آمده بود. در این کابوس دانشجویان تندرو تا زمانی که شاه به ایران بازگردانیده نمی‌شد، هر روز یك گروگان آمریکایی را در محوطه‌ی سفارت تیرباران می‌کردند. حالا دیگر، دست کم کاسه‌ی صبر رییس جمهور لبریز شده بود. روز شنبه ۲۹ مارس، کارتر اخطاری برای رییس جمهور ایران بنی‌صدر فرستاد که محتاطانه، دوپهلو، و گنگ نبود: اگر ظرف چهل و هشت ساعت سرپرستی گروگانهای آمریکایی از دانشجویان به دولت منتقل نمی‌شد،

واشینگتن تحریمهای جدیدی علیه ایران وضع می‌نمود .

آنچه در نهایت آتش خشم کارتر را برافروخت، ماجرایی بود عجیب و غریب تر از هرچه که تا آن زمان در مذاکرات روی داده بود، یعنی انتشار نامه‌ای در ایران به نام و امضای او، در صورتی که او هرگز آن را نفرستاده بود .

تا امروز هیچ‌کس با اطمینان کامل نمی‌تواند بگوید چگونه چنین "نامه‌ای" به وجود آمد، ولی چند نظریه‌ی پذیرفتنی وجود دارد .

اولین نظریه از آن ویلالون است که می‌گوید هشتاد درصد "نامه" در ظاهر مشابه محتوای پیام گیج کننده‌ی دولت ـ به ـ دولت است که در ۲۵ ماه مارس ایالات متحده به ایران فرستاد. پیام که متن آن احتمالا توسط همیلتون جوردن تهیه شده بود، به طور آزمایشی و برای پی بردن به این که چه کلماتی از طرف رییس جمهور کارتر می‌توانست گره از اوضاع ایران بگشاید و منجر به آزادی گروگانها شود، تنظیم شده بود .

تردیدی نیست که چنین پیامی وجود داشت. نامه در تهران دریافت شد و از طرف مقامات سوییسی که تقریبا بلافاصله پس از آغاز بحران نقش پستچی سیاسی را برعهده گرفتند، کشف رمز گردید. بنا به گفته‌ی هکتور ویلالون، مارکوس کایزر سرکنسول سفارت سوییس به او تلفن کرد و دریافت پیام را به آگاهی وی رسانید. ویلالون برای گرفتن یك نسخه از پیام به سفارت سوییس رفت و سپس آن را به دفتر صادق قطب زاده برد .

آنچه در زیر می‌آید نیز مطالبی است که ویلالون به یاد می‌آورد. او و وزیر امور خارجه پیام را خواندند و به این نتیجه رسیدند که لحن و هدف نامه مشابه نامه‌ی شخصی همیلتون جوردن به بنی‌صدر بود که ده روز پیش از آن به ایران رسیده بود. نه قطب زاده و نه ویلالون درك نکردند چرا آمریکاییان پیامی آنچنان شبیه پیام قبلی خودشان را فرستاده بودند . پس از آن ویلالون از قطب زاده پرسید که آیا نامه‌ی جوردن را به آیت اله خمینی نشان داده بود .

قطب زاده پاسخ داد : "خیر" .

"آیا فکر می‌کنید این حقه‌ای است برای آن که ببینند آیت اله در جریان کارها قرار می‌گیرد یا خیر ؟"

قطب زاده گفت : "شاید" . در همان جا و همان زمان قطب زاده تصمیم گرفت که نامه به منظور تحویل به آیت اله خمینی به فارسی برگردانیده شود .

در ساعت ۶ بامداد ویلالون با تلفن همیلتون جوردن از واشینگتن از خواب بیدار شد. این تلفن سردرگمی بیشتری را به وجود آورد. جوردن به ویلالون گفت که ایالات متحده به مقامات سوییسی دستور داده بود که پیام را تحویل ندهند، ولی دستور بسیار دیر رسیده بود.

تلفن احمد خمینی به صادق قطب زاده چند روز بعد از این ماجرا، به راستی موضوع را پیچیده کرد. تا آن زمان پیام دریافتی از ایالات متحده به فارسی ترجمه شده، به آیت اله تحویل گردیده بود. احمد خمینی گفت: "ما نظر بسیار خوبی داریم. می‌خواهیم پیام آمریکا را به نامه‌ای از کارتر به امام تبدیل کنیم."

ایرانیان تصور می‌کردند هر پیامی که از طرف دولت ایالات متحده ارسال می‌شود، حال چه امضا داشته باشد و چه نداشته باشد، از طرف رییس جمهور کارتر فرستاده شده است. به این دلیل بود که خمینی می‌خواست پیام به عنوان یك نامه منتشر شود.

آنچه که به نظر احمد خمینی و شاید به چشم پدرش آیت اله آنچنان برانگیزنده می‌آمد دو اقرار حساس در پیام بود. اولین این بود که اختلاف میان دولتهای ایران و ایالات متحده در شرایطی که دولت وقت ایالات متحده برآن کنترلی نداشت به وجود آمده بود. درنامه نوشته شده بود: "مایلم به اطلاع شما برسانم که دولت من وارث اوضاع حساس بین‌المللی بوده است. این اوضاع حاصل سیاستهای گوناگون و دیگر شرایطی است که ما را به انجام اشتباههایی در گذشته وادار نموده است." اگرچه نامه اعتراف صریح به گناه نبود، ولی پوزش طلبی از اشتباههای دولتهای گذشته‌ی ایالات متحده محسوب می‌شد و همیلتون جوردن سوگند خورده بود که ایالات متحده هرگز عذرخواهی نمی‌نمود.

دومین مطلبی که توجه ایرانیان را جلب کرد در واقع چنین معنی می‌داد که "بچه‌ها بچه هستند". "من خیلی خوب می‌فهمم که اشغال سفارت ما در کشور شما می‌تواند به چشم شما واکنش قابل درك جوانان ایرانی محسوب شود."

نامه چنین ادامه می‌یافت که ایالات متحده "آماده است تا واقعیات جدیدی را که پس از انقلاب ایران به وجود آمده، بشناسد. این هدف و امید ما باقی خواهد ماند، زیرا در تجزیه و تحلیل نهایی تصور می‌کنم که هردوی ما یك هدف واحد را دنبال می‌کنیم و آن صلح جهانی و برقراری عدالت برای مردم است." در پیام آمده بود: زمانی که سرپرستی گروگانها در اختیار دولت قرار گیرد، "آماده‌ایم روشنی منطقی و دوستانه برای حل مشکلات دوجانبه‌ی بی شماری که میان ما وجود دارد، در پیش گیریم".

قطب زاده از پیشنهاد احمد خمینی به وحشت افتاده بود و این وحشت را بر زبان آورد. ولی هیچ یك از استدلالهای وی نتوانست پسر آیت اله را، که تنفرش از قطب زاده بر همگان آشکار بود، به تغییرعقیده وادارد. تنها دلیل احمد خمینی برای تلفنی خبرکردن قطب زاده، اصرار پدرش بود که محبت پدرانه‌ی او به قطب زاده، شاید درست به اندازه‌ی

تفاوت سیاسی میان آنان ، دلیل دشمنی میان آن دو مرد جوان محسوب می‌شد .

قطب زاده و ویلالون هردو بلافاصله به اثر تخریبی این تحول پی بردند. تا آن لحظه ، مذاکرات میان دو کشور هرقدر هم منفرد و تلخ بود، در جوی که اعتماد برآن‌حکومت می‌کرد، انجام می‌شد : یعنی پیامهایی که از طریق بورژو و ویلالون میان آنها رد و بدل می‌گردید، به راستی همان بود که طرفین می‌خواستند بگویند . ولی حالا تزویر می‌رفت که به مذاکرات راه یابد .

ویلالون اطمینان داشت که این فکر احمد خمینی بود و نه پدرش ،و این بازی قدرتی از طرف پسر آیت اله به حساب می‌آمد .

این داستانی است که ویلالون بازگو می‌کند. نظریه‌های دیگری نیز وجود دارد. یك نظریه این است که احمد خمینی منتظر بود تهدیدی را که آمریکاییان ماهها پیش کرده بودند، پاسخ گوید و "نامه" فرصتی حاضر و آماده برای انجام چنین کاری بود. سرمنشا خشم او پیامی بود که آمریکاییان از طریق سفارت سوییس در زمان اقامت هیات سازمان ملل در تهران فرستاده بودند. پیام ، بورژو ، ویلالون ، و سه ایرانی یعنی قطب زاده ، بنی‌صدر ، و احمد خمینی را مخاطب قرار می‌داد. براساس این پیام اگر کارها مطابق برنامه پیش نمی‌رفت، آمریکاییان دستور کار را به اطلاع جهانیان می‌رساندند. پیام به چشم بورژو و ویلالون کوششی غیرماهرانه برای فشارآوردن آمد. چنین تلاشی‌می‌توانست اثر منفی بسیار داشته باشد وحتی مذاکرات را نابود سازد. آن دو نفر تهدید کردند در صورتی که ایالات متحده عذرخواهی ننماید از مذاکرات خارج شوند . آمریکاییان بلافاصله رفتارشان را تغییر دادند و بورژو و ویلالون ماجرا را به دست فراموشی سپردند. ولی احمد خمینی موضوع را فراموش نکرد. در حقیقت با انتشار "نامه" او می‌خواست بگوید : "شما آمریکاییان فقط تهدید می‌کنید، ولی ما ایرانیان تهدید نمی‌کنیم ، عمل می‌کنیم".

البته یك نظریه‌ی دیگر نیز در مورد نامه وجود دارد که خود ویلالون آن را نوشته است و یا این که پیام آمریکاییان را به دلیل یك هوس آنی ولی از روی حسن نیت، برای حصول پیشرفتی غیر منتظره در مذاکرات ، بازنویسی نموده است .

اریك رولو گزارشگر لوموند درتهران ضیافت شامی‌را به یاد می‌آورد که درآن ویلالون و جاناتن رندال (Jonathan Randal) از نشریه‌ی واشینگتن پست حضور داشتند و ضمن شام ویلالون هیجان زده به طور محرمانه به آنها گفته بود : "من همین الان جالب ترین پیام ممکن را ازجیمی کارتر از طریق سفارت سوییس دریافت کرده‌ام . این پیام مساله‌ی گروگانها را به طور کامل حل خواهد کرد ."

یکی از مقامات عالیرتبه‌ی سفارت سوییس نیز مدعی است که ویلالون نامه را روی کاغذ های سفارت سوییس نوشت و از پیامهای پیشین ایالات متحده به ایران به عنوان ماخذ استفاده کرد. نظریه‌های دیگری نیز در باره‌ی نامه وجود دارد: "ویلالون نامه را تغییر داد و آن را حتی به مراتب آشتی گرایانه تر از آنچه که کاخ سفید مایل بود کرد، ویلالون هنگام تعدیل آن نامه به مقامات ایرانی گفت که نامه‌ای رسمی از کاخ سفید بود و نه مطلبی آزمایشی برای ارزیابی واکنش ایرانیان، یعنی چیزی که بنا بود باشد. او به ایرانیان نگفت که نامه مکاتبه‌ای رسمی نبود، درنتیجه ایرانیان با توجه به سیاست داخلی، تصمیم گرفتند چنان وانمود کنند که گویی نامه واقعی بود.

منشا نامه هرچه که بود، وجود آن حقیقت داشت و باید به گونه‌ای مطرح می‌شد که یادزهری برای سمی که چنین نامه‌ای به کام مذاکرات می‌ریخت، به وجود آید. آن دو مرد به این نتیجه رسیدند که ویلالون به آمریکاییان پیشنهاد کند اصالت پیام را انکار ننمایند. همیشه امکان بروز چنین حادثه‌ای وجود دارد. بگذارید ایرانیان آن پیروزی معنوی که آرزو می‌کنند و مدتی بس مدید به انتظارش ماندماند را به دست آورند.

ویلالون این مطلب را برای هارولد ساندرز در واشینگتن تشریح کرد و هنری پرشت نیز به این مباحثات گوش داد. آن دو نفر توافق داشتند که این فکری منطقی بود. ولی نیم ساعت بعد تلفن کردند تا اطلاع دهند که بسیار دیر شده بود. منشی مطبوعاتی رییس جمهور، جودی پاول (Jody Powell) به طور رسمی سندیت نامه را که درست درهمان زمان در تهران منتشر شده بود، انکار کرده بود.

ویلالون وحشت زده به بورژو در پاریس تلفن کرد. آن دو نفر به این نتیجه رسیدند که در آن شرایط فقط یك راه برای جلوگیری از شکست مذاکرات وجود داشت. بنی‌صدر باید شخصا به کارتر تلفن می‌کرد و به وی می‌گفت که هیچ دخالتی در تنظیم و انتشار آن نامه نداشته است. ولی آیا رییس جمهور ایران که از ممنوعیت وضع شده توسط آیت اله در مورد تماس گرفتن مستقیم با آمریکاییان نگران بود، چنین کاری رامی‌کرد؟ او پیش از آن نیز چنین شهامتی از خود نشان نداده بود.

بنی‌صدر بلافاصله موافقت کرد که با کارتر صحبت کند و این آسودگی خاطر عظیمی به ویلالون بخشید. ویلالون خودش شماره‌ی کاخ سفید رابا تلفن روی میز بنی‌صدر گرفت و با انگلیسی دست و پا شکسته‌ای با دفتر جوردن تماس برقرار نمود. ظرف چند لحظه رییس جمهور ایالات متحده و رییس جمهور ایران با یکدیگر تلفنی صحبت می‌کردند.

کارتر عصبانی بود، ولی آنقدر احساساتی نبود که نتواند اهمیت فرصتی را که تلفن شگفت‌آور بنی‌صدر به وی می‌داد، درك کند. پس از

آن که بنی‌صدر هرگونه دخالتی در تنظیم آن "نامه" را انکار نمود، کارتر پیشنهاد کرد که یك نامه‌ی واقعی برای وی بفرستد، نامه‌ای که با لحنی سازشکارانه نوشته می‌شد و در فرونشاندن احساسات موثر بود و شاید می‌توانست سبب ادامه‌ی مذاکرات شود.

ظرف چند ساعت نامه روی تلکس سفارت سوییس در تهران بود. پیام به "اطمینان دوباره‌ی" بنی‌صدر در مورد انتقال سرپرستی گروگانها به دولت که از طریق سفارت سوییس داده شده بود، اشاره می‌نمود و تاکید می‌کرد که ایالات متحده حسن نیت خود را نسبت به ایران و بنی‌صدر نشان داده بود. کارتر در ادامه‌ی نامه نوشته بود: "علاوه برآن در دو ماه گذشته ما از انتشار بیانیه‌های تندعلیه ایران خودداری ورزیده‌ایم و کوشیده‌ایم که موقعیت بنی‌صدر را درنظر بگیریم. ما ناموفقانه کوشیدیم شاه را در پاناما نگاه داریم." کارتر در خاتمه گفته بود که با علاقمندی به اظهارات بنی‌صدر در تلویزیون آمریکا دراین باره که "گروگانها می‌توانستند پیش از تشکیل مجلس تحت شرایط درست و تغییر دیدگاه ایالات متحده آزاد شوند"، گوش فرا داده بود. او از بنی‌صدر درخواست کرد نظرات خود را دراین مورد بیان نماید.

جیمی کارتر خونسردی اش را حفظ کرده بود و خشمش را نشان نداده بود. او این کار را کمی پس از فرستادن پیام به بنی‌صدر، باارسال پیام دیگری انجام داد: یعنی به ایران اخطار کرد در صورتی که سرپرستی گروگانها ظرف چهل و هشت ساعت به دولت منتقل نمی‌شد، ایران با تلافی شدید ایالات متحده رو به رو می‌گردید.

این اخطار روز یکشنبه ۳۰ مارس به تهران رسید و سبب تشکیل فوری جلسه‌ی شورای انقلاب شد. نشست تقریبا بدون وقفه تمام آن روز و تا دوشنبه ادامه یافت. بالاخره در اواخر روز دوشنبه شورا موافقت کرد در صورتی که ایالات متحده اعلام می‌نمود حق مجلس را، که انتخابات آن در شرف انجام بود، در تعیین سرنوشت گروگانها به رسمیت می‌شناخت، شورای انقلاب گروگانها را تحویل می‌گرفت. این کوششی برای مشروعیت دادن به انقلاب، و "جدی گرفته شدن" از طرف ایالات متحده بود. شورا به بنی‌صدر اجازه‌ی ارسال پیام را داد.

در ساعت ۱۹ و ۳۰ دقیقه‌ی بعد از ظهر، هکتور ویلالون برای صرف شام با قطب زاده به وزارت امور خارجه رفت. آن دو مرد اغلب به تنهایی در آن ساعت برای صرف شام ساده‌ای که شامل گوشت، برنج، وسبزیجات بود با یکدیگر دیدار می‌کردند. در آن شب ویلالون خوشحال بود. او تازه از دفتر بنی‌صدر بازگشته بود. احمد خمینی به بنی‌صدر تلفن کرده، اطلاع داده بود که آیت اله و دانشجویان رضایت خود را در مورد انتقال

گروگانها ابراز نموده بودند و حالا دیگر این مسوولیت بنی‌صدر بود که به عنوان رییس جمهور دستور را اجرا نماید.

قطب زاده با دقت به گزارش ویلالون گوش کرد. سپس سرش را به علامت نفی تکان داد و گفت: "چنین اتفاقی نخواهد افتاد. بنی‌صدر هرگز این تصمیم را نخواهد گرفت."

ویلالون با اعتراض پرسید: "منظورتان چیست؟ آیت اله خمینی اجازه‌ی این کار را داده است. دانشجویان رضایت خود را اعلام داشته‌اند و اکنون دیگر مساله فقط انجام تشریفات است."

وزیر امور خارجه لبخند محوی بر لب آورد. "شما مانند یک غربی فکر می‌کنید. شما آشفتگی افکار ایرانیان و سستی منطق ما را درک نمی‌کنید. بنی‌صدر نمی‌خواهد در پیشگاه ملت ایران بگوید که "من، رییس‌جمهوری اسلامی ایران، تصمیم گرفته‌ام سرپرستی گروگانها را منتقل کنم". او می‌خواهد بگوید "من اعلام می‌کنم که شورای انقلاب این تصمیم را گرفته است". قطب زاده به دوست آرژانتینی‌اش گفت ایرانیها ضرب المثلی دارند که "هرکس خربزه می‌خورد پای لرزش هم می‌نشیند". آنچه که آیت اله و دانشجویان در واقع می‌گویند این است که "ما چراغ سبز را برای تصمیم گیری روشن کرده‌ایم، ولی این شما هستید که باید تصمیم بگیرید".

وزیر امور خارجه لحظه‌ای مکث کرد، سپس با صدایی که اندوه وتسلیم درآن موج می‌زد گفت: "خدا نمی‌خواهد این کار انجام شود".

ویلالون با ناباوری پرسید: "خدا چه نقشی در این ماجرا دارد؟ انجام این کار به بنی‌صدر بستگی دارد، نه به خدا".

یک بار دیگر قطب زاده سرش را به علامت مخالفت تکان داد و گفت: "نه. اگر خدا می‌خواست بنی‌صدر این تصمیم را بگیرد. او تا حالا این کار را کرده بود".

ماهها اریک لانگ (Erik lang)، سفیر سوییس، پی در پی ناموفقانه کوشیده بود تا یک فرد منطقی در میان دولت ایران بیابد. قدرت تکه تکه شده، هر مرکز قدرت پیوسته در امور سایر مراکز مداخله می‌نمود. لانگ کلافگی خود را ازاین موضوع پنهان نمی‌کرد، بااین وجود همچنان به درخواست ملاقات با افراد مختلف صرفا برای صحبت درباره‌ی موضوع ادامه می‌داد.

لانگ بنا بود ظهر آن روز با بنی‌صدر دیدار نماید. دیدار آنان تا حدود نیمه شب ممکن نگردید. وقتی سفیر وارد اطاق رییس جمهور شد چهره‌اش چنان بود که گویی آن ملاقات با سایر ملاقاتها تفاوتی نداشت، ولی در حقیقت لانگ دلایل بسیاری داشت که تصور کند بالاخره پس از

گذشت ۱۴۹ روز، بحران گروگانها به نقطه‌ی عطف یا پایان رسیده بود. در اوایل آن روز، فرانسیس شرون، شریك حقوقی کریستین بورژو، که روز پیش از آن به تهران رسیده بود، به وی اطلاع داده بود که بنی صدر می‌خواست پیام مهمی به وی بدهد تا به آمریکاییان برساند. در پیام آمده بود که شورای انقلاب در یکی دو روز آینده سرپرستی گروگانها را در اختیار می‌گرفت.

گذشته ازاین پیام که لانگ باید بلافاصله به آمریکاییان می‌رسانید، او پیامی نیز از طرف دولت ایالات متحده برای رییس جمهور ایران داشت که این به راستی آخرین فرصت برای ایران بود. چنانچه این تلاش با موفقیت رو به رو نمی‌گردید، ایالات متحده فرض می‌کرد با کسانی که قادر به آزاد کردن گروگانها نبودند در معامله بود.

وقتی لانگ این پیام را رسانید، بنی‌صدر به گریه افتاد.

او بالاخره به زانو درآمده بود. اگر انتقال گروگانها را اعلام نمی‌کرد، می‌دانست که توانایی‌اش در حل بحران گروگانها به صفر می‌رسید. اگر اعلامیه را صادر می‌کرد، می‌دانست که مقام و شاید زندگیش را به خطر می‌انداخت.

بنی‌صدر اعلامیه را به لانگ داد.

در ساعت ۲ بامداد اریك لانگ به فرانسیس شرون در هتل محل اقامتش تلفن کرد و از او خواست که بیدرنگ به سفارت سوییس برود. وقتی شرون رسید، لانگ یك نسخه از پیام بنی‌صدر را به وی داد. سفیر گفت: "این پیامی که شما گفتید بنی‌صدر می‌خواست بفرستد، نیست".

پیامی که بنی‌صدر به لانگ داده بود، شاخ و برگ داده شده‌ی مطلبی بود که شورای انقلاب اجازه‌ی صدورش را به بنی‌صدر داده بود. دراین پیام آمده بود که اگر دولت ایالات متحده حقانیت مجلس تازه انتخاب شده‌ی ایران را در تعیین سرنوشت نهایی گروگانها بپذیرد، یکی از دو اتفاق زیر می‌توانست روی دهد:

(۱) شورای انقلاب سرپرستی گروگانها را برعهده گیرد. یا

(۲) دانشجویان جای خود را به پاسداران انقلاب بدهند تاآنها بتوانند حفاظت از گروگانها را عهده دار شوند. ولی این بار زیر نظر یك هیات سه نفره مرکب از یك نفر از دانشجویان مسلمان، یك نفر از اعضای دولت ایران، و یك نفر ازاعضای شورای انقلاب. به گروگانها آزادی بیشتر، دسترسی بیشتربه وسایل ارتباطی، و اجازه‌ی رفتن به حیاط برای ورزش کردن و دویدن نیز داده شود.

فقط پس از مدتها، آن دو مرد دریافتند چه عاملی رییس جمهور

ایران را واداشته بود بر گفته‌های اولیماش بیافزاید. شب پیش از دیدار لانگ، جاناتن رندال از واشینگتن پست سری به دفتر بنی‌صدر زده بود تا یك نسخه از سخنرانی روز بعد احمد خمینی از طرف پدرش را پیش از پخش به وی نشان دهد. سخنرانی به گونه‌ای خشونت آمیز ضد آمریکایی بود و هیچ نکته‌ای در حمایت از انتقال گروگانها نداشت. بدتر این که آیت اله خمینی "نامه"ی هفته‌ی پیش رییس‌جمهور کارتر را مشابه سخنرانی شاه در نوامبر ۱۹۷۸ خوانده بود که گفته بود مردم ایران را درك می‌کرد و قصد آزادی بخشیدن به دولت را داشت. در آن زمان مخالفین شاه سخنرانی وی را نوعی "توبه" تلقی کرده بودند. با مقایسه‌ی "نامه"ی جیمی‌کارتر با سخنان شاه، آیت اله می‌خواست بگوید که کارتر نیز به "غلط کردن" افتاده بود و ایرانیان بر آمریکاییان پیروز شده بودند.

وقتی بنی‌صدر پیش نویس" سخنرانی را می‌خواند، رنگ از صورتش پرید. موضع او از آیت اله بسیار دور بود. او باید موضع خود را تعدیل می‌کرد.

ولی وقتی اریك لانگ در ساعت ۱۱ و ۳۰ دقیقه‌ی روز بعد بنی‌صدر را در دفتر ریاست جمهوری ملاقات کرد، هیچ اثری از جازدن دیده نمی‌شد. برعکس، بنی‌صدر اعلام نمود که تصمیم به انتقال سرپرستی گروگانها به دولت گرفته شده بود. بنی‌صدر به سفیر گفت که در آن زمان مشکل بزرگ وی تضمین امنیت گروگانها پس از انتقال آنان بود و او قصد داشت در این باره با احمد خمینی گفتگو کند.

لانگ بیدرنگ به سفارت سوییس بازگشت و پیام را به اطلاع وزارت امور خارجه در برن رسانید تا به واشینگتن مخابره شود.

مدتی چنین به نظر می‌رسید که انتقال انجام شدنی بود. ایرانیان تختهای صفری و گنجه‌های مخصوص لوازم شخصی را به وزارت امورخارجه، یعنی مکانی که بنا بود گروگانها در آنجا جا داده شوند، منتقل نمودند. آنها به دولت سوییس اطلاع دادند که هواپیمایی برای سوار کردن و بردن گروگانها آماده کنند. سوییسیها، به دلیل ویژگیهای شخصی، پیشاپیش دیگران گام بر می‌داشتند. آنها به جای آن که هواپیمایی را در سوییس آماده نگاه دارند، آن را به کراچی که سی دقیقه زمان پرواز از تهران فاصله داشت، فرستادند. حتی در باره‌ی بی‌خطرترین راه انتقال گروگانها از وزارت امور خارجه به فرودگاه نیز بحث شد. همه کس با این نظر موافق بود که عزیمت در تاریکی شب، هرچند که روشن ترین کار بود، بهترین راه محسوب می‌شد.

آن روز صبح در تهران، کارمندان دفتر بنی‌صدر کوشیدند تا از نشر و پخش سخنرانی پرخاشگرانه‌ی ضد آمریکایی آیت اله خمینی ممانعت به عمل آورند، ولی موفق نشدند. متن سخنرانی در چاپ صبح روزنامه‌ی

کیهان که یکی از روزنامه‌های پرتیراژ تهران بود، درج شد. آن بعد از ظهر احمد خمینی متن سخنرانی را برای جمعیت نیم میلیون نفری که در بزرگترین میدان تهران گرد آمده بودند، خواند.

پس از آن نوبت به بنی‌صدر رسید. سخنرانی او اول غروب شروع شد. او بدون هدف مطالبی بدون محتوا را تکرار کرد و کرد. گفته‌های بنی‌صدر با مطالب ضدآمریکایی آذین شده بود، ولی هیچ اشاره‌ای از گروگانها در آن نبود.

قطب زاده که در دفترش در وزارت امور خارجه همراه با فرانسیس شرون و هکتور ویلالون به تماشای سخنرانی نشسته بود، گفت: "او هیچ نمی‌گوید، چون می‌ترسد".

سپس قطب زاده ناگهان به جلو خم شد و در حالی که به صفحه‌ی تلویزیون اشاره می‌کرد گفت: "ببینید! آن عده را جلوی سکوی خطابه می‌بینید؟ آنها کمونیست هستند. ببینید وقتی بالاخره بنی‌صدر نامی از گروگانها ببرد چه اتفاقی می‌افتد."

تقریبا دو ساعت گذشته بود. بنی‌صدر پیامی را که از طریق مقامات سوییسی دریافت کرده بود برای آن جمعیت عظیم می‌خواند و متن پیام را با نظرات خودش مخلوط می‌کرد. بالاخره به موضوع گروگانها رسید. "دو شب پیش این موضوع در شورای انقلاب مطرح گردید و تصمیم گرفته شد: اگر آمریکا بیانیه‌ای رسمی منتشر کند که تا تشکیل مجلس و اتخاذ تصمیم درست، از هرگونه تبلیغ یا ادعا یا گفته‌ای که تحریک آمیز باشد، خودداری نماید، شورای انقلاب موافقت می‌کند که سرپرستی گروگانها را به عهده گیرد."

بالاخره بنی‌صدر در جمع آن عبارات جادویی را برزبان آورده بود، ولی نه به نام خودش، بلکه به نام شورای انقلاب. ولی کلمات بنی‌صدر در میان پرخاشهای ناهنجار، نه از جمعیت نیم میلیون نفری بلکه از چندصد تندرویی که نزدیک سکوی خطابه گرد آمده بودند و دوگروه کوچکی که نزدیک دو میکروفن جای داشتند، گم شد. فریاد دانشجویان که از میکروفنها به گوش می‌رسید و نیروافزاها آن را تقویت می‌کردند، از چندین بلندگویی که در میدان کار گذاشته شده بودند، پخش می‌شد. تندروها فریاد می‌کشیدند: "خاین، خاین". به نظر می‌رسید که تمام نیم میلیون نفر می‌خواستند سر از تن رییس جمهور جدا کنند. اگر کسی با فن پخش صدا آشنا نبود و چیزی نمی‌دانست، این درست همانی بود که احساس می‌کرد، ولی قطب زاده با این فن آشنا بود. او همچنین می‌دانست که آیت اله سخنرانی را از تلویزیون تماشا می‌کرد. قطب زاده می‌غرید.

وقتی رییس جمهورکارتر با مشاورینش برای بحث در باره‌ی پیام

رییس جمهور بنی‌صدر و همچنین متن سخنرانی آیت اله به جلسه نشست، ساعت ۵ بامداد بود. پس از حذف شعارها، آنچه با هر کیفیتی باقی می‌ماند خواست دولت ایران مبنی بر انتقال سرپرستی گروگانها از دانشجویان به شورای انقلاب بود. این درست همانی بود که آمریکاییان ماهها به انتظارش نشسته بودند، ولی لبخند مسرت یا نفیری از آسودگی در کار نبود. فقط و تنها زمانی که ایرانیان به گفته‌هایشان عمل می‌کردند، یعنی کاری که پی درپی در انجام آن با شکست رو به رو شده بودند، چنان احساسی می‌توانست به وجود آید.

تمام آمریکاییان موافق بودند که نکته‌ی مهم توسل به قسمت مثبت بیانیه‌ی بنی‌صدر و پاسخ دادن به آن بود. مثلا می‌شد از تهدیدهای اضافی برای افزایش فشارهای اقتصادی و سیاسی خودداری کرد.

وقتی پیام کاخ سفید از طریق سفارت سوییس برای بنی صدر و قطب زاده در تهران فرستاده می‌شد، خورشید هنوز در واشینگتن طلوع نکرده بود.

" موضوع :

بیانات رییس جمهور بنی‌صدر مبنی برآن که گروگانها تحت حمایت و حفاظت دولت ایران قرار خواهند گرفت، گام مثبتی است.

در پاسخ آن، ما از اعمال هرگونه تحریم دیگر علیه ایران در این زمان خودداری می‌نماییم.

ما می‌دانیم دولت ایران می‌خواهد که مجلس پس از شروع به کار موضوع گروگانها را حل کند. آزادی سریع شهروندان ما ضرورت دارد. و همانگونه که اطلاع دارید، این هدف ایالات متحده است.

پایان موضوع.
تهران یکم آوریل ۱۹۸۰"

حدود غروب به وقت تهران، پیام کاخ سفید و متن مصاحبه‌ی مطبوعاتی صبح زود رییس جمهور کارتر که در آن بیانات بنی صدر را "گامی مثبت" خوانده بود، روی میز رییس جمهور قرار داشت. واکنش بلافاصله منفی بود. کارتر کلمه‌ی خاصی که ایرانیان در پی آن بودند، یعنی "حقانیت" مجلس ایران برای بررسی مساله‌ی گروگانها، را به کار نبرده بود.

بنی‌صدر به فرانسیس شرون رو کرد و پرسید : "آیا می‌توانید کاری دراین باره انجام دهید؟ سعی کنید ایالات متحده را وادارید جوابی را که ما درخواست کرده بودیم، بدهد."

شرون به بورژو در پاریس تلفن کرد و مشکل را تشریح نمود. بورژو بیدرنگ به همیلتون جوردن در کاخ سفید تلفن کرد و آمریکاییان بلافاصله دست به کار شدند.

با این وجود، تا ساعت ۷ بعدازظهر به وقت تهران پاسخی از آمریکاییان دریافت نشده بود. بنی‌صدر لحظه به لحظه عصبی‌تر می‌شد. او مسوولیت را پذیرفته بود ولی درمقابل چیزی به دست نیاورده بود. سخنرانی به شدت ضدآمریکایی آیت اله و فریادهای "خاین" درمغزش می‌پیچید. این که دور از دسترس بود نیز به وی آرامش نمی‌داد.

عاقبت بنی‌صدر دیگر قادر به تحمل نبود. او به دنبال خبرنگاران فرستاد، تلخی سخنان ضدآمریکایی آیت اله را یادآور شد و گفت که هیچ معامله‌ای ممکن نبود.

درست در همان زمان که بنی‌صدر مصاحبه‌اش را انجام می‌داد، پاسخ آمریکاییان به سفارت سوییس در تهران رسید. در پیام آمده بود که دولت آمریکا "صلاحیت" مجلس ایران برای بررسی موضوع گروگانها را به رسمیت می‌شناخت. "صلاحیت" لغتی بود که آمریکاییان پس‌ازدرگیری زیاد به کار برده بودند. به رسمیت شناختن "حقانیت" مجلس برای بررسی موضوع به معنی مشروعیت دادن به عمل گروگانگیری بود. این کاری بود که ایالات متحده هرگز نمی‌توانست انجام دهد.

ولی این که آیا کلمه‌ی "صلاحیت" می‌توانست بنی‌صدر را راضی‌کند، نکته‌ای قابل بحث است. سفارت سوییس تعطیل بود و صدای دستگاه تلکس در راهروهای خالی طنین افکند.

وقتی بالاخره بنی‌صدر پیام را روز بعد، دوم آوریل، دریافت نمود، آن را با صدای بلند برای کارمندانش خواند، سپس مچاله کرد و در جیبش گذاشت و عازم شرکت در مراسم روز "سیزده" شد.

هکتور ویلالون اقدام به آخرین تلاش مذبوحانه کرد. در ۳ آوریل پیامی به بنی‌صدر تحویل داد و به این مطلب اشاره نمود که کاخ سفید "دقیقا" تقاضای رییس جمهور ایران را برآورده کرده بود. ولی تاکید اصلی نامه‌ی ویلالون روی تجزیه و تحلیلش از برآورد خسارت مالی کشمکش در ایران بود.

"..... باید توجه داشت که شما روزانه دست‌کم ده میلیون دلار بهره‌ی داراییهای مسدود شده‌ی خود در سراسر جهان را از دست می‌دهید. اگر این رقم را در تعداد روزهایی که داراییهای شما مسدود

باقی ماند ماند، یعنی از روز اشغال سفارت ضرب کنیم، زیان بسیار قابل ملاحظه‌ای به دست می‌آید. اگر به این زیان، از دست دادن اعتبار بین‌المللی، خساراتی که به دلیل عدم اجرای تعهدات مربوط به قراردادها از ایران مطالبه خواهد شد، فلج شدن فعالیتهای عظیم تجاری و مالی، و تمام خسارات ناشی از ممکن نبودن دست یازی به لوازم یدکی، کمکهای فنی لازم برای گسترش صنعتی، و هزینه‌ی زیاد کالاهایی که ایران از راههای تجاری غیرمستقیم مجبور به خرید آنها شده است را اضافه نماییم، به ما رقمی میان ۵۰ تا ۱۰۰ میلیون دلار زیان روزانه از روز اشغال سفارت را می‌دهد، و تازه این رقم بدون درنظر گرفتن زیان واقعی، یعنی تاخیر در توسعه‌ی صنعتی و فنی کشور است."

منطق استدلال ویلالون غیرقابل تردید بود، ولی دیگربرای شنیدن منطق، نه تنها در تهران، بلکه همچنین در واشینگتن نیز خیلی دیر شده بود.

بخش ۱۸

«بس است!»

تصمیم ۲ آوریل جیمی کارتر مبنی بر آن که زمان تلاش برای نجات گروگانها با استفاده از راه حلهای نظامی فرا رسیده بود، بی مقدمه گرفته نشده بود. این فکر هفته‌ها بود که در سرش پرورش می‌یافت.

اگرچه رییس ستاد مشترك به طور قاطع پس از گروگانگیری به رییس جمهور گفته بود که امکان انجام هیچ عمل نجاتی وجود نداشت، در آن ماهها ارتش بررسی جامعی انجام داده بود. آنها به طور دقیق می‌دانستند گروگانها در کجا بودند (این نکته‌ای بود که در بدو امر از آن آگاهی نداشتند)، آنها طرحی برای عملیات پیاده کرده بودند که به آن اعتقاد داشتند و برای اجرای آن افراد را تربیت می‌کردند.

با در نظر گرفتن امکانی که به وجود آمده بود و آنچه که اتفاق افتاده بود، کارتر کم کم احساس می‌کرد که راه دیگری در پیش نداشت. از دید کاخ سفید، پس از شکست اقدامات اول آوریل، این نکته روشن به نظر می‌رسید که اگرچه در میان رهبران ایران کسانی بودند که تمایل به حل بحران گروگانها داشتند، ولی این عده ظرفیت و شهامت سیاسی انجام چنین کاری را نداشتند. از آن گذشته، نشانه‌های بی ثباتی در ایران رو به افزایش بود و شواهدی وجود داشت که در ماههای آینده رهبرانی بی‌اراده بر ایران حکمفرما می‌گردیدند و در چنان جوی هیچ شخص مصممی که بتواند بحران را حل کند به قدرت نمی‌رسید.

گزارشهایی از تهران از افرادی که پزشکان آیت اله خمینی را می‌شناختند می‌رسید که حکایت از بیماری شدید او و این که مدت زیادی زند منخواهد ماند، داشت. با وجود تمام خطاهایش، آیت اله خمینی دست کم قدرت آن را داشت که آزادی گروگانها را تامین نماید. به این دلایل، دستگاه امیدی نداشت که در آینده‌ی نزدیک به یک گشایش سیاسی جدید در بحران دست یابد. احتمال داشت که ماهها و حتی سالها بگذرد و گروگانها آزاد نشوند.

سایر عوامل نیز روی رییس جمهور فشار می‌آوردند. کارتر بهتر از هرکس دیگر می‌دانست چگونه بحران گروگانها فعالیت دولت را در سایر زمینه‌ها، حتی صرفا به این دلیل که توجه ونیروی او را به خود جلب می‌کرد، فلج کرده بود. بنابراین، از نظر سیاسی او دوبار زخمی شده بود - بار اول به وسیله‌ی بحران و یک بار دیگر به دلیل اثری که بر برنامه‌هایش داشت. مبارزات انتخاباتی او تحت تاثیر خشم عمومی قرار گرفته بود. اگرچه پس از گروگانگیری اقبال سیاسی وی بلندتر شده بود، ولی مرتبه‌ی کارتر اندک اندک در نظرخواهیهای عمومی تنزل می‌کرد و در مبارزات اولیه، نیویورک را که یکی از نقاط حساس مبارزاتی محسوب می‌شد به سناتور ادوارد کندی باخته بود. در آن زمان جیمی کارتر برای زندگانی سیاسی‌اش مبارزه می‌کرد و چنان به نظر می‌رسید که گویی در شرف باختن بود. عملیات نظامی موفقیت آمیزی که به آزادی گروگانها منجر می‌شد، می‌توانست شانس وی را به گونه‌ی قابل‌ملاحظه‌ای تغییر دهد.

راههای نظامی از بستن آبراهها تا جنگ تمام‌عیار تغییر می‌کرد، ولی عملیات نجات تنها راه حلی به نظر می‌رسید که می‌توانست مشکل را حل کند.

در چنین جوی بود که در نتیجه‌ی رفتار رییس جمهور بنی‌صدر، در اول آوریل، یعنی عملی که رییس جمهور را بیش از گذشته، کلافه، عصبانی، و حتی شرمسار کرده بود، کارتر گفت: "بس است!"

تصمیم شروع‌عملیات در جلسه‌ی ناهار شورای امنیت ملی در روزجمعه ۱۱ آوریل در کاخ سفید اتخاذ شد. در آن جلسه ماندیل معاون رییس جمهور، زبیگنیو برژزنسکی، همیلتون جوردن، لوید کاتلر، هارولد براون وزیر دفاع، ژنرال دیوید جونز (David Jones)، و وارن کریستوفر که به جای وزیر امور خارجه سایروس ونس که همان روز مرخصی کوتاهی را شروع‌کرده بود، در جلسه حضور داشت، شرکت داشتند. موضوع جلسه آنقدر محرمانه بود که کریستوفر چیزی در باره‌ی آن نمی‌دانست. او فرض می‌کرد که ونس موضوع را می‌دانست و نظر را تایید کرده بود، زیرا در غیر این صورت وزیر امور خارجه به تعطیلات نمی‌رفت یا دستوری برای معاونش می‌گذاشت.

کریستوفر اشتباه می‌کرد. ونس می‌دانست در باره‌ی یك راه حل نظامی مدتی بود بحث می‌شد، ولی تا آنجا که او اطلاع داشت، هارولد براون و افراد او در پنتاگون (Pentagon) فقط مشغول بررسی آن بودند. پیش از آن که در مورد آن راه حل تصمیم‌گرفته شود، ونس هیچ نمی‌دانست که چقدر موضوع جدی بود.

وقتی روز یکشنبه ۲۰ آوریل ونس به واشینگتن بازگشت، از موضوع مطلع شد. صبح خیلی زود روز بعد به دیدار رییس جمهور رفت. آن دو مرد به تنهایی با یکدیگر ملاقات کردند. ونس "نگرانی بسیار عمیق" خود را نسبت به آنچه که در غیاب وی راجع به آن تصمیم گیری شده بود، ابراز نمود و سپس اعتراضهای خود را یك به یك بیان کرد.

در وهله‌ی اول، عملیات بی‌نهایت دشوار و شانس موفقیت بسیار محدود بود.

دوم این که، حتی اگر موفقیت‌آمیز هم می‌بود، بعضی از گروگانها حین عملیات از دست می‌رفتند.

سوم، در صورتی که بعضی از گروگانها نجات می‌یافتند، روز بعد افراد دیگری دستگیر می‌شدند (واین شامل گزارشگران آمریکایی و شاید حتی انگلیسی و فرانسوی هم می‌شد). در پایان تعداد گروگانها حتی از قبل هم بیشتر می‌گردید.

از موضوع گروگانها گذشته، مساله‌ی اثر سیاسی عملیات نجات مطرح می‌شد. ونس احتمال می‌داد این کار انفجاری در تمام منطقه‌ی خاورمیانه ایجاد کند و احتمال جنگ مسلمانان علیه غرب را افزایش دهد. مشکلات دیگری نیز میان ایالات متحده و متفقین آن کشور بروز می‌نمود. پس از شکست اول آوریل، ایالات متحده علاوه بر محدود کردن روابط سیاسی با ایران، تجارت به جز در مورد مواد کشاورزی را قدغن نموده بود و با فشار از متفقین غربی‌اش می‌خواست با این قول که ایالات متحده اقدام به عملی نظامی نمی‌کرد، این کشور را در تحریم همراهی نمایند. وقتی این متفقین که نمی‌شد آنان را از پیش در جریان گذاشت، پی می‌بردند که فریب خورده بودند، چه واکنشی از خود نشان می‌دادند؟ بالاخره، ونس می‌اندیشید که اقدامات نظامی، حتی اگر به صورت محدود برای نجات گروگانها نیز باشد، ایران را به آغوش روسیه‌ی شوروی سوق می‌دهد.

وقتی سخنان ونس به پایان رسید، رییس جمهور گفت: "اینها دلایلی منطقی هستند. آیا میل دارید آنها را برای شورای امنیت بازگو نمایید؟"

ونس گفت: "بله مایلم".

دو ساعت بعد، ونس دلایل خودش را برای شورای امنیت ملی بیان نمود. بحث مختصری به دنبال سخنان وی انجام شد، و پس از آن

تصمیمی که در ۱۱ آوریل اتخاذ گردیده بود، دوباره تایید شد. ونس تنها رای منفی را داد.

ونس به رییس جمهور گفت که تحت آن شرایط مجبور به استعفا بود. ولی قول داد تا پایان عملیات حرفی نزند.

پیش از آن، رییس جمهور به تمام افراد کاخ سفید که از آن تصمیم مطلع بودند هشدار داده بود تا از بیان هر مطلبی که وقوع حادثه‌ای را می‌رسانید، خودداری ورزند. جوردن، در نهایت شرمساری، در اوایل هفته، مجبور شد به اعضای ارشد کاخ سفید دروغ بگوید. زمانی که گروه اجراکننده‌ی برنامه‌ی نجات به ایران می‌رفتند، جوردن به کارکنان دفتر گفت: "عملیات نجات غیرممکن است و حتی نمی‌توان آن را آزمود".

کارتر، ماندیل معاون رییس جمهور، جوردن، و دیگر افرادی که درگیر مبارزات انتخاباتی بودند، در طبقه‌ی سوم کاخ سفید در بعد از ظهر ۲۴ آوریل جلسه‌ای تشکیل داده بودند که به رییس جمهور تلفن شد. او در سکوت گوش فرا داد و پس از آن اطاق را ترک نمود. چند لحظه‌ی بعد به جوردن تلفن کرد و گفت: "شما و فریتز هرچه زودتر در دفترم به من بپیوندید، ولی دلیلی بیاورید و اطاق را به گونه‌ای ترک کنید که سایرین نگران نشوند". وقتی که آن دو مرد وارد دفتر بیضی شدند، کارتر را دیدند که در پشت میزش ایستاده بود. او گفت: "خبر بدی دارم. مجبور شدم عملیات نجات را متوقف کنم". رییس جمهور به آنها گفت دو هلیکوپتر از هشت هلیکوپتری که برای ماموریت فرستاده شده بودند هرگز به مقصد نرسیدند و هلیکوپتر سوم هم دچار نقص فنی شد.

جوردن آنچه را که می‌شنید باور نمی‌کرد. نظامیان توانسته بودند بدون ردیابی شدن به داخل ایران بروند، و این به نظر او مشکل ترین قسمت ماموریت بود، ولی بعدا فقط به دلیل مشکلات فنی، ماموریت انجام نشده بود.

ظرف چند لحظه هارولد براون، سایروس ونس، و جودی پاول به آنها پیوستند. رییس جمهور گفت: "حداقل تلفاتی نداشتند و به هیچ یك از ایرانیان بی‌گناه نیز آسیبی نرسید". درست در همان لحظه دوباره به وی تلفن شد. تلفن از ژنرال دیوید جونز در پنتاگون بود. رییس جمهور گفت: "بله دیو". سپس چشمهایش را بست و لب و لوچه‌اش آویزان شد. او به نرمی پرسید: "آیا کسی کشته شده است؟" چند لحظه‌ای گوش داد و سپس گفت: "می‌فهمم"، و گوشی را سر جایش گذاشت. کارتر با صدایی لرزان آنچه را که اتفاق افتاده بود برای سایرین بازگو نمود. وقتی آنها آماده‌ی بازگشت بودند، یك هلیکوپتر و یك هواپیمای C-۱۳۰ در میان طوفان شن با یکدیگر برخورد کردند. بی‌شك به

عدهای آسیب رسیده بود و شاید چندنفر هم کشته شده بودند .
آنها در سکوت و اندوه نشستند. بالاخره سایروس ونس گفت :
"آقای رییس جمهور، بسیار بسیار متاسفم".

در میان تمام پرسشهایی که بعد از واقعه‌ی طبس به‌عمل آمد ، گیج کننده ترین پرسش ، سوال مطرح شده در گزارش محرمانه‌ی دو صفحه‌ای سیا است که به استنفیلد ترنر (Stansfield Turner) رییس آن سازمان در ۱۶ مارس ۱۹۸۰ برای ارزیابی عملیات "چنگال عقاب" (Eagle Claw) داده شد. قسمت مورد نظر در صفحه‌ی دوم گزارش بود :

"۶. برآورد درصد تلفات گروگانهای سفارت آمریکا در هریك ازپنج مرحله‌ی اصلی به قرار زیر است :

الف ـ ورود / شروع عملیات : ٪۰
بنابه فرض تلفاتی ندارد .

ب ـ حمله‌ی اولیه : ٪۲۰
بنا به فرض ... تلفات آنی گروهی را که تحت پوشش FRS و FSS قرار دارند شامل می‌شود.

پ ـ مکان یابی / شناسایی : ٪۲۵
تلفات کارکنان آمریکایی پیش از سرکوبی کامل مقاومت. نظر به این که گروگانهای سفارت آمریکا در یك نقطه متمرکز نیستند ، مساله پیچیده تر می‌شود .

ت ـ نجات دادن افراد وانتقال آنان به RH - 53s : ٪۱۵
بنا به فرض تلفات افراد متفرقه چه در داخل و چه درخارج از محوطه‌ی سفارت آمریکا از مینهای AT و اپرس (Apers) راشامل می‌شود.

ث : انتقال از RH - 53s به C - 130s : ٪۰
حفظ امنیت محل را درنظر می‌گیرد .

۷. برآورد ۶۰ درصد تلفات گروگانهای سفارت آمریکا دقیقترین

برآورد کارمندان CA و M & P است ۰

۸ ۰ بنا به فرض ، احتمال آن که تلاش نجات کارکنان سفارت آمریکا با موفقیت کامل رو به رو شود (یعنی ۱۰۰ درصد گروگانهای سفارت آمریکا نجات یابند) درست برابر شانس شکست کامل (یعنی ۰ درصد گروگانهای سفارت آمریکا نجات یابند) است ۰

۹ ۰ نکته‌ی جالب توجه این که در پانزده سال گذشته هرگز تلاش نجات گستردهای مشابه با تلاش حاضر در منطقهای آنچنان پر جمعیت از شهری در یك کشور متخاصم صورت نگرفته است ۰ تنها تلاشهای مشابه ، یعنی سان تی (Son Tay) در نوامبر ۱۹۷۰ ، میاگز (Mayaguez) در مه ۱۹۷۵ ، و انتابه (Entebbe) در ژوییه‌ی ۱۹۷۶ ، درمناطق کم جمعیت روستایی کشور متخاصم انجام شده است ۰ "

در مجموع، دولت آمریکا عهده‌دار عملیات نجاتی شده بود که سازمان جاسوسی خودش ۶۰ درصد تلفات برای افرادی که می‌خواستند نجات دهند، پیش بینی کرده بود ۰

برای کسانی که از ژانویه برای آزاد کردن مسالمت آمیز گروگانها درگیر مذاکره بودند، تلاش نجات، دیوانگی محسوب می‌شد ۰ در پاریس ، کریستین بورژو به خودش گفت، چقدر احمقانه ! این یك جنون بود ، بی‌احتیاطی بود، زیرا فقط در صورتی که ایرانیان را نشناسید، ممکن است باور کنید که با زور بتوانید آنان را به کاری وادارید ۰ آنها مردمی هستند که از مرگ هراسی ندارند و به ویژه اگر مرگ آنان شهادت در راه دفاع از آرمانشان باشد، که آنها در فکر خودشان آن را با وطن‌پرستی درهم می‌آمیزند ۰ و آنها واکنش نشان می‌دادند، و چه سریع هم واکنش نشان می‌دادند، زیرا در تهران کلمات با سرعت نور حرکت می‌کنند و مردم حتی در کمتر از یك ساعت به خیابانها می‌ریزند و هیچ شانسی اصلا وجود نداشت که تکاورها ، پیش از آن که همه کس بفهمد چه اتفاقی افتاده بود، در ماجرا دخالت نمایند ۰

بورژو همیشه نگران نوعی تلافی ایالات متحده بود، ولی چیزی که انتظارش را داشت بمباران ، یا اشغال بنادر نفتی ، یا تهدید به منفجر کردن پالایشگاه آبادان ، یا حتی کوششی برای ربودن امام بود ۰ چیزی که وی را بیش از همه به وحشت می‌انداخت این بود که آمریکاییان نمی‌فهمیدند هیچ یك از این کارها ، حتی ربودن امام ، نمی‌توانست کوچکترین تزلزلی در ایرانیان به وجود آورد ۰ امام شخصا ترجیح می‌داد که خودش با اعتصاب غذا بمیرد تا آن که دستور آزادی گروگانهای آمریکایی

را بدهد. و وقتی که او به آن ترتیب می‌مرد، یا آن که آمریکاییان وی را از بین می‌بردند، ایرانیان مسلما گروگانها را می‌کشتند.

وقتی رییس جمهور کارتر پشت میزش در دفتر بیضی‌شق و رق نشست و خطاب به ملت آمریکا گفت: "من دستور انجام این ماموریت نجات را صادر کردم... باطل کردن آن تصمیم من بود... تمام مسوولیت با من است"، اوایل بعدازظهر به وقت پاریس بود. ظرف یك ساعت بورژوتلفنی با همیلتون جوردن صحبت می‌کرد. او پرسید "ولی شما به چه فکر می‌کردید؟ می‌خواستید چه کنید؟"

جوردن گفت: "شما می‌خواهید ما چه کنیم؟ چه کار دیگری باقی مانده که نکرده‌ایم؟"

زنگ تلفن همیلتون جوردن را در نیمه‌ی شب از خواب بیدار کرد. او از لحظه‌های تاخیر در برقراری ارتباط و صداهایی که از دور دست روی خط شنیده می‌شد، توانست حدس بزند که تلفن از خارج بود. سپس صدایی به گوش جوردن رسید که بلافاصله وی را هوشیار کرد. کسی که تلفن می‌کرد گفت: "من صادق قطب زاده هستم".

قطب زاده شماره‌ی تلفن خصوصی آپارتمان جوردن را که در دفتر تلفن هم ثبت نشده بود، از کریستین بورژو گرفته بود. او به خوبی از محدودیتی که امام در مورد تماس مستقیم با آمریکاییان وضع نموده بود و خطراتی که برای متمردین از این ممنوعیت وجود داشت، آگاه بود، ولی حس می‌کرد این موضوع به تماس مستقیم نیاز داشت. وزیر امور خارجه کلمات را به هدر نداد و پرسید: "در آن جهنم چه می‌گذرد؟ شما آقایان چه می‌کنید؟"

در چند دقیقه‌ی بعد جوردن کوشید همان پیامی را که ایالات متحده می‌خواست از راههای موجود صادقانه به ایران برسانند، برای قطب زاده بازگو نماید: "حمله به منظور تنبیه ایرانیان نبود، تنها هدفش آزادکردن گروگانها بود".

در چهل و هشت ساعت پس از حمله، هنگامی که دانشجویان تندرو گروگانها را در مخفیگاههای متعدد خارج شهر پنهان می‌کردند، دهها پیام از طریق دو میانجی، بورژو و ویلالون، میان آمریکاییان و ایرانیان رد و بدل شد. آمریکاییان می‌خواستند به ایرانیان اطمینان بدهند که حمله برای تنبیه آنها نبود و همزمان با آن بگویند که دلیل اتخاذ چنین تصمیمی آن بود که آمریکاییان احساس می‌کردند هیچ راه حل دیگری باقی نمانده بود. ایرانیان می‌خواستند آمریکاییان بفهمند مرتکب اشتباهی تاریخی شده بودند که ثابت می‌کرد اصلا چیزی از ایران

نمی‌فهمیدند.

آنچه که در تمام مدت آمریکاییان را به حیرت می‌انداخت ملایمت واکنش ایرانیان بود. این وضع کم و بیش به دلیل استعفای ونس که نوعی از خودگذشتگی محسوب می‌شد و ایرانیان نیز آن را درک می‌کردند، پیش آمده بود. ولی نکته‌ی به مراتب مهم‌تر جنبه‌ی اسرارآمیزی بود که به ماجرا می‌دادند. قطب‌زاده به بورژو تلفن کرد و به وی اطلاع داد که نه او و نه آیت‌اله در پی انتقامجویی از گروگانها نبودند و از او خواست آن پیام را به آمریکاییان برساند. وزیر امور خارجه گفت: "آنها به اندازه‌ی کافی تنبیه شده‌اند. این کار خدا است. بیایید دوباره از اول شروع کنیم."

آمریکاییان درست همان کار را کردند. دو روز پس از حمله، هارولد ساندرز به محمد هیکل در قاهره تلفن کرد و از او پرسید که آیا میل داشت با وی در ژنو دیدار نماید. هیکل پاسخ داد که نمی‌توانست.

روز بعد، همان مصری متشخصی که ابتدا در لندن با هیکل تماس گرفته بود تا از وی بپرسد آیا مایل بود به عنوان میانجی وارد عمل شود، به آپارتمان مجلل هیکل در کنار رودخانه‌ی نیل رفت و بدون هیچ اظهار نظری تلکسی را که کمی پیش از آن از آمریکاییان دریافت کرده بود، به دست وی داد.

هارولد ساندرز همچنان این موضوع را که او یا هر مقام رسمی دیگری در دولت آمریکا ارتباطی با آن پیام داشته‌اند، انکار می‌نماید، ولی صحت تلکس به عنوان پیام دولت ایالات متحده غیرقابل تردید است. آن تلکس سندی اعجاب‌انگیز بود که بند اول آن می‌توانست بعدا انکار ارسال تلکس از طرف دولت ایالات متحده را ممکن سازد. تلکس کوششی برای قاپیدن پیروزی، یعنی آزادکردن گروگانها، از میان دندانهای شکست، یعنی حمله‌ی طبس، بود. در پیام نظرات با اساس زیادی وجود داشت و مهم‌ترین قسمت آن جلب توجه ایرانیان به جنبه‌های پر رحمت و بخشش قرآن بود. ولی در تلکس پیشنهاد تکان دهنده‌ای ارائه می‌شد، به این معنی که گروگانها پیش از آزادی به خرابه‌های طبس برده شوند.*

---

* ساندرز اظهار می‌دارد: "در مورد آن به اصطلاح پیام من به هیکل پس از شکست مأموریت نجات ایالات متحده، من هرگز پیامی را که در گزارش تلویزیونی (آقای سالینجر) آمده بود، ندیدم، از آن آگاه نبودم، و مورد تأییدش قرار ندادم. در جریان بحران گروگانگیری، مواردی وجود داشت که طی آن میانجیها دستگاههای کلی را با سطراب با نوشته‌های خود شاخ و برگ داده، می‌آراستند. من فقط می‌توانم فرض کنم اتفاقی که در این مورد روی داد نیز از همین گونه موارد بوده است. از زانویه به بعد، من بیشتر آقای هیکل را تشویق می‌کردم که به ایرانیان بگوید گروگانگیری مطابق اصول اسلام نبود. من هرگز پیشنهاد نکردم، و حتی نمی‌توانستم درباره‌ی چنین پیشنهادی فکر کنم، که گروگانها پیش از آزادی برای دیدن بقایای هواپیمایی که برای نجات آنان آمده بود، به طبس بروند."

متن پیام چنین بود :

" سبب تشکر خواهد بود که این پیام به وسیله‌ی شما به آقای هیکل رسانیده شود.

هدف این است که هیکل وادار به رفتن به ایران و نشان دادن راه استفاده از فاجعه‌ی طبس برای آزادی گروگانها و پشت سرگذاشتن ماجرا به بنی‌صدر شود. هیکل وی را قانع خواهد کرد که این موقعیتی استثنایی برای او است زیرا می‌تواند کلاله‌ی ملی گرایی اسلامی را در جهت تحکیم موقعیت خویش به کار گیرد. برای رهایی از مشکل آیت اله خمینی نیز می‌توان موضوع را مطابق میل وی به اطلاعش رسانید. مطالبی که هیکل می‌تواند روی آنها تاکید نماید، به شرح زیر هستند :

الف . موفقیت انقلاب ایران به وضوح به طور قطع با شکست خفت بار برنامه‌ی نجات دولت ایالات متحده تشخیص دادنی است. خداوند به جهانیان نشان داد هرقدر هم که دشمن قدرتمند باشد، عدل الهی با طرف ستم دیده همراه است و در این مورد پیروزی معنوی جمهوری اسلامی بر همگان قابل رویت است. بنابراین :

ب . گروگانهای آمریکایی هدفی را که ایران در پی رسیدن به آن بود، برآورده ساختماند. آنها وسیله‌ای بوده‌اند تا به جهانیان بدیهای حکومت شاه و حمایت دولت آمریکا از آن را بنمایانند و ناتوانی آمریکا در اجرای عملیات نجات دومین و آخرین گواه عدالتی است که درمورد آنها به اجرا درآمده است. (یعنی عمل ایرانیان واکنش آمریکاییان را در پی داشت. واکنشی که با شکست خود بر پیامی که ایرانیان در بدو امر می‌خواستند به جهانیان برسانند، صحه گذاشت.) بنابراین دیگر نیازی به وجود گروگانها نیست .

پ . گروگانها آزاد خواهند شد. درهر صورت ایران هرگز قصد آزار رسانیدن به آنان را نداشت. هرگز تنفری از مردم ایالات متحده در دل ایرانیان نبود و فقط نفرت از دولت ایالات متحده وجود داشت . (اکنون بگذارید گروگانها بروند تا مردم آمریکا حتی بیش ازپیش احمق و نادان جلوه کنند. شاید بتوان آنان را همراه با گزارشگران روزنامه‌ها از طریق طبس به خارج از کشور برد و گفته‌های بی‌قدر و اعتبار کننده‌ی آنان را در جراید درج نمود .....و غیره .) ایران و جمهوری اسلامی پیروز به نظر خواهند آمد و از نظر معنوی نیز برتر محسوب خواهند شد .

ت . گروگانگیرها فاتح و قهرمانان ملی خواهند بود. آنان به کسی آسیبی نرسانیده‌اند، آنها احترام گفته‌های امام را حفظ کرده‌اند ، دولت از آنان قدردانی شایانی خواهد کرد و به ویژه از طرف امام مورد تایید قرار خواهند گرفت. شاید این آخرین باری باشد که گروگانگیرها

می‌توانند بدون بردن آبروی ایرانیان ، از محوطه‌ی سفارت خارج شوند .
ث . آزادکردن می‌تواند در ایران به عنوان نشانه‌ی رحمت و بخشش شخصی آیت اله خمینی بر گروگانها به حساب آید. روش آزاد کردن گروگانها می‌تواند فرصت بسیار مناسبی برای تبلیغات در ایران به وجودآورد و پنج‌ماه تیره روزی را باهالهای از احترام و رحمت بپوشاند . به این ترتیب ایران انگاره‌ی اسلام را دوباره نورانی می‌سازد و این چیزی است که تمام مسلمانان جهان آرزوی‌وقوعش را دارند. دولت ایالات متحده ، و نه ملت آمریکا ، دوباره به دلیل عداوتش با خواستهای عدالت طلبانه‌ی ایران مورد سرزنش قرارخواهد گرفت ،ولی آزادی گروگانها تحت هیچ شرایطی مبارزه‌ی ایران علیه ایالات متحده راکاهش نمی‌دهد یا تعدیلی درآن به وجود نمی‌آورد .

امکان نداشت که پیام آمریکاییان بتواند در موقعیتی مساعدتر و از طریق فرد دلسوزتری بهایرانیان برسد. از زمان تهاجم ، هیکل پیوسته در جوش و خروش بود. این فقط به این دلیل نبود که هیکل فکر می‌کرد علیرغم مشکلات ظاهری ، ممکن بود مذاکرات در نهایت به جایی برسد ، یا حتی به این خاطر نبود که حمله همه چیز را منفجر و نابود کرده بود. آنچه که هیکل را عصبانی می‌کرد ، شراکت ناخواستهاش دراین حقه بازی بود. آمریکا از او وچند نفر دیگر برای ایجاد جو دروغین اعتماد استفاده نموده بود. حالا دیگر ، هیکل می‌دانست که ایرانیان حرف هیچ‌کس ، حتی حرف او ، را باور نمی‌کردند و همه گونه حقی هم برای این ناباوری داشتند. هیکل پس از آگاهی از جریان حمله به خود گفته بود ، زمان توقف تمام تلاشها برای کمك فرا رسیده بود ، زیر در آن شرایط هرکاری بی‌معنی به نظر می‌رسید. ادامه‌ی کار فقط سبب بی‌حرمتی می‌شد.
و حالا نوبت این فکر خند مآور بود !
وقتی خواندن پیام به پایان رسید ، هیکل به مردی که حامل‌آن بود نگریست : " آیا به راستی از من می‌خواهید این پیام را به تهران برسانم؟"
آن مرد گفت : " بله ، این طور فکر می‌کنم " .
" بنابراین آنها فکر می‌کنند من دیوانهام . من قصدرسانیدن چنین پیامی را ندارم "

پس از آن ، موضوع‌جنازهها مطرح شد .
در یکی از مذاکرات اولیه میان کریستین بورژو و هنری پرشت ، مسوول قسمت ایران ، که هرگونه پیش آگاهی از حمله را انکار می‌نمود ، از وقوع‌آن ابراز تاسف می‌کرد ، و گناه آن را به گردن زبیگنیو برژزنسکی می‌انداخت ، پرشت مصرانه از بورژو خواست هرکار که می‌توانست در

جهت خنثی کردن ضربه‌ی وارد آمده، انجام دهد. به نظر او یکی از راههای خنثی کردن ضربه، تلاش برای بازگردانیدن هرچه سریعتر جنازه‌های هشت آمریکایی به ایالات متحده بود. آیا بورژو می‌توانست کسی را که چنین ماموریتی را بتواند از طرف دولت آمریکا انجام دهد، معرفی کند؟

بورژو فقط مدت کوتاهی پیش از تلفن دوباره به پرشت روی این موضوع اندیشید. او احساس می‌کرد نامزد مطلوب را یافته بود. آن شخص هیلاریون کاپوچی، کاتولیك لبنانی و اسقف اعظم اورشلیم بود.

زمانی که کاپوچی به اتهام تحویل اسلحه به فلسطینیها در ۱۹۷۴ توسط اسراییلیها دستگیر شد، توجه جهانیان به وی معطوف گردید. به درخواست صادق قطب زاده که در آن زمان پناهندهای ایرانی با تماس نزدیك با سازمان آزادیبخش فلسطین بود، کریستین بورژو دفاع از کاپوچی را برعهده گرفت. کاپوچی علاقه‌ای به آمریکاییان نداشت. او دوست انقلاب ایران بود. ولی او نیز مانند یاسر عرفات، بحران گروگانها را به صورت فرصتی می‌دید که سازمان آزادیبخش فلسطین می‌توانست با استفاده از آن نزد آمریکاییان کسب اعتبار نماید و از این راه نقطه نظرهای آنان را به نظرات فلسطینیها نزدیکتر کند.

زمانی که در ماه فوریه بورژو و کاپوچی در تهران با یکدیگر ملاقات کردند، سالها از زمان آخرین دیدارشان می‌گذشت. در آن زمان بورژو کاپوچی را قانع کرد از ایرانیان اجازه‌ی دیدار با گروگانها را بگیرد و این درخواست اجابت شد. بازهم این کاپوچی بود که به تشویق بورژو، ایرانیها به وی اجازه‌ی انجام مراسم عید پاك گروگانها را دادند. در هر دو مورد، بورژو به درخواست آمریکاییان برای حداکثرکردن دیدارها عمل کرده بود تا اطلاعاتی در مورد سلامت گروگانها به دست آید، و درهردو مورد نیز کاپوچی به خوبی ازعهده برآمده بود. پس از دیدار اول، اسقف اعظم با پیامهای متعددی از گروگانها برای خانوادهشان بازگشته بود. ولی آمریکاییها تمایلی به برقراری تماس مستقیم با او نداشتند، زیرا می‌ترسیدند کاپوچی از این فرصت برای پیشبرد هدفهای سازمان آزادیبخش فلسطین استفاده نماید.

اما، این بار تاملی از جانب آمریکاییان وجود نداشت. آنها پذیرفتند که کاپوچی مناسب ترین فرد برای انجام ماموریت ناخوش‌آیند بازیابی جنازه‌های آمریکاییان کشته شده در طبس، بود. ولی چند روز طول کشید تا بورژو و ویلالون توانستند تایید نهایی ایرانیان را به دست آورند.

به مجرد آن که کاپوچی به تهران رسید، او، آپوستولیك نونسیو (Apostolic Nuncio)، انیبال بوگنینی(Annibale Bugnini)واریك

لانگ سفیر سوییس دست به کار شدند. به طور اصولی، کار آنها یک ماموریت ساده بود که باید با سرعت تمام می‌شد. ولی یک مشکل بهداشتی وجود داشت. جنازه‌ها هنوز ضد عفونی و مومیایی نشده بودند و لازم بود گواهی پزشکی برای حصول اطمینان از بی‌خطر بودن جنازه‌ها از نظر بهداشت عمومی صادر می‌شد. همچنین لازم بود تابوتهای سربی آماده شود.

به هرحال، این مشکلات در مقایسه با مشکلی که تقریبا سبب ممانعت از خروج اجساد شده بود، قابل حل به نظر می‌رسیدند. طبق ادعای آمریکاییان، هشت نفر از اعضای گروه کشته شده بودند. ایرانیان نه جنازه را شمارش کرده بودند (بعدا آنها مدعی وجود ده جنازه شدند).

آمریکاییان هیچگونه تردیدی در باره‌ی صحت شماره‌ی جنازه‌هایشان نداشتند. آنها حدس می‌زدند که جنازه‌ی نهم مربوط به یکی از ایرانیانی بود که در زمان بمباران هلیکوپترهای آمریکایی توسط نیروی هوایی ایران در آن اطراف پرسه می‌زد.

ملاها از این فکر که جنازه‌ی یک ایرانی از کشور خارج و برای دفن به ایالات متحده برده شود، وحشت زده شده بودند. آنها پیشنهاد می‌کردند که تمام کشته شده‌ها در گورستان شهدا به خاک سپرده شوند. تا مدتی چنین به نظر می‌رسید که گویی همین اتفاق هم می‌افتاد. سپس صادق قطب زاده در ماجرا مداخله کرد. زمانی که بورژو تلفنی به قطب زاده هشدار داد، او گفت: "من خودم به این ماجرا رسیدگی خواهم کرد. تصمیم بازگردانیدن جنازه‌ها گرفته شده است. باید آنها را پس داد. ما نمی‌توانیم مشکلات جدیدی به وجود آوریم. به همین صورت هم موضوع به اندازه‌ی کافی پیچیده هست."

در ۵ مه، یک هواپیمای جت خطوط هوایی سوییس تابوتها را از تهران به زوریخ برد. در آنجا تابوتها روی اسفالت گذاشته شدند و کاپوچی مراسم مذهبی کوتاهی انجام داد. ولی اسقف اعظم از تحویل مستقیم جنازه‌ها به سیاستمداران آمریکایی که برای تحویل گرفتن اجساد به فرودگاه آمده بودند، خودداری نمود. در مقابل درخواست کرد که صلیب سرخ سوییس اجساد را تحویل بگیرد. پس از آن، این آمریکاییان بودند که از دریافت اجساد از صلیب سرخ پیش از بازرسی آنها برای حصول اطمینان از نبودن بمب در داخلشان، خودداری ورزیدند.

پس از آن که تابوتها از کنترل ایرانیان خارج شد، دو نفری که با لباس شخصی در کناری ساکت ایستاده بودند، آنجا را ترک کردند. این دو نفر، کریستین بورژو و هکتور ویلالون بودند که به درخواست هر دو طرف به زوریخ آمده بودند تا از بروز هرگونه درگیری احتمالی جلوگیری

نمایند. آنها فرسوده بودند، زیرا شب پیش به زوریخ رسیده، از شدت هیجان نتوانسته بودند، بخوابند. آنان تقریبا چهار ماه بود که به خرج خودشان کوشیده بودند تا پنجاه و سه گروگان را به آمریکا بازگردانند. آنچه درعوض در آن زمان تحویل می‌دادند، نه تابوت بود.

بخش ۱۹

منجلاب

اعمال زور به نتیجه نرسیده بود. آزادی گروگانها اگر هم اتفاق می‌افتاد، از هرچیز گذشته، فقط از طریق مذاکره امکان پذیرمی‌بود.

ولی چگونه گفتگوها می‌توانست دیگر بار شروع شود؟ پیش از آن که مذاکره کنندگان امید دوبارهای برای رسیدن به تفاهم بدست می‌آوردند، لازم بود کوهی از بی‌اعتمادی را از پیش پای برمی‌داشتند.

و پیش از آن که می‌توانستند چنین کنند، آمریکاییان باید پاسخ اساسی‌ترین پرسش را می‌یافتند که چگونه ممکن بود چندصد دانشجوی تندرو خواست دولتی را زیرپا بگذارند که با رعایت آزادی انتخاب شده بود و به ویژه رییس جمهورش در انتخاباتی که کمتر از چهار ماه از آن می‌گذشت، ۷۵ درصد آرا را به خود اختصاص داده بود؟

مادام که به این سووال جوابی داده نمی‌شد، مذاکرات دیگری امکان پذیر نمی‌بود، زیرا ایالات متحده مشکلی را که با آن رو به رو بود درك نمی‌کرد ـ در حقیقت مردمی که آن مشکل را ایجاد کرده بودند، نمی‌شناخت.

سناتور استون (Stone) : " در تمام این ماهها سووالات بسیاری از ما پرسیده شد و اطمینان دارم از شما نیز شاید بیشتر پرسیده شده باشد. این افراد کیستند؟ چه کسی به آنان نظر مشورتی می‌دهد؟

رهبرشان چه شخصی است؟ هدفشان چیست؟ چه هستند؟ آیا نسبت به شش ماه پیش پاسخ روشن تری برای این پرسشها داریم؟ اگر چنین است، پس آنها کیستند؟"

این سووالات را سناتور استون از ایالت فلوریدا، از وارن کریستوفر معاون وزارت امور خارجه در تاریخ ۸ مه ۱۹۸۰ پرسید، یعنی زمانی که وی برای پاسخ به سووالات در مقابل کمیته‌ای از سنا که مساله‌ی تلاش نیمه کاره‌ی ایالات متحده برای نجات گروگانها را بررسی می‌نمود، ظاهر شد.

کریستوفر پاسخ داد: "آنچه ما می‌دانیم هنوز کاملا گنگ و نامشخص است. ما معتقدیم دراین گروه تعداد قابل ملاحظه‌ای از تندروهای اسلامی وجود دارند که ما در گذشته آنان را دانشجو می‌نامیدیم، ولی به نظر من بهتر است آنان را تندروهای سرسخت دست راستی اسلامی بنامیم. براساس آنچه که من می‌دانم، این عده از نظر تعداد بزرگترین گروه هستند."

بسیاری از افراد در دولت ایالات متحده تصور می‌کردند که بخش اعظم گروه را مارکسیستها تشکیل می‌دادند. به احتمال زیاد، تعدادی از دانشجویان عضو حزب توده بودند و یا دست‌کم از طرف این حزب حمایت می‌شدند. هیلاریون کاپوچی، اسقف اعظم اورشلیم، پس از اجرای مراسم عید پاك در سفارت تایید کردکه دو نفر از تندروهایی را که در روسیه‌ی شوروی تعلیم دیده بودند و جزو طرفداران دست چپی ترین گروه سازمان آزادیبخش فلسطین محسوب می‌شدند، شناسایی‌کرده بود.

ولی به نظر می‌رسیدکه بیشتر دانشجویان همان بودند که کریستوفر می‌گفت: "یعنی تندروی سرسخت دست راستی. این تعریف بیش از آن که یك تعریف سیاسی باشد، تعریفی عقیدتی است، زیرا دانشجویان ایران در بیشتر موارد آنقدر به مذهب توجه می‌کنندکه‌دانشجویان‌هم‌سال آنها در آمریکا به فوتبال. آنچه که دانشجویان در پی‌اش بودند، یك جامعه‌ی پاك از نظر معنوی بود. آن گروه با احساسات زیاد این اتهام را که مخالف رشد جامعه‌ی صنعتی مدرن بودند، ردمی‌کردند. چیزی که آنان با چنان حرارتی با آن مخالفت می‌ورزیدند، فساد سیاسی‌و اجتماعی بود که به نظر آنها به همراه صنعتی شدن در ایران پدید آمده بود. آنان ازعبارت "غرب زدگی" برای بیان مطالبشان استفاده می‌کردند. یکی ازعلل تنفر آنها از شاه، غرب زده کردن ایران بود. آنها با پرخاشهای امام هم صدا شده بودند وعادتهای غربی را "کفر آمیز" می‌خواندند.

آنان خود را "دانشجویان پیرو خط امام" می‌نامیدند. آنها هر روز

پنج بار در محوطه‌ی پارکینگ سفارت با ایستادن در جهت مکه، نماز جماعت به جا می‌آوردند. طبق رسم مسلمانان، زنان و مردان هنگام ادای نماز جدا از یکدیگر می‌ایستادند و زنان سر خود را می‌پوشاندند.

تندروها از میان چندین انجمن اسلامی دانشجویی دانشگاههای ایران، به ویژه دانشکده‌ی پلی تکنیک، برگزیده شده بودند. بیشتر آنان اولین عضو خانواده‌ی خود بودند که از تحصیلات عالی برخوردار می‌شدند و روبه رو شدن با جوی متشکل از عادات گوناگون تمام جهان، که به ناگاه خود را در میان آن یافته بودند، برایشان دشوار بود. درمورد بسیاری از آنان این ضرب المثل که "هرکسی کو دور ماند از اصل خویش، بازجوید روزگار وصل خویش" صدق می‌کرد. آنها بیش از آنچه که به آداب و رسومی که در تهران می‌دیدند پایبند باشند، به سنتهای مذهبی که با آن بزرگ شده بودند وابستگی داشتند.

به سهولت می‌توان دریافت که این اکثریت مسلمان تندروی اشغال کننده‌ی سفارت آمریکا، بازیچه‌ی گروه اقلیت مارکسیست بودند، اگرچه مهر "اسلامی" که روی تمام آنها خورده بود، شاید این تصور که تعدادی از آنها کمونیست بودند را غیرمنطقی جلوه می‌داد. در هرحال، این مساله کاملا قابل بحث است. موجودیت یافتن این دانشجویان، حال چه مارکسیست و چه غیرمارکسیست، به دلیل حوادثی پیش بینی نشده، ممکن شده بود.

زمانی که دانشجویان به داخل سفارت آمریکا ریختند، درنظر داشتند مدت سه تا پنج روز اعتراض نشسته‌ای برای نمایاندن خشم خود نسبت به شاه و ایالات متحده به جهانیان، برپا نمایند. به مدد بخت بلند، دانشجویان امیدوار بودند تظاهراتی نیز علیه دولت وقت که به نظر آنان بیش از حد غرب گرا می‌آمد، برپا کنند. آنها نمی‌دانستند چه انتظاری از دولت باید می‌داشتند و از ابتدا نیز برنامه‌ی آنها این بود که به انتظار واکنش دولت بنشینند.

دولت هیچ اقدامی نکرد، ولی مردم با هیجان زیاد واکنش نشان دادند، و این کار همه‌ی برنامه‌ها را تغییر داد. وقتی خبر اشغال سفارت پخش شد، مردم به طرف سفارت هجوم بردند، در ابتدا صدها، سپس هزاران، و پس از آن دهها هزار نفر در آنجا حضور یافتند، در حالی که شعارهای ضدآمریکایی می‌دادند و درخواست بازگردانیده شدن شاه را می‌نمودند. به ناگاه دانشجویان متعجب دریافتند که مردم ایفای نقشی را به آنان واگذار نموده بودند که از بلند پروازانه ترین رویای آنها نیز فراتر می‌رفت، یعنی باید گروگانهای آمریکایی را تا زمانی که شاه برای محاکمه بازگردانیده می‌شد، نگاه می‌داشتند.

هیچ‌کس، نه دانشجویان و نه مسلما سیاستمداران، نمی‌توانستند

نسبت به ابراز احساسات مردم بی‌توجه باقی بمانند. آنها، و نه آیت الله خمینی، سقوط شاه را سبب شده بودند. آنها، و نه آیت الله، انقلاب کرده بودند. شش ماه از گروگانگیری می‌گذشت. احساسات مردم فروکش کرده بود. بی‌کارهای اطراف درهای سفارت پراکنده شده بودند، ولی هیچ‌کس به درستی نمی‌دانست که مردم در آن زمان چه می‌خواستند و آیا برای اجابت درخواست منطقی آزادی گروگانها و حفظ منافع ایران آمادگی داشتند. در چارچوب این نامعلومی بود که سیاستمداران، و از جمله آیت اله خمینی، سعی می‌کردند کاری انجام دهند در حالی‌که ازآن بیم داشتند که یك تصمیم اشتباه به قیمت موقعیتشان تمام شود.

در میان اعضای شورای انقلاب فقط صادق قطب زاده و اندکی هم بنی‌صدر خود را متعهد به آزادکردن گروگانها می‌دانستند. اگرچه تقریبا تمام افراد دیگر نیز معتقد بودند که بحران گروگانها فاجعه‌ای اقتصادی و سیاسی برای ایران محسوب می‌شد، ولی هیچ یك از آنان، حتی بنی‌صدر تا حدامکان نمی‌خواست که خود را با آزادی گروگانها ارتباط دهد. نکته‌ی عجیب تر این که اگرچه رهبران انقلاب همگی در پیوندشان با آیت اله خمینی متحد بودند، ولی چند دستگی عمیقی در میانشان وجود داشت. در یك جناح بنی‌صدر و قطب زاده و وابستگان آنها که در غرب تحصیل کرده بودند، قرار می‌گرفتند. در جناح دیگر گروه مذهبی بودند که میل داشتند غیر روحانیون را به کناری زنند و خودقدرت را دردست گیرند. نابسامانیهایی مشابه آنچه که زاییده‌ی بحران گروگانها بود، دقیقا به نفع این گروه عمل می‌کرد.

در آن زمان قدرت در دست هیچ‌کس نبود. هیچ تصمیمی نمی‌توانست به تنهایی از طرف رییس جمهور اتخاذ شود. او باید توافق شورای انقلاب که خود به دو دسته‌ی غیر روحانی و روحانی تقسیم می‌شد، راجلب می‌کرد. شورا و رییس جمهور هم به نوبه‌ی خود باید موافقت آیت اله را کسب می‌نمودند. اگرچه چنین به نظر می‌رسید که قدرت نهایی دردست آیت اله بود، اما به دلیل روشی که او در به کاربردن قدرت داشت، عملا چنین نبود. اغلب به نظر می‌رسید که او هم مایل به اتخاذ تصمیمی نبود که عامه پسند نباشد، بنابراین در بیشتر موارد با افکندن مسوولیت بر گردن رییس جمهور یا شورای انقلاب، از تصمیم گیری خود داری می‌نمود. در حقیقت، می‌گفت به من پیشنهادی بدهید که در آن وحدت کلام دارید وگرنه نمی‌توانم تصمیمی بگیرم. قضاوت در باره‌ی این که تلون مزاج آیت اله به دلیل موقعیت سنجی وی بود یا براساس اعتقاد مسلمانان به شور، دشوار است.

در نهایت این وضع در رابطه‌ی ساده‌ای خلاصه می‌شد: آنهایی که بر سرکار بودند می‌خواستند گروگانها آزاد شوند تا بتوانند با موفقیت

به حکومت ادامه دهند، و آنهایی که مصدر قدرت نبودند نمی‌خواستند گروگانها آزاد شوند، زیرا می‌خواستند دولت با شکست رو به رو شود.

برای آنهایی که مصدر قدرت نبودند، یعنی روحانیون، گروگانگیری توسط دانشجویان موهبتی الهی بود. دانشجویان این را فهمیده بودند. آنان به این امید که روحانیون به قدرت برسند و حکومتی مذهبی تشکیل دهند و انقلاب را از هرگونه گرایشی به غرب مبرا کنند، از روحانیون حمایت می‌نمودند. حقایق تاریخی در تایید حمایت آنان بود. روحانیون متجاوز از یك قرن علیه سلطه‌ی اقتصادی بیگانگان، حال چه انگلیسی، روسی، یا آمریکایی، جنگیده بودند.

در ۹ مه ۱۹۸۰، دانشجویان به آرزوی خود رسیدند. در آن روز، مردم ایران که برای انتخاب نمایندگان مجلس رای می‌دادند، حمایت همه جانبه‌ی خود را تقدیم نامزدهای تندروی اسلامی کردند. بالاخره رهبران مذهبی در موقعیتی قرار گرفته بودند که می‌توانستند به گونه‌ای موثر بر سرنوشت کشور حاکم شوند و برای رسیدن به چنین موقعیتی از گروگانها استفاده کرده بودند.

مشکلات صادق قطب زاده تازه شروع می‌شدند.

روزی که نامزدهای غیر روحانی آزادیخواه تر مجلس با شکست مواجه می‌شدند، قطب زاده همراه کریستین بورژو و هکتور ویلالون در هتل بلریو او لاك (Bellerive - Au - Lac) زوریخ بود و یك بار دیگر سعی می‌کرد به راه حلی پربار در مورد بحران گروگانها دست یابد. چند روز پیش از آن، وزیر امور خارجه با هواپیمای دولتی ایران برای شرکت در مراسم تشییع جنازه‌ی مارشال تیتو به بلگراد پرواز کرده بود. از آنجا به بورژو و ویلالون که در آن زمان در زوریخ بودند تلفن کرد تا به آنها پیشنهاد نماید در بلگراد به وی بپیوندند. اندکی تعمق نشان داد که پیشنهاد قطب زاده صحیح نبود. صدها خبرنگار برای گزارش مراسم تشییع در شهر بودند و با هم بودن آنها از چشم گزارشگران پنهان نمی‌ماند. قطب زاده تصمیم گرفت در سوییس به آنان بپیوندد.

در پرواز به زوریخ قطب زاده با پیر آوبرت (Pierre Aubert) وزیر امور خارجه‌ی سوییس همراه بود. او به آوبرت گفت: "مهم است که مذاکره را ادامه دهیم و بگذاریم زمان مسایل را حل کند".

در زوریخ نمایندگان وزارت امور خارجه‌ی سوییس به جلسه پیوستند. هارولد ساندرز نیز در آنجا بود و با بورژو و ویلالون به طور جداگانه ملاقات می‌کرد. او به وضوح از قطب زاده دوری می‌جست مبادا که زندگی وزیر امور خارجه را به مراتب دشوارتر سازد. ساندرز همچنین با هیلاریون کاپوچی که پس از تحویل تابوتها در زوریخ مانده بود، ملاقات کرد.

نتیجه‌ی تلاش مشترک آنها ، دو راه حل با هدفی واحد بود. راه اول "انگیزه‌ی اسلامی" و دومی "انگیزه‌ی سوسیالیستی" داشت. انگیزه‌ی اسلامی ایجاد "جبهه‌ای" از ملتهای اسلامی را پیشنهاد می‌کرد که نمایندگان آن از آیت اله درخواست می‌نمودند، با پیروی از مرام قرآن گذشت، درک، وعفو را پیشه سازد. آنان به او می‌گفتند: "گذشت باید وجود داشته باشد. زمان آن فرا رسیده که گروگانها عفو، بخشوده، و آزاد شوند". براساس انگیزه‌ی سوسیالیستی ، گروهی از رهبران پیشروی اروپا که عدم وابستگی آنان به هریك از ابرقدرتها برایرانیان نیز پوشیده نبود، نام برده می‌شدند. سوسیالیستها نیز کوشش می‌کردند ایرانیان را تشویق به حل بحران بنمایند تا منافع خودشان حفظ شود .

انگیزه‌ی اسلامی به هیچ نتیجه‌ای نرسید. آمریکاییانی که طرفدار این نظر بودند می‌خواستند هیلاریون کاپوچی را نیز در میان رهبران قرار دهند تا بتوانند نظر خود را به ایرانیان بقبولانند. ولی کاپوچی که خودش نیز بانجام این ماموریت راغب بود، از زمان دستگیری توسط اسراییلیها ، از طرف واتیکان از مسافرت به هر کشور درگیر در اختلاف اعراب و اسراییل ، منع شده بود. ساندرز به کاپوچی گفت که برای کسب اجازه ، واتیکان را تحت فشار قرار می‌داد، ولی کاپوچی هرگز خبری از او نشنید. پس از آن که سایر تلاشها نیز به نتیجه‌ای نرسید، از این طرح صرفنظر شد .

انگیزه‌ی سوسیالیستی نیز سرنوشت چندان بهتری پیدا نکرد. بورژو و ویلالون به مادرید پرواز کرده بودند تا از نخست وزیر اسپانیا آدولفو سوارز (Adolfo Suarez) بخواهند از حسن رابطه‌ی اسپانیا با کشورهای اسلامی در حمایت از این انگیزه استفاده کند. وقتی در آنجا بودند، با فیلیپ گونزاله (Filipe Gonzalez) رهبر حزب سوسیالیست اسپانیا نیز مذاکره کردند. گونزاله از آن حسن استقبال کرد و زمانی که دریافت سایر رهبران سوسیالیست اروپا نیز مستقلا به همان نتیجه رسیده بودند، اشتیاقش در مورد طرح به مراتب بیشتر شد. در حقیقت هلموت اشمیت صدراعظم آلمان غربی ، برونوکرایسکی صدر اعظم اتریش و اولاف پالمه (Olof Palme)نخست وزیر سابق سوید در آن زمان برای بحث در باره‌ی این موضوع در هامبورك گرد آمده بودند. آنها متحدی پرکشش در تهران داشتند که علیرضا نوبری رییس کل بانك مرکزی ایران بود .

رهبرانی که بالاخره به آن سفر مبادرت ورزیدند، یعنی گونزاله ، کرایسکی ، و پالمه توانستند به روحانیون و از جمله آیت اله محمد بهشتی رهبر حزب جمهوری اسلامی که به تازگی به ریاست مجلس ایران رسیده بود نیز دست یابند. سوسیالیستها به بهشتی نشان دادند که محاکمه‌ی

گروگانها بدترین کاری بود که ایران می‌توانست انجام دهد ۰

با این وجود، سوسیالیستها اصولا ساخت قدرت در ایران را، علیرغم انجام انتخابات، آنقدر شکننده یافتند که هیچ یك از ایرانیان جرات نمی‌کردند از جای خود حرکت کنند و هیچ رهبری به تنهایی برای درخواست آزادی گروگانها قدم به جلو نمی‌گذاشت ۰

یك ماه بعد، جیمی‌کارتر در راه بازگشت به آمریکا از نشست اقتصادی ونیز و مسافرتی جانبی به یوگسلاوی برای نثار تاج گل به آرامگاه مارشال تیتو، توقفی در مادرید نمود۰ اگرچه تشریفات و مراسم زیادی برپا شد، ولی مهم ترین دیدار کارتر، ملاقات با گونزاله بود۰ کارتر با پیامی متین به کشورش بازگشت: با وجود کشمکش قدرتی که در ایران در جریان بود، هیچ‌کاری، بلافاصله، در جهت آزادی گروگانها نمی‌توانست انجام شود۰

راههای مختلف یکی پس از دیگری با شکست رو به رو می‌گردیدند و درها در پشت سر بسته می‌شدند ۰

در ۳۰ مه، تلاش محمد هیکل به عنوان میانجی به پایان رسید۰ در آن روز هیکل پیام دیگری از هارولد ساندرز، از طریق همان پیك مصری که در گذشته بارها با سیاستمدار آمریکایی همراهی کرده بود، دریافت داشت ۰ در پیام آمده بود: "اکنون که مجلس در حال تشکیل است، فرصت برای رفتن هیکل به تهران وجود دارد۰ او می‌تواند در ایجاد جوی که منجر به آزادی گروگانها شود موثر باشد و راهی برای تماس سازنده‌ی ایالات متحده با تحولات سیاسی ایران، پیشنهاد نماید"

هیکل از انجام ماموریت سر باز زد۰ او اظهار داشت که در آن شرایط بهترین راه ارسال پیام برای ایرانیان از طریق سوییس بود ۰

قطب زاده، بیش از هر فرد دیگری در سلسله مراتب ایران، نظرش را چه در جمع و چه به طور خصوصی در مورد لزوم آزادی گروگانها، ابراز نموده بود۰ او هنوز وزیر امور خارجه بود، ولی هر روز پیکاری برای حفظ زندگانی سیاسی‌اش محسوب می‌شد۰ به طور اصولی این زندگی به هوی و هوس بنی‌صدر که به عنوان رییس جمهور قدرت عزل و نصب هریك از اعضای کابینه را داشت، وابسته بود۰ ولی پس از برگزاری انتخابات مجلس که در نتیجه‌ی آن "جناح تحصیل کرده‌ی غرب" کاملا نابود شد، بنی‌صدر به یك رییس جمهور اسمی بدل گردید۰ هیچ معلوم نبود در شرایطی که مجلس سازمان می‌یافت، بنی‌صدر چقدر حاضر به تسلیم در مقابل فشارهای روحانیون پیروز برای "یك دست کردن" دولت و خلاص شدن از دست اعضای ناشایست، به ویژه صادق قطب زاده، بود۰

قطب زاده که به اندازه‌ی کافی با هموطنان خودش مشکل داشت،

هنوز، همچنان، علیه شون مك براید سیاستمدار ایرلندی و نوری آلبالا وکیل کمونیست فرانسوی که وی را متهم می‌کردند در اوایل ماه فوریه دست رد به سینه‌ی کمیسیون مك براید زده بود، می‌جنگید. در چند روز اواخر ماه مارس چنین به نظر می‌رسید که طرح دوباره به جریان افتاده بود. در ۲۹ مارس، یعنی در بحبوحه‌ی تلاشهای آمریکاییان و ایرانیان برای انتقال سرپرستی گروگانها به دولت، مك براید دوباره در تهران ظاهر شد. او به دعوت بنی‌صدر به تهران آمده بود. بنی‌صدر توسط علیرضا نوبری رییس کل بانك مرکزی و لیونارد بودین(Leonard Boudin) حقوقدان دست چپی آمریکایی برای مك براید پیام فرستاده بود که می‌خواست با وی به تنهایی دیدار نماید، یعنی ملاقات آنها نباید از طریق وزارت امور خارجه‌ی صادق قطب زاده انجام می‌شد. ازدید مك‌براید این رفتار اختلاف میان آن دو مرد را آشکار می‌نمود. او این موضوع را در ملاقات ماه دسامبر با قطب زاده، یعنی وقتی قطب زاده وی را در مورد بنی‌صدر دقیقا زیر سووال گرفت، احساس کرده بود.

در ۳۰ مارس، مك براید ملاقاتی طولانی با بنی‌صدر داشت. آن دو مرد با کمك یکدیگر پیش‌نویس پیامی را برای ایالات متحده تهیه کردند و در حقیقت، پیشنهاد نمودند که کمیسیون مك براید راه حل بحران گروگانها شود. این پیام در نشست روز بعد شورای انقلاب که اخطار ایالات متحده را بررسی می‌کرد، به تصویب رسید.

مك براید با یك نسخه از پیام تایید شده تهران را ترك کرد و وقتی به دوبلین بازگشت نسخه‌هایی از آن را برای والدهایم دبیرکل سازمان ملل و آرتورهارتمن سفیر آمریکا در فرانسه فرستاد. ولی ایرانیان هرگزپیام را برای آمریکاییان نفرستادند و یا اگر هم فرستادند، آمریکاییان هرگزآن را دریافت نکردند.

مك براید در دوران اقامتش در تهران به چند نفرازجمله فرانسیس شرون، نوبری، واریك رولو گزارشگر لوموند اطمینان داده بود که فعالیتش مورد تایید دولت ایالات متحده بود. در ۵ آوریل سفارت سوییس پیامی از آمریکاییان به بنی‌صدر و قطب زاده داد:

"به ما گفته شده آقای شون مك براید در دیدار اخیرش از تهران مدعی گردیده که پیشنهادش مورد تایید وزیر ونس بوده است. در چند ماه گذشته وزیر با آقای مك براید ملاقات یا مکاتبه‌ای نداشته است. ایشان اطلاعی از پیشنهاد وی ندارند و مسلما آن را تایید نکرده‌اند."

یك بار دیگر نوك مك براید چیده شد و یك بار دیگر او گناه را به گردن صادق قطب زاده انداخت. در ۲۸ مه، مك براید احساسش نسبت

به قطب زاده را در نامه‌ای به اطلاع اولاف پالمه که عازم تهران بود، رسانید. نامه پراز انواع کنایه‌ها و دروغهایی بود که به ندرت درمکاتبات سیاسی دیده می‌شد :

" اگرچه نمی‌توانم ادعا کنم که آنها به روشنی با تشکیل کنگره‌ای با حق محاکمه‌ی غیابی شاه موافقت کردند، ولی برداشت من این بود که چنین عملی ، مشروط برآن که گروگانها آزاد می‌شدند، می‌توانست مورد قبول واقع شود. یکی از مشکلات اصلی معامله با دولت ایران غیر قابل اعتماد بودن آقای قطب زاده ، وزیر امور خارجه ، است. از طرف دیگر آقای رییس جمهور (بنی‌صدر) به نظر من هم قابل اعتماد و هم سازنده می‌رسد. در مدتی که با رییس جمهور مذاکره می‌کردم ، آقای قطب زاده مشغول انجام مذاکرات محرمانه‌ی مشابهی با آقای همیلتون جوردن از کاخ سفید بود. آن دو نفر با استفاده از کلاه گیس و سبیل مصنوعی به شدت تغییر قیافه می‌دادند و چندبار در اروپا با یکدیگر ملاقات کردند. این موضوع در تهران تکذیب شد . در نتیجه‌ی این ملاقاتهای متنوع نامه‌ای که گفته می‌شد از طرف کارتر به آیت اله خمینی نوشته شده بود جعل و متعاقبا تحویل گردید. نه ونس و نه کارتر نامه را ندیده ، تایید نکرده بودند. ظاهرا آقایان قطب زاده و همیلتون جوردن انتظار نداشتند آیت اله نامه را در جراید منتشر سازد. به این ترتیب آیت اله قانع شد که نامه نیز نشانه‌ی دیگری از دودوزه بازی کردن آمریکاییان بود. این نیز نامساعد بودن جو را تشدید کرد ."

شون مك براید هرگز نمی‌توانست بداند ونس از وجود نامه‌ای که به ظاهر در ماه مارس فرستاده شده بود آگاهی داشت یا خیر ، زیرا او پس از ۹ ژانویه با ونس دیدار نکرده بود. اما در مورد کارتر ،مك براید هرگز از نزدیك او را ندیده بود. اگرچه همیلتون جوردن درمسافرتهای مخفیانه‌اش وسایل تغییرقیافه را همراه خود می‌برد، ولی حتی یك بار نیز از آنها استفاده نکرد. قطب زاده هیچ وسیله‌ای برای تغییر قیافه با خود حمل نمی‌نمود .

هنوز موضوع فیصله نیافته بود. در اوایل ماه ژوین ، آلبالا که دوستی چند ساله‌اش با قطب زاده در ماه فوریه به پایان رسیده بود ، برای شرکت در کنفرانسی متشکل از حقوقدانان دست چپی پنجاه کشور که از طرف ایران برای بررسی جرایم شاه تشکیل شده بود، در تهران ظاهر شد. (این همان جلسه‌ای بود که رمزی کلارك نیزعلیرغم اعتراضهای شدید دولت آمریکا ، که کوشیده بود در ماه نوامبر پیش وی را به طور رسمی برای مذاکره به منظور آزادی گروگانها به ایران بفرستد، درآن شرکت

داشت. این بار کلارك متهم به خیانت شد. در این مورد پاسخ وی این بود که سعی در شناخت دیگران و یافتن راهی برای تشویق آنان به آزادی گروگانها ، خیانت محسوب نمی‌شد.) آلبالا به عده‌ای گفت که می‌خواست در حمله به قطب زاده سخنانی ایراد نماید. تهدید آلبالا به گوش کریستین بورژو رسید و او نیز موضوع را به قطب زاده خبر داد. قطب زاده بلافاصله دست به کار شد. او خود را به سمت رییس کنفرانس منصوب نمود و آلبالا را در کمیته‌ای جای داد. وقتی‌آن فرانسوی کوشید در مقابل کمیسیون سخنرانی نماید، رییس آن را خارج از موضوع اعلام کرد.

این روش نمونه‌ای از مهارتهایی بود که قطب زاده در چهارده ماه گذشته یعنی از زمان تبدیلش از یك پناهنده‌ی سیاسی‌به یکی از مقامات عالیرتبه‌ی دولت انقلابی (در ابتدا به عنوان مدیر کل رادیو و تلویزیون ملی و سپس به عنوان وزیر امور خارجه) ، کسب کرده بود. از زمانی که به وزارت امورخارجه رسید، روشی‌راکه به ندرت درکارهای سیاسی‌دیده می‌شد، برگزید. روش او غیر رسمی‌بودن همراه با خشونت بود. استدلالهای وی نه تنها عاری از زیباییهای سیاسی بود، بلکه به دلیل رك گویی عمدی خشن نیز می‌نمود. دو ماه پس از انتصابش ، قطب زاده نامه‌ای مخرب به آندرمی ا. گرومیکو(Andrei A. Gromyko)وزیر امور خارجه‌ی شوروی نوشت و درآن روسها‌را بمدلیل ورود غیرمجاز به داخل خاك ایران تقبیح کرد. اتهام از همان اتهامات قدیمی بود، یعنی از انواع خطاهای سیاسی که از آغاز جنگ سرد روسها متهم به آن می‌شدند. چیزی که تازگی داشت لحن نامه‌ی قطب زاده بود. قطب زاده نوشت : " چیزی که مرا به‌عنوان وزیر امور خارجه‌ی جمهوری اسلامی ایران وا می‌دارد که با تجربه‌ی اندکم و به‌عنوان نماینده‌ی جوان ترین جمهوری جهان ،این نامه را با کمال احترام ولی با لحنی انقلابی برای شما ارسال دارم، تمایلم برای اظهار صریح و صادقانه‌ی واقعیات، بدون درنظرگرفتن ناخوش‌آیند بودن آنان ، و بیان مطالب به گونه‌ای است که به چشم من می‌آیند. شاید این آغازی برای مکاتبات سیاسی عاری ازدروغ، پنهان کاری ،وخلاف گویی باشد. کسی چه می‌داند ، شاید نسل آینده این روش را برای نجات خویش انتخاب نماید. "

قطب زاده نیز مانند هموطنانش اغلب از روی احساسات آنی سخن می‌گفت. یك روز در کمال خلوص نیت موضعی را با اطمینان‌کامل انتخاب می‌کرد و روز بعد نظر مخالفی را درست‌با همان اطمینان بازگو می‌نمود، ولی در هیچ‌یك از دو مورد دروغ‌نمی‌گفت.

با این وجود در ماههایی که گذشت دراین روش آزاد منشانه تغییرات مشهودی پدید آمده بود. معلم قطب زاده ، هکتور ویلالون ،

بی سروصدا وی را وادار می‌کرد که پس از بررسی سنجیده موضعی اتخاذ کند و سپس همان موضع را نیز حفظ نماید ، پس از بررسی دقیق بیانیه‌ای صادر کند (اعلام پیش از موقع دستگیری شاه تقریبا داشت به فنای وزیر امور خارجه می‌انجامید) ، و بالاتر از همه تسلیم یاس نشود. در سیاه ترین دقایق بحران گروگانها ، ویلالون به قطب زاده یادآوری می‌نمود که آنها همیشه توانسته بودند به فکر راه جدیدی بیافتند، راه حل تازه‌ای اختراع کنند، یا برنامه‌ی عملی نوینی را بیازمایند .

در ابتدا ، قطب زاده این احساس را ایجاد کرده بود که اگرچه وزارت امور خارجه‌ی کشورش را برعهده داشت، اما به راستی به وقایعی که در خارج از ایران ، به جز ایالات متحده ، اتفاق می‌افتاد ، اهمیت چندانی نمی‌داد. ولی همگام با عمیق تر شدن بحران گروگانها وتضعیف موضع ایران در جامعه‌ی جهانی،با سرعت به این نکته پی برد که سیاستهای خارجی و داخلی به گونه‌ای جدانشدنی به یکدیگر پیوسته بودند.

بیش از یك ماه از زمان تشکیل مجلس ، یعنی اولین مجلسی‌که پس از انقلاب انتخاب شده بود و کاملا در کنترل حزب جمهوری اسلامی و هواداران هدفهای مذهبی آن درآمده بود، می‌گذشت. با این وجود، از نظر قانونگزاران جدید، وقتی اولویتها مطرح می‌شد، مشکلی به نام گروگانها اصلا وجود نداشت. به نظر می‌رسید که هدف اصلی آنان برقراری ضوابط جدید مذهبی بود، که شاه آنان را منسوخ کرده بود، و تب وتاب آن درسراسر ایران احساس می‌شد. صاحبان رستورانهایی‌که‌در محل کار خود موسیقی پخش می‌کردند به وسط خیابانها آورده می‌شدند و در آنجا آنان را شلاق می‌زدند. به خانمهای کارمند دولت دستور رعایت حجاب اسلامی داده شده بود. در مقابل این فشارها ، حتی مقامات دولتی نیز مجبور به تسلیم بودند. یك روز صبح ، یکی از اعضای مجلس برای بازدید از بانك مرکزی رفت. او با خشم فریاد برآورد که : " خانمهایی در اینجا هستند که حجاب را رعایت نکرده‌اند. من می‌خواهم آنها حجاب داشته باشند. در غیر این صورت همه‌ی شما بیرون‌انداخته می‌شوید . "

نوبری ، رییس کل بانك مرکزی ، به میهمانی که با وی ناهار صرف می‌کرد اعتراض نمود که : " من نمی‌توانم چنین چیزی را بپذیرم ! این جایز نیست. " روز بعد نوبری تسلیم شد .

و سپس ماجرای اخراج غیر روحانیون ازدولت به‌درخواست روحانیون آغاز شد .

وقتی فشار برای استعفا افزایش یافت، قطب زاده مجبور شد سپاسگزار بنی‌صدر باشد که وی را هنوز در سمتش نگاه داشته بود .

بنی‌صدر در مقابل تقاضای مجلس مبنی برآن که فرد دیگری سرپرستی وزارت امور خارجه را عهده‌دار شود، واکنش مثبت نشان داد، ولی فقط اسامی کسانی را به مجلس فرستاد که اطمینان داشت مجلس آنها را رد می‌کرد.

برقراری روابط حسنه میان بنی‌صدر و قطب زاده یکی از نتایج پیروزی روحانیون بود. بدون توجه به رقابت یا تفاوتی که در گذشته آن دو نفر را از یکدیگر دور نگاه داشته بود، آنها و کسانی که از هریك از آنها حمایت می‌کردند، برای حفظ منافع مشترکشان دوباره با یکدیگر متحد شدند.

این منافع به دوران پناهندگی آنان بازمی‌گشت که پناهندگان "تحصیل کرده‌ی غرب" در آنچه که برای ایران می‌خواستند، وحدت نظر داشتند. برنامه‌ی آنها به دو قسمت تقسیم می‌شد. قسمت اول شامل استفاده از رهبری آیت اله خمینی برای برکنارکردن شاه و تشکیل یك دولت انقلابی به جای دولت حاکم می‌شد. قسمت دوم براین فرض استوار بود که غیر روحانیون کنترل دولت جدید را در دست می‌گرفتند. قسمت اول با موفقیت و قسمت دوم با شکست رو به رو شده بود.

حال چه می‌شد کرد؟ بنی‌صدر باید، به عنوان رییس جمهور، اقدامات تدافعی به عمل می‌آورد.

طبق قانون اساسی ایران، نخست وزیر باید مورد تایید رییس جمهور باشد. از آن گذشته، پیش از آن که نخست وزیر بتواند دولت خود را تشکیل دهد، باید ابتدا اسامی برگزیدگان خویش برای احراز مقام وزارت را برای تایید رییس جمهور بفرستد. رییس جمهور نیز به نوبه‌ی خود پیشنهاد تایید دولت را به مجلس تقدیم می‌کند. اگر رییس جمهور از معرفی گروهی از وزرا به مجلس سر باز زند و یا حتی‌یك نفر از نامزدها را معرفی ننماید، مجلس نمی‌تواند به خودی خود آن فرد یا افراد را تایید کند. بنابراین اگرچه رییس جمهور هیچ قدرتی از خود ندارد، یعنی همانطور که وضع بنی‌صدر پس از تشکیل مجلس بود، با این وجود کلید اصلی همچنان در دست رییس جمهور قرار دارد.

بنی‌صدر که از تلاشهای بی‌نتیجه‌اش برای یافتن نامزد قابل قبولی جهت احراز مقام نخست وزیری کلافه شده بود، به مجلس گفت که پیشنهاد آنان را می‌پذیرفت. ولی زمانی که حزب جمهوری اسلامی حاکم بر مجلس نامزد خود را معرفی کرد، رییس جمهور او را نپذیرفت. فقط زمانی که حزب مردی را نام برد که به عقیده‌ی بنی‌صدر به اندازه‌ی نامزدهای پیشین کارکشته نبود، رییس جمهور تاییدش را اعلام کرد.

حتی در آن زمان نیز بنی‌صدر کاملا راضی نبود. زمانی‌که نخست وزیر منتخب اسامی نامزدهای احراز مقام وزارت را به رییس جمهور داد، او از تایید وزرای علوم، اقتصاد، کشور، و امور خارجه خودداری ورزید.

قطب زاده تا مدتی ازاین که جایگاه ناراحت خویش را حفظ نموده

بود، راضی به نظر می‌رسید زیرا فرض می‌کرد فقط در صورتی‌که مصدر کار باقی بماند احتمالا می‌تواند بحران گروگانها را حل کند. ولی تا اواسط تابستان به نتیجه‌ی متفاوتی رسیده بود.

نکته‌ی عجیب این که نقش قطب زاده به عنوان مزاحم، هر قدر هم که از نظر سیاسی خطرناك و مرگبار بود، به وی قدرتی فردی می‌بخشید. هربار که وی برای حمله به دانشجویان و در نتیجه روحانیون طرفدار آنها به تلویزیون می‌رفت، از حمایت امام، که معتقد بود هرکس که سهمی در انقلاب داشت می‌بایست بتواند حرفهایش را بزند، و علاوه بر آن همواره از "فرزند خواندماش" نیز پشتیبانی می‌نمود، برخوردار می‌شد. هرقدر قطب زاده خشن‌تر می‌شد، حمایت از وی در سراسر کشور افزایش می‌یافت، حتی اگر نه به دلیل عقایدش، برای شجاعتی که از خویش نشان می‌داد.

درچنین شرایطی قطب زاده باور داشت مادام‌که خودش می‌خواست، علیرغم مخالفت روحانیون، می‌توانست درمقام خویش باقی بماند. ولی زمانی فرا رسید که او دریافت دیگر نمی‌خواست وزیر امور خارجه باقی بماند ونزد کریستین بورژو اعتراف کرد که: "من نمی‌خواهم با این افراد همکاری کنم. با نظرات آنان موافق نیستم. مخالف کارهایی هستم که می‌خواهند در ایران انجام دهند. من با برداشت آنان از اسلام هم مخالفم."

به نظر قطب زاده تنها راه رهایی از دست روحانیون این بود که به آنان اجازه‌ی حکومت داده می‌شد. او از شکست آنان اطمینان داشت، و این که وقتی مردم ناتوانی آنان را می‌دیدند، آنها را از صحنه خارج می‌کردند.

تا اوایل ماه اوت و در حالی که بحران گروگانها بدون ذره‌ای امیدواری به نهمین ماه خود می‌رسید، صادق قطب زاده قانع شده بود که تنها راه شکستن بن بست موجود، نیشتر زدن به آن بود. او از خودش به عنوان نیشتر استفاده کرد. در ۱۸ اوت ۱۹۸۰، یعنی ۲۸۹ روز پس از گروگانگیری، وزیر امور خارجه‌ی ایران نامه‌ای باورنکردنی که عملا زندگی وی را به خطر می‌انداخت، تقدیم مجلس نمود. نامه درخواستی مستدل و درعین حال پراحساس برای توجه به هزینه‌های اقتصادی و سیاسی ادامه‌ی دراسارت نگاه داشتن گروگانها بود. در میان تمام آنچه که پس از گروگانگیری درایران گفته‌شده بود، هرگزچنین مطالبی وجود نداشت.

استدلال قطب زاده موذیانه بود. او یك بیك تمام راه حلهایی را که برای حل بحران گروگانها پیشنهاد شده بود، بررسی کرد و پس از ابراز همدردی، آنها را مردود شمرد. به عنوان مثال، امکان محاکمه‌ی گروگانها را با توجه به این که بدون تردید "یازده تا سیزده نفر" آنان "جاسوس" بودند، بررسی نمود. ولی پرسش او این بود که چنین محاکمه‌ای به چه

نتیجه‌ای می‌رسید؟ این محاکمه فقط به ایرانیانی که در آن زمان همه‌مطمئن بودند، اطمینان می‌داد که آمریکاییان گناهکار بودند. محاکمه هیچ اثری روی "کسانی که تا آن زمان وجود عده‌ای جاسوس در میان گروگانها را باور نکرده باشند، ندارد. برعکس، چنین محاکمه‌ی سریعی برای جهانیان این تصور را به وجود می‌آورد که ادعاهای ما تا این مرحله عاری از حقیقت بوده است و ما شواهدی که از دید جهانیان پذیرفته شده باشد، نداشته‌ایم. در چنین شرایطی، به جهانی که علیه ما تحریک شده بی‌منطقی و نه منطقی بودن خواسته‌هایمان را ثابت کرده‌ایم."

قطب‌زاده با سرسختی تشکیل یك کنگره‌ی بین‌المللی را که شون مك براید پیشنهاد می‌نمود، رد کرد.

"حتی اگر دلایل کافی به دست آید و تنی چند از گروگانها گناهکار شناخته شوند، دو مشکل بروز خواهد کرد. اول این که بعضی از گروگانها که بی‌گناه شناخته شده‌اند ولی نه ماه در بند بوده‌اند، روی دست ما می‌مانند. چه کسی در مقابل ادعای خسارت این گروگانها مدافع ما خواهد بود؟ دوم این که تاکنون تمام سیاستمدارانی که حین جاسوسی گرفتار شده‌اند، از کشور میزبان اخراج گردیده‌اند. در هیچ نقطه از جهان حتی یك سیاستمدار نیز به اتهام جاسوسی محاکمه و مجازات نشده است. بنابراین اگر ما چنین اقدامی به‌عمل آوریم، رو در رویی ما با جهانیان ادامه خواهد یافت. به ویژه، نخواهیم توانست حقوق غصب شده‌ی خودمان را از ایالات متحده پس بگیریم. از این نظر نگاه داری یك یا ۵۲ گروگان هیچ تفاوتی نمی‌کند."

بالاخره، قطب‌زاده هزینه‌های مالی و سیاسی گروگانها را نیز یادآور شد و نتیجه‌گیری کرد که ایران از هرنظر به انزوا کشیده شده بود. او نامه‌اش را با نطقی پرجوش و خروش پایان داد.

وزیر امور خارجه در خاتمه گفت: "خواهران و برادران عزیز، به استدعای خالصانه‌ی من گوش کنید. من خوب می‌دانم که نوشتن چنین نامه‌ای به مجلس موج جدیدی از برچسب زدن و بدنام کردن را علیه من برمی‌انگیزد و مهمات لازم برای قضاوت متعصبانه و توجیهات بی مورد گذشته را فراهم می‌آورد. من خود را در معرض حملات گسترده قرار داده‌ام و برای شهادت چه از نوع سیاسی و یا هرنوع دیگری آماده کرده‌ام. سرزنش و شکنجه پی‌آمدهای ناگزیر انتخاب این راه هستند."

در همان روز، یعنی ۱۸ اوت ۱۹۸۰، قطب‌زاده استعفایش را از سمت وزارت امور خارجه به آیت‌الله خمینی تقدیم کرد. در کمتر از سه ماه، سجاده‌ی نماز در دست، به زندان افتاد. ولی در آن زمان، مدتها از شکسته شدن بن‌بست بحران گروگانها، به دلیل نیشتر او، می‌گذشت.

بخش ۲۰

فصلی جدید

«.... باید خصوصا توجه کنیم که یکی از شرایط اصلی ما ، یعنی استرداد شاه مخلوع ، خود به خود حذف شده است.» از نامه‌ی ۱۸ اوت ۱۹۸۰ صادق قطب زاده به مجلس .

بهراحتی نمرد

بالاخره در ۲۸ مارس ، پنج روز پس از ورود شاه به مصر ، طحال وی برداشته شد. مایکل ای. دوبیکی جراحی را در بیمارستان معادی مصر که بیمارستانی نظامی است و در ساحل رود نیل ، نزدیک قاهره قرار دارد، انجام داد .

تا مدتی پس از جراحی ، حال بیمار رو به بهبودی بود. براساس گزارش دکتر دوبیکی هیچ نشانه‌ای دال بر وجود سرطان غدد لنفاوی در بدن شاه دیده نمی‌شد. شاه ظاهرا واکنش خوبی در مقابل درمان دارویی از خود نشان داده بود. ولی در هر صورت طحال باید برداشته می‌شد زیرا کم خونی ایجاد می‌کرد و به پلاکتها و گلبولهای سفید خون فشار وارد می‌آورد. به مجرد خارج کردن طحال شماره‌ی پلاکتها و گلبولهای سفید خون به میزان عادی بازگشت و کم خونی رو به بهبود نهاد.

دوبیکی چند روز بعد از جراحی ، به بررسی آن پرداخت و گفت که از نظر فنی ، عمل به خوبی انجام شده بود. او افزود، به دلیل این که

وی از حمایت و همکاری کامل مصریها برخوردار بود، جراحی در مصر به مراتب ساده تر از پاناما انجام شد. رییس جمهور انور سادات برای نشان دادن سپاسگزاری، در مراسمی که از تلویزیون پخش‌شد، بالاترین مدال شخصی مصر را به دکتر دوبیکی و مدالهای درجه‌ی دومی نیز به پزشکان آمریکایی، فرانسوی، و مصری که دستیار وی بودند اعطا کرد.

خوش بینی مدتی به طول نیانجامید. شاه هرگز کاملا از جراحی بهبودی حاصل نکرد و طولی نکشید که مسلم شد سرطان غدد لنفاوی به تمام قسمتهای بدن وی سرایت نموده بود. در ۲۷ ژوین او را دوباره به علت تب شدید با شتاب به بیمارستان معادی منتقل کردند و به دلیل تورم لوزالمعده تحت‌عمل قرار دادند. یك بار دیگر، مانند پاناما، شایعات زیادی در مورد جراحی بر سر زبانها افتاد. پزشکان مصری از گستاخی‌پزشکان آمریکایی شکوه داشتند و آمریکاییان درتوانایی‌فرانسویها و مصریها شك کردند، به طوری که گاهی چنین به نظر می‌رسید که رسیدگی به شایعات مهم تر از رسیدگی به بیمار شده بود. روزنامه‌ی‌مصری الاهرام گزارش کرد که یکی از ابزارهای جراحی در جراحی اولیه لوزالمعده را که در مجاورت طحال قرار دارد، خراش داده بود و آسیب وارده سبب بروز کیست شده بود. گزارش‌روزنامه کماحتمالا به تشویق‌جراحان مصری درج شده بود به این نکته اشاره می‌نمود که دوبیکی به‌عنوان یك جراح معروف‌قلب و نه جراح داخلی شناخته شده بود. دوبیکی در هوستون وجود هرگونه خطای جراحی را انکار نمود. او گناه را بر گردن داروهای ضد سرطان انداخت که به قدرت دفاع بدن شاه در مقابل عفونت آسیب رسانیده بودند. گزارشهای دیگری نیز در روزنامه‌ها دیده می‌شد، که احتمالا از آمریکاییان منشا می‌گرفت، مبنی براین که پزشکان مصری شدت شیمیوتراپی را بیش از حد زیاد تجویز کرده بودند.

اتهامات و اتهامات متقابل درست به همان اندازه که بی مورد بودند، ناشایست می‌نمودند. راهی برای تقسیم گناهها وجود نداشت، و دلیلی هم برای این کار به چشم نمی‌خورد. حقیقت تلخ‌وساده می‌نمود: زمان مرگ شاه فرا رسیده بود.

از نظر پزشکی شاه از زمان آغاز درمانها در حالتی به اصطلاح بین "بد و بدتر" قرار داشت. هدف درمانهای شیمیوتراپی بسیار قوی که مدت هشت سال روی شاه انجام می‌شد این بود که جلوی رشد سلولهای جوان سرطانی در بدن او گرفته شود. اما در جریان‌کار، شیمیوتراپی همه‌ی چیزهای دیگری که تقسیم و چندبرابر می‌شدند را نیز ازبین برد، از جمله بافتهای لنفاوی که در بدن تولید پروتیین می‌کنند و جلوی‌عفونت را می‌گیرند و گلبولهای سفید که مدافعین خط اول علیه عفونت هستند. بیماری شاه، یعنی سرطان لنفوم هیستوسیت، در صورتی که در مراحل

اولیه تشخیص داده شود، قابل کنترل است ولی در پایان یا خود مرض و یا درمان آن شخص بیمار را از پای در می‌آورد. پس از مدتی درمان تعداد گلبولهای سفید آنچنان کم می‌شود که تجویز هیچ دارویی امکان پذیر نمی‌گردد. در چنین شرایطی باید به بدن فرصت داده شود تا دوباره گلبول سفید بسازد. دراین فاصله، سرطان رشد می‌کند. ازنظر اصولی، این بیماری مسابقه‌ای است که امکان برنده شدن درآن وجود ندارد. درمان فقط می‌تواند شکست را برای مدتی به تاخیر اندازد.

وقتی شیمیو تراپی تجویز می‌شود، مقاومت بدن در مقابل بیماری ازبین می‌رود. در چنین شرایطی کم ترین عفونتی می‌تواند درسراسر بدن پراکنده شود و ظرف بیست و چهار ساعت بیمار را بکشد. درحالت عادی گلبولهای سفید بدن وقتی خون از طحال و کبد می‌گذرد به میکروبها حمله می‌کنند و آنها را می‌کشند. ولی زمانی که تعداد گلبولهای سفید آنقدر کم شود که برای مبارزه علیه میکروبها کفایت نکند، "خون مسموم می‌گردد". این همان عاملی است که موجب مرگ شاه شد.

ظرف سه روز شاه تحت سه عمل جراحی قرارگرفت. یکی ازاین جراحیها برای بیرون آوردن ۱/۵ لیتر چرك و آب جمع شده در زیر ششهای وی بود. از آن زمان به بعد حتی خود شاه نیز می‌دانست که زنده بیمارستان را ترك نمی‌کرد.

او مدت زیادی از آخرین ماه زندگانی‌اش را در تنهایی گذرانیده بود. شهبانو و شاهزاده خانم اشرف مرتبا به دیدار وی می‌رفتند، ولی هیچ‌یك از فرزندان به دیدار پدر نشتافتند، و حتی دو نفر از آنها برای رفع ناراحتی به اسکندریه رفتند. فقط دو نفر به پاسداری مداوم ادامه دادند: مارك مورس از کارمندان رابرت آرمایو و اردشیر زاهدی سفیر سابق ایران در ایالات متحده.

مورس در آنجا بود تا به شاه در آماده ساختن نسخه‌ی انگلیسی کتابش، پاسخ به تاریخ، کمك کند. آنها روی نسخه‌ای از مصاحبه‌ی ده ساعته‌ای که شاه با مورس در ماه پیش انجام داده بود، کار می‌کردند. با تحلیل رفتن توان شاه، صدایش ضعیفتر می‌شد تا آنجا که به زحمت قابل شنیده شدن بود و مورس مجبور می‌شد برای شنیدن گفته‌های شاه سرش را نزدیك او ببرد. ولی پادشاه رو به مرگ در تمام مدت منطقی باقی ماند. زمانی که در مورد کسانی که با خشم از آنان نام برده بود و می‌خواست گفته‌هایش در مورد آنها را از کتاب حذف کند، از مورس چیزی می‌شنید، می‌گفت: "آن عبارت را به کار نبرید" و یا "فراموشش کنید".

زاهدی روی علاقه و تاسف در آنجا بود. شاه پس از خلع ید شدن به تلخی آن سیاستمدار را مورد تقبیح قرار داد، زیرا دست کم آنچه پیش آمده بود را تا حدودی به دلیل نظر مشورتی زاهدی می‌دانست.

بیش از یك سال زاهدی بدون هیچ موفقیتی کوشیده بود که خود را در کنار شاه قرار دهد. شاه در باهاما او را ردکرد و درمکزیك پی نخود سیاه فرستاد و گفت" این مرد دیوانه است". ولی درست وقتی که وضع شاه وخیم شد، زاهدی به مصر رفت. این بار، شاه که می‌دانست فقط چند هفته‌ی دیگر از زندگانیش باقی بود، اجازه دادکه معتمد نادم سابق کنارش بماند.

سه هفته پس از آخرین جراحی، مارك مورس به رابرت آرمایو در نیویورك تلفن کرد تا گزارش دهد که شاه علیرغم گفته‌ی پزشکان فرانسوی که می‌گفتند حال او رو به بهبود بود، ضعیفتر می‌شد. مورس، آرمایو را تشویق کرد که گروه جدیدی از پزشکان آمریکایی تشکیل دهد و آنان را به مصر بفرستد. آرمایو گفت: "خیلی دیر شده است". او خودش آماده‌ی پرواز به مصر شد تا در لحظات آخر کنار شاه باشد. ولی بسیار دیررسید.

هفته ها درجه‌ی حرارت بدن شاه بالاتر از درجه‌ی حرارت عادی بود. در ۲۶ ژوییه درجه‌ی حرارت بدن وی به طرز خطرناکی بالا رفت و این زمانی بود که میکروبها در تمام بدن بی دفاع وی پراکنده شده بودند. در ساعت ۱۰ آن شب او بیهوش شد. خانواده ومعدود دوستان باقیماندماش با سرعت به بالینش آمدند: شهبانو، شاهزاده خانم اشرف، پسرش رضا، بزرگترین دخترش فرحناز، یکی از دستیاران نظامی‌اش سرهنگ کیومرث جهانبانی، و بالاخره پیشکارش که مدت بیست وپنج سال به وی خدمت کرده بود، یعنی امیر پورشجاع که سوگواری شدیدش دیگران راکه از بیماری قلبی وی آگاه بودند، نگران می‌ساخت. آنها تمام شب و در حالی که ضربان قلب شاه به تدریج کندتر و کندتر می‌شد، در انتظار ماندند. سپیده دمید. مرگ در چند قدمی بود. خانواده‌ی شاه در دو طرف تخت وی جمع شدند. مورس و زاهدی زیر پای شاه ایستادند. سرهنگ و پورشجاع در یك گوشه‌ی تخت جای گرفتند. هفت نفر از اعضای گروه پزشکی شاه نیز در آنجا حضور داشتند.

بالاخره، قلب شاه از طپیدن باز ایستاد. مارك مورس به ساعتش نگریست: ۹ و ۴۵ دقیقه‌ی بامداد بود.

لحظه‌ای، سکوت برقرار شد. سپس پورشجاع سرش را به دیوارتکیه داد و آنچنان شیونی سرداد که دیگران نگران شدندکه هرآن خواهد مرد.

پزشك مصری سرمها را از بازوی شاه جدا کرد. شهبانو حلقه‌ی ازدواج را از انگشت شاه درآورد و سپس قرآن کوچکی را که همسرش زیر بالش خود نگاه می‌داشت، از آنجا برداشت. پس از آن چشمهای شاه را بست. او و رضا برگونه‌ی شاه بوسه زدند.

آن روز روزنامه‌های ایران با تیترهای درشت چاپ شدند، ولی شادی زیادی در کار نبود. به گفته‌ی یکی از ساکنین تهران، شاه ممکن است مرد منفوری باشد، ولی هرگز شادی از مرگ کسی عمل درستی نبوده است. تنها نکته‌ی مثبت درگذشت اسطوره بود. شاه دیگر باز نمی‌گشت.

کریستین بورژو، وکیل فرانسوی در لندن به آمریکاییان گفته بود: "راه حل مشکل این است که شاه بمیرد یا بازگردانیده شود". آمریکاییان فقط می‌توانستند امیدوار باشند که بورژو درست گفته باشد و منتظر بودند ببینند حق با او بود یا نه.

بالاخره، ایران صاحب یك نخست وزیر شد: او محمد علی رجایی معلم سابق یك مدرسه‌ی ابتدایی بود که توسط ساواك دستگیر وشکنجه شده بود. در ۳۱ اوت، ادموند ماسکی (Edmund Muskie)، وزیر امور خارجه، که دو هفته پس از استعفای سایروس ونس به جای وی برگزیده شده بود، نامه‌ای برای رجایی تازه منتخب فرستاد. در آن نامه، ماسکی از رجایی خواست برخورد تازه‌ای با موضوع گروگانها داشته باشد. او قول داد در صورتی که گروگانها آزاد شوند، ایالات متحده حکومت جدید انقلابی ایران را به رسمیت خواهد شناخت و در امور داخلی ایران دخالت نخواهد کرد.

ولی رجایی پاسخی نداد.

ساعت ۸ صبح روز ۹ سپتامبر، یعنی زمان عادی شروع کار ماسکی وزیر امور خارجه بود که فردو داننبرینگ (Fredo Dannenbring) دبیر اول سفارت آلمان غربی در واشینگتن به کارول پارمالی (Carole Parmalee) منشی ماسکی تلفن کرد. داننبرینگ به پارمالی گفت از طرف وزیر امور خارجه‌ی آلمان غربی، هانس دیتریش گنشر (Hans Dietrich Genscher) پیامی برای ماسکی داشت. داننبرینگ اظهار نمود که پیام فوری بود ولی دلیلی برای فوریت ارائه نداد.

پارمالی، داننبرینگ را پشت خط نگاه داشت، مشورت کوتاهی با رییسش کرد، و دوباره روی خط برگشت. داننبرینگ می‌توانست یك ساعت بعد وزیر را ملاقات کند.

تلفنی از این قبیل معمولا نیازمند به تشکیل گروهی از افراد ردهای بالای وزارت امور خارجه است تا آن که وزیر در مدت ملاقاتش گروه اطلاعاتی لازم را در اختیار داشته باشد. تشکیل گروه برعهده‌ی آرنولد رافل یکی از دو معاون اجرایی ماسکی افتاد. رافل، یکی از کارشناسان امور ایران که زبان فارسی را خیلی خوب صحبت می‌کند، به لیون بلینگز (Leon Billings) معاون دیگر ماسکی، در امور اروپا، تلفن کرد و گفت: "آیا مایلید این مسوولیت را بپذیرید؟ موضوع مربوط به اروپا می‌شود."

بلینگز گفت: "چندان هیجان انگیز به نظرنمی‌رسد". او موضوعهای پیچیده تری در دستور کارش داشت و از رافل خواست در صورت امکان خودش برای کمك به وزیر در جلسه حاضر شود و رافل نیز پذیرفت.

وقتی داننبرینگ در ساعت ۹ صبح از راه رسید، وارن ام. کریستوفر معاون وزیر امور خارجه، جورج وست (George Vest) دستیار وزیر امور خارجه در امور اروپا، رافل، و یکی از کارمندان کم رتبه‌ای که به تازگی به سمت مسوول بخش آلمان غربی برگزیده شده بود، همراه ماسکی بودند. مسوول بخش آلمان غربی برای نوشتن یادداشت در جلسه حاضر بود واز این که در هفته‌ی اول خدمتش در آن سمت خود را در اطاق وزیر امور خارجه می‌یافت، اندکی عصبی به نظر می‌رسید.

داننبرینگ وقت تلف نکرد. او مکاتبه‌ای یك صفحه ونیمه راکه شب پیش از بن رسیده بود، باز کرد و به ترجمه‌ی آن برای گروه پرداخت.

پیام هیچ ارتباطی با اروپا نداشت. در پیام گزارش می‌شد که به یکی از مقامات عالیرتبه‌ی دولت ایران که دوست نزدیك آیت اله خمینی نیز بود، از طرف دولت و با تایید آیت اله خمینی اجازه داده شده بود که در آلمان غربی مخفیانه با مقامات عالیرتبه‌ی دولت ایالات متحده، برای حل هرچه سریعتر مشکل گروگانها مذاکره کند.

آن ایرانی، صادق طباطبایی وزیر کشور ایران بود. او در دولت بازرگان سمت معاونت نخست وزیر را برعهده داشت. طباطبایی دوره‌ی تبعیدش را در آلمان گذرانیده، همسری آلمانی برگزیده بود و به زبان آلمانی تسلط کامل داشت. از نظر آمریکاییان، جالب ترین نکته در مورد طباطبایی، به خواهرش مربوط می‌شد. او همسر احمد خمینی، پسر آیت اله، بود.

آمریکاییان خبر را محتاطانه دریافت کردند. حتی پس از آن که داننبرینگ اطاق وزیر را ترك نمود، برداشت آنها تغییری نکرد. در ماجراهای ده ماه گذشته، ایرانیان بارها دماغ آمریکاییان را سوزانده بودند و به این دلیل آنها دیگر نمی‌توانستند هیجان زده شوند، با این وجود از تفکر دراین مورد که آیا این بار متفاوت بود نیز نمی‌توانستند خودداری کنند. پیام بدون تردید واقعی بود و دراین مورد نمی‌شد شك کرد. پیام از خود طباطبایی رسیده بود و توسط گرهارد ریتزل (Gerhardt Ritzel)، سفیر آلمان در تهران، به بن ارسال شده بود. آرنولد رافل که تنها فرد حاضر در اطاق با تجربه‌ای در مورد ایران بود، خرسند از پیام گفت: "فکر می‌کنم امیدوارکننده باشد".

سپس ماسکی به رییس جمهور کارتر تلفن کرد تا خبر را به اطلاع وی برساند.

رییس جمهور بلافاصله گفت: "به اینجا بیایید".

به هرحال ماسکی و رییس جمهور، هردو موافق بودند که ترجمه‌ی پیام از آلمانی کار درستی بود زیرا در آن صورت می‌توانستند متن کامل را بررسی کنند. متن به مسوول جوان بخش آلمان با این دستور اکید داده شد که نباید دراین باره با کسی صحبت می‌کرد و یا از منشی برای ماشین کردن متن استفاده می‌نمود. رنگ از روی آن مرد جوان پرید. او خودش ماشین کردن بلد نبود. این که درآن روز صبح دوبار با کنایه به وی خاطرنشان شده بود که نباید راجع به موضوع با کسی صحبت می‌کرد یا آن که رییس جمهور ایالات متحده را منتظر نگاه می‌داشت، حواسش را پرت تر می‌کرد.

پس از آن که متن ترجمه شد، آرنولد رافل یادداشتی به نام وزیر برای رییس جمهور نوشت و روی آن گذاشت. اولین نکته این بود که نباید زیاد به هیجان می‌آمدند. دومین نکته این بود که باید موضوع "اکیدا محرمانه" تلقی می‌شد. سومین نکته این بود که در تمام مذاکراتی که برای آزادی گروگانها انجام شده بود، این اولین باری بود که ایرانیان، و نه آمریکاییان برای شروع مذاکرات پیشقدم شده بودند.

بالاخره در ساعت ۴ بعدازظهر آن روز، ماسکی و کریستوفر با رییس جمهور دیدار کردند. وقتی کارتر خواندن پیام دریافتی از آلمانیها را به اتمام رسانید، به کریستوفر نگاه کرد و گفت: "کریس، می‌خواهم خودتان بروید".

وارن کریستوفر، یك کالیفرنیایی است که رفتارش بر خلاف روالی که برای وزارت امور خارجه شناخته شده است، مبتنی بر احساسات نیست. او کم حرف و در پاره‌ای موارد بیش از حد جدی است، یعنی درست همان حالتی را دارد که در قسمت اعظم دوران بزرگسالی‌اش داشته است. کریستوفر وکیل یك شرکت خدمات عمومی است که سرش برای موضوعهای پیچیده و اعداد و ارقام درد می‌کند. او در دولت جان اف. کندی و لیندن بی. جانسون (Lyndon B. Johnson) خدمت کرده است و انتصاب وی به سمت معاون وزیر امور خارجه یکی از بهترین انتصابات جیمی کارتر به شمار می‌رود. اگر مذاکره با ایرانیان به راستی قرار بود که به حقیقت بپیوندد، ملات بهتری نمی‌شد پیدا کرد.

در آن روز کریستوفر، با تایید رییس جمهور، گروه کار رابطی برای مشخص کردن موضع آمریکا در مذاکراتی که در پیش بود، تشکیل داد. اعضای گروه عبارت بودند از: لوید کاتلر مشاور رییس جمهور، جی. ویلیام میلر (G. William Miller) وزیر خزانه‌داری، رابرت کارس ول (Robert Carswell) معاون میلر، بنیامین سیویلیتی (Benjamin Civiletti) دادستان کل و جان هارمون (John Harmon) معاون وی، هارولد ساندرز از وزارت امور خارجه،

رابرتز اون(Roberts Owen) که از پرونده‌ی آمریکا علیه ایران در دادگاه بین‌المللی لاهه دفاع کرده بود، داگلاس دورکین(Douglas Dworkin) دستیار کریستوفر، و آرنولد رافل ·

آنها ، متن پاسخ به آلمانیها مبنی بر تمایل دولت ایالات متحده برای دیدار با صادق طباطبایی در آلمان غربی را تهیه کردند · وارن کریستوفر نماینده‌ی آمریکا بود ·

آمریکاییان جمله‌ی معترضه‌ای نیز به پاسخ خود افزودند· اگرچه آنها باور داشتند آلمانیها از روی حسن نیت پیام طباطبایی رارسانیده‌بودند، می‌خواستند از اعتبار وی برای مذاکره از طرف دولت ایران اطمینان حاصل نمایند ·

در حالت‌عادی، چنین پیامی به امضای وزیر امور خارجه یا معاون وی می‌رسید· ولی این پیام پس از تایید ماسکی به نظر رییس جمهور رسانیده شد· وقتی آرنولد رافل پیام آمریکاییان را تحویل‌فرد و دانتبرینگ در سفارت آلمان غربی می‌داد، پاسی از شب گذشته بود· دانتبرینگ بلافاصله خودش متن را ترجمه کرد و به بن مخابره نمود ·

در کمتر از چهل و هشت ساعت، پاسخ طباطبایی‌ازطریق آلمانیها رسید· پیام به اطلاع آمریکاییان می‌رسانید که روز بعد آیت اله خمینی سخنان مهمی ایراد می‌نمود· درآن سخنرانی بندی خواهد بودکه چهار شرط اصلی برای آزادی گروگانها را به شرح زیر اعلام خواهد کرد· بازگردانیدن ثروت شاه، بطلان ادعاهای ایالات متحده علیه ایران، تضمین عدم دخالت نظامی و سیاسی از طرف آمریکا، وآزادکردن دارایی‌های ایران نزد بانکهای آمریکایی ·

در ساختمانهای غارمانند وزارت امور خارجه واقع در فاگی باتم (Foggy Bottom)یك ایستگاه گیرنده‌ی رادیویی هماهنگ کننده وجود داردکه حرفه‌ایها اصطلاحا آن را فیبیس(Fibis) می‌نامند· این نام با استفاده از حروف اف·بی·آی·اس· (F.B.I.S.) یعنی حروف اول خدمات گوش فرادهی به سخن پراکنیهای خارجی (Foreign Broadcast Intercept Service)به وجود آمده است· وقتی در ۱۲ سپتامبر آیت اله خمینی در تهران سخنرانی‌کرد، فیبیس مشغول انجام وظیفه بود و سخنرانی رادیویی را برای هرکه مایل به شنیدنش بود ضبط و متن آن را از فارسی به انگلیسی‌ترجمه می‌کرد· سپس نوار راروی دستگاههای‌تله تایپ قرار می‌دادندتا میان مراکز مختلف وزارت امور خارجه و ادارمهای مختلف‌آن در سراسر کشور، توزیع شود ·

صبح زود آن روز، آرنولد رافل به اطاق گروه کار در مجاورت مرکز عملیات رفت تا متن سخنرانی آیت اله را بخواند· ظرف چند دقیقه‌التهابی که در درونش به وجود آمده بود، فروکش کرد · با خود اندیشید، چیز

مهمی گفته نشده است. این هم یکی از همان سخنرانیهای عادی آیت اله خمینی با هیجانات انقلابی و دشنامهای آمریکایی است.

ناگهان، خشکش زد. در میان سخنرانی یك بند با لحنی کاملا متفاوت وجود داشت. چنین به نظر می‌رسید که گویی یك نفر نوشته‌ای را پیش روی آیت اله گذاشته بود تا وی از روی آن بخواند:

"پس از بازگردانیده شدن ثروت شاه مخلوع و ابطال ادعاهای ایالات متحده علیه ایران، تضمین عدم دخالت نظامی و سیاسی آمریکا در ایران و آزادکردن تمام داراییها، گروگانها آزاد خواهند شد."

رافل نسخه را از دستگاه تلتایپ جدا کرد، با سرعت از راهرو گذشت و به فوریت به دفتر وارن کریستوفر رفت و گفت: "فکر می‌کنم کسی را پیدا کرده‌ایم که می‌توانیم با او حرف بزنیم".

مفهوم پیام اول آلمانیها این بود که صادق طباطبایی پیشقدم شده بود تا در لحظه‌ای که ایرانیها تصمیم می‌گرفتند معامله کنند، وارد گود شود. موضوع اصلا چنین نبود. آنچه که در عمل به اولین گشایش در بن بست مذاکرات بحران گروگانها پس از شکست ماه آوریل گذشته، تبدیل شد، ماهها بود که در پی پیش کسوتی سفیر آلمان گرهارد ریتزل، با استفاده از روشهای متداول سیاسی، به مرحله‌ی پایانی نزدیك می‌شد.

با توجه به لباس بی عیب و نقص، ریتزل بیشتر شبیه یك تازه به دوران رسیده است تا یك مامور سیاسی. او سالهای آخر پنجاه سالگی را می‌گذراند و مردی درشت جثه با صورتی گرد و موی سفید است و بر خلاف سیاستمداران اصلا تودار نیست. آنچه بر زبان می‌راند حکایت از علایق و نگرانیهایش برای مردمی دارد که توصیف می‌کند. قدرت آینده نگری وی سبب شد که در اوایل ماموریتش در تهران به این نکته پی ببرد که انقلابی در راه بود.

در اوایل اکتبر ۱۹۷۸ زمانی که شاه برای خوابانیدن موجهای اعتراضات، سانسور روی مخالفین را کاهش داد، او به حقیقت پی برد. یکی از نتایج عمل شاه اجرای یك رشته سخنرانی توسط نویسندگان و شعرای ایران به مدت هفت شب بود که همگی آنها ضد شاه بودند. سازماندهندگان پیش بینی می‌کردند که هرشب سیصد نفر حاضر شوند. شب اول دو هزار نفر حضور یافتند که انتقال به سالنی بزرگتر را اجباری ساخت. تا شب چهارم، جمعیت آنقدر زیاد شده بود که در هیچ سالنی نمی‌گنجید. سخنرانیها به فضای آزاد کشیده شد. جمعیت به

داخل خیابان سرازیر گردیدند، جریان رفت و آمد وسایل نقلیه را مختل کردند، و در حالی که توجهی به باران و هوای سرد نداشتند به شعارهای مخالفین گوش فرا دادند.

در آن زمان، شناسایی شدن به عنوان مخالف هنوز پرخطر بود. با این وجود زمانی که سخنرانیها به پایان رسید، ۸۰،۰۰۰ نفر عملا این خطر را پذیرا شده بودند. از نظر ریتزل که در پشت پرده نقش کارگردان را در اجرای آن برنامه ایفا می‌کرد، پیام اشتباه ناشدنی بود. از آن لحظه به بعد، او همان کاری را کرد که هر سیاستمدار کارکشته‌ای در آن شرایط می‌کرد، یعنی آنچه که می‌بایست آمریکاییان انجام می‌دادند و اگر رابطشان با شاه به گونه‌ی دیگری بود، آن کار را هم می‌کردند. او با مخالفین تماس برقرار نمود.

در ابتدا، ماجرا کاملا شبیه نمایشنامه‌های پلیسی بود. سفیر زیر درخت سوم درگوشه‌ی معینی می‌ایستاد و منتظر رسیدن اتومبیل آبی رنگی می‌ماند، سپس مدت دو ساعت در خیابانهای تهران گردش می‌کرد، و به طور ناگهانی به اتومبیل سیاهی منتقل می‌شد و یك ساعت دیگر دور خودش می‌چرخید تا آن که راننده قانع می‌شد که کسی آنها را تعقیب نمی‌کرد. بالاخره، ریتزل را به محل ملاقات می‌بردند. درآنجا محافظین مسلح به استقبالش می‌رفتند و او را بازرسی بدنی می‌کردند.

ریتزل به این ترتیب با تعدادی از کسانی که پس از سقوط شاه رهبران کشور شدند، دیدار می‌کرد. یکی از این افراد مهدی بازرگان نخستین نخست وزیر بعد از انقلاب بود. دو نفر دیگر آیت اله محمود طالقانی و آیت اله شیرازی بودند. زمانی که مخالفین به قدرت رسیدند، ریتزل سیاستمداری بود که بیشترین ارتباط را با آنان داشت. پس از درگذشت آیت اله محمود طالقانی که یکی از مهرهای اصلی انقلاب بود در ۱۰ سپتامبر ۱۹۷۹، سفیر آلمان تنها فرد غربی دعوت شده به مراسم تشییع جنازه بود.

محبوبیت ریتزل نزد رژیم جدید تنها به دلیل تماسهای اولیه‌اش نبود. او با ناباوری به نکته‌ای پی برد که آن را با عبارت "شهرت غیر منطقی آلمان" در ایران برای دوستانش توصیف نمود. ایرانیان دو جنبه از حکومت رایش سوم آدولف هیتلر را مطابق سلیقه‌ی خود می‌یافتند. اولین جنبه، جنگ علیه انگلیس به امید کاهش نفوذ آن کشور در ایران بود. دومین جنبه، "راه حل نهایی" هیتلر، یعنی کشتار همگانی یهودیان بود. هر وقت ریتزل چنین اظهار نظری را می‌شنید، تمام تجربیات سیاسی‌اش را مورد سووال می‌یافت. او شخصا به عنوان اعتراض به سیاستهای آلمان نازی از آن کشور مهاجرت نموده بود.

یکی از عواملی که کار ریتزل را مشکل می‌کرد این بود که زبان فارسی

نمی‌دانست. ولی با این وجود به سرعت توانست روال برقراری ارتباط در تهران را بیابد. تماسهای اولیه به ندرت مستقیما انجام می‌شود، برعکس فرد علاقه‌اش را به چند نفری مثلا در چایخانه‌ی بازار ابراز می‌کند. یکی از این افراد ممکن است کسی را بشناسد که او هم به نوبه‌ی خود فرد دیگری را بشناسد که بتواند فرد را با کسی که به دنبالش است، مرتبط سازد. این روال، همان اتصال هزاران گره کوچك به یکدیگر است تا زمانی که فرد به شخص تصمیم گیرنده دست می‌یابد، فرشی بافته از آن گرهها در اختیار داشته باشد که رویش بایستد.

پیش از آن که این پا درمیانی انجام شود، باید رابط احتمالی، از حسن نیت فرد متقاضی اطمینان یابد. فقط در آن صورت است که وی از تمایل آن فرد حمایت خواهد کرد.

مردی که ریتزل بیش از همه در تهران می‌خواست با وی تماس بگیرد، آیت اله خمینی بود. دوبار در زمان بحران گروگانها، یك بار در دسامبر ۱۹۷۹ و بار دیگر در فوریه‌ی ۱۹۸۰، به وی اجازه‌ی رفتن به دیدار امام داده شد، ولی او ماجراهایی‌را که در چنین دیدارهایی به وقوع می‌پیوست در تلویزیون دیده بود. همکاران سیاسی‌اش چهار زانو روی زمین می‌نشستند و درحالی که حتی یك کلمه هم نمی‌فهمیدند به سخنرانی امام گوش می‌دادند. بنابراین ریتزل شرایطی برای دیدار احتمالی‌اش پیشنهاد کرد: به او اجازه‌ی همراه بردن مترجم شخصی‌اش داده شود، گفتگو باید دوطرفه باشد و نه این که صرفا امام صحبت کند، و نباید از ملاقات آنها گزارش تلویزیونی تهیه شود. چنین دیداری به حقیقت نپیوست.

ولی هدف ریتزل، یعنی دستیابی به امام در صورتی که بتواند با وی صحبت کند، همچنان پابرجا باقی ماند.

یکی از برنامه‌هایی که سفیر هنگام اعزام به ایران برای خود تعیین کرده بود، مطالعه‌ی کامل قرآن و قوانین اسلامی به طور اعم بود. در سوره‌ی نهم قرآن آیه‌ای دراین باره وجود دارد که با فرستادگان باید در کشورهای اسلامی به ملاطفت رفتار شود، حتی اگر کشور آن فرستاده به کشور مسلمان اعلام جنگ دهد. در یکی از روزهای ماه ژوین، ریتزل با این آگاهی به شهر مقدس مشهد رفت. او در آنجا قرار بود با یکی از آیت الهای نزدیك به آیت اله خمینی دیدار نماید. ریتزل در حالی که خود را به جای یکی از طلبه‌های فقه اسلامی جازده بود، از آیت اله خواست در باره‌ی معنی حقیقت، عدالت، و شیوه‌ی رفتار با میهمان باوی گفتگو کند. به دنبال این درخواست بحثی درگرفت که مدت دو روز و نیم به درازا کشید. آیت اله در پایان از سفیر پرسید "چرا آمدید؟"

ریتزل پاسخ داد: "می‌خواستم معنی این کلمات را بدانم".

آیت اله دوباره اصرار کرد : " چرا آمدید ؟ "
" آیا به راستی می‌خواهید بدانید ؟ "
" بله "
" اکنون دریافتمام که شمامخالف حقیقت،عدالت،ورفتار ملاطفت آمیز با میهمانان هستید "
آیت اله آهی کشید و گفت : " حق با شمااست ".
ریتزل موفق شده بود از آیت اله اعتراف بگیرد که گروگانگیری باقوانین اسلامی تناقض داشت. پس از این ماجرا ، ریتزل دریافت که این‌تحلیل بالاخره به آیت اله خمینی نیز رسیده بود .
بازهم به همین طریق غیرمستقیم و به سبك بازاری بود که ریتزل بالاخره توانست حساسترین پیام را از طریق صادق طباطبایی‌به آیت اله خمینی برساند .
اعتبار طباطبایی برای ایفای نقش میانجی نمی‌توانست بیشترازآنچه بود، باشد. علاوه بر قرابت سببی با آیت اله ، او خودش عمیقا درگیر انقلاب اسلامی بود. بیست سال پیش ، زمانی که دانشجوی دانشگاه بود، به دوستش صادق قطب زاده برای تشکیل سازمان دانشجویان اسلامی کمك کرده بود. وقتی در زمان محمدرضا پهلوی سازمان دانشجویان اسلامی از هم پاشیده شد، بسیاری از اعضا به زندان افتادند، شکنجه شدند، یا تبعید گردیدند. صادق قطب زاده و ابراهیم‌یزدی به ایالات متحده رفتند. ابوالحسن بنی‌صدر عازم فرانسه شد. صادق طباطبایی به آلمان رفت. در آنجا زبان آلمانی آموخت، همسری آلمانی برگزید، و تا پایان سال ۱۹۷۸ که آیت اله خمینی به فرانسه رفت، درآنجازندگی کرد. پس از آن طباطبایی به سایر دوستان تبعیدی‌اش پیوست و در فشار نهایی از خارج برای سرنگونی شاه، آنان را یاری داد. زمانی‌که در یکم فوریه‌ی ۱۹۷۹ ، امام پیروزمندانه به ایران بازگشت، طباطبایی همراه وی بود .
در ایران ، طباطبایی خیلی زود به معاونت نخست وزیری دست یافت. برای ریتزل طباطبایی یك موهبت بود، یك ایرانی بلندپایه که به زبان آلمانی تکلم می‌کرد. طباطبایی هم ازاین آشنایی خرسند بود، زیرا باعث می‌شدکه زبان آلمانی را فراموش نکند. آن دو مرد هفته‌ای دوبار برای بحث پیرامون ایران و انقلاب با یکدیگر ملاقات می‌کردند. به نظر ریتزل مغز طباطبایی جوان ، تازه، و باز بود، ولی به همان اندازه نیز سرسخت می‌نمود و میل داشت در مقابل سرسختی‌اش با سرسختی‌رو بهرو شود. آن دو مرد به تدریج به یکدیگر علاقمند شدند، ولی نه به عنوان دو حرفه‌ای بلکه به صورت دو دوست. نزدیکی آنان سبب شد که بتوانند آزادانه و در بعضی از موارد با خشونت نظرات خود را برای یکدیگر

بازگویند و این برخوردی بود که پس از گروگانگیری ضرورت یافت.

در ۴ نوامبر ۱۹۷۹ و دو ساعت پس از اشغال سفارت، ریتزل به طباطبایی تلفن کرد و پرسید: "این دیگر چه کاری است؟"

طباطبایی پاسخ داد: "اگر روزی از این درگیری خلاص شویم، خوش شانسی خواهد بود".

از آن لحظه به بعد، آن دو مرد به طور مداوم با یکدیگر در تماس بودند و تماسهای آنها کاملا مخفیانه بود. بازهم ریتزل هربار برای رفتن به محل ملاقات مدتی دور خودش می‌چرخید. طباطبایی نیز همین کار را می‌کرد. در بخشهای حساس گفتگوهای آنان شاهدی وجود نداشت. اگر هرگز شخص سومی نیز در ملاقات حاضر بود، وقتی بحثها آغاز می‌شد، جلسه را ترک می‌کرد.

از همان ابتدا طباطبایی پذیرفته بود که گروگانگیری برای ایران زیانبار بود. ولی او کاملا با دانشجویان در مورد شکایتهایشان از ایالات متحده همدردی می‌کرد. دلایلی که ارائه می‌داد از همان دلایل عادی به شمار می‌رفت: ایالات متحده شاه را تحمیل کرده بود، شاه ثروت ایران را به تاراج برده بود، و سیاستهای او رشد ایران را به تعویق افکنده بود.

ریتزل به نوبه‌ی خود کوشیده بود نقش ایالات متحده را درچارچوب کشمکش ژیوپولیتیکی میان شرق و غرب تشریح نماید، ولی بحثهای او تا حدودی به دلیل اطلاعات دست اولی که طباطبایی به آنان اشاره می‌کرد، ملایم و معتدل می‌شدند. به‌عنوان مثال: شاه متجاوز از پانصد هلیکوپتر بل را که در ویتنام به کار برده شده بود، به قیمت متجاوز از ۵۰ میلیون دلار خریداری کرده بود. آن هلیکوپترها در همه جا دیده می‌شدند، ولی هرگز پرواز نمی‌کردند.

بحث عمده‌ی ریتزل با طباطبایی بر سر این بود که ایران به تایید جهانی انقلابش نیاز داشت و بنابراین نمی‌توانست موضوع گروگانها را نادیده بگیرد. طباطبایی با این گفته موافق بود، ولی این که موضوع چگونه باید حل می‌شد، مساله‌ی دیگری بود. بحثهای آنان، بر سر این موضوع با خشونت توام می‌شد.

طباطبایی اصرار داشت که: "باید عذرخواهی کنند".

ریتزل پاسخ می‌داد: "هرگز، چنین کاری انجام شدنی نیست".

طباطبایی می‌گفت: "آنها باید پولها را برگردانند. مادام که پولها برگشت داده نشده است، شما حتی نباید با من از راه حلی صحبت کنید".

ریتزل استدلال می‌کرد: "شما باید ثابت کنید که پولها به گونه‌ای غیرقانونی از ایران خارج شده‌اند".

همزمان با ادامه‌ی مذاکرات، ریتزل دولت خود را در جریان قرار می‌داد ولی از ابراز موضوع به آمریکاییان امتناع می‌ورزید. زمانی که بن پیشنهاد کرد ریتزل برای تماس مستقیم به ایالات متحده برود، سفیر پیشنهاد را رد نمود. او نمی‌خواست مهر اداره‌ی مهاجرت ایالات متحده روی پاسپورتش زده شود، مبادا که چنین مهری به سودمند بودن وی خاتمه دهد. حتی پیشنهاد پاسپورت دوم هم او را به این کار تشویق ننمود. او احساس می‌کرد که مهمتر از همه، حفظ فاصله‌اش با آمریکا بود تا سودمندبودنش از میان نرود.

در پایان ماه مه ریتزل با ادموند ماسکی، در زمانی که ماسکی به عنوان وزیر جدید امور خارجه به بن رفته بود، ملاقات نمود. در اوایل آن ماه، ریتزل پس از ابتلا به تب شدیدی که حتی قدرت صحبت کردن را از وی گرفته بود، به آلمان منتقل شده بود. آن دو نفر برای صرف قهوه در محل مسکونی سفیر آمریکا با یکدیگر دیدار کردند. سفیر ازنظر ماسکی فرد ناشناخته‌ای نبود، زیرا از آغاز بحران گروگانها او تقریبا هر روز با وارن کریستوفر از طریق تلکس در تماس بود. یك ماه از ماجرای طبس گذشته بود. ریتزل به ماسکی گفت می‌توانست سعی کند در آینده مفید واقع شود، ولی باید به او اطمینان داده می‌شد که ماموریت نجات دیگری در کار نبود. ماسکی سرش را تکان داده بود.

ریتزل به مجرد مراجعت به تهران دوباره با صادق طباطبایی ارتباط برقرار کرد. به تدریج موارد اختلاف میان ایران و ایالات متحده به دو گروه بی‌اهمیت و پراهمیت تقسیم می‌شدند.

ریتزل استدلال می‌کرد که در باره‌ی سه موضوع ایران حتی حق درخواست نیز نداشت. آنها عبارت بودند از: بازگردانیدن اموال شاه بدون طی مراحل قانونی، حق شکایت از سیاستمداران ایالات متحده که در ایران خدمت کرده بودند، وعذرخواهی ایالات متحده.

البته، چهار مطلب قابل بحث نیز وجود داشت: بازگردانیده شدن ثروت شاه با توسل به وسایل قانونی، ابطال تمام ادعاهای ایالات متحده علیه ایران، تضمین عدم مداخله‌ی آتی ایالات متحده در امور داخلی ایران، و بازگردانیده شدن منابع مالی مسدود شده.

ریتزل این چهار مطلب را نوشت و به صادق طباطبایی داد. طباطبایی نیز به نوبه‌ی خود آن نوشته را همراه با استدلالهای دقیق ریتزل در این مورد که چرا آن نکات و فقط آن نکات احتمالا قابل مذاکره بودند، به شوهر خواهرش، احمد خمینی، رسانید.

پس از آن، احمد خمینی آن چهار مطلب را به پدرش داد و او نیز بالاخره آنها را پذیرفت، ولی اصرار داشت پیش از آن که اجازه‌ی ارائه‌ی آنها به آمریکاییان را صادر کند، به تصویب کمیته‌ای از نمایندگان

مجلس برسد. نظر به این که امام آنها را پذیرفته بود، تایید کمیته‌ی مجلس نیز عملا به دست آمده بود. ولی کدام یك از اعضای مجلس باید برای عضویت در آن کمیته انتخاب می‌شدند؟ برای اجتناب ازهر سردرگمی و پرسشی نمی‌بایست هیچ یك از اعضای کمیته‌ی هفت نفری ازمیان لیبرالها برگزیده شوند. همه‌ی آنها باید تندرو می‌بودند.

همین طور هم شد و آنها نیز چهار مطلب را تایید کردند.

در ۱۴ سپتامبر ۱۹۸۰، وارن کریستوفر و گروه کار وی، به جز لوید کاتلر که به عنوان رابط گروه با رییس جمهور کارتر در واشینگتن باقی‌ماند، سوار یك هواپیمای بزرگ مسافربر نیروی هوایی عازم اروپا شدند. هواپیما پر از افراد نظامی و سایر مامورین دولتی بود که به نقاط مختلف اروپا برای انجام ماموریتهای دولتی سفر می‌کردند. آنچه که هریك از مسافرین می‌دانستند این بود که کریستوفر و گروهش عازم انجام یك ماموریت عادی اقتصادی بودند. معاون وزارت امور خارجه، همچنین با مارگارت تاچر نخست وزیر بریتانیا، هلموت اشمیت صدر اعظم آلمان غربی، و ژیسکار دستین رییس جمهوری فرانسه مذاکراتی در باره‌ی بحران لبنان که رو به شدت بود، انجام می‌داد. چند روز بعد، به خبرنگاران اطلاع داده می‌شد که بحثهای کریستوفر با رهبران جهان به طرحهای مربوط به مذاکرات خلع سلاح میان ایالات متحده و روسیه‌ی شوروی هم کشیده شده بود. تمام اینها داستانهایی برای پنهان کردن ماموریت کریستوفر، یعنی ملاقات با نماینده‌ی ایران، صادق طباطبایی، به امید پایان دادن به بحران گروگانها پس از مدتی چنان طولانی، بود.

آمریکاییان امیدوار بودند. آنها احساس می‌کردند دلایلی وجود داشت که ایرانیان می‌خواستند از شر مشکل خلاص شوند. مهم ترین دلیل این بود که ارزش سیاسی گروگانها از بین رفته بود، به این معنی که رییس جمهور بنی‌صدر با گزینش محمدعلی رجایی، درکمال بی‌میلی، به عنوان نخست وزیر، به کشمکش طولانی میان لیبرالها و روحانیون پایان داده بود. روحانیون برنده شده بودند. در چنان شرایطی که آنها به قدرت رسیده بودند و کنترل مجلس را در دست داشتند، مسوولیت اداره‌ی امور بر عهده‌ی آنان بود. دراین چارچوب، مساله‌ی گروگانها یك موضوع انحرافی به حساب می‌آمد. با نگاهداری گروگانها در ایران دیگر هیچ ارزش اجتماعی برای گروه حاکم تحصیل نمی‌شد. واکنش خارجیان نیز همچنان منفی بود. بالاخره، همانطور که در ۱۸ اوت صادق قطب زاده به تندروها یادآوری نموده بود، تحریم علیه ایران به کشور آسیب می‌رسانید.

برای اولین بار پس از گذشت ده ماه از اولین روز به اسارت

درآمدن گروگانها ، بالاخره آمریکاییان وسیله‌ای برای ادامه‌ی کار داشتند. زمانی که چهار شرط اصلی برای آزادی گروگانها اعلام می‌شد ، آنها می‌توانستند موضعی انتخاب کنند که آن چهار شرط را برآورده سازد.

ولی نکته‌ای که بیش از همه آمریکاییان را خرسند نمود، درخواستی بود که مطرح نشده بود. چهار شرطی که آیت اله در سخنرانی اعلام کرده بود، شامل عذرخواهی ایالات متحده از ایران نمی‌شد. این بهترین نشانه‌ی آمادگی ایرانیان برای انجام معامله بود .

در روزهای پیش از دیدار وارن کریستوفر با صادق طباطبایی ، آرنولد رافل به صورت فشرده در باره‌ی طرز فکر ایرانیان ، به ویژه ، در هنگام انجام معاملات، به او درسهایی داده بود. خلاصه‌ی مطلب این بود که ایرانیان دوست نداشتند روی جزییات معامله کنند. آنها ترجیح می‌دادند که در مورد کلیات موضوع به توافق برسند و موافقت نامه را بر آن اساس تنظیم نمایند. جزییات توسط کارشناسان تعیین می‌شد.

رافل به کریستوفر گفت که دو راه عمل وجود داشت. او می‌توانست از روش " ببر و بدوز " در مورد تمام مسایل استفاده کند که در این صورت احتمالا طباطبایی را " از دست می‌داد ". یا می‌توانست سعی کند به توافقی کلی دست یابد .

کریستوفر گفت: " راه دوم را پیش می‌گیریم ".

زمانی که آمریکاییان به آلمان غربی رسیدند، مستقیما به یك ویلای دولتی در خارج شهر بن راهنمایی شدند. آنها تصور می‌کردند ملاقات با صادق طباطبایی در همان مکان صورت می‌گرفت. ولی برنامه هنوز نامعلوم بود و چند نفر از اعضای گروه تصمیم گرفتند برای دیدن دیدنیها بروند. کریستوفر و رافل در ویلا ماندند و درست در وقتی که آماده‌ی صرف ناهاری دیرتر از موعد شده بودند، وزیر امور خارجه‌ی آلمان غربی هانس دیتریش گنشر به آنان تلفن کرد و اطلاع داد که به دلایل امنیتی مکان ملاقات تغییر کرده بود. دیدار ظرف یك ساعت و نیم آینده انجام می‌شد. زمانی که آلمانیها برای بردن آمریکاییها آمدند ، سایرین هنوز برنگشته بودند. کریستوفر و رافل به تنهایی برای شرکت در جلسه رفتند .

فقط مدتی بعد معلوم شد که این برنامه برای آمریکاییان از پیش تنظیم شده بود. تغییر زمان و مکان دیدار اصلا به دلایل امنیتی نبود و ترتیب دادن دیدار به طور ناگهانی نیز تصادفی نبود. طباطبایی که تنها به آلمان مسافرت کرده بود نمی‌خواست در اطاقی که پر از مذاکره کنندگان آمریکایی بود، محاصره شود و آلمانیها برای اجابت تقاضای آن ایرانی ، برنامه‌ی آمریکاییان را به آن صورت برهم زده بودند.

آنها بیست دقیقه در خارج شهر با یك اتومبیل بدون علامت آلمانی، رانندگی کردند. بالاخره به ساختمان ویلایی یك طبقه‌ای که به نظر می‌رسید مخفیگاه یکی از مقامات آلمانی باشد، رسیدند. آنها به سرسرایی که به اطاق نشیمن منتهی می‌شد، هدایت شدند و از آنجا به اطاق نشیمن با تعدادی درهای شیشه‌ای که به بالکنی باز می‌شدند، رفتند. روی بالکن گنشر و یك مرد دیگر که آنها فکر کردند باید طباطبایی باشد، ایستاده بودند. آن مرد طباطبایی بود.

وقتی آمریکاییان برای ملاقات با آن دو مرد قدم به بیرون گذاشتند، در نگاه اول، آن ایرانی به چشم رافل یك ایرانی فرانسوی شده آمد که کت و شلوار ابریشمی فرانسوی به تن داشت. او اصلا شبیه انقلابی خشنی که رافل انتظار دیدارش را داشت، نبود. به نظر کریستوفر، او شبیه یك تاجر موفق شیك پوش آمریکایی در سنین اولیه‌ی چهل‌سالگی آمد.

آنها به یکدیگر معرفی شدند و دست دادند. طباطبایی لبخند ملایمی برلب آورد وسپس چند لحظه‌ای به انگلیسی با آمریکاییان خوش و بش کرد. پس از آنهمه تندی و جار و جنجال و معاملات خشك و رسمی ده ماهه‌ی گذشته، اولین دیدار رو در روی مقامات دولتی ایران و آمریکا کاملا عجیب می‌نمود.

اکنون زمان مذاکره بود. وقتی همه‌ی آنها برگشتند تا به داخل ساختمان بروند، لحظه‌ی دشواری فرا رسید زیرا کریستوفر و طباطبایی هریك به دیگری اشاره کرد که اول وارد شود. اثر این عمل به مجرد آغاز مذاکره از میان رفت.

کریستوفر شروع به صحبت کرد وگفت: "احتمالا هر دونفر ما می‌خواهیم مطالبی را به دیگری بگوییم، ولی فکر می‌کنم اگر روی شرایط بازگشت گروگانها تمرکز داشته باشیم، زودتر به نتیجه خواهیم رسید".

طباطبایی سری تکان داد. جواب او به آلمانی بود و مترجم گنشر آن را ترجمه کرد. در هرحال، به هر زبانی، گفته‌هایش گوشنواز بود. "دولت من مایل است مشکل گروگانها را با سرعت حل کند. اگر بتوانیم به توافق برسیم، آمریکاییان در زمانی کوتاه آزاد خواهند شد."

کریستوفر که از این گفتار شهامت یافته بود، با سرعت به موضوع چهار شرط برگشت. ازنظر آمریکاییان یکی از تقاضاها مشکلی ایجاد نمی‌کرد. ایالات متحده تضمین می‌نمود که در امور داخلی ایران دخالت نخواهد کرد.

بازگردانیدن ثروت شاه موضوع دیگری بود. کریستوفر توضیح داد "شما داراییهای شاه را می‌خواهید. بازگردانیدن آنها به شما درقدرت ما نیست. ما نمی‌دانیم این داراییها کجا هستند و اگرهم می‌دانستیم نمی‌توانستیم آنها را به شما بدهیم. سیستم حقوقی ما هرگونه تصرفی را

بدون گذرانیدن مراحل قانونی، ممنوع کرده است."

کریستوفر در ادامه گفت، به هرحال، اگر ایران می‌خواست خود را درگیر جریانات حقوقی برای کشف ثروت شاه بنماید و به این دلیل که به صورت غیرقانونی از کشور خارج شده بودند، مدعی تصرف آنان شود، ایالات متحده هرگونه مشورت و همیاری ممکن را، به عمل می‌آورد.

در باره‌ی موضوع رفع انسداد از داراییهای ایران در ایالات متحده و نزد بانکهای آمریکایی در خارج از خاك آمریکا، از نظر دولت آمریکا مشکلی وجود ندارد. رییس جمهور کارتر با صدور یك امریه‌ی اجرایی این داراییها را مسدود کرده بود و می‌توانست در هرزمانی آن را فسخ نماید. ولی دولت آمریکا هیچ کنترلی به هیچ صورت بر اقدامات حقوقی که ازطرف شهروندان آمریکایی علیه ایران ممکن بود انجام شود، نمی‌توانست داشته باشد، تا آن زمان سیصد شکواییه‌ی حقوقی علیه ایران در دادگاهها ثبت شده بود و مدعیان ۶ میلیارد دلار خسارت طلب کرده بودند. بنابه فرض آن دادخواستها بایداز محل ۸ میلیارد دلار داراییهای مسدود شده‌ی ایران تامین می‌شد.

کریستوفر به طباطبایی گفت که ایالات متحده می‌توانست حق خود را در مورد شکایت علیه ایران به دلیل بساسارت گرفتن گروگانها نادیده بگیرد، ولی این که آیا می‌توانست ایران و داراییهایش را از معرض ادعاهای خصوصی آمریکاییان دور نگاه دارد موضوعی کاملا متفاوت بود.

در تمام مدت طباطبایی صبورانه به سخنان کریستوفر گوش داد. او اجازه داد کریستوفر هرچه می‌خواست حرف بزند. وقتی که پاسخ می‌داد، مطالبش مختصر بود و این قضاوت اولیه‌ی رافل را که او مانند دیگر ایرانیان نبود، تایید می‌کرد. یك ایرانی معمولی همیشه هنگام صحبت طفره می‌رود و مطالب را می‌پیچاند و صحبتش بیشتر جنبه‌ی نمایشی دارد. از طرف دیگر، هرچند که طباطبایی یك ایرانی فرانسوی شده می‌نمود، بازهم یك انقلابی سرسخت بود.

ملاقات پس از سه ساعت خاتمه یافت و موافقت شد که دو روز بعد دوباره دیداری داشته باشند. در این فاصله هردو طرف فرصت داشتند که با دولتهای متبوعه‌ی خویش صحبت کنند.

آمریکاییان فکر می‌کردند خوب جلو رفته بودند و آلمانیها نیز با این نظر موافق بودند. دو روز بعد وقتی همان گروه در ساعت ۷ بامداد روز ۱۷ سپتامبر برای صرف صبحانه در همان خانه‌ی ویلایی گرد هم آمدند، ارزیابی اولیه‌ی آمریکاییان تایید شد.

وقتی طباطبایی صحبت می‌کرد، گفته‌هایش به فارسی و با استفاده ازعبارتهای معمولی فارسی بود. او گفت پاسخ آمریکاییان به چهار خواست ایرانیان "موضع چندان ناخوش‌آیندی نبود".

طباطبایی به آمریکاییان گفت که باید چند سخنرانی به آلمانی ایراد می‌کرد و تا ۲۲ سپتامبر به ایران باز نمی‌گشت. او گفت که به مجرد بازگشت پاسخ را صادقانه بازگو می‌نمود.

آمریکاییان از شنیدن این گفته خرسند شدند، ولی بیش از همه، عبارت "موضع چندان ناخوش‌آیندی نبود" در مغز آنان صدا می‌کرد.

کریستوفر، پیش از رفتن به آلمان فکر می‌کرد که احتمال آزادی سریع گروگانها یك به ده بود. در آن زمان با مشاهده‌ی واکنش ایرانیان، او این احتمال را پنجاه پنجاه می‌دید.

ولی در روز ۲۳ سپتامبر که قرار بود صادق طباطبایی به ایران برگردد، احتمال آزادی گروگانها ناگهان به صفر رسید. صادق طباطبایی در آلمان گیر کرده بود و ایرانیان نمی‌خواستند هیچ حرفی در باره‌ی مذاکرات برای آزادی گروگانها بشنوند.

عراق با ایران وارد جنگ شده بود.

بخش ۲۱

درگیریهای مالی

عراق از آنچه که تصور می‌رفت تجزیه‌ی قدرت در هیات رهبری ایران باشد شجاعت پیدا کرده بود و می‌خواست خرده حسابی‌قدیمی راباایران تسویه کند. سالها پیش، شاه که تا فرق سرش را با اسلحه‌های آمریکایی پر کرده بود، توانسته بود ارادماش را در مورد ادعای مالکیت چندقطعه زمین نفت‌خیز در سرحدات دو کشور، که بر سرآن اختلاف داشتند، به عراق تحمیل نماید.

ادموند ماسکی وزیر امور خارجه در مجمع عمومی سازمان ملل اظهار داشت که: "تنها امید ما این است که دو ملت بتوانند موضوع‌را به گونه‌ای مسالمت‌آمیز حل و فصل نمایند". ولی ایرانیان گفته‌ی وی راباور نکردند. آیا توطئه‌ای پشت همه‌ی اینها وجود نداشت؟ از نظر آنان، کاملا روشن بود که ایالات متحده عراق را به جنگ باایران کشانیده بود تا ایرانیان را وادار به آزادساختن گروگانها نماید.

در ۲۳ سپتامبر یعنی یك روز پس از آن که عراق "جنگ کامل و تمام عیار" علیه ایران را اعلام نمود، رادیوی ایران تصمیم رسمی مجلس برای مسکوت‌گذاشتن موضوع گروگانها را اعلام کرد. طبق اعلامیه، گروگانها به نقطه‌ی نامعلوم جدیدی منتقل شده بودند.

هرگز حل بحران گروگانها تا آن اندازه دوراز دسترس نشده بود. آمریکاییان تلاش خود را متوقف نکردند. در اواسط ماه اکتبر، آنها

اطلاع یافتند که محمدعلی رجایی نخست وزیر ایران به طور ناگهانی به نیویورک می‌آمد تا ادعای ایران علیه عراق را در شورای امنیت سازمان ملل متحد مطرح سازد. آنها بیدرنگ صورت اسامی آن گروه از سیاستمداران جهان سوم را که ممکن بود از طرف آمریکا واسطه شوند و با رجایی دیدار نمایند، تهیه کردند. یکی از اسامی از همه مشخص‌تر بود: محمد بجویی سفیر الجزایر در سازمان ملل متحد.

اگر یك ملت با ایرانیان صمیمیت داشت، آن ملت الجزایر بود. قبل از همه، الجزایر یك کشور مسلمان بود، همچنین کشوری انقلابی به حساب می‌آمد که در ۱۹۶۱ استقلال خود را از فرانسه کسب کرده بود، و جزو اولین کشورهایی محسوب می‌شد که با اعزام سفیر به تهران دولت جدید انقلابی ایران را به رسمیت شناخته بود. بالاخره، الجزایریها از آوریل پیش، یعنی زمانی که روابط رسمی میان دو دولت ایران و ایالات متحده به سردی گرایید، حافظ منافع ایران در ایالات متحده بودند.

در ۱۵ اکتبر، وارن کریستوفر و آرنولد رافل مسافرت کوتاهی برای دیدار با سفیر بجویی به نیویورک کردند. دو روز بعد، بجویی به فرودگاه کندی رفت تا از رجایی که تازه از تهران رسیده بود استقبال نماید. او یادداشتی از آمریکاییان به رجایی تسلیم کرد که در آن تمایل آنان به دیدار با نخست وزیر ایران ابراز شده بود. رجایی از ملاقات امتناع ورزید. آیت اله خمینی به او دستور اکید داده بود که با هیچ نماینده‌ی دولت آمریکا ملاقات نکند.

با این وجود، مسافرت رجایی بی‌نتیجه نبود. هیچ‌کس اثر حضور آن معلم مدرسه‌ی تازه نخست وزیر شده را در سازمان ملل پیش بینی نکرده بود. او نه تنها هیچ‌گونه تجربه‌ی سیاسی قبلی نداشت، بلکه حتی مسافرت هم نکرده بود. او با ریش دو روز اصلاح نشده و پیراهن سفیدی که دگمه‌هایش تا زیر یقه بسته بود، از دنیای دیگری به نظر می‌رسید. شاید، در واکنش به آنچه در اطرافش می‌گذشت، رجایی که توسط تعدادی از سیاستمداران، از جمله چهار سیاستمدار از کشورهای اسلامی احاطه شده بود، علنا اعلام کرد که "فاصله‌ی زیادی تا تصمیم گیری باقی نبود". او گفت، ایالات متحده "عملا" برای حمایتش از شاه عذرخواهی کرده بود.

آمریکاییان دلگرم شده بودند. نخست وزیر ایران مسلما انزوای سیاسی کشورش را درك کرده بود. ولی در ایران وضع به گونه‌ی دیگری بود. آیا نخست وزیر کوشیده بود استقلال خویش را به اثبات برساند؟ تعدادی از ایرانیان چنین فکر می‌کردند، به ویژه به این دلیل که رجایی به طور ناگهانی و حتی بدون اطلاع بنی‌صدر رییس‌جمهور کشور،

ایران را به مقصد سازمان ملل ترك کرده بود .

آنچه افرادی که از نزدیك در تلاش برای رهایی گروگانها بودند هرگز نمی‌خواستند این بود که ایالات متحده به غلط امیدوارشود. آنها می‌دانستند که چنین عملی فقط تندروها را عصبانی می‌کرد واین‌در حقیقت همان اتفاقی بود که در پی بیانات رجایی در سازمان ملل در ایران روی داد .

اگرچه هکتور ویلالون ، پناهنده‌ی آرژانتینی ، از آوریل گذشته فعالانه در هیچ مذاکره‌ای شرکت نکرده بود، ولی از طریق دوستش صادق قطب زاده ، در جریان کارها قرار گرفته بود. او که در کتابخانه‌ی آپارتمانش واقع در طبقه‌ی ششم ساختمانی رو به رود سن و برج ایفل در پاریس ، رجایی را در تلویزیون تماشا می‌کرد، از این احساس که یك بار دیگر ممکن بود در نزاع میان ایران و ایالات متحده نقش رابط را بازی کند، سراپا غرق در شادی شده بود. وقتی به قطب زاده در تهران تلفن کرد، برداشت غریزی اش تایید شد. وزیر سابق امور خارجه نه تنها واکنش منفی تندروها در مقابل اعلامیه‌ی رجایی را تایید کرد ، بلکه‌اظهار داشت اگر ایالات متحده کوششی ، ولو نمایشی ، نمی‌کرد،احتمال داشت ماهها وحتی سالها طول بکشد تا مذاکرات دوباره آغاز شود .

ویلالون پرسشگرانه گفت: " چه باید بکنند ؟ "

قطب زاده بلافاصله پاسخ داد : " باید بیانیه‌ای که نشان دهد موضع آنها عادلانه است در رابطه با جنگ انتشار دهند . با چنین بیانیه‌ای ، می‌توانم نزد آیت اله بروم و به بن بست خاتمه بدهم ."

ویلالون بلافاصله با بورژو تماس گرفت و آن دو مرد به هنری پرشت در وزارت امور خارجه در واشینگتن تلفن کردند. بورژو ماجرا راشرح داد: " اگر شما به راستی آتش جنگ را شعله ور نکرده‌اید وعراق را تجاوزکار می‌دانید، باید این حرف را بزنید".

ویلالون به پرشت گفت که ساده‌ترین‌راه منعکس‌کردن موضع آمریکاییان این بود که یکی از دولتمردان ایالات متحده به صادق قطب زاده تلفن کند. این برای قطب زاده که موقعیتش پس از استعفا حساس‌ترازهرزمان دیگری شده بود، خطرناك بود. تلفن او را مامورین امنیتی دولتی و جاسوسانی که در استخدام مجلس بودند، کنترل می‌کردند. اگر مکالمات او با آمریکاییان شنیده می‌شد، متهم به جاسوسی برای آمریکا می‌گردید. با این وجود، آماده بود در صورتی که کار او به بحران گروگانها پایان دهد، خطر را پذیرا شود .

در ۱۹ اکتبر هارولد ساندرز معاون وزارت امور خارجه ازواشینگتن به قطب زاده تلفن کرد و گفت: " ایالات متحده هیچ دخالتی در حمله‌ی

عراق به ایران نداشت و عراق را در این اختلاف یك متجاوز می‌شمرد". برای اطمینان بیشتر، چند ساعت بعد، ادموند ماسکی وزیر امور خارجه بیانیه‌ای به این مضمون منتشر کرد که: "ایالات متحده از سوگیری در این اختلاف سودی نمی‌برد. ما برای پایان دادن به جنگ میان دو کشور فعالیت می‌کنیم. ما معتقدیم که این اختلاف می‌تواند و باید با احترام به اصول اولیه‌ی حقوق بین‌الملل ... که هیچ ناحیه‌ای نباید به زور اسلحه به اشغال درآید، و این که اختلافات باید از طریق مسالمت‌آمیز حل و فصل شود، پایان یابد. ما مخالف لغو عضویت ایران در سازمان ملل هستیم".

چند روزی چنین به نظر می‌رسید که گویی بیانیه‌های علنی وخصوصی آمریکا کار خودشان را کرده بودند. مجلس به طور فوق‌العاده روز ۲۷ اکتبر تشکیل جلسه داد تا موضع گروگانها را مورد بررسی قرار دهد. گروهی از اعضای مجلس، که بعضی از آنها عضو حزب جمهوری اسلامی بودند، این مطلب را آشکارا بیان می‌کردند که مشتاق دست یابی به توافقی فوری براساس چهار شرط اعلام شده توسط آیت اله خمینی در تاریخ ۱۲ سپتامبر، بودند.

ولی در ۲۷ اکتبر، اعضای مجلس دوباره کاملا به جنگ فکر می‌کردند. دزفول، یکی از شهرهای ایران، به شدت از طرف عراقیها بمباران گردیده بود و عده‌ی زیادی از ایرانیان کشته شده بودند.

وقتی نمایندگان در محوطه‌ی مکانی که زمانی سنای سلطنتی بود گام برمی‌داشتند، تضاد میان عوامل به وجودآورنده‌ی انقلاب نمایان می‌شد. بعضی از نمایندگان در اطاق رختکن تپانچه‌هایشان را امتحان می‌کردند. گروهی را محافظین درنده نمای مسلسل به دست همراهی می‌نمودند. اعضای روحانی مجلس با عمامه‌های سفید و سیاهشان از نظر ظاهری در تضاد آشکاری با اعضای جوانتر که پیراهنهای اسپورت بر تن داشتند، بورژواهایی که کت و شلوار و جلیقه پوشیده بودند، و زنانی که چادر برسر داشتند، بودند. تمام نمایندگان روی صندلیهای گردان لوکس دسته دار در یك نیم دایره می‌نشستند. صندلیها در زیر چلچراغهای کریستال که از سقف گنبدی شکل با شکوه سالن آویخته بودند، قرار داشتند. دیوارها که به صورت یك در میان با سنگ مرمر سبز و چرم کرم پوشانیده شده بودند، آخرین نقطه‌ی عدم تجانس را نمایان می‌ساختند.

نماینده‌ی دزفول که مرد جوان ریشویی بود و بلوز آبی روشنی بر تن داشت، با لحن پراحساسی ماجرای بمباران و رویدادهای پس از آن را به اطلاع سایرین رسانید. سپس تقریبا بحث در مورد گروگانها را در مسیرش متوقف کرد و گفت: "من پیشنهاد می‌کنم که بحث درباره‌ی گروگانها را برای ابد به تاخیر اندازیم. وقتی شهروندان خود ما کشتار جمعی

می‌شوند، بحث در باره‌ی شرایط آزادی گروگانهای آمریکایی بی‌آبرویی خواهد بود.»

نماینده‌ی دیگری فریاد برآورد: «گروگانها باید تا پایان جنگ در اسارت باقی بمانند».

ولی نمایندگان دیگری نیز در مجلس وجود داشتند که می‌خواستند به واقعیات بپردازند و هنوز چند ساعتی نگذشته بود که روشن شد توافق کاملی با گزینش چهار شرط آیت اله به عنوان پایه‌ای برای حل بحران وجود داشت.

بالاخره، چنین به نظر می‌رسید که واقعیات جای خود را باز کرده بودند. ایرانیان نگران نتیجه‌ی رویارویی مداوم با آمریکاییان بودند و این نکته را درك می‌کردند که تحریم تجاری ایران و همچنین مسدود کردن داراییهای ایران نزد بانکهای آمریکایی، ایران را از وارد کردن ابزارهای لازم برای ادامه‌ی جنگ باز می‌داشت.

روز سه شنبه ۲۸ اکتبر، آیت اله خمینی در یك سخنرانی، برای اولین بار، اصطلاح همیشگی «آمریکا، شیطان بزرگ» را به کار نبرد. روز بعد مفسر رادیوی ایران به این مطلب اشاره نمود که «زندانی کردن گروگانها دیگر مفهومی نداشت» زیرا، «آمریکا در واقع تسلیم شده بود» و درس خوبی به «هرکس دیگری که بخواهد اجازه‌ی دخالت در امور داخلی ما را به خود بدهد»، داده شده است.

در همان روز، آیت اله خلخالی که محاکمات کوتاهش در یك سال و نیم گذشته سبب اعدام چند صد نفر شده بود، به روزنامه‌نگاران اعتراف کرد که گروگانها پیش از برگزاری انتخابات ریاست جمهوری در ۴ نوامبر، که کمتر از یك هفته به آن باقی مانده بود، آزاد می‌شدند. خلخالی اظهار داشت: «ما باید از بذل و بخشش دروغین کارتر برای دریافت لوازم یدکی و ابزارهایی که بهای آنان را قبلا پرداخت کرده‌ایم، بهره‌مند شویم. موضوع امنیت ملی ما و زندگی شهروندانمان مطرح است».

صبح زود روز بعد، سالنهای سنای سلطنتی سابق مملو از روزنامه نگاران و تماشاچیان منتظر تشکیل جلسه‌ی علنی بحث در باره‌ی گروگانها بود. قرار بود جلسه در ساعت ۸ صبح آغاز شود، و هیچ دلیلی برای به موقع تشکیل نشدن جلسه وجود نداشت، زیرا شخصیتهای اسلامی برخلاف سیاستمداران دیگر نقاط جهان به وقت شناسی معروف هستند. ولی تا ساعت ۸ و ۳۰ دقیقه کمتر از نصف صندلیهای نمایندگان اشغال شده بود. شایعات زیادی در سالن شنیده می‌شد. در ساعت ۸ و ۳۳ دقیقه، علی اکبر هاشمی رفسنجانی، سخنگوی مجلس اعلام کرد که نمایندگان غایب در سرسرای ساختمان بودند ولی از «حضور رسمی» در جلسه امتناع می‌ورزیدند. او گفت به دلیل نداشتن حد نصاب حضور،

بحث در باره‌ی گروگانها به تاخیر می‌افتاد.

لحظه‌ای سکوت کامل حکمفرما شد، سپس صدای آیت اله خلخالی در سالن طنین افکند: "چه حد نصاب وجود داشته باشد و چه نداشته باشد، ما باید کارمان را بیدرنگ شروع کنیم. مساله برای ما حیاتی است. تاخیری نمی‌تواند در کار باشد."

مخالفین که تا آن زمان به داخل سالن خزیده و در انتهای آن ایستاده بودند، همصدا فریاد برآوردند: "ساکت باش!"

خلخالی آنقدر سریع سرش را به اطراف چرخانید که عمامه از سرش افتاد. او غرش کنان گفت: "صدها تن از برادران و فرزندان ما در میدانهای جنگ از پا درآمده‌اند. شما حق ندارید چنین پست فطرتانه رفتار کنید. تحریم شما تهوع آور است. شما خاینید، بله خاین به ملت هستید!"

فریاد و فغانی که پیرو این گفتار به وجود آمد، بالاخره با صدای ممتد زنگ دستی رفسنجانی به سکوت بدل شد. رفسنجانی در پایان گفت: "هیچ کس در اینجا مسوول حوادث امروز صبح نیست. وقتی آمریکا و متحدینش جنگ علیه ایران را آغاز کردند، ما به حل موضوع گروگانها بسیار نزدیك شده بودیم. خشم نمایندگان قابل درك است." او برای لحظه‌ای مکث کرد و سپس محکم گفت: "جلسه دوباره ساعت ۸ صبح یکشنبه‌ی آینده تشکیل خواهد شد."

روز یکشنبه ۲ نوامبر، یعنی دو روز پیش از انتخابات آمریکا، مجلس لایحه‌ی مربوط به چهار شرط آزادی گروگانها را بتصویب رسانید. از نظر اصول، شرایط همانهایی بودند که آیت اله خمینی در ماه سپتامبر اعلام کرده بود. ولی حالا چهار ماده به صورتی به مراتب تحلیل شده تر درآمده بودند و متن نوشته شده هم به مراتب پیچیده تر می‌نمود، گویی که حقوقدانی در تنظیم آن دخالت داشت. درست همین اتفاق هم افتاده بود.

برحسب تصادف، حقوقدان درگیر تنظیم چهار ماده یك آمریکایی، یعنی لیونارد بودین شصت و هشت ساله، وکیلی از شهر نیویورك با سابقه‌ی هم نشینی درازمدت با گروههای تندروی چپ گرا بود. بودین، بیست سال حافظ منافع کوبا در ایالات متحده بود. بسیاری از کارهای حقوقی وی نتیجه‌ی مسدود شدن داراییهای کوبا در ایالات متحده توسط آمریکاییان و در رابطه با مصادره‌ی شرکتهای آمریکایی در کوبا بود. بودین خود را متخصص بلندپایه‌ای در مسایل مربوط به داراییهای مسدود شده می‌شمرد. به دلیل همین تخصص بود که در اولین ماه گروگانگیری، شون مك براید بودین را به ایرانیان معرفی نمود. پس از گذشت تقریبا یك سال

مشکلاتی که در راه بودین به وجود می‌آمد، در واقع حاصل آخرین انتقامجویی شون مك براید به دلیل رد کمیسیون مك براید بود.

ساعت ۴ بامداد به وقت شیکاگو جیمی‌کارتر که یك روز مبارزه‌ی انتخاباتی را پشت سر گذاشته بود، در اطاق هتلی که درآن اقامت داشت با خبر تصمیم مجلس بیدار شد. رییس جمهور بلافاصله به واشینگتن بازگشت. وقتی از هلیکوپترش در چمن جنوبی کاخ سفید پیاده شد، زبیگنیوبرژزنسکی یك نسخه از لایحه‌ی مجلس را که به انگلیسی برگردانده شده بود، به دستش داد. کارتر در حال رفتن به طرف کاخ سفید آن را خواند. پیش از آن که چمن را پشت سر بگذارد، فهمیده بود که نمی‌توانست پیش‌از انتخابات روز سه شنبه، حل بحران را اعلام نماید.

چند ساعت بعد، جیمی‌کارتر تحقیر شده و به شدت دلخور، به ملت اعلام نمود که واکنش ایران مثبت بود، ولی باید مذاکراتی انجام می‌شد. او گفت ایالات متحده به یافتن راه حل، بدون در نظر گرفتن نتیجه‌ی انتخابات، ادامه می‌داد. جیمی کارتر افزود: "آرزو می‌کنم بتوانم تاریخ آزادی گروگانها را پیش بینی کنم، ولی نمی‌توانم".

روز سه شنبه ۴ نوامبر، یعنی روز انتخابات، همچنین مصادف با سالروز به اسارت درآمدن گروگانها بود. این نماد بیش از حد تحمل آمریکاییان بود، آنها جیمی کارتر را که با اتخاذ تصمیم اعطای اجازه‌ی ورود به شاه برای درمانهای پزشکی یك سال پراز فرسایش، خشم، و تحقیر را به وجود آورده بود، دراین مورد سرزنش می‌کردند.

در ۲ نوامبر مجلس تصمیم دیگری نیز اتخاذ نموده، الجزایریها را به عنوان واسطه‌ی مذاکرات برگزیده بود. علیرغم نقشی که آلمان غربی برای رهنمونی ایالات متحده به مسیر درست مذاکرات بازی کرده بود، ایرانیانی که در آن زمان مصدر قدرت بودند آلمان غربی را از نظر سیاسی و عقیدتی متحد کشوری می‌شمردند که "شیطان بزرگ" خطابش می‌کردند، و ترجیح می‌دادند از طریق دوستی که به نظر آنان مطمئن بود، یعنی الجزایر، مذاکرات را انجام دهند.

الجزایریها به زودی دریافتند که علیرغم دشواری بسیار وظیفه‌شان، به‌دلیل فعالیت بی‌سروصدای عده‌ای ازآمریکاییان برای شکستن یخبندان موجود، کارشان اندکی ساده تر شده بود. بسیاری از این افراد که از دور شبیه مددکاران صمیمی ولی از خود راضی یا رابطهای مغرور می‌نمودند، در واقع متخصصین میانجیگری در زمان بحران بودند. این گروه شامل شبکه‌ای از اساتید دانشگاه، روحانیون، و دیگر کسانی بود که مهارت خود را در خیابانهای آشوب زده‌ی شهرهای ایالات متحده و در زمان رویارویی میان کارگران و مدیران کسب کرده بودند. آنان از مدافعان شاخه‌ی جدید علوم اجتماعی به نام مداخله در بحران

بودند. آنان با کمك وزارتخانههای امور خارجه و دادگستری به ایران سفر میکردند، درحالی که گزارشهای به دقت تهیه شده و به تایید دولت رسیدهای همراه داشتند. آنها امیدوار بودند این گزارشها بتوانند تغییری در روابط ایران و ایالات متحده به وجود آورند.

زحمات آنها تقریبا کلا از طرف همشهریانشان به غلط گرفته شده بود. به آنها "غیر حرفهایها"، "فضولباشیها" و "خرابکاران" اطلاق میگردید. یکی از آنان که استاد دانشگاه کانزاس بود شغلش را از دست داد. خانوادهی نفر دیگر تهدید به انفجار بمب شدند. چند نفر از وزرای آمریکا متهم شدند که خود را در معرض استفادهی تبلیغاتی قرار داده بودند. همگام با بالا گرفتن عصبانیت و جبهه گیری در برابر این رویارویی بین‌المللی در میان آمریکاییان، تردید و مقاومت آنان نیز در برابر این گروههای خصوصی که به ایران میرفتند، افزایش یافت. واکنش معمولا مثبت و کاملا مشهود ایرانیان در برابر این فرستادگان اغلب برای منتقدین آمریکایی اثباتی بر دودوزه بازی آنان بود.

یکی از چهرههای اصلی این مذاکرات محرمانه، راجر فیشر (Roger Fisher) استاد دانشکدهی حقوق هاروارد و متخصص در میانجیگری بین‌المللی بود. فیشر یك بار در اختلافی که یك طرفش ایران بود نقش میانجی را بازی کرده بود. او توان و ارتباطات لازم را داشت، زیرا سمت استادی بسیاری از دانشجویان ایرانی را که در آن زمان چهرههای اصلی دولت وقت به شمار میآمدند، برعهده داشت.

کمی پس از گروگانگیری، فیشر یادداشتی برای وزارت امور خارجه فرستاد و از وضع تحریم علیه ایران انتقاد نمود. زمانی که تحریم وضع شد، او آشکارا علیه آن صحبت کرد و این نظر را طی مقالاتی درهفته نامههای نیوزویك و تایم منتشر ساخت.

ولی فیشر یکی از علاقمندان دیرینهی پی گیری اختلافات بین‌المللی بود و با علاقهای حریصانه و شناختی فزاینده تقلای بی‌نتیجهای به نام مذاکرات را دنبال میکرد. او که نویسندهی کتابی دانشگاهی در بارهی مشکلات موجود در هر مذاکرهای بود، میدانست این اختلاف تمام انواع مشکلات را در خود داشت.

تجربهی فیشر به وی آموخته بود که تنها راه فایق آمدن بر پارهای از مشکلات در مذاکرات این بود که بازی کنان تغییر داده شوند و بازی" از نو آغاز گردد". به اعتقاد او، ضروری ترین چیز، تغییر در جواحساسی بود. باید یك میانجی پیدا میشد که میتوانست به طرفین درگیر کمك کند تا مشکلات را بشناسند و آنان را وادارد که اعمال کوچکی به نشانهی حسن نیت انجام دهند. این اعمال کوچك کم هزینه، نتیجهی احساسی سازندهای به دست میدادند.

تا اواخر تابستان ۱۹۸۰ ، زمانی که مذاکرات بدون پیشرفت راکد مانده بود، آمریکاییان تا سرحد جنون از شکست آشکار خود درشناخت نظرات ایرانیان نگران شده بودند. از مدتها پیش آمریکاییان پذیرفته بودند که ایرانیان کوچکترین شناختی از ابعاد مساله از دید آمریکاییان نداشتند. آمریکاییها از خود می‌پرسیدند برای انجام مذاکرات چه کسی مجهزتر از راجر فیشر بود؟ آنها از او پرسیدند که آیا میل داشت به ایران برود؟ و آیا فکر می‌کرد به چشم ایرانیان مقبول می‌آمد؟

فیشر این موضوع را به همگان فهمانیده بود که اگرچه نمی‌خواست نماینده‌ی رسمی دولت ایالات متحده باشد، ولی مایل بود که وارد ماجرا شود. در نتیجه پاسخ داد که مایل بود برود و اعتقاد داشت مقالات انتقادی‌اش در نیوزویك وتایم بمایرانیان ثابت کرده بود که از بلندگوهای دستگاه حکومتی آمریکا نبود.

فیشر از طریق سفارت الجزایر در واشینگتن، علاقه‌اش را ابرازنمود. کمی پس از آن با آیت اله محمد بهشتی رهبر حزب جمهوری اسلامی تلفنی صحبت کرد. فیشر به آن رهبر مذهبی گفت "مایلم برای مذاکره به دیدن شما بیایم. آیا از نظر شما پذیرفته هستم؟ آیا به من وقت ملاقات می‌دهید؟"

بهشتی در پاسخ گفت: "بله، من میل ندارم مسوول پیشگامی یك آمریکایی باشم ولی اگر شما بیایید، از دیدارتان خوشحال خواهم شد".

وزارت امور خارجه به فیشر اجازه‌ی عزیمت به تهران داد و در آن شرایط تنها کاری که باید می‌کرد، کسب ویزا از ایران بود. اودرخواستش را به وزارت امور خارجه در تهران فرستاد و منتظر انجام آنچه که به عقیده‌ی وی تشریفات بود، شد.

وقتی صادق قطب زاده درخواست ویزای فیشر را روی میزش دید، پیش از هر کار به آیت اله بهشتی تلفن کرد. اوایل ماه اوت بود و قطب زاده هنوز تصدی وزارت امور خارجه را برعهده داشت و هنوزدر پی راهی برای جنگیدن علیه روحانیونی بود که می‌خواستند او را از کاربرکنار نمایند. او به بهشتی گفت: "در صورتی که شما کتبا تقاضا کنید، با کمال میل ویزای این آقای فیشر را صادر خواهم کرد".

بهشتی در پاسخ گفت: "صدور ویزا برای افراد جزو وظایف من نیست".

قطب زاده گفت: "شما کسی هستید که از او برای آمدن دعوت کرده‌اید، مگر نه؟"

ولی بهشتی تسلیم نمی‌شد و فیشر که در میان مبارزه‌ی آن دو نفر برای واداشتن یکدیگر به قبول مسوولیت دعوت یك آمریکایی به ایران گیر کرده بود، هرگز موفق نشد به ایران سفر کند.

به هرحال، در اثر تلاش فیشر نتایج مثبتی به دست آمد. در هفته‌های بعد، آیت اله بهشتی چندین بار به وی تلفن کرد و فیشر درسهای فشرده‌ای در باره‌ی مدیریت بحران به وی داد. بسیاری از ایده‌های او در ماههای بعد مفید واقع شدند.

و اکنون کار به الجزایریها واگذار شده بود.

افرادی که الجزایریها برای مذاکره در مورد گروگانها برگزیدند به گونه‌ی ستایش انگیزی مناسب وظیفه‌شان بودند. دو نفر از آنان اعتبار انقلابی تردیدناپذیری داشتند. ردها مالك (Redha Malek) سفیر چهل و نه ساله‌ی الجزایر در ایالات متحده، رییس تبلیغات جبهه‌ی آزادیبخش ملی در جنگ الجزایر با فرانسه بود و در مذاکرات نهایی صلح که منجر به استقلال الجزایر گردید شرکت داشت. محمد سقیر مصطفایی (Mohammed Seghier Mostefai) رییس بانك مرکزی الجزایر از زمان استقلال، کارشناس مالی انقلاب الجزایر بود. نفر ارشد سوم گروه عبدالکریم غرایب (Abdel Karim Gheraieb) از زمان به قدرت رسیدن آیت اله خمینی، سفارت الجزایر در تهران را برعهده داشت و بیش از هر خارجی دیگری با رهبران انقلاب ایران از نزدیك درتماس بود.

از همان ابتدا الجزایریها تصمیم گرفتند که نقش "رابطهای فعال" و نه نظر دهنده را بازی کنند، تا به گفته‌ی هارولد ساندرز "به یافتن راه حل بدون آن که هرگز چنین راه حلی را پیشنهاد نمایند، کمك کنند".

آنها نه تنها سعی می‌کردند موضع هرطرف را برای طرف دیگر تشریح کنند، بلکه، همچنین نظرشان در مورد واکنش طرف مقابل به پیشنهادات آن طرف را از پیش بازگو می‌نمودند.

در میان مذاکره کنندگان ایرانی، الجزایریها با سه نفر قدرتمند سر و کار داشتند. بهزاد نبوی یك انقلابی سی و هشت ساله بود که زمانی برای شرکت آی بی ام با سمت مهندس کار می‌کرد و در آن زمان وزیر کشور در امور اجرایی بود. آیت اله بهشتی (یعنی همان کسی که با فیشر صحبت کرده بود) رهبر حزب جمهوری اسلامی سازمانده بی نظیری به شمار می‌آمد و یکی از مهم ترین چهره‌های ایران انقلابی محسوب می‌شد. علی اکبر هاشمی رفسنجانی، سخنگوی مجلس ایران دوست نزدیك بهشتی بود.

زمانی که الجزایریها کارشان را شروع کردند. بلافاصله فهمیدند که باید نظام سیاسی آمریکا را به ایرانیان می‌آموختند.

ایرانیان تصور می‌کردند که جیمی کارتر در کشور خودش می‌توانست به همان روال خودجوشی که آیت اله خمینی در ایران رفتار می‌کرد، عمل

نماید. نه تنها لازم بود، درسهایی از قانون اساسی آمریکا به ایرانیان داده شود، بلکه باید این عمل به صورتی که برای ایرانیان برخورنده نباشد، انجام می‌شد. آنها به شدت حساس و نسبت به همه چیز و همه کس بدبین بودند و به سادگی حتی با مقدماتی‌ترین موضوعهای مالی گیج می‌شدند. ولی آنها گروگانها را در اختیار داشتند و به این دلیل می‌توانستند عصبانیتشان را حتی‌از دیگر مذاکره‌کنندگان‌پنهان‌نگاه دارند و این کار را با بازی با الجزایریها و آمریکاییها و ازراه افزایش و کاهش متناوب امیدواری آنان انجام می‌دادند.

ولی تمام درس دادنها برای ایرانیها نبود. بارها و بارها باید به آمریکاییان یادآوری می‌شد که ایرانیان به شدت ضد خارجی بودند، زیرا تاآنجا که به یاد می‌آوردند به آنان آموخته شده بود که خارجیان ثروتشان را می‌دزدیدند. راست یا دروغ، این فرض همانند اعتقادشان به مذهب شیعه در درونشان ریشه دوانیده بود.

ظرف چهل و هشت ساعت پس از آن که مجلس شرایط آزادی گروگانها را مشخص کرد و الجزایریها تلاششان در جهت میانجیگری را آغاز نمودند، صادق قطب زاده از طریق کریستین بورژو برایم پیام فرستاد که حاضر به انجام مصاحبه‌ی تلویزیونی با من بود. زمان مساعد به نظر می‌رسید. بالاخره چنین می‌نمود که تغییر فاحشی در بن بست بحران رخ داده بود. پرسشهای من از قطب زاده در اطراف همین مساله‌ی خاص دور می‌زد.

من، البته، نمی‌توانستم به ایران بروم. در مقابل، با استفاده از یکی از همان معجزه‌های قرن فضا که هرگز مرا از تعجب باز نمی‌دارد، قطب زاده دریکی‌از استودیوهای تهران می‌نشست و پرسشهای تلویزیونی مرا که از یك استودیوی تلویزیونی در پاریس پخش می‌شد، می‌شنید. پاسخهای او همراه با تصویرش، توسط ایستگاههای زمینی ایران ضبط و از طریق ماهواره به ایستگاه زمینی پاریس می‌رسید. جریانات آنی صورت می‌گرفتند.

من وقت ماهواره را رزرو کردم و در ساعت تعیین شده در استودیوی تلویزیون پاریس بودم. قطب زاده در استودیویی در تهران بود. ولی هیچ اتفاقی نیفتاد. وقتی لحظه‌های اولیه‌ی زمانی که من رزرو کرده بودم بدون صدا وتصویر سپری شد، تکنیسینهای استودیوی تلویزیون پاریس به من اطلاع دادند که همکارانشان در تهران از روشن کردن‌دستگاههای فرستنده خودداری ورزیده بودند.

و به ناگاه پایان دیگر این نمایشنامه‌ی یك ساله به صورتی که هرگز درگذشته برایم مجسم نشده بود، برابر چشمانم آمد. پناهندهای مبدل

شده به وزیر امور خارجه که من در پاریس با او آشنا شده بودم، یك بار دیگر به یك پناهنده تبدیل شده بود، ولی این بار درکشور خودش.

من رابطه‌ی علت و معلولی آنچه را که بعدا اتفاق افتاد نمی‌توانم ثابت کنم، ولی با دانستن چیزهایی درباره‌ی صادق قطب زاده، می‌توانم باور کنم عصبانیتی که از رانده شدن احساس می‌کردوی را برانگیخت تا چند روز بعد به پاره‌ای اقدامات عجولانه دست زند. در ۷ نوامبر یعنی دو روز پس از تاریخی که قرار بود با او مصاحبه‌ای از طریق ماهواره داشته باشم، درشبکه‌ی تلویزیون دولتی ایران که زمانی آن را اداره می‌نمود، سخنانی ایراد کرد وطی آن شدیدا از حزب جمهوری اسلامی انتقاد نمود. در همان روز قطب زاده دستگیر و زندانی گردید، هرچندکه رسما اتهامی به وی زده نشد. اتهامی نیز نمی‌توانست وجود داشته باشد زیرا قطب زاده قانون شکنی نکرده بود و نمی‌توانست به محاکمه کشیده شود. تنها خطری که وجود داشت این بودکه دراوضاع حساس بعد از انقلاب، او را در زندان بکشند.

روزبعد پلیس به محل مسکونی قطب زاده حمله کرد وتمام نوشته‌هایش را ضبط نمود. ولی همزمان با پراکنده شدن خبر دستگیری او، واکنش عجیبی به وجود آمد. اگرچه صادق قطب زاده "درس خوانده‌ی غرب" کسی نبود که در آن زمان بتواند مصدر قدرت باشد، ولی بسیاری از ایرانیان روش شهامتمندانه‌ای را که او، وفقط او، در ایستادگی در برابر دانشجویان تندرو برگزیده بود و سپس برای آگاه ساختن کشور از خطرات راهی که در پیش داشت، شغل خود را نیز فدا نموده بود، بیاد می‌آوردند.

مدت دو روز تظاهرات موافق قطب زاده از تلویزیون پخش شد. امام آن برنامه را دید و در روز سوم این نکته را آشکارکرد که با دستگیری مردی که او را همچون پسرش می‌دانست، موافق نبود.

در ۱۲ نوامبر، صادق قطب زاده آزاد شد.

و بالاخره معلوم شد که هکتور ویلالون درست می‌گفت و علیرغم تمایلات دست چپی یا دست راستی دولتها، در مرکز همه چیز تجارت قرار می‌گرفت.

در شرایطی که احساسات فروکش نموده، از تقاضا برای عذرخواهی چشم پوشی شده بود، آزادکردن گروگانها فقط با پول ارتباط پیدا کرده بود.

در ۱۰ نوامبر یك هیات آمریکایی به ریاست وارن کریستوفر به الجزایر رفت تا پاسخ ایالات متحده در مورد تقاضای چهارماده ای ایران راتقدیم آنان نماید. الجزایریها برای پذیرایی از آمریکاییان با تمام قوا آماده

بودند. محمد بن یحیی (Mohammed Benyahia) وزیر امور خارجه، تمام کارهایش را به کناری نهاد و آمادهی همکاری با سه میانجیکه درآنزمان برگزیده شده بودند، یعنی مالك سفیر الجزایر در آمریکا، مصطفایی رییس بانك مرکزی الجزایر، وغرایب سفیر الجزایر درتهران، شد.

پنج شش نفر آمریکایی همراه کریستوفر بودند، ولی آنها فقط نظر مشورتی میدادند. در خود جلسات، کریستوفر تمام صحبتها را میکرد. این صحبتها گاهی چندساعت به درازا میکشید و او میکوشید پاسخی به تمام تقاضاهای فرعی ایران بدهدکه در پی چهار تقاضای اصلیمیآمد.

روز بعد، الجزایریها برای رساندن پاسخ آمریکاییان به تهرانپرواز کردند وآمریکاییها نیز به کشورشان بازگشتند.

در هفتههای بعد، الجزایریها دورهی دشواری را گذرانیدند و طی آن بین تهران، الجزیره، و واشینگتن در پرواز بودند. در پروازهای روی اقیانوس آنها با کنکورد مسافرت میکردند. تمام مسافرتهای دیگر با جتهای خصوصی انجام میشد. در تهران اتومبیل مرسدس بنز آبی سیر آنان که همراه با اسکورت پلیس بین هتل هیلتون و دفتر نخست وزیریدر مرکز شهر رفت و آمد میکرد، شناخته شده بود.

یکی از کارهایی که الجزایریها انجام دادند، سبب جدی شدن حالت مذاکرات گردید. در اولین سفرشان به ایران، الجزایریها در گشت و گزاری شش ساعته دراطراف تهران صورت اسامی گروگانها راتهیه کردند و شخصا از سلامت و زنده بودن آنان اطمینان حاصل نمودند.

هنوز روزها بدون نشانهی مشهودی از پیشرفت میگذشت. از نظر عموم سکوت علامت سکون بود. ولی به راستی چنین نبود و مذاکره کنندگان به خوبی این را میدانستند. آنها مشغول چانه زدن بودند وعلیرغم پارهای از اعلامیههای منفی ایرانیان، ظاهرا پیشرفت باثباتیداشتند.

و سپس در ۱۹ دسامبر یعنی در ۴۱۲امین روز بحران گروگانها، ایرانیان الجزایریها وآمریکاییان را با تقاضایی باور نکردنی حیرت زده کردند. آنها تقاضای دریافت ۲۴ میلیارد دلار پیش از آزاد کردن گروگانها را نمودند. چهارده میلیارد در مقابل داراییهای مسدودشده و همچنین بهرهی دریافتنی از تاریخ ۴ نوامبر، و ۱۰ میلیارد نیز برآورد آنان از ثروت شاه در آمریکا بود. ۱۴ میلیارد همراه با بهرهاش باید بلافاصله به ایران پس داده میشد. ۱۰ میلیارد باید در بانك مرکزی الجزایر به یك حساب امانی، در انتظار رسیدگی دقیق به اموال شاه و محل این اموال، منتقل میگردید.

آمریکاییان در برابر این تقاضا کاملا هاج و واج مانده بودند. آنها فقط تخمین غیر دقیقی از سرمایهگذاریهای شاه در ایالات متحده و محل آن داراییها داشتند. در سال ۱۹۵۸ شاه بنیاد پهلوی را در تهران

برای بازگردانیدن ثروتی که از پدرش به ارث برده بود، بهایران، تاسیس نمود. داراییهای بنیاد شامل املاك و واحدهای تجاری مانند بانك، شرکتهای بیمه، و هتل بود. تمام این اموال در داخل ایران قرار داشتند. ولی شعبهای از بنیاد در نیویورك به منظور کمك به ایرانیانی که در ایالات متحده تحصیل میکردند، تاسیس شد. سرمایهی اولیهی اهدا شده به این شعبه ۳۰ میلیون دلار بود. از این محل بنیادآسمانخراشی در نبش خیابان پنجم و خیابان پنجاه و دوم بنا کرد.

وارن کریستوفر تمام این مطالب را میدانست. چیزی که نمیدانست این بود که تا چه حد بنیاد و ثروت شاه یکی تلقی میشدند.

خانهی واقع در بیکمن پلیس یعنی جایی که خواهر دوقلوی شاه، شاهزاده خانم اشرف، درآنجا زندگی میکرد و همچنین چند ساختمان دیگر در همسایگی آن نیز مورد سووال بودند. گزارشهایی وجود داشتند که نشان میدادند شاه اسناد مالکیت را انتقال داده بود تانشان دهد اشرف مالك آن املاك محسوب میشد، ولی در واقع صاحب آنها خود شاه بود. هیچ راه سریعی برای حصول اطمینان از صحت این اتهامات وجود نداشت. اگر هرگز کشف واقعیات ممکن میشد، چنین عملی به زمانی دراز نیازمند بود.

ولی ارزش این اموال حتی به رقم ۱۰ میلیاردی که ایرانیان ادعا میکردند شاه به ایالات متحده انتقال داده بود، نزدیك هم نمیشد.

تنها کسانی که به راستی میدانستند سرمایهگذاری شاه در ایالات متحده به چه میزان وبه چه صورتی بود، افراد مسوول کارهای او دربانك چیس مانهتان بودند. آنها هم حرفی نمیزدند.

کریستوفر و آنهایی که با او کار میکردند دلایلی در تایید این باور داشتند که داراییهای شاه در ایالات متحده آنقدر هم که تصور میشد زیاد نبود. یکی از نکاتی که در سپتامبر پیش به صادق طباطبایی درآلمان گفته بودند این بود که به نظر آنان بازگردانیدن داراییهای شاه "خارج از موضوع" بود. آنها اطمینان داشتند که شاه به اندازهی کافی با هوش بود که تمام داراییهایش را از ایالات متحده خارج کند. طباطبایی با این نظر موافقت کرده بود.

با این وجود، بدون توجه به آنچه شاه در ایالات متحده دارا بود وحتی بدون درنظر گرفتن این نکته که آیا امکان مشخصکردن و تصرف قانونی این اموال وجود داشت، دولت آمریکا نمیتوانست نمایندهای برای انجام چنین انتقالی باشد. در واقع، ایرانیان از ایالات متحده درخواست باج میکردند و این چیزی بود که آمریکاییان اجازهاش را نمیدادند. نظر به این که یك ماه بیشتر به روز سوگندخوردن رونالد ریگان باقی نمانده بود، کریستوفر میخواست مذاکرات را به کل رها کند و

بگذارد دولت جدید به این مشکل رسیدگی نماید .

به هرحال یك نکته‌ی مثبت نیز در تقاضای ایرانیان دیده می‌شد . برای اولین بار به نظر می‌رسید که آنها حاضر به قبول تضمین به جای وجه نقد بودند. شاید از همه چیز گذشته مبنایی برای مذاکره وجود داشت.

داراییهای مسدود شده‌ی ایران نزد دولت و بانکها بالغ بر ۲۴ میلیارد دلار می‌گردید. تعیین ارزش واقعی این داراییها امکان پذیر بود. به عنوان مثال طبق گزارش مطبوعات ۱/۶ میلیون اونس طلای ایران در خزانه‌داری بانك فدرال رزرو نیویورك نگاهداری می‌شد . یك جت بویینگ ۷۴۷ نیز بود که دولت ایران آن را خریداری نموده، ولی هرگز تحویل نگرفته بود. طبق محاسبات آمریکاییان، ارزش داراییهای ثابت به ۱۳ میلیارد دلار می‌رسید که چندان هم از تقاضای ایرانیان دور نبود .

ادعاهای علیه ایران مسلما این رقم را کاهش می‌دادند. تاآن زمان متجاوز از ۳۳۰ ادعا علیه ایران وجود داشت که طبق برآورد خزانه‌داری ایالات متحده به ۶ میلیارد دلار می‌رسید. به طور کلی ادعاها به سه دسته تقسیم می‌شدند، قرارداد شکنی در مورد بازپرداخت وامهای بانکی، لغو قراردادها به طور یك جانبه از طرف دولت ایران ،وتصرف غیر قانونی شرکتهای آمریکایی توسط ایرانیان .

از نظر الجزایریها ، تقاضای جدید ایرانیان آنان راباد شوارترین آزمونشان تا آن زمان رو به رو می‌کرد. در مجامع خصوصی آنها ناامیدی خود را ابراز می‌کردند، ولی در میان جمع نمی‌توانستند چنین کنند . همچنین نمی‌توانستند به ایرانیان بگویند " راهی برای دریافت ۱۰میلیارد دلار بابت داراییهای شاه از آمریکاییان وجود ندارد ". چیزی که آنها می‌توانستند بگویند و گفتند این بود که " این موضعی است که آمریکاییان در قبال داراییهای شاه دارند ".

جیمی کارتر خودش پاسخ به تقاضای ۲۴ میلیارد دلاری ایرانیان‌را به الجزایریها داد. جواب او " نه " بود. با این وجود کارتر کوشید تا از تمایل ایرانیان به پذیرش تضمین برای قبولاندن پیشنهاد خودش استفاده کند .

کارتر گفت، ایالات متحده خود را متعهد به بازگردانیدن تمام داراییهای مسدود شده‌ی ایران می‌کرد، به جز آن گروه از داراییهایی که برای پاسخگویی به ادعاهایی که در هنگام تسویه‌ی ادعاها بآنان رسیدگی می‌شد، مورد نیاز بودند. آمریکا همچنین تمام وامها را می‌پرداخت و مایل بود تمام موضوعهای حل نشده را به داوری تعهدآور بین المللی بسپارد .

آمریکاییان به جای رقمی که رد کرده بودند، رقم جدیدی را پیشنهاد ننمودند. ولی پیشنهادی کردند که در نهایت رسیدن به توافق نهایی را ساده تر می‌نمود. این نظر را وارن کریستوفر ابراز کرد. او در آن زمان بی‌رغبتی ایران بامضای مستقیم موافقتنامه‌ای با ایالات متحده را پیش بینی کرده بود. آنچه او پیشنهاد کرد این بود که الجزایریها توافق نامه‌ای را که در آن قولهای هردو طرف مشخص می‌شد، تنظیم نمایند. دو طرف این توافق نامه را امضا می‌کردند.

در ابتدا الجزایریها از قبول این نظر طفره رفتند. آنان خودرا به صورت "پیك" می‌دیدند و نمی‌خواستند نقششان را گسترش دهند. ولی در نهایت منطق کریستوفر به نظر آنان خلل ناپذیر آمد و با آن موافقت کردند.

در ۴ ژانویه، بالاخره، ایرانیان اقدامی کردند که از دید کریستوفر تمایل آنان به انجام معامله را نشان می‌داد. در آن روز، ایرانیان بروس لینگن سرکنسول سفارت آمریکا و دو سیاستمدار دیگری راکه از زمان اشغال سفارت همراه وی در وزارت امور خارجه باقی مانده بودند، از آن مکان خارج کردند و همراه با چهل و نه گروگان دیگر آمریکایی در یك مکان جای دادند. کریستوفر اطمینان داشت که این تلاشی از طرف دولت ایران بود تا با پیش‌بینی آزادی گروگانها بتواند در زمان موعود کنترل را در دست بگیرد.

دو روز بعد، تحلیل کریستوفر درست از آب در آمد. ایرانیان از تقاضای ۲۴ میلیارد دلاری خود صرف نظر کردند. مبلغی که آنان در آن زمان حاضر به پذیرشش بودند و از طریق الجزایریها مطلب را به اطلاع آمریکاییان رسانیدند، ۹/۵ میلیارد دلار بود. ایرانیان همچنین بهاین موضوع اشاره کرده بودند که احتمالا پیشنهاد آمریکا را برای تشکیل یك هیات داوری بین‌المللی می‌پذیرفتند.

آمریکاییان از این پیشرفت دلگرم شده بودند، ولی برآورد خود آنان در مورد آنچه که به سرعت و بدون جدالهای طولانی دادگاهی می‌شد از آنها رفع انسداد کرد، رقم ۷/۸ میلیارد دلار را نشان می‌داد.

طرفین درگیر هنوز به شدت از هم فاصله داشتند و زمان برای جیمی کارتر، که بیش از هرچیز می‌خواست تا زمانی که هنوز رییس جمهور بود گروگانها را به کشور بازگرداند، رو به اتمام بود. نکته ای که کارها را دشوارتر می‌کرد این بود که الجزایریها موضع آمریکا را به وضوح درك نمی‌نمودند و می‌گفتند مادام که خودشان نظر آمریکا را نمی‌فهمیدند، نمی‌توانستند آن را برای ایرانیان تشریح نمایند.

در ۷ ژانویه، وارن کریستوفر به طور ناگهانی تصمیم گرفت که همراه

گروهش، رابرتز اون، هارولد ساندرز، آرنولد رافل و یك منشی به نام دورتی فرنچ (Dorothy French)، برای رفع ابهام به الجزایر برود. زمانی که به آنجا رسید، تصمیم گرفت برای استحکام بخشیدن به مذاکرات، در آنجا باقی بماند. تا آن زمان، نظرات ایران و ایالات متحده تقریبا هر دوهفته یك بار ابراز می‌شدند. اگر بنا بود پیش از ۲۰ ژانویه که جیمی کارتر ترك خدمت می‌گفت، معامله‌ای انجام می‌شد، باید جریان مذاکرات سریعتر می‌گردید.

در ۱۵ ژانویه به نظر می‌رسید که سیاست کریستوفر به ثمر رسیده بود. او نه تنها مشکلات الجزایریها را رفع کرده بود و پاسخ جدیدی از طرف آمریکا برای ایران تنظیم نموده بود، بلکه همچنین پیشنهادی حیرت انگیز و به مراتب سخاوتمندانه تر از هر پیشنهاد قبلی ایرانیان به آمریکاییان، از آنان دریافت نموده بود. علاوه برآن، ایرانیان تقاضای خود در مورد تضمینهای مالی را به رقم ۸/۱ میلیارد دلار تبدیل کرده بودند.

وقتی در پنجشنبه شب، ۱۵ ژانویه، پیشنهاد ایرانیان رسید، لوید کاتلر وکیل کاخ سفید در یك میهمانی خداحافظی به افتخار جیمی کارتر شرکت داشت. او باقی شب را همراه با جی. ویلیام میلر وزیر خزانه‌داری صرف گردآوری نمایندگان دوازده بانك آمریکایی که داراییهای مسدود شده‌ی ایران را در اختیار داشتند، نمود. تا ساعت ۱۱ صبح روز بعد تمام بانکداران همراه با مقامات دولتی در اطاق کنفرانس وزارت امور خارجه برای بررسی پیشنهاد روز پیش ایرانیان گردآمده بودند.

اگرچه ظاهر طرح جالب به نظر می‌رسید، ولی پس از بررسی چنین برداشتی درست نمی‌نمود. بسیاری از داراییهای ایران تضمین وامهایی بودند که بلافاصله حال نمی‌شدند. پس از آن مساله‌ی میزان بهره‌ی پرداختنی به ایران پس از رفع انسداد از داراییها مطرح می‌شد. بانکداران رقم ۱۳ درصد را پیشنهاد می‌کردند. ایرانیان ۱۷ درصد بهره طلب می‌نمودند. تفاوت ۶۷۰ میلیون دلار بود.

بانك آمریکا (Bank of America) که بزرگترین سهم را از داراییهای مسدود شده داشت، بیش از همه ضرر می‌کرد و نمایندگان این بانك تمایلی به تعدیل از خود نشان نمی‌دادند. تمام روز جمعه، بانکداران و حقوقدانان، درحالی که دور میز کنفرانس بسیار بزرگی که به تدریج با مقادیر بیشتری از ساندویچهای نیم خورده و فنجانهای قهوه، جاسیگاریهای لب ریز از ته سیگار، و کاغذهای یادداشت انباشته می‌شد، در بارهی موضوع بحث کردند. بسیاری از بانکداران که در نیمه‌ی شب به طور ناگهانی از منزلهایشان فراخوانده شده بودند، خط کش محاسبه

وماشین حساب هم در اختیار نداشتند و باید ضرب و تقسیم را با دست انجام می‌دادند ·

دیروقت آن شب، بانکداران فرسوده و ژولیده موافقت کردند حدود ۱۷ درصد بهره به حسابهای مسدود شده‌ی ایران پرداخت نمایند · این توافق پیشنهاد آمریکا را به رقم ۹/ ۷ میلیارد دلار افزایش داد و تفاوت میان دو طرف را به ۲۰۰ میلیون دلار رسانید ·

در شرایط عادی، یك داد و ستد مالی که انتقال میلیاردها دلار توسط دوازده بانك مختلف را شامل می‌شود ماهها طول می‌کشد· در آن زمان بانکداران آمریکایی می‌خواستند چنین کاری را ظرف سه روز انجام دهند ·

آنها دوباره در ساعت ۱۰ صبح روز یکشنبه ۱۷ ژانویه کارشان را آغاز کردند· ظرف ۹ ساعت بعد، اسنادی را که برای انتقال منابع به ایران ضروری بودند، تنظیم نمودند· اگرچه آنها خطوط آزاد تلفن وتلکس را در اختیار داشتند، جریان کار کند بود زیرا هر مرحله‌ای باید، پیش از شروع مرحله‌ی بعد، قبلا برای تایید به ایران فرستاده می‌شد·

زمان اهمیت زیادی داشت· جان ای· هافمن جوان (John E. Hoffman Jr.)نیویورکی‌مشاور امور خارجی سیتی بانك (Citibank) با فوریت از طرف لویدکاتلر مشاور کل جیمی کارتر روز پنج شنبه به نیویورك فراخوانده شده بود· عزیمت وی آنچنان با عجله صورت گرفته بود که تنها کیف دستی و یك ماشین حساب جیبی‌را که اکنون روی شیشه‌ی میز جلویش قرار داشت، در پرواز ساعت ۳ با هلیکوپترهمراه خودآورده بود· هافمن درحالی‌که به گونه‌ای متهم کننده به ماشین حساب می‌نگریست، به چندساعت گذشته می‌اندیشید که طی آن هیچ یك از حاضرین در جلسه ماشین حسابی را که ارقام کافی برای نشان دادن کل مبادلات، چه رسد به بهره‌ی آن، داشته باشد، همراه نداشت· ماشین حساب خود او فقط هشت رقم را نشان می‌داد· آنها بالاخره توانسته بودند یك ماشین حساب بزرگ دفتری پیدا کنند، ولی هیچ یك از آنها طرز کار با آن را نمی‌دانستند· در آن موقع، هافمن به معاون اجرایی ارشد سیتی‌بانك، هانس انگر مولر (Hans Angermuller) رو کرده، گفته بود " هانس، شما یك بانکدار هستید، این کار را بکنید "·

ولی علیرغم تمام فرسایشها، کارکردن ساده تر از انتظار کشیدن بود ·

روز یکشنبه صبح، بانکداران با هلیکوپتر خطوط هوایی ایسترن (Eastern Airlines) به نیویورك رفتند· توافق در مورد مفاد اصلی قرارداد حاصل شده بودو در آن زمان فقط نهایی‌کردن قرارداد باقی

مانده بود، و این کار نیز قرار بود در دفتر یکی از شرکتهای حقوقی وال استریت به نام شرمن و استرلینگ (Shearman and Sterling) انجام شود. آنها پیوستی یازده صفحه‌ای برای قرارداد اصلی تهیه کردند که ریزه کاریهای فنی را بازگو می‌نمود.

در پایان روز تمام اسناد تکمیل شده به ایران مخابره شد. حالا دیگر برای انتقال منابع از بانک فدرال رزرو نیویورک، فقط تایید تهران لازم بود.

برای چیره شدن بر مشکلات ناشی از عدم اعتماد، مذاکره کنندگان طرحی را برنامه ریزی کرده بودند که طبق آن ابتدا داراییهای مسدود شده به حسابی به نام دولت آمریکا در بانک انگلستان (Bank of England) و سپس به حسابی امانی به نام بانک مرکزی الجزایر منتقل می‌شدند.

درحالی که بانکداران آمریکایی روزهای جمعه و شنبه را در واشینگتن صرف چانه زدن کرده بودند، بحثهای مشابهی در لندن، یعنی جایی که پس از انجام معامله، در نهایت، داراییهای مسدود شده‌ی ایران به آنجا می‌رفت، در جریان بود. دفتر معمولا آرام وکلای انگلیسی سیتی بانک، کوارد و چنس (Coward and Chance)، مملو از نمایندگان هر دوازده بانک آمریکایی شده بود که در داخل ساختمان لباس پوشیده و نپوشیده پرسه می‌زدند. شوخیهای خنده دار با استفاده از خطوط آزاد تلفن میان واشینگتن، نیویورک، و الجزیره رد و بدل می‌شد. یکی از وکلا، با آگاهی از اهمیت آن لحظه‌ی تاریخی، عکسهایی از همکارانش در حال انجام کار، تلفن کردن، چرت زدن، گفتگو، و تغییر لباس می‌گرفت. در این فاصله در بانک انگلستان، یعنی جایی که بنا بود وجوه به آنجا فرستاده شود، کارمندانی که برای انجام انتقال احتمالی تقریبا ۸ میلیارد دلاری فعالیت می‌کردند، چند ساعت فرصت را غنیمتی برای خوابیدن یافتند. با این وجود پاره‌ای از اصول رعایت می‌شد. خدمتکاران با کتهای بلند و کلاه، تختهای سفری را برای روسای خود آماده می‌ساختند و با وظیفه شناسی آشامیدنی تعارف می‌کردند.

آن جمعه، دو نفر از عالیرتبه ترین مقامات بانک انگلستان با یک هواپیمای نیروی هوایی ایالات متحده به الجزایر پرواز کرده بودند تا به وارن کریستوفر بپیوندند. اگرچه روز تعطیل مسلمانان بود، بانکداران آمریکایی و انگلیسی، کریستوفر، هارولد ساندرز، آلریک هینز جوان (Ulric Haynes Jr.) سفیر بلندقدو ریشوی آمریکا در الجزایر، تمام شب در بانک مرکزی الجزایر مشغول کار و وارسی جزییات انتقال پول بودند.

کریستوفر مرکز عملیات بود. از بدو ورودش در ۸ ژانویه، او تقریبا بیست و چهار ساعته، و بیشتر با بن یحیی وزیر امور خارجه‌ی الجزایر که

سیاستمداری محقق، کارکشته، و با بصیرت بود. برای سرعت بخشیدن به جریان کوشیده بود. او نیز می‌خواست آزادی گروگانها در زمان ریاست جمهوری کارتر، یعنی مردی که او را به سمت معاون وزارت امور خارجه برگزیده بود، انجام شود. به جز تنیس صبح زود، کریستوفر استراحت دیگری نداشت. او نیز مانند سایر سیاستمداران آمریکایی در محل مسکونی سفیر آمریکا اقامت داشت. چند بار هینز در نیمه‌های شب پیامهایی برای او آورده بود و می‌خواست که از خواب بیدارش کند، ولی او را درحالی که نتوانسته بود خود را از اندیشیدن به مشکلات بازدارد و روی تخت دراز کشیده، به سقف خیره شده بود، دیده بود.

مذاکره کنندگان توانسته بودند ترتیبی دهند که درمیهمانی شام شنبه شب سفیر و خانم هینز در محل مسکونی آنها (که به طور موقت با بودن آنهمه مذاکره کننده تبدیل به پانسیون شبانه روزی شده بود)، شرکت نمایند. در آن شب هارولد ساندرز گیلاس شامپانی خود را به سلامتی وارن کریستوفر، که درست در همان وقت مدال آزادی را به طور غیابی طی مراسمی که تلفنی به آن گوش داده بود، در واشینگتن دریافت نموده بود، نوشید.

درساعت ۷ صبح روز دوشنبه، وزیرامورخارجه‌ی الجزایر، بن یحیی، به وارن کریستوفر اطلاع داد که ایران بالاخره با پیشنهاد آمریکا موافقت نموده بود. کریستوفر که هنوز لباسهای میهمانی شام شب پیش را بر تن داشت، خود را با عجله به وزارت امور خارجه‌ی الجزایر رسانید. چند لحظه‌ی بعد، کریستوفر کراوات خود را صاف کرد، پشت میز نشست، و در حالی که صدها دوربین لحظه را ثبت می‌نمودند، بیانیه‌های الجزایر را با قلمی که برای بزرگداشت تلاش چهارده ماهه‌ی هارولد ساندرز در راه آزادی گروگانها، از ساندرز قرض کرده بود، امضا نمود. درهمان لحظه بیانیه‌ها در تهران امضا شدند.

برای امضای بیانیه‌ها، ایالات متحده موافقت کرد که حق ادعای گروگانها علیه ایران را سلب نماید و ایران نیز پذیرفت که حق طرح دعاوی سیاسی علیه ایالات متحده را نداشته باشد. ایالات متحده، همچنین، موافقت کرد صدور تجهیزات نظامی را که ارسال آنها به تهران از زمان گروگانگیری ممنوع شده بود، آزاد نماید. بخش اعظم قرارداد در بارهٔ جزییات بازپس دادن حدود ۸ میلیارد دلار دارایی مسدود شده‌ی ایران بود که هردو دولت متعلق به ایران بودن آن را قبول داشتند. براساس قرارداد:

- ۷/۹ میلیارد دلار بلافاصله به یك حساب امانی به نام ایران در بانك انگلستان منتقل می‌شد.

■ ۲/۶۷ میلیارد دلار از این پول بابت بازپرداخت تمام وامهای سندیکایی که توسط بانکهای آمریکایی و خارجی مشترکا به ایران پرداخت گردیده بود، باقی می‌ماند.

■ ۱/۲۱ میلیارد دلار به اضافه‌ی آنچه که در حساب بازپرداخت وامهای سندیکایی پس از تصفیه حساب با آنها باقی می‌ماند، در حساب تضمین وام به منظور بازپرداخت وامها و دیگر موارد اختلاف میان ایران و بانکهای آمریکایی، به ودیعه گذاشته می‌شد.

■ ۲/۸۸ میلیارد دلار به ایران پرداخت می‌گردید.

■ اختلافات حل و فصل نشده توسط هیات داوری بین المللی شامل اعضای منتخب دو کشور و اعضای بی‌طرف، مورد رسیدگی قرار می‌گرفت.

■ داوری برای هر دو طرف تعهدآور بود.

یك قسمت دیگر از بیانیه‌ها در ارتباط با تعیین تکلیف سه تا چهار میلیارد دلار اموالی بود که ارزش آنها به طور تقریبی محاسبه شده بود و مالکیت آنها قطعی به نظر نمی‌رسید. طبق مفاد این قسمت:

■ ایالات متحده براساس وجود داوری سه جانبه، مانده‌ی داراییهای ایران را آزاد می‌کرد.

■ ۱ میلیارد دلار از داراییهای مسدود شده برای پرداخت وجوه مورد تایید هیات داوری اختصاص می‌یافت.

■ همزمان با استفاده از منابع تضمینی، ایران دوباره به آن حساب واریز می‌کرد تا در هیچ زمانی مانده‌ی حساب از ۵۰۰ میلیون دلار کمتر نشود.

هنوز، بخش دیگری در رابطه با داراییهای احتمالی شاه و خانواده‌ی وی در ایالات متحده وجود داشت که طبق آن:

■ ایران آزاد بود تا در دادگاههای ایالات متحده اقدامات قانونی را برای بازپس گرفتن داراییها به عمل آورد.

■ ایالات متحده این گونه داراییها را به منظور جلوگیری از خروج آنان پیش از به نتیجه رسیدن دادخواستهای حقوقی، مسدود می‌کرد.

در واشینگتن، جیمی کارتر پس از یك خواب چهل و پنج دقیقه‌ای، به طرف اطاق کنفرانس کاخ سفید رفت. او به خبرنگاران گفت: «ما اکنون با ایران به توافقی رسیده‌ایم که نتیجه‌ی آن، به اعتقاد من، آزادی گروگانهای آمریکایی خواهد بود».

ظاهرا ، فقط یك سووال باقی‌مانده بود : آیا جیمی‌کارتر در ریاقیماندمی زمان ریاست جمهوری‌اش شادمانی‌تبریك گفتن به گروگانهای آزاد شده را به دست می‌آورد ؟ ریاست جمهوری او فقط سی و یك ساعت دیگر ادامه داشت ·

ولی ، هنوز چند ساعتی نگذشته بود که سووال دیگر این نبودکه چه وقت، بلکه باردیگر این بود که آیا گروگانها آزاد می‌شدند ؟ ایرانیان در پیوست فنی‌بیانیه‌ها شرطی‌دیده بودندکه از قبول آن امتناع‌می‌ورزیدند ·

بخش ۲۲

آزادی

طبق توضیح مقامات رسمی ، زبان فنی بانکداران گرهی در کار به وجود آورده بود. نکته‌ای که ایرانیان نسبت به آن اعتراض می‌کردند، جمله‌ی مصطلحی در بانکداری بود که از ادعاهای آینده‌ی ایران علیه بانکهای آمریکایی جلوگیری می‌کرد .

اگرچه حقیقت غیررسمی و برای آمریکاییان کاملا ناشناخته بود، ولی مشکل به مراتب پیچیده تر بود. بازی قدرتی در آخرین لحظه در تهران جریان داشت و این می‌توانست روال کارها را کاملا بر هم زند .

در تمام مدت تعطیل آخر هفته تلفنی از مقامات مسوول در واشینگتن ، نیویورک ، لندن ، و پاریس جویای جریان بودم. به نظر من ، مثل بسیاری دیگر ، چنین می‌آمد که معامله چندان دور از دسترس هم نبود، ولی هنگامی که کریستین بورژو به من تلفن کرد و پس از آن که با ناباوری فزاینده‌ای به سخنانش گوش دادم گفتم : "آیا می‌خواهید به من بگویید که احتمال آزاد نشدن گروگانها نیز وجود دارد ؟"

بورژو گفت : " روی آزاد شدن آنها شرط بندی نمی‌کنم ".

او توضیح داد که اولین بار چند روز پیش از موضوع با خبر شد و آن زمانی بود که به بانک مرکزی ، بانک مرکزی ایران ، برای تایید ملاقاتی که قرار بود در ۱۶ ژانویه با مشاورین بانک در لندن انجام شود، تلفن کرد.

انتظار می‌رفت که بورژو به‌عنوان وکیل بانك در فرانسه، یعنی مکانی که ۴۰۰ میلیون دلار از داراییهای ایران در آنجا توسط شعب بانکهای آمریکایی مسدود شده بود، حاضر شود.

ولی بانك به پرسش بورژو پاسخ نداد. او که گیج شده بود مستقیما به‌علیرضا نوبری رییس کل بانك مرکزی تلفن کرد. پاسخ نوبری وی را متحیر ساخت. او گفت: "من هیچ اطلاعی از این ملاقات ندارم".

چه نوع قرارداد مالی می‌توانست میان بانکهای ایران و ایالات متحده بدون اطلاع رییس کل بانك مرکزی ایران منعقد شود؟ بورژو که کاملا گیج شده بود یك بار دیگر به تهران تلفن کرد و این بار به زبان انگلیسی صحبت کرد تا مطمئن شود که مشکل زبان سبب نفهمیدن حرفهای طرف مقابل نشده بود.

عجیب بودن ماجرا جمعه شب بیشتر شد. وکلای بانك مرکزی در لندن پیامی را که در همان وقت از همکارانشان در نیویورك دریافت کرده بودند به بورژو دادند: نوبری برنامه‌ی ملاقات را لغو کرده بود.

نوبری در ابتدا می‌گوید از ملاقات بی‌اطلاع است و سپس آن را لغو می‌کند. محض رضای خدا چه خبراست؟

بورژو با آگاهی از آنچه روی می‌داد، که با داستانهایی که عموم می‌دانستند بسیار تفاوت داشت، آنچنان آشفته شده بود که بلافاصله به شریکش فرانسیس شرون کارشناس امور بانکی شرکتشان که برای انجام کاری به اوروگویه رفته بود تلفن کرد و از وی خواست که بیدرنگ به پاریس برگردد.

صبح روز بعد، بورژو دوباره پیامی از وکیل انگلیسی دریافت نمود که ملاقات یك بار دیگر برنامه ریزی شده بود. محل ملاقات در الجزایر و وقت آن در اواخر همان روز یا روز بعد، یعنی یکشنبه، بود. وقتی تا غروب روز یکشنبه هیچ خبری دال بر تایید جلسه نرسید، بورژو و شرون که از اوروگویه بازگشته بود، به تهران تلفن کردند. آنچه به آن پی بردند، بدتر از آنی بود که تصور می‌کردند. به دلیل وجود دسیسه‌های زیرکانه، مذاکرات در خطر برهم خوردن بود.

از نظر آمریکاییان، این که افرادی که در آن زمان با آنان مذاکره می‌کردند همگی تندروهای مذهبی محسوب می‌شدند، امتیازی بود. تمام "معاملات" پیشین برای آزادی گروگانها با رهبران غیرمذهبی بود که در عمل ثابت شد قدرت انجام کاری را نداشتند. این بار، آمریکاییان احساس می‌کردند که مذاکره کنندگان ایرانی افرادی بودند که قدرت عمل کردن به گفته‌هایشان را داشتند.

با این وجود، یك مشکل اساسی در برآورد آنها وجود داشت که نه تنها از طرف آمریکاییان، بلکه از طرف روحانیونی که می‌خواستند مستقل

از گروه غیر روحانی وارد مذاکره شوند، نادیده گرفته شده بود. تنها مقام رسمی ایران که از نظر قانونی می‌توانست موافقتنامه‌ای مالی را امضا نماید، علیرضا نوبری، یك غیر روحانی و از یاران رییس جمهور بنی‌صدر بود.

ناگهان همه چیز روشن شده بود. نوبری و سایر غیر روحانیون، و از همه مهمتر بنی‌صدر، نخواسته بودند سهمی در توافق با ایالات متحده داشته باشند، زیرا می‌خواستند در موقعیتی قرار بگیرند که پس از امضای موافقتنامه بتوانند از آن انتقاد نمایند. به دلیل عدم شرکت این گروه، امکان نداشت به آنان تهمت خرابکاری در مذاکرات زده شود. همزمان با آن، می‌توانستند معامله را از دید ایران نامطلوب بخوانند و با حمله به آن از منافع سیاسی‌اش بهره برداری نمایند.

ضدآمریکایی گری هنوز مهمترین ابزار سیاسی در ایران محسوب می‌شد. روحانیون آنچنان مردم را به این فکر که هرکس باآمریکا معاملهای انجام می‌داد خاین بود، واداشته بودند که درآن شرایط حتی خودشان هم که به صورت غیرمستقیم معامله می‌کردند، در معرض این اتهام قرار داشتند. اگر غیر روحانیون می‌توانستند با قلم خود روحانیون روی آنان را سیاه نمایند، به چه موقعیت بزرگی دست می‌یافتند.

بورژو، با اطلاع از این موضوع، یك بار دیگر به لندن تلفن کرد. او پرسید آیامشکلی بر سر راه معاملات مالی پیش آمده بود؟ یکی از وکلای بانك مرکزی پاسخ مثبت داد. علیرضا نوبری از امضای سندی که برای افتتاح حسابی به نام ایران نزد بانك انگلستان ضرورت داشت، امتناع ورزیده بود.

ایران فقط می‌توانست حساب امانی مذکور در نقل و انتقالات مالی را از طریق بانك مرکزی ایران افتتاح نماید.

در چنین مواردی، نماینده‌ی تام‌الاختیار بانك مرکزی فقط نوبری بود.

امتناع نوبری از امضاکردن در زیر درخواست افتتاح حساب امانی می‌توانست موافقتنامه‌های مالی و توافق برای آزادی گروگانها را باطل نماید.

روز دوشنبه ۱۹ ژانویه، چند ساعت پس از امضای بیانیه‌های الجزایر، ایرانیان این اتهام را به بانکهای آمریکایی وارد ساختند که می‌خواستند عبارتی در پیوست قرارداد بگذارند که ایرانیان با آن آشنایی نداشتند.

طبق قرارداد میان ایالات متحده و ایران، داراییهای ایران برای واریز به حسابی امانی به نام بانك مرکزی الجزایر نزد بانك انگلستان می‌بایست از خاك آمریکا خارج می‌گردیدند. پس از واریزمنابع به حساب، گروگانها آزاد می‌شدند. ولی برای قانونی‌کردن انتقال منابع، ایران

(مانند هر سپرده گزار دیگر) باید درخواست می‌کرد. مقامات ایالات متحده فرم پیشنهادی درخواست انتقال را برای ایرانیان فرستادند.

ولی زبان پیچیده‌ای که در نقل و انتقالات به کار رفته بود، تصریح می‌کرد که ایران پیرو توافق با انتقال، حق هر ادعایی در آینده علیه بانکها را از خود سلب می‌نمود. در مورد بهره‌ی پرداختنی به ایران بابت سپرده‌هایش نزد بانکها، عدم توافق عمده‌ای وجود داشت و در حقیقت حساب امانی تا زمان حل و فصل اختلافات باز باقی می‌ماند.

ایرانیان و وکیل نیویورکی آنها، لیونارد بودین، احساس می‌کردند که این ماده نه تنها به خواست آنان برای دریافت بهره‌ی اضافی زیان می‌رسانید، بلکه همچنین بمادعاهای بعدی آنان درمورد اصل باقیمانده‌ای که بعدها در بعضی از حسابها پیدا می‌شد، صدمه می‌زد.

در همان روز، مقامات خزانه‌داری با مقامات بانکهای آمریکایی تلفنهایی اضطراری رد و بدل کردند. آیا آنها حاضر به حذف آن ماده‌ی متداول بانکی بودند؟

بانکها گفتند که حاضر بودند.

آمریکاییان شتابزده تایید آنها را به الجزایریها اعلام نمودند و الجزایریها نیز آن را به اطلاع ایرانیان رسانیدند.

بانك مرکزی ایران به دلیلی ناشناخته سعی کرد مانع از ادامه‌ی کار در آن روز شود و تلکسی ارسال داشت که در حقیقت گفته بود: هرچه دارید بفرستید" و موضوع ادعاهای آینده را به کلی نادیده گرفته بود. ولی نظر به این که متن آن تلکس با آنچه که بانکداران منتظر دریافتش بودند مطابقت نمی‌کرد، آنها توجهی به تلکس نکردند.

آن شب، دستیار لیونارد بودین، اریك لیبرمن(Eric Lieberman) و مشاورحقوقی بانك مرکزی درلندن، راجر براون (Roger Brown) ، متن دستور انتقالی‌را نوشتند که مشکل را حل می‌کردو امکان ادعاهای آتی ایران درمورد دارایی‌های ردیابی‌نشده را باز می‌گذاشت.

با این وجود هنوز جواب رسمی ایرانیان دریافت نشده بود.

در الجزایر، یعنی جایی که کریستوفر با نگرانی فزاینده منتظر دریافت پیامی حاکی از قبول شرایط تجدیدنظر شده‌ی مالی‌ازطرف ایران و آزادی گروگانها بود، ساعت نیمه شب روز ۱۹ ژانویه را نشان می‌داد. در مدتی کمتر از هیژده ساعت، یعنی در ساعت ۶ بعدازظهر به وقت محلی، جیمی کارتر به یك شهروند عادی تبدیل می‌شد. هیچ کس نمی‌دانست زمانی که رونالد ریگان کارش را شروع می‌کرد، چه بر سر مذاکرات می‌آمد. هفته‌ها این ابهام به صورت برگ برنده‌ای در دست مذاکره کنندگان آمریکایی باقی مانده بود. بالاخره زمان بازی آن برگ

فرا رسیده بود، زیرا ظرف کمتر از یك روز ارزش آن برگ به صفر می‌رسید.

کریستوفر به طرف تلفن سفارت آمریکا که او را مستقیا با کاخ سفید در تماس می‌گذاشت، رفت. ظرف چند لحظه ارتباط او با رییس جمهور برقرار شد. کریستوفر وضع را به اختصار با کارتر بررسی کرد و سپس پیشنهاد خودش را شرح داد. کارتر آن طرح را پسندید.

به مجرد آن که کریستوفر گوشی را زمین گذاشت، به دستیارانش دستور داد که هواپیمای وزارت امور خارجه را آماده‌ی پرواز در ساعت ۶ بعد از ظهر روز بعد بنمایند. آن کالیفرنیایی به میانجیهای حیرت زده‌ی الجزایری اعلام کرد که "درآن ساعت اختیارات من به پایان می‌رسد و پس از آن می‌روم".

وقتی کریستوفر صحبت می‌کرد در صورتش هیچ نشانه‌ای از این که آن بلوف قماربازانه چیزی جز تمایل یك مرد خسته برای کناره گیری از بازی نبود، دیده نمی‌شد. موضوع اخطار وارن کریستوفر بلافاصله از طریق الجزایریهای ناامید به ایران رسید. حالا توجه همه به علیرضا نوبری جلب شده بود، مردی که امضایش برای به جریان افتادن معامله ضرورت داشت.

نوبری با اعتراض گفت: "این معامله‌ی زیانباری برای ایران است". ولی روحانیون موافق نبودند و آنها نیز مصدر قدرت بودند. دراین زمان تمایل به پایان‌دادن بحران تقریبا همگانی بود. نوبری بیش از آن نمی‌توانست مقاومت نماید. او اسناد اجازه‌ی انتقال را امضا کرد.

در واشینگتن، دیروقت دوشنبه شب بود. دسته‌ای از بانکداران، حقوقدانان، و دولتسالاران بسیار خسته و ژولیده با دست و پای آویزان دور میز بزرگ اطاق کنفرانس خزانه‌داری نشسته بودند. بیشتر آنان از صبح جمعه در آنجا بودند. در اوایل آن شب، اعضای همیشگی اداره باقیمانده‌ی دستگاه آماده‌ی جایگزینی را جمع‌آوری کرده بودند. ولی ساعتها از رفتن آنان می‌گذشت و ادارهها در آن وقت آرام بودند.

کاری که آنان درچهار روزگذشته انجام‌داده بودند، دشوار بود، ولی در مقایسه با انتظاری که کشیده بودند اهمیت نداشت. نشستن آزارشان می‌داد. ایستادن آنها را می‌آزرد، بنابراین روی مبلهایی که برای تجدید قوا گذاشته شده بودند، چرت می‌زدند.

سپس، به ناگاه چنین به نظر رسید که گویی انتظار به پایان آمده بود. در ساعت ده پیامی رسید: ایران آماده‌ی انتقال بود. حالا وقت کار بود. گروه، آماده‌ی به جریان انداختن مراحل نهایی انتقال منابع شد.

هنگام نیمه شب آنها هنوز منتظر بودند.

سه شنبه ۲۰ ژانویه‌ی ۱۹۸۱ یعنی آخرین صبح ریاست جمهوری جیمی‌کارتربود. زمانی‌مناسب برای یك رییس‌جمهور رفتنی تا در مورد دوران حکومت و ساعات پایانی کارش در کاخ سفید به تفکر بنشیند. در مورد جیمی کارتر چنین تجملی وجود نداشت.

وقتی ساعت قدیمی عظیم دفتر بیضی یك بامداد را اعلام کرد، جیمی کارتر برای دومین شب بیدار پشت میزش نشسته بود. از دور کارتر که پیراهن اسپورت سفید، ژاکت آبی، و شلوار جین برتن‌داشت وپاهایش‌را روی میز گذاشته بود، آسوده خاطر و آرام به نظر می‌رسید. ولی ازنزدیك رنجور و نحیف دیده می‌شد. او آخرین بار شب یکشنبه خوابیده بود.

والتر ماندیل روی صندلی دسته داری مقابل رییس جمهور نشسته بود، درحالی‌که هنوز کت و شلوارش را برتن‌داشت، گره‌ی کراواتش را شل و دگمه‌ی یقه‌اش را باز کرده بود. رییس جمهور از او دعوت کرده بود که آخرین شبش به‌عنوان معاون ریاست جمهوری را همراه با همسرش جوآن (Joan) در اطاق خواب لینکلن بگذارند. حالا، جوآن تنها درطبقه‌ی بالا بود. ماندیل نتوانسته بود خود را راضی به ترك شریك سیاسی‌اش کند.

جودی پاول و همیلتون جوردن دو نفر از نزدیك ترین دستیاران کارتر نیز در آنجا بودند. پاول بلوز راحتی پوشیده بود و جوردن هنوز کت و شلوار بر تن داشت و گره‌ی کراواتش سفت بود. هردو نفر با نگرانی به رییس جمهور نگاه می‌کردند و دراین فکر بودند که چقدر دیگر می‌توانست دوام بیاورد. جوردن پیوسته با خود می‌گفت خدای من، این ماجرا را تمام کن.

کارتر تلفن قرمز روی میزش را برداشت و شماره‌ی اطاق عملیات را که در آنجا تحولات اطراف و اکناف جهان بیست و چهارساعته ضبط می‌شد، گرفت. او پرسید: "خوب، می‌خواستم بدانم گزارشی دارید که به من بدهید". لحظه‌ای سکوت برقرار شد، "هیچ چیزی در ارتباط با تلاشها وجود ندارد؟" او لحظه‌ای گوش داد و سپس گوشی‌راسرجایش‌گذاشت.

هنوز هیچ خبری از پذیرش قرارداد از طرف ایران نبود. هنوز هیچ‌کاری به جز انتظارکشیدن نمی‌شد کرد.

در ساعت ۲ و ۳۰ دقیقه‌ی بامداد تلکس خزانه‌داری ناگهان آغاز به کار کرد. دولتسالاران، بانکداران، و حقوقدانان سرخورده در همان لحظه به پا خاستند و شتابان به طرف دستگاه تلکس رفتند.

ولی پیامی از ایران نرسیده بود، فقط شوخی دو اپراتور بی‌کار بود که به یکدیگر می‌گفتند سرکارشان بودند.

"آنجا هستید؟"

"بله هستم ."
و سپس یك ساعت دیگر هیچ خبری نشد .
هرچند وقت یك بار چشمان آنها به یکدیگر می‌افتاد، سرهایشان را تکان می‌دادند، و نفس سنگینی برمی‌آوردند. قرارداد هرگز امضا نمی‌شد .
بالاخره در ساعت ۳ بامداد دریافت پیام شروع شد، ولی چنان بود که گویی دیوانه‌ای روی کلیدهای تلکس بالا و پایین می‌پرید. آمریکاییان در نهایت وحشت می‌دیدند که اشتباه پشت اشتباه در متن زده می‌شد . حروف پیش و پس شده بودند، دست‌کم یك اسم اشتباه نوشته شده بود، و اعداد نادرست بودند. عددی که قرار بود بانك شیکاگو برحسب میلیون دلار به حساب امانی انتقال دهد به صورت یك ردیف صفر ظاهر شد . کارمندان خزانه‌داری موضوع را به جی. ویلیام میلر وزیر خزانه داری اطلاع دادند. یکی از آنها پرسید : "حالا چه بکنیم ؟ منتظر تلکس دیگری بشویم ؟"
میلر که صبرش بالاخره به پایان رسیده بود، فریاد برآورد "تلکس را ول کنید، دستور رییس جمهور را که دارید، می‌دانید چقدر هم سپرده دارند. پول لعنتی را بفرستید !"

ده ساعت از اخطار وارن کریستوفر گذشته بود. کریستوفر، هارولد ساندرز، آرنولد رافل، و سایرین به شب زنده‌داری خود در سفارت آمریکا در الجزایر ادامه می‌دادند. چمدانهایشان را بسته بودند. اگر ظرف هشت ساعت پاسخی نمی‌رسید، پرواز می‌کردند .
و سپس در ساعت ۱۱ صبح به وقت محلی جواب رسید : "تلکس صحیح بود و وجوه انتقال داده شدند ... "
آیا بلوف مثمرثمر واقع شده بود ؟ آیا اخطار کریستوفر ایرانیان را وادار به فعالیت کرده بود ؟ هیچ‌کس نمی‌توانست اطمینان داشته باشد . ولی مهم نبود، زیرا آنها برنده شده بودند. فریادهای شادی آنان در سرسراهای سفارت طنین می‌افکند. پس از آن، یك نفر را برای خرید نان شیرینی فرانسه فرستادند تا با آن جشن بگیرند .

ساعت پنج و پانزده دقیقه‌ی بامداد به وقت مانهتان بود . باد زمستانی کاغذهای باطله‌ی خیابان پنجاه و سوم را جا به جا می‌کرد. هیچ حرکت دیگری وجود نداشت . خیابانها خالی بود. سپس بیست و پنج مرد رنجور یکی پس از دیگری در حالی که یقه‌هایشان را بالا کشیده بودند و صورتهایشان از ریش خاکستری شده بود، در خیابان ظاهر شدند. آنها شبیه افراد قدرتمند نبودند، ولی در واقع باقدرت بودند .

بانکداران کار خود را به پایان رسانیده بودند و حالا دیگر به خانه می‌رفتند ·

تا ساعت ۶ بامداد، دوازده بانك آمریکایی انتقال منابع را کامل کرده بودند· برای افرادی که در اداره‌ی خزانه داری گردآمده بودند، کار دیگری به جز مشروب نوشیدن به سلامتی انتقال دشوار باقی نمانده بود· یك نفر شرابی را که برای این فرصت ذخیره کرده بودند، آورد· بطریها باز و گیلاسها پر از شراب شدند· ولی نظر به این که شرکت کنندگان در جشن از خود می‌پرسیدند آیا زودتر از موقع جشن را شروع نکرده بودند، گیلاسها روی میز باقی ماندند· آیا نباید صبر می‌کردند تا گروگانها از حریم فضایی ایران خارج می‌شدند؟

آنها مدتی صبر کردند و سپس در حالی که توان صبرکردن بیشتر را نداشتند، با خستگی گیلاسهایشان را بلند کردند ·

تا ساعت ۶ بامداد، ضربه‌های ساعت قدیمی بلندترین صدایی بود که در دفتر بیضی به گوش می‌رسید· جیمی کارتر همچنان روی صندلی گردان خویش پشت میزش باقی مانده بود و هرچند وقت یك بار برای رفع خستگی، پاهایش را روی میز می‌گذاشت · گه گاه با حالتی منتظرانه به تلفن قرمز روی میزش می‌نگریست، گویی که مشتاق به صدا درآمدن زنگ آن بود ·

نیم ساعت بعد زنگ تلفن به صدا درآمد· کارتر گوش داد و سپس درحالی که برق شادی در چهره‌اش می‌درخشید، گوشی را برزمین گذاشت· او گفت: "از الجزایر بود· کریس موافقتنامه را امضا کرده است·"

رییس جمهور برای گفتن خبر خوب به همسرش روزالین تلفن کرد· او گفت: "تنها کاری که باقی مانده این است که منابع به حساب امانی واریز شوند"· او پشت میزش نشست، پشتی‌اش را صاف کرد، و شروع به نوشتن بیانیه‌ای نمود ·

یکی از دستیاران پیشنهاد کرد که کارتر به رونالد ریگان تلفن کند و تازه ترین تحولات را به اطلاع وی برساند· کارتر موافقت نمود و برای ساعت ۶ و ۵۰ دقیقه‌ی صبح وقت رزرو کرد· ولی رییس جمهور منتخب پس از یك شب جشن با شامپانی و رقص، تازه به خواب رفته بود و نمی‌خواست کسی آسایشش را برهم زند ·

در ساعت ۷ بامداد تلفن قرمز به صدا درآمد· تلفن از میلر وزیر خزانه داری بود· او گزارش داد که "منابع به حساب امانی منتقل شده بودند و بانك انگلستان در حال تایید انتقال بود"·

کارتر در حالی که مشت گره کرده‌اش را تکان می‌داد و در پایان با

صدای بلند فریاد می‌کشید، گفت: "احسن، عالی است". سپس به طرف دیگر اطاق که جودی پاول در آنجا ایستاده بود رفت تا چگونگی اطلاع دادن به مخبرین را به وی بگوید" پول در بانك است. کارما تمام شده است. به ایران اطلاع داده می‌شود که پولها در حساب هستند. این تنها چیزی است که باید به آنها بگوییم".

به عقیده‌ی کارتر تا تکمیل جریان تایید دریافت پول پانزده وحداکثر سی دقیقه‌ی دیگر طول می‌کشید. زمان بازکردن شامپانی‌فرا رسیده بود.

چند لحظه بعد، جیمی‌کارتر گیلاسش را بلند کرد و گفت: "به سلامتی آزادی".

یك ساعت بعد، تلفن قرمز دوباره به صدا درآمد. کارتر گوشی را برداشت. صدایی در آن طرف خط گفت: "کریس هستم. به دوهواپیمای بویینگ ۷۲۷ خطوط هوایی الجزایر اجازه‌ی پرواز از تهران داده شده است".

چهره‌ی کارتر یك بار دیگر درخشید. او به طرف معاون رییس‌جمهور ماندیل برگشت و یکی از آخرین دستورات زمان ریاست جمهوری اش را صادر کرد: "به کنگره اطلاع دهید که آزادی حتمی است".

در ساعت ۸ و ۳۱ دقیقه رونالد ریگان جواب تلفن جیمی کارتر را داد و رییس جمهور سابق به جانشین خود خبر خوش را گفت. سپس کارتر، درحالی که از حسن گردش کارها در چند ساعت گذشته غرق در مسرت بود، به طرف همیلتون جوردن رییس دفترش برگشت وازاو خواست ترتیبی دهد که چراغهای درخت کریسمس ملی که به عنوان نشانه‌ی همدردی با گروگانها خاموش نگاه داشته شده بودند، به مجرد آزادی گروگانها روشن شوند.

در ساعت ۹ و ۳۰ دقیقه، همیلتون جوردن با نگرانی به ساعت قدیمی خیره شده بود. او از خود می‌پرسید که ایرانیها چه نقشه‌ای داشتند؟ جوردن زیر لب گفت: "مسلما زمان اجرای مراسم تحلیف را نمی‌دانند". آیا می‌دانستند؟ آیا هدف آنها خوارکردن جیمی کارتر در آخرین لحظات بود؟ او مرتب به خودش می‌گفت: "ده دقیقه‌ی دیگر به آنها فرصت بده". ولی وقتی تا ساعت ۱۰ و ۲۰ دقیقه هیچ پاسخی‌ازآنان نرسید، جوردن تصمیم گرفت رهبری اوضاع را در دست گیرد. او به سایر افراد گروه گفت: "رییس جمهور به چند دقیقه تنهایی نیازدارد". آنها با سرعت از دفتر بیضی خارج شدند، جوردن نیز رفت، و بالاخره جیمی کارتر فرصت آن را یافت که مدتی درباره‌ی چهارسال ریاست جمهوری اش بیاندیشد. چند لحظه بعد برای آخرین بار دفتر بیضی را ترك نمود.

در خانه‌ی کریستین بورژو در پاریس هم رادیو و هم تلویزیون روشن بود. در یخچال یك بطری شامپانی بود که او به شدت می‌خواست آن را باز کند. اگرچه آن نوشیدنی می‌توانست آرامش بخش باشد، ولی بورژو نمی‌توانست خود را راضی به نوشیدن آن کند. از نظر او تا زمانی که گروگانها نه تنها از ایران خارج می‌شدند، بلکه به سلامت در الجزایر برزمین می‌نشستند، دلیلی برای جشن گرفتن وجود نداشت. تا آن زمان هنوز امکان داشت چیزی غلط از آب درآید. دراین فاصله، برای اولین بار پس از گروگانگیری، هیچ‌کار و مطلقا هیچ کاری ازاو ساخته نبود.

چیزی که بیش از همه وی را می‌آزرد، بی‌اطلاعی بود. در تمام مدت بحران او در بطن ماجرا قرار داشت. در تمام آن مدت او از خبرها قبلا مطلع می‌شد. حالا در این لحظه‌ی پایانی، هر پانزده دقیقه یك بار بورژو به من در نیویورك تلفن می‌کرد زیرا می‌دانست آنچه در تلویزیون می‌دید و از رادیو می‌شنید، فقط پس از تایید من پخش می‌شدند.

در ساعت ۱۱ و ۵۷ دقیقه رونالد ریگان برای ریاست جمهوری سوگند داده می‌شد. گروگانها هنوز آزاد نشده بودند. چشمهای جیمی کارتر، همچنان که به نطق رییس جمهور جدید در مراسم تحلیف گوش می‌داد، برای لحظه‌ای بسته شد. همیلتون جوردن که او را می‌نگریست می‌اندیشید مبادا رییس جمهور سابق به خواب رفته باشد. او نخوابیده بود. کارتر برای آزادی به سلامت گروگانها دعا می‌کرد.

زمانی که سخنرانی به پایان رسید، کارتر و ماندیل درآنجا باقی نماندند. آنها بلافاصله سوار یك لیموزین خاکستری شدند تا به طرف پایگاه هوایی آندروز بروند. از آنجا کارتر، ماندیل، وعده‌ای ازهمکارانش همگی به جورجیا باز می‌گشتند.

فقط چند لحظه‌ای از عزیمت آنان گذشته بود که در ساعت ۱۲ و ۳۸ دقیقه تلفن داخل لیموزین به صدا درآمد. کارتر پاسخ داد. پشت خط گاری سیك (Gary Sick) سرهنگ نیروی دریایی و کارشناس امور ایران در شورای امنیت ملی بود که از اطاق عملیات تلفن می‌کرد. رییس جمهور سابق با دقت گوش داد، سپس گوشی را زمین گذاشت، به طرف معاون سابق رییس جمهور برگشت و گفت: "خدا را شکر، از ایران خارج شدند".

سخن آخر

۲۰ ژانویه‌ی ۱۹۸۱ برای من روزی آکنده از احساسات شدید و متفاوت بود. دیدن رونالد ریگان در حال ورود به کاخ سفید برای اجرای مراسم تشریفاتی صرف قهوه با رییس جمهور کارتر، مرا بیست سال به گذشته برگردانیده بود. در آن روز، یعنی ۲۰ ژانویه‌ی ۱۹۶۱ درحالی که برای اولین و آخرین بار در زندگی کت رسمی پوشیده، کلاه رسمی بر سر گذاشته بودم، عازم جایگاه مخصوص اجرای مراسم تحلیف جان اف. کندی شدم. در آن روز صبح در آپارتمان ۱۰۰۱ هتل پلازای نیویورک شاهد چه تضادی در شخصیتها و چه تشابهی در حوادث تاریخی بودم. مدت ۳۲ روز تقریبا بدون لحظه‌ای توقف برای تولید برنامه‌ی ویژه‌ی خبری شبکه‌ی ای.بی.سی. به نام "آمریکا در بند"، مذاکرات محرمانهٔ در آن اطاق پر از دوربینهای تلویزیون و سایر ابزارهای فیلم برداری، کار کرده بودم.

کار ما نیز نه فقط در آن ۳۲ روز، بلکه در تمام ماههایی که از مذاکرات اطلاع یافته بودم، محرمانه بود و من فقط می‌توانستم دانسته‌های خود را با مقامات بسیار ارشد شبکه‌ی ای.بی.سی. و چند دوست قابل اعتماد در میان بگذارم. من کلافگی خودم در این مدت را با آنچه که جیمی کارتر یا هر فرد دیگری که مستقیما درگیر این ماجرا بود حس می‌کرد، مقایسه نمی‌کنم، ولی این برای من درست به همان اندازه هراسناک بود.

و سپس ، بالاخره ، اتفاق افتاد ! گروگانها آزاد شده بودند!فریاد بلندی از شادمانی در اطاق طنین افکند. ما از آزادی گروگانها غرق در مسرت شده بودیم. ولی ، همچنین ، از مخفی کردن رازی که طی ماهها از آن محافظت کرده بودیم نیز آزاد شده بودیم. حالا دیگر می‌توانستیم ماجرای واقعی پشت پرده‌ی مذاکرات محرمانه برای آزادی گروگانها را به مردم آمریکا بگوییم.

قضاوت تاریخی همیشه پس از آگاهی از ماجرایی که به وقوع پیوسته آسان تر است. من خودم بارها در باره‌ی پاره‌ای از قضاوتهایی که ده یا پانزده سال بعد در مورد حکومت کندی می‌شد، شکایت کرده ، به این مطلب اشاره نموده بودم که اگر این قضاوتها از الك تصمیم گیری عبور داده می‌شدند ، به مراتب ساده تر می‌گردیدند. باید این نکته را در تلاشم برای تجزیه و تحلیل آنچه در ایران غلط از آب درآمده بود به یاد می‌داشتم.

برای شروع ، چند واقعیت غیرقابل بحث وجود دارد. سازمان جاسوسی آمریکا به طرز بسیار محسوسی در پیش بینی سقوط شاه عاجز ماند. تا حدی به این دلیل و تا حدی به این خاطر که جیمی کارتر و اطرافیان بلند پایه‌اش به شدت درگیر سایر مسایل (مانند کمپ دیوید، خاورمیانه ، و سالت) بودند، مدت زیادی طول کشید تا کاخ سفید به خطر حوادثی که در ایران می‌گذشت برای آمریکا ، پی برد. آمریکا هرگز سیاستی سازگار برای مقابله با طوفانی که در راه بود، درپیش نگرفت.

سقوط شاه یکی از شکستهای عمده‌ی دولت آمریکا درمدیریت بحران را پس از جنگ جهانی به بار آورد. دولت کارتر هرگز کاملا نفهمید انقلاب ایران به کجا می‌رفت و هدف واقعی‌اش چه بود. آمریکاکه ازتماس مستقیم با آیت اله خمینی زمانی که وی در نوفل لوشاتو در پاریس‌دوران‌تبعیدش را می‌گذرانید، امتناع ورزیده بود، آمریکا که با این تصور که صادق قطب زاده یك کمونیست بود، چنین نتیجه گیری کرده بودکه هیچ مقام آمریکایی نباید با وی گفتگو کند، و یا ابوالحسن بنی صدر را به دلیل تمایلات بیش از حد ضد آمریکایی‌اش‌کنار گذاشته بود، خودرا ازراههای ارتباطی که در اولین روزهای گروگانگیری بسیار با ارزش محسوب می‌شدند محروم ساخته بود. پس از به اسارت درآمدن گروگانها ، بیش از دو ماه طول کشید تا دولت ایالات متحده توانست با افرادی که می‌توانستند مستقیما با دولت ایران گفتگو کنند، تماس واقعی برقرار نماید.

این موضوع قبلا نوشته شده بود و خود من نیز زمانی به آن اعتقاد داشتم که یکی‌ازمشکلات آمریکا درمذاکرات گروگانها این بودکه آمریکاییان با ایرانیان عوضی تماس می‌گرفتند. بحثی نداردکه این گفته با واقعیت منطبق شد. با این وجود، در آغاز موضوع چنین نبود. افراد اصلی دولت

ایران درست پس از گروگانگیری و سقوط دولت بازرگان عبارت بودند از آیت اله خمینی، قطب زاده، و بنی‌صدر. دو نفر آخر، همچنین، تنها کسانی بودند که از صمیم قلب می‌خواستند کاری درجهت پایان دادن به بحران انجام دهند. در آغاز، آنها انگیزه‌ی گروگانگیرها را درك می‌کردند و حتی با آنها همدردی می‌نمودند. ولی همچنین مفهوم خطیر در اسارت نگاه داشتن آمریکاییان برای ایران را درك می‌نمودند و به همین دلیل نیز می‌خواستند وضعی به وجود آورند که منجر به آزادی گروگانها شود. ولی تلاشهای آنان در راه آزادی گروگانها پیوسته، از طرف رهبران روحانی، درجهت کاهش قدرت آنان به کار گرفته می‌شد. در آوریل ۱۹۸۰، بنی‌صدر و قطب زاده دیگر قدرتی در ایران نداشتند. ولی از ۶ نوامبر ۱۹۷۹، یعنی روزی که بازرگان استعفا کرد، تا آن روز ماه آوریل، آنها افرادی بودند که کلید اصلی قدرت را در دست داشتند و تنها رهبرانی از ایران بودند که دولت آمریکا می‌توانست باآنان معامله کند.

این شایعه نیز وجود داشت که افرادی می‌خواستند مذاکرات محرمانه را بی‌نتیجه سازند. این ادعا هم ناعادلانه و هم نادرست است. جدا از هر ایراد دیگری که بتوان از دولت کارتر گرفت، دستگاه تلاش همه‌جانبه‌ای برای رهایی گروگانها به عمل آورد. همیلتون جوردن، خصوصا، به دلیل درهم کوبیدن برخورد کهنه‌ی وزارت امور خارجه و کوشش شجاعانه برای راه یافتن به قلب موضوعی که روابط ایران و ایالات متحده را برهم‌زده بود، امتیاز زیادی به دست می‌آورد.

نفرین وحشتناکی بر سرنوشت تمام افرادی که با موضوع گروگانها به گونه‌ای چشم گیر در تماس بودند، حاکم شد.

جیمی‌کارتر شکست خورد. در هرحال احتمالا شکست می‌خورد، ولی بحران گروگانها اثر قابل ملاحظه‌ای بر رسیدن آمریکاییان به این نتیجه که او قادر به حل بحران نبود، داشت.

کریستین بورژو عملا به دلیل تلاشهایی که ازطرف ایرانیان وآمریکاییان به عمل آورده بود، ورشکست شد. او که کاملا پای بند اصول بود و تعهدش به خواستهای مطلوب کشورهای جهان سوم در بسیاری از موارد برعموم شناخته شده بود، از پذیرفتن دیناری از دولت آمریکا بابت زحماتش خودداری کرد. دولت ایران، یعنی مشتری او، نیز تا زمان نوشتن این کتاب نتوانسته بود هزینه‌ی قابل ملاحظه‌ای را که در زمان تلاش برای آزادکردن گروگانها و داراییهای مسدودشده‌ی ایران متحمل شده بود، جبران نماید. در تمام این مدت، بورژو از حق‌الزحمه‌های حقوقی که در مواقع‌عادی دریافت می‌کرد، صرف نظر نمود.

هکتور ویلالون که فقیر هم نیست، ۳۰۰،۰۰۰ دلار پول ازجیب خودش

بابت مذاکرات محرمانه پرداخت کرد. هزینه‌ی فرصت وی، یعنی پولی که او در این مدت از محل تجارت می‌توانست بدست آورد، ونیاورد، دست کم پنج برابر این رقم بود. انگیزه‌های ویلالون با بورژو تفاوت داشت. او حس می‌کرد که شکست بحران ممکن بود به پیروزی کمونیستها در ایران بیانجامد. با این وجود خدمات او در جهت حل بحران به اندازه‌ی فعالیتهای بورژو اهمیت داشت.

ابوالحسن بنی‌صدر از ریاست جمهوری خلع شد و برای حفظ جانش مجبور به فرار از ایران گردید. آیت اله بهشتی، آن رهبر مذهبی که مبارزه علیه بنی‌صدر را رهبری می‌کرد، به قتل رسید. عمر توریوس رهبر پاناما که از شاه به عنوان طعمه‌ای برای آزاد کردن گروگانها استفاده نموده بود، در یك سانحه‌ی هوایی کشته شد.

و بالاخره، باقی می‌ماند صادق قطب زاده که زندگی‌اش در لحظه‌ی نگارش این کتاب در معرض خطر مداوم قرار دارد. اگر به خاطر آیت اله خمینی که هنوز او را محترم می‌شمارد، نبود، نمی‌توانست پس از آن که در ماه نوامبر گذشته به زندان افتاد، به سرعت رهایی یابد. این که حتی چنین رابطه‌ای تا چه مدت می‌تواند از او حمایت کند، در وضعیت نفرین شده‌ی ایران مورد سوال است.

یك سوال نیز باقی ماند:

چرا آزادی گروگانها آنقدر طول کشید؟

حتی امروز نیز هیچ شاهدی وجود ندارد که افرادی که در دولت ایالات متحده خدمت می‌کردند هرگز به راستی طرز فکر وانگیزه‌ی ایرانیان را درك کرده باشند. همزمان با آن هیچ دلیل منطقی نیز وجود ندارد که رهبران ایران هرگز ایالات متحده، قانون اساسی و سایر قوانین این کشور را شناخته باشند. ارتباط میان ایران و ایالات متحده در بحران گروگانها نمایانگر فاصله‌ی عظیم فرهنگی بین آنها است. ما روال فکری خود را براساس اخلاق یهودی - مسیحی سنتی بنا نهاده بودیم و چیزی که درآن استاد شده بودیم، احترام گذاشتن به قوانین بین‌المللی بود. ولی از دید ایرانیان، همانطور که دیدیم، حقوق بین‌الملل مخلوق غرب بود و به دلیل آنچه که قانون شکنی ممتد دولت ایالات متحده نامیده می‌شد، کاملا بی‌اعتبار گردیده بود. بیشتر افرادی که امروز در ایران مصدر قدرت هستند سالهایی را در زندان و زیر شکنجه‌ی ساواك، که به طرز شناخته شده‌ای با سیا ارتباط داشت، سپری کرده‌اند. تنفر آنان از آمریکا تقریبا به اندازه‌ی نفرت آنان از شاه و ساواك زهرآگین بوده و هست. آمریکاییان، و یا دست کم عده‌ای از سیاستگران درون دولت، این مطلب را درك نمی‌کردند.

بالاخره نمی‌توانیم دلایل جغرافیایی سیاسی را در طولانی شدن مدت

دربند ماندن گروگانها نادیده بگیریم. زمانی که شش هفته پس از گروگانگیری، روسها به افغانستان حمله بردند، افزایش اغتشاش در ایران به ناگاه با منافع آنان سازگار شد. شوروی که از طریق عده‌ای در داخل و خارج ایران فعالیت می‌کرد، هر عمل ممکنی را در جهت جلوگیری از آزادی گروگانها و خوارکردن ایالات متحده تا حد امکان انجام داد. در آخرین چهل و هشت ساعت پیش از آزادی گروگانها، رسانه‌های گروهی شوروی این اتهام ظالمانه را وارد می‌کردند که تلاش برای رهایی پنجاه و دو گروگان آمریکایی پوششی برای تجاوز ایالات متحده به ایران بود. حزب توده، یعنی حزب کمونیست ایران، پی‌درپی مخالفت خود را با آزادی گروگانها اعلام می‌کرد و دلیل می‌آورد که چنین عملی به برقراری رابطه‌ی بهتری میان واشینگتن و تهران منجر می‌شد و این به نفع روسیه‌ی شوروی نبود. (چنین بهبودی تاکنون حاصل نشده است، ولی فشار برای شکستن انزوای خودساخته‌ی ایران افزایش می‌یابد. همزمان با فروکش کردن آتش خشم علیه آمریکا در ایران، و فراموش شدن خاطره‌ی گروگانگیری در آمریکا، احتمال بیشتری برای برقراری روابطی جدید میان ایالات متحده و ایران وجود خواهد داشت.)

عده‌ای در آمریکا معتقدند که ایالات متحده باید از بحران گروگانها دور می‌ماند. آنها به این مطلب اشاره می‌کنند که ایرانیان به چانه زدن در بازار عادت دارند. بحث آنان این است که برای چانه زدن دو طرف لازم است، و اگر ایالات متحده از معامله امتناع می‌ورزید، ایرانیان مجبور می‌شدند دنبال آمریکا بدوند. ولی آمریکاییان به فداکردن جان انسانها عادت ندارند. و این شیوه‌ی مذاکره، که هرگز از طرف آمریکاییان جدی گرفته نشد، ازنظر اکثریت عظیمی از آمریکاییان ناپذیرفتنی می‌آمد. بنابراین ما وارد مذاکره شدیم. و در پایان گروگانها را آزاد کردیم. این نوعی پیروزی برای انسانیت محسوب می‌شد، ولی برای آمریکا یك پیروزی نبود.

مشکل ایران، علیرغم این واقعیت که نام آن کشور از صفحه‌های اول روزنامه‌های ما و از صفحه‌ی تلویزیون محو گردید، همراه با آزادی گروگانها حل نشد. به این دلیل، وقتی کشور از یك تشنج انقلابی به تشنجی دیگر غلطید، ایران یك بار دیگر داستان ساز عمده‌ای شد. حساسیت اوضاع ایران، تقریبا پیش‌بینی این نکته را که در زمان انتشار این کتاب آنها در چه وضعی خواهند بود، غیرممکن می‌سازد. بیان هر حدسی احمقانه خواهد بود. ولی یك نکته وجود دارد که شایسته است به طور مداوم به آن توجه کنیم. آیا ایالات متحده از تحولات ایران درس عبرت گرفت؟ و آیا پاره‌ای از دیدگاههای سیاست خارجی‌اش را در جهت گنجانیدن تصحیحات لازم تغییر می‌دهد؟ پاسخ به این سوال با صدای

بلند خبر است ! هم اکنون چندین کشور روی کره‌ی زمین وجود دارند که حوادث ایران در آنها عینا ، و آنچنان که گویی از یك دستگاه پر قدرت فتوکپی ، بیرون می‌آید، در شرف وقوع است. شخصیتها متفاوتند و در پاره‌ای موارد شرایط نیز تفاوت می‌کند. ولی روال سیاست ما مشابه است. ما هنوز معتقدیم که می‌توانیم با گشاد دستی اقتصادی زمان را بخریم و با حضور خود رهبران نامحبوب را به مردم بقبولانیم. ما هنوز معتقدیم که ارتباط متمدنانه میان رهبری که ما از او حمایت می‌کنیم و مخالفینش ، اهانتی به آن رهبر است. ما اجازه می‌دهیم سیاستهایمان ، حتی زمانی هم که به وضوح مخالف منافع بلندمدت ملی ما باشد، توسط دیگران دیکته شود. انقلاب خشونت بار دیگری در نقطه‌ی متفاوتی از جهان اجتناب ناپذیر است. و زمانی که چنین انقلابی به وقوع بپیوندد، یعنی همانطورکه در ایران اتفاق افتاد، هیچ‌کس را که بتوانیم با او صحبت کنیم ،نخواهیم داشت .

پینز ـ فرانسه

۱۱ اوت ۱۹۸۱

گاه‌شماری رویدادها

۴ نوامبر ۱۹۷۹، روز اول.

تندروهای ایرانی سفارت ایالات متحده در تهران را اشغال می‌کنند و عده‌ای، از جمله آمریکاییان را به گروگان می‌گیرند. آنها تقاضای استرداد شاه مخلوع ایران محمدرضا پهلوی که در بیمارستان نیویورک بستری است را می‌نمایند. ایالات متحده امتناع می‌ورزد.

۵ نوامبر، روز دوم.

ایالات متحده تقاضای ایران برای بازپس دادن شاه را رد می‌نماید. مشاور مطبوعاتی کاخ سفید، جودی پاول، می‌گوید که اقامت شاه در ایالات متحده به دلیل "انسان دوستی" است و "تمایل واقعی" ایالات متحده را برای برقراری "روابط سازنده و متقابلا احترام‌آمیز با ایران" ابراز می‌کند.

۱۲ نوامبر، روز نهم.

کارتر دستور قطع واردات نفت از ایران را صادر می‌کند.

۱۴ نوامبر، روز یازدهم.

ایالات متحده به دستور کارتر کلیه‌ی داراییهای ایران نزد بانکهای آمریکایی را مسدود می‌کند.

۱۷ نوامبر، روز چهاردهم.
آیت اله خمینی به تندروها دستور می‌دهد که زنان و سیاه پوستان‌را در صورتی که از اتهام "جاسوسی" مبرا باشند، آزاد کنند.

۱۹ نوامبر، روز شانزدهم.
سه گروگان، شامل دو ملوان سیاه پوست نیروی دریایی و یک زن سفید پوست، آزاد می‌شوند.
ده گروگان دیگر آمریکایی که بنا است آزاد شوند، در یک کنفرانس مطبوعاتی در تهران شرکت می‌نمایند.

۲۰ نوامبر، روز هفدهم.
ده آمریکایی دیگر آزاد می‌شوند.
کاخ سفید بیانیه‌ای صادر می‌کند و تمایل ایالات متحده برای حل مسالمت‌آمیز اختلاف با ایران را اعلام می‌نماید، ولی از سازمان ملل می‌خواهد که چاره جوییهای دیگری بنماید.

۲۲ نوامبر، روز نوزدهم.
سیزده آمریکایی که در روزهای نوزدهم و بیستم در تهران آزاد شده بودند، برای شگون بخشیدن به روز شکرگزاری به واشینگتن وارد می‌شوند.
پنج گروگان غیر آمریکایی از سفارت آمریکا در تهران آزاد می‌شوند.

۲۵ نوامبر، روز بیست و دوم.
کورت والدهایم دبیرکل سازمان‌ملل ازاعضا برای شرکت دراجلاسیه‌ی فوق‌العاده‌ای برای رسیدگی به اوضاع ایران دعوت می‌نماید.

۲۷نوامبر، روز بیست وچهارم.
شورای امنیت سازمان ملل نشستی شانزده دقیقه‌ای برای شنیدن استیناف والدهایم از ایران و ایالات متحده برای اجتناب از هرعملی که اوضاع را پرآشوب می‌کند، تشکیل می‌دهد. قرار می‌شود نشست بعدی روز اول دسامبر باشد.

۲۸ نوامبر، روز بیست و پنجم.
ابوالحسن بنی‌صدر که پس از ابراز نظرش در مورد این که امکان نگاه داری گروگانها برای همیشه وجود ندارد، جزو میانه روها حساب شده است، سرپرستی وزارت امور خارجه را از دست می‌دهد و قطب زاده به جای وی انتخاب می‌شود. قطب زاده طرفدار آزادی گروگانها فقط

پس از استرداد شاه است .

۲۹ نوامبر، روز بیست و ششم .

ایالات متحده دادخواستی علیه ایران را به دادگاه عدالت بین المللی (دادگاه جهانی) در لاهه برای قضاوت فوری در باره‌ی گروگانگیری تسلیم می‌کند. در دادخواست ادعا شده که ایران از "تعهدات بین‌المللی برای حمایت از سیاستمداران آمریکایی" تخطی نموده است.

۱ دسامبر، روز بیست وهشتم .

شورای امنیت سازمان ملل بحث در باره‌ی بحران ایران را آغاز می‌کند.

۲ دسامبر، روز بیست و نهم .

شاه بیمارستان نیویورك را به مقصد بیمارستان نظامی پایگاه هوایی لك لند نزدیك سن آنتونیو در تگزاس ترك می‌کند .

۱۲ دسامبر، روز سی ونهم .

وزارت امور خارجه‌ی آمریکا دستور اخراج ۱۸۳ سیاستمدار ایرانی در آمریکا را صادر می‌نماید. آنها باید ظرف پنج روز ایالات متحده را ترك کنند .

۱۴ دسامبر، روز چهلم .

آیت اله خمینی به قطب زاده اجازه‌ی دعوت از ناظرین بی طرف برای دیدار با گروگانها را می‌دهد .

۱۵ دسامبر، روز چهل و دوم .

پس از چهار روز چانه زدنهای سیاسی محرمانه میان ژنرال عمر توریوس از پاناما و همیلتون جوردن دستیار رییس جمهور، شاه دوره‌ی تبعید موقتش در پاناما را آغاز می‌کند. او به جزیره‌ی خصوصی کانتادورا که سی و پنج میل با سواحل پاناما در کنار اقیانوس آرام فاصله دارد، پرواز می‌نماید .

۲۱ دسامبر، روز چهل و هشتم .

کارتر می‌گوید از شورای امنیت سازمان ملل خواستار وضع تحریم اقتصادی علیه ایران خواهد شد .

۲۳ دسامبر، روز پنجاهم.

درحالی که تندروها خود را برای برگزاری مراسم کریسمس که سه روحانی آمریکایی برای اجرای آن دعوت شده‌اند، آماده می‌سازند، درخت کریسمس گروگانها به آنها تحویل داده می‌شود.

۲۴ دسامبر، روز پنجاه ویکم.

جناب کشیش ویلیام اسلون کوفین جوان (William Sloan Coffin Jr.) جناب کشیش ویلیام هوارد (William Howard)، و دستیار اسقف توماس گامبلتون (Thomas Gumbleton) از ایالات متحده برای انجام مراسم نیایش به محوطه‌ی سفارت آمریکا در تهران وارد می‌شوند. کاردینال لیون الیین دووال (Leon-E'lienne Duval) از الجزایر نیز به آنان می‌پیوندد.

۳۰ دسامبر، روز پنجاه و هفتم.

کورت والدهایم دبیرکل سازمان ملل به شورای امنیت سازمان ملل اطلاع می‌دهد که برای مذاکره در باره‌ی آزادی گروگانها به تهران خواهد رفت. قطب زاده می‌گوید به والدهایم خوش آمد گفته خواهد شد، ولی تندروها والدهایم را به غیرقابل اعتماد بودن متهم می‌کنند و می‌گویند با او مذاکره نخواهند کرد.

۱ ژانویه‌ی ۱۹۸۰، روز پنجاه ونهم.

والدهایم به تهران وارد می‌شود، ولی به او می‌گویند که نمی‌تواند برای آزادی گروگانها مذاکره نماید. قطب زاده موضع خود را تصریح می‌کند که دیدار والدهایم فقط ماموریت شناخت حقایق است و نه میانجیگری برای مذاکرات.

۲ ژانویه، روز شصت ویکم.

آیت اله خمینی از دیدار با والدهایم امتناع می‌ورزد، ولی ایرانیان و سخنگویان سازمان ملل می‌گویند پیشرفتهایی در گفتگو با سایر رهبران ایران حاصل شده است.

دبیرکل تاکید می‌نماید که سازمان ملل اتهامات مربوط به نقض حقوق بشر در دوران حکومت شاه را بررسی خواهد کرد.

۴ ژانویه، روز شصت و دوم.

تندروهای سفارت از مقامات ایرانی می‌خواهند که بروس لینگن سرکنسول ایالات متحده در تهران را به آنان تحویل دهند.

والدهایم ایران را به مقصد نیویورک ترک می‌گوید .

۱۴ ژانویه ، روز هفتاد و دوم .

شورای انقلاب دستور می‌دهد که تمام گزارشگران آمریکایی ایران را به دلیل منتشرکردن آنچه که " گزارشهای مغرضانه" نامیده شده است ، ترک کنند .

۱۷ ژانویه ، روز هفتاد و پنجم .

نامه‌هایی که گروگانهای آمریکایی در ایام کریسمس نوشته‌اند به آمریکا می‌رسد. در نامه‌ی رابرت سی. اود (Robert C. Ode) از دولت ایالات متحده درخواست شده است که " اقدامات سریعی برای رهایی گروگانها از آن وضع وحشتناك به عمل آورد " .

۲۰ ژانویه ، روز هفتاد و هشتم .

والدهایم دبیرکل سازمان ملل ، می‌گوید طرحی برای حل بحران گروگانها دارد، ولی اضافه می‌نماید که جریان کار " طولانی" خواهد بود.

۲۲ ژانویه ، روز هشتاد و یکم .

قطب زاده اعلام می‌کند که رویو رییس جمهور پاناما به وی اطلاع داده که شاه " دستگیر " شده است و پاناما منتظر دریافت اسناد دیگری پیش از تشکیل جلسه‌ی رسیدگی به درخواست استرداد شاه است.

۲۰ ژانویه ، روز هشتاد وهشتم .

شش آمریکایی که از ایران با کمك دولت کانادا فرار کرده بودند به پایگاه هوایی دوور (Dover) در دلاویر (Delaware) وارد می‌شوند.

۴ فوریه ، روز نود و سوم .

آیت اله خمینی ، بنی‌صدر را به عنوان رییس‌جمهور سوگند می‌دهد.

۷ فوریه ، روز نود و ششم .

بنی‌صدر رسما ریاست شورای انقلاب را عهده‌دار می‌شود و به این ترتیب مرد شماره‌ی دو کشور می‌گردد. او مورد تایید آیت اله خمینی است. بنی‌صدر یك بار دیگر تندروهای سفارت را مورد عتاب قرار می‌دهد و آنان را " شورشیان علیه دولت " می‌خواند .

۱۵ فوریه، روز صد و چهارم.

منابع سازمان ملل اطلاع می‌دهند که ایران و ایالات متحده بر سر تشکیل یك هیات پنج نفره‌ی منتخب کورت والدهایم به توافق رسیده‌اند. این هیات به قصد بررسی اتهامات ایران علیه شاه و ایالات متحده به ایران سفر می‌نماید.

۱۹ فوریه، روز صدو هشتم.

بنی‌صدر تلکس پذیرش رسمی هیات والدهایم را ارسال می‌دارد و می‌گوید آیت اله خمینی شرایط اعزام هیات والدهایم را پذیرفته است.

۲۴ فوریه، روز صدو سیزدهم.

در ساعت ۱۰ و ۳۰ دقیقه‌ی بامداد، هیات سازمان ملل در تهران با قطب زاده دیدار می‌نماید.

۱۱ مارس، روز صدو بیست و نهم.

هیات سازمان ملل پس از ۱۷ روز ایران را ترك می‌کند. آنها می‌گویند گزارشی از نتایج تحقیقاتشان در باره‌ی اتهام جنایات شاه تنظیم نخواهند کرد.

۲۱ مارس، روز صد و سی ونهم.

همیلتون جوردن مشاور کاخ سفید برای رسیدگی به گزارشهایی که حاکی از اختلاف میان پزشکان پانامایی و آمریکایی در مورد جراحی شاه است و برای حل این اختلافات به پاناما پرواز می‌کند.

۲۲ مارس، روز صد و چهل ویکم.

شاه پاناما را به مقصد مصر ترك می‌کند تا در آنجا تحت‌عمل جراحی دیگری قرار گیرد. به این ترتیب یکصد روز اقامت شاه در یك جزیره‌ی ییلاقی به پایان می‌رسد.

۱ آوریل، روز صدو پنجاهم.

در حرکتی که به گفته‌ی کارتر "تحول مثبتی" است، بنی صدر اعلام می‌کند در صورتی که ایالات متحده بپذیرد به آنچه که وی "جنگ لفظی" می‌نامد و به فشارهای اقتصادی و سیاسی علیه ایران خاتمه دهد، سرپرستی گروگانها را عهده‌دار خواهد شد. کارتر می‌گوید وضع تحریمهای جدید اقتصادی و سیاستهای تنبیهی علیه ایران را به تعویق می‌اندازد.

۶ آوریل ، روز صدو پنجاه و پنجم .
مراسم عید پاك در داخل سفارت توسط سه روحانی آمریکایی انجام می‌شود، آنها بعدا گزارش می‌دهند که گروگانها وضع خوبی داشتند .

۷ آوریل ، روز صد و پنجاه وششم .
آیت اله خمینی حکم می‌کند که گروگانها باید در دست تندروها باقی بمانند. ایالات متحده ، به عنوان واکنش ، روابط سیاسی با ایران راقطع می‌کند، سی و پنج سیاستمدار باقیمانده‌ی ایرانی در ایالات متحده را اخراج می‌نماید، و یك رشته تحریمهای اقتصادی علیه ایران وضع می‌کند.

۱۸ آوریل ، روز صدو شصت وهفتم .
کارتر دستور اعمال تحریمهای جدید اقتصادی علیه ایران را صادر می‌نماید و می‌گوید چنانچه این تحریمها به آزادی گروگانها نیانجامد ، " اقدام بعدی عملیات نظامی خواهد بود " .

۲۵ آوریل ، روز صدو هفتاد و چهارم .
کاخ سفید اعلام می‌کند که نیروی نظامی ایالات متحده به امید خارج ساختن گروگانها از تهران به صحرای دورافتاده‌ای درایران پرواز کرد، ولی به دلیل نقص فنی سه هلیکوپتر برنامه به اجبار متوقف شد. هشت نظامی آمریکایی در سانحه‌ی برخورد یك هواپیمای C - ۱۳۰ و یك هلیکوپتر در روی زمین ، هنگامی که هواپیما آماده‌ی ترك محوطه بود ، کشته شدند .

۲۶ آوریل ، روز صدو هفتاد و پنجم .
ایران اعلام می‌کند که گروگانها از داخل محوطه‌ی سفارت به سایر نقاط تهران و شهرهای دیگر ایران منتقل می‌شوند تا ایالات متحده نتواند به اقدام نظامی دیگری برای نجات آنان دست زند .

۲۸ آوریل ، روز صد و هفتاد وهفتم .
ونس وزیر امور خارجه به عنوان اعتراض به کوشش برای نجات گروگانها استعفا می‌دهد .

۲۹ آوریل ، روز صد و هفتاد و هشتم .
سناتور ادموند اس . ماسکی به عنوان جانشین ونس نام برده می‌شود . کارتر می‌گوید دستور اجرای ماموریت نجات گروگانها درست بود .

۲۴ مه ، روز دویست و سوم .
دادگاه عدالت بین‌المللی درخواست آزادی گروگانها را می‌نماید و می‌گوید ایران باید برای گروگانگیری به آمریکا غرامت بپردازد .

۲ ژوین ، روز دویست و دوازدهم .
رمزی کلارك دادستان کل سابق ایالات متحده و نه آمریکایی دیگر با سرپیچی از ممنوعیت مسافرت به ایران ، در جلسه‌ی افتتاحیه‌ی سمینار بررسی " جنایات آمریکا " در تهران همراه با نمایندگان پنجاه و دو کشور شرکت می‌کنند .

۱۷ ژوین ، روز دویست وبیست و هفتم .
طبق گزارش یکی از روزنامه‌های تهران به نظر نمی‌رسد که مجلس ایران تا اواسط ماه سپتامبر موضوع گروگانها را بررسی نماید .

۲۵ ژوین ، روز دویست و سی و پنجم .
آیت اله بهشتی یکی از رهبران اصلی مجلس ایران می‌گوید " این احتمال وجود دارد " که گروگانهایی که پس از محاکمه از اتهام جاسوسی تبرئه شوند، آزاد گردند، ولی زمان محاکمه را تعیین نمی‌کند .

۱۰ ژوییه ، روز دویست و پنجاهم .
آیت اله خمینی دستور آزادی ریچارد کوییـن(Richard Queen) معاون ۲۸ ساله‌ی کنسول را صادر می‌کند .

۱۸ ژوییه ، روز دویست و پنجاه و هشتم .
در پاریس به جان شاپور بختیار آخرین نخست وزیر زمان شاه ورهبر مخالفین آیت اله خمینی در خارج از کشور سوء قصد می‌شود.

۲۲ ژوییه ، روز دویست و شصت و دوم .
رییس جمهور بنی‌صدر رسما در مقابل مجلس به عنوان رییس‌جمهوری سوگند می‌خورد .

۲۷ ژوییه ، روز دویست و شصت و هفتم .
شاه مخلوع در یك بیمارستان نظامی درقاهره بدرود حیات می‌گوید. مقامات آمریکایی تردید دارند که درگذشت شاه آزادی گروگانها را تسریع نماید .

۲۹ ژوییه، روز دویست و شصت و نهم.
شاه در یك مراسم تشییع رسمی که درآن رییس جمهور سادات و رییس جمهور سابق نیکسون به صورت خصوصی، شرکت دارند، به خاك سپرده می‌شود.

۱۰ اوت، روز دویست و هشتاد و یکم.
ماسکی وزیر امور خارجه می‌گوید ایالات متحده اقدامات جدید سیاسی در جهت آزادی گروگانها را در دست بررسی دارد.

۲۷ اوت، روز دویست و نود و هشتم.
هلموت اشمیت صدراعظم آلمان غربی از نخست وزیررجایی درخواست همکاری برای رهایی گروگانهای آمریکایی را می‌نماید.

۷ سپتامبر، روز سیصد و نهم.
ماسکی در یك مصاحبه‌ی تلویزیونی می‌گوید شواهدی دال بر "آگاهی فزاینده‌ی" رهبران ایران از لزوم پایان‌دادن به بحران گروگانها وجود دارد.

۱۲ سپتامبر، روز سیصد و چهاردهم.
آیت اله خمینی چهار شرط برای آزادی گروگانها تعیین می‌کند، ولی تقاضای قبلی‌اش مبنی برعذرخواهی ایالات متحده را حذف می‌نماید. چهار شرط عبارتند از: بازگردانیدن ثروت شاه فقید، بطلان ادعاهای ایالات متحده علیه ایران، رفع انسداد از داراییهای ایران در ایالات متحده، و تضمین عدم مداخله در ایران. واکنش بیدرنگ واشینگتن محتاطانه است.

۱۳ سپتامبر، روز سیصد و پانزدهم.
وزیر سابق امور خارجه‌ی ایران، صادق قطب زاده می‌گوید که چهار شرط آیت اله خمینی موضوع گروگانها را "از بن بست خارج می‌کند" و از نامه‌ی ۳۱ اوت وزیر امور خارجه ماسکی که تقاضای حل بحران گروگانها را می‌کرد، درتهران "حسن استقبال" شده است.

۱۶ سپتامبر، روز سیصد و هیزدهم.
بحث کامل درباره‌ی موضوع گروگانها در مجلس به تعویق می‌افتد. قرار است کمیته‌ی ویژه‌ای برای بررسی موضوع تعیین شود. کارتر اکنون می‌گوید "امکان حل بحران درآینده‌ی نزدیك وجود ندارد".

۱۹ سپتامبر، روز سیصد و بیست و یکم.
رادیوی تهران اعلام می‌دارد که جنگهای زمینی و هوایی‌میان ایران و عراق آغاز شده است.

۲۲ سپتامبر، روز سیصد و بیست و چهارم.
جنگ میان ایران و عراق رسمی می‌شود.

۲۸ سپتامبر، روز سیصد و سی ام.
شورای امنیت سازمان ملل به اتفاق آرا پایان جنگ میان ایران و عراق را خواستار می‌شود.

۸ اکتبر، روز سیصد و چهلم.
تندروهایی که گروگانهای آمریکایی در ایران را دراسارت دارند می‌گویند "گروگانها سالم هستند" و مجلس هنوز مشغول تصمیم گیری در باره‌ی سرنوشت آنان است.

۱۶ اکتبر، روز سیصد و چهل و هشتم.
نخست وزیر رجایی تهران را به مقصد نیویورک برای شرکت درجلسه‌ی شورای امنیت سازمان ملل در مورد جنگ ایران و عراق ترک می‌کند.

۱۸ اکتبر، روز سیصد و پنجاهم.
رجایی در یک کنفرانس مطبوعاتی در نیویورک اعلام می‌دارد که به اعتقاد وی ایالات متحده "عملا" به خاطر حمایتش از شاه عذرخواهی کرده است و از تصمیم گیری در مورد آزادی گروگانها "دور نیستیم".

۲۰ اکتبر، روز سیصد و پنجاه و دوم.
رییس جمهورکارتر در یک سخنرانی مبارزاتی می‌گوید اگر گروگانها آزاد شوند، او تحریمهای اقتصادی علیه ایران را لغو خواهدکرد.

۲ نوامبر، روز سیصد و شصت و پنجم.
مجلس برای اولین بار شرایط آزادی گروگانها را که شباهت زیادی به چهار شرط ۱۲ سپتامبر آیت اله خمینی دارد، ولی دشواریهای جدیدی برسر راه ایالات متحده قرار می‌دهد، تعیین می‌کند.
آیت اله خمینی می‌گوید اتخاذ تصمیم درباره‌ی آزادی گروگانها با مجلس است.

۵ نوامبر، روز سیصد و شصت و هشتم.
طبق اظهار رهبر مذهبی تندروهای مسلمانی که سفارت آمریکا در تهران را اشغال نموده‌اند، بحران گروگانها به دلیل انتخاب شدن آقای ریگان، به درازا خواهد کشید.

۶ نوامبر، روز سیصد و شصت و نهم.
به نظر می‌رسد که ایران از زمان پیروزی آقای ریگان در انتخابات ریاست جمهوری، تلاشهایش برای آزادی گروگانها را به طرز محسوسی کاهش داده است.

۱۰ نوامبر، روز سیصد و هفتاد و سوم.
وارن کریستوفر معاون وزارت امور خارجه، ریاست یك گروه آمریکایی را در الجزایر عهده‌دار می‌شود و پاسخ ایالات متحده به چهار شرط ایران برای آزادی گروگانها را تحویل مقامات الجزایری می‌دهد.

۲۰ نوامبر، روز سیصد و هشتاد و سوم.
ایالات متحده تایید می‌کند که به طور اصولی چهار شرط را به عنوان پایه‌ای برای حل بحران پذیرفته است، ولی هر دو دولت تاکید می‌کنند که هنوز در مورد جزییات با یکدیگر به توافق نرسیده‌اند.

۲۷ نوامبر، روز سیصد و نودم.
بنا به گفته‌ی یکی از سخنگویان تندروها، گروگانها به دولت ایران تحویل داده شده‌اند و تندروها دیگر کاری با آنان ندارند.

۶ دسامبر، روز سیصد و نودونهم.
سخنگوی دولت ایران می‌گوید ارزیابی آخرین پاسخ آمریکا به شرایط آزادی گروگانها "مدت زیادی طول نخواهد کشید".

۱۵ دسامبر، روز چهارصد و هشتم.
رییس جمهور بنی‌صدر اعلام می‌دارد که سرنوشت گروگانهای آمریکایی بستگی به بازگردانیده شدن داراییهای ایران در ایالات متحده دارد که پس از اشغال سفارت مسدود شده‌اند و تعداد زیادی ادعانامه‌ی حقوقی در مورد آنها تنظیم گردیده است.

۱۹ دسامبر، روز چهارصد و دوازدهم.
ایران تقاضا می‌کند که ایالات متحده درمقابل آزادی گروگانها، وجوه

توقیف شده به دستور رییس جمهور کارتر پس از به اسارت در آمدن گروگانهای آمریکایی در تهران در سیزده ماه پیش را نزد بانك الجزایر سپرده گذارد ۰

۲۱ دسامبر، روز چهارصد و چهاردهم.
ایران اعلام می‌نماید که ایالات متحده باید معادل ۲۴میلیارد دلار وجه نقد و طلا، که برآورد ایران از ثروت شاه و داراییهای مسدود شده را نشان می‌دهد، پیش از آزادی گروگانها نزد الجزایر به ودیعه بگذارد ۰ ماسکی وزیر امور خارجه این تقاضا را "نامعقول" می‌خواند ۰

۲۵ دسامبر، روز چهارصد و هیزدهم.
گروگانها دومین کریسمس در بند را گذرانیدند ۰

۲۸ دسامبر، روز چهارصد و بیست و یکم.
رونالد ریگان رییس جمهور منتخب امروز اعلام کرد که درخواست ایران برای پرداخت میلیاردها دلار بابت داراییهای مسدود شده ی ایران و به‌عنوان جزیی از توافقی که در نهایت منجربه آزادی ۵۲ گروگان آمریکایی می‌شود، غیرقابل قبول است۰

۲۹ دسامبر، روز چهارصد و بیست و دوم.
واشینگتن اخطاریه‌ای برای ایران ارسال می‌دارد که "موضع اصلی"اش را در مورد شرایط آزادی گروگانها، علیرغم اصرار ایران درمورد دریافت تضمینهای مالی پیش از آزادی ۵۲ آمریکایی، تغییر نمی‌دهد ۰

۲ ژانویه‌ی ۱۹۸۱، روز چهارصد و بیست و ششم.
تازه ترین پیشنهاد آمریکا برای آزادی گروگانها ازطریق‌میانجیهای الجزایری پس از چهار روز مذاکره در واشینگتن به تهران آورده می‌شود۰ به نظر می‌رسد ایالات متحده و ایران به توافق کلی در مورد شرایط آزادی گروگانها دست یافته‌اند ۰

۶ ژانویه، روز چهارصد و سی ام.
وقتی آیت اله خمینی همکاری الجزایریها در کوشش برای آزادی ۵۲ گروگان آمریکایی در ایران را تایید می‌کند، امید حل اختلاف افزایش می‌یابد ۰

۸ ژانویه، روز چهارصد و سی و دوم.

وارن کریستوفر معاون وزارت امور خارجه در الجزایر با وزیر امور خارجه‌ی آن کشور محمد بن یحیی درمورد پرسشهای میانجیهای الجزایری در رابطه با پیشنهاد واشینگتن به ایران، مشورت می‌کند.

۱۰ ژانویه، روز چهارصد و سی و چهارم.

ایالات متحده درآخرین پیشنهادش در مورد آزادی گروگانها به ایران اطلاع می‌دهد که احتمالا ظرف چند روز پس از آزادی گروگانها ایران می‌تواند ۷۰ درصد از میلیاردها دلار داراییهایش نزد بانکهای آمریکایی را به دست آورد.

۱۶ ژانویه، روز چهارصد و چهلم.

شرایط موافقتنامه‌ی نهایی با ایران توسط ایالات متحده تنظیم شده است و مقامات می‌گویند در صورت قبول آن، گروگانهای آمریکایی حتی ممکن است تا روز یکشنبه آزاد شوند.

۱۸ ژانویه، روز چهارصد و چهل و دوم.

ایالات متحده و ایران بر سر آزادی ۵۲ گروگان آمریکایی و بازگردانیده شدن میلیاردها دلار از داراییهای مسدود شده‌ی ایران به توافق می‌رسند. وارن ام. کریستوفر معاون وزارت امور خارجه، اسناد را به وقت الجزایر ساعتها پس از امضای رییس مذاکره کنندگان ایران، بهزاد نبوی، در تهران، امضا می‌کند.

۱۹ ژانویه، روز چهارصد و چهل و سوم.

وارن کریستوفر معاون وزارت امور خارجه‌ی ایالات متحده و محمد بن یحیی وزیر امور خارجه‌ی الجزایر، بیانیه‌های الجزایر را امضا می‌کنند.

۲۰ ژانویه، روز چهارصد و چهل و چهارم.

مشکلات آخرین لحظه در رابطه با انتقال منابع برطرف می‌شوند. بیانیه‌ها رسما پذیرفته شده‌اند و گروگانها نیم ساعت پس از آن که رونالد ریگان رییس جمهور ایالات متحده شد، آزاد گردیدند.

پیوست

آنچه در زیر می‌آید متن دستور کارهای مختلف و بیانیه‌های الجزایر به صورت تمام و کمال است ·

این دستور کاری است که در ۲۵ تا ۲۹ ژانویه‌ی ۱۹۸۰ در کاخ سفید طراحی شد· هدف دستور کار به وجودآوردن شرایطی برای تشکیل هیات تحقیق سازمان ملل بود، به گونه‌ای که به آزادی گروگانهای آمریکایی منجر شود· افرادی که در تهیه‌ی این دستور کار و دو دستور کاری که در پی آن نوشته شد، دخالت داشتند عبارت بودند از: همیلتون جوردن ، هارولد ساندرز، و هنری پرشت از طرف آمریکا و کریستین بورژو و هکتور ویلالون به نمایندگی از طرف ایرانیان ·

مهم/محرمانه
دستورکار پیشنهادی

تا این مرحله دو گام بزرگ برداشته شده است:

۱ · قطب زاده وزیر امورخارجه در پاسخ به مسافرت جوردن و ساندرز به لندن، به آقایان ویلالون و بورژو اجازه داد که همراه بامدرکی مستدل دال بر تمایل جدی و حسن نیت ایران برای بحث پیرامون مراحل عملی

پایان دادن به بحران به واشینگتن مسافرت کنند ·
۲ · ایالات متحده از طریق راههای خصوصی برای آقای بنی‌صدر رییس جمهور منتخب و آقای قطب زاده وزیر امور خارجه پیامی فرستاده، در آن بر اهمیتی که ایالات متحده به گفتگوهای ما می‌دهد، تاکید کرده است ·

الف . اصول و روشها

ایالات متحده و ایران موافقت می‌کنند :
۱ · از دستور کاری که مرحله‌ی اول آن دقیقا تعریف می‌شود ومراحل بعدی نیز همراه با وقوع تحولات به طور دقیق تعریف خواهند شد، پیروی کنند ·
۲ · با کمك افرادی که مورد قبول هردوطرف هستند، دستور کار را اجرا نمایند ·
۳ · براساس این دستور کار و درچارچوب اعمال متقابل از پیش تعریف شده‌ی طرفین ، به پیش بروند ·
۴ · این نکات مورد توافق برای دستیابی‌هرچه سریعتربه حل‌بحران از طریق مسالمت‌آمیز است ·

ب . تشکیل هیات تحقیق

۱ · ایران از دبیرکل سازمان ملل‌درخواست می‌کندکه هیات تحقیقی برای " رسیدگی به شکایتهای ایران وممکن ساختن حل سریع بحران میان ایران وایالات متحده" تشکیل شود· دراین‌درخواست به تمایل ایران نسبت به گفتگوی هیات با تك تك گروگانها نیزاشاره خواهد شد ·
۲ · ایالات متحده اعلام می‌کند که نسبت به تشکیل چنین هیاتی اعتراضی ندارد ·
۳ · نقش آقای والدهایم :
الف) گزینش رییس و اعضای هیات،
ب) آماده سازی شرایطی که بتوان گفت هیات یك کنگره تشکیل نمی‌دهد، بلکه ماموریتی برای دستیابی به حقایق دارد ، و وضع مهلتهای زمانی کار هیات ·
پ) اعلام رسمی تشکیل هیات و همزمان با آن‌انتشاردرخواست ایران توسط آقای والدهایم ·
۴ · صدور بیانیه‌ی رسمی از طرف دولت آمریکا مبنی بر آن که هیات به ماموریت حقیقت یابی‌به تهران می‌رود تاشکایتهای ایران رابشنود، با تك تك گروگانها ملاقات نماید، و به دبیرکل گزارش دهد· ایالات متحده رسما به این که هیات گروگانها را ، در ارتباط باتحقیقاتش ،

تحت بازجویی قرار دهد، اعتراض خواهد کرد . ایالات متحده یادآور می‌شود که اطمینان از وضعیت هریك از گروگانها برایش اهمیت دارد .

۵ . امام تشکیل هیات تحقیق را نوعی موفقیت تلقی خواهد کرد ، دیدار با گروگانها را یکی از مراحل تحقیق درباره‌ی شکایتهای ایران خواهد شمرد، و تمایلش برای دیدن نتیجه‌ی کار هیات در اسرع وقت را اعلام خواهد داشت.

(از دستگاههای اجرایی دولت خواهد خواست که اسناد و مدارکشان را در اختیار هیات قرار دهند .)

پ . وظایف هیات

۱ . مادام که بند ۵ از بخش ب اجرا نشده ، هیات از نیویورك به تهران نخواهد رفت.

۲ . هیات کارش را به صورت خصوصی انجام خواهد داد و اسناد و شواهدی را که مقامات ایرانی برایش می‌فرستند، بررسی خواهد کرد.

۳ . هیات در اولین فرصت ممکن برای ملاقات با گروگانها، به سفارت خواهد رفت.

۴ . به مجرد آن که هیات کارش را خاتمه داد و گزارشش را تنظیم کرد ،

الف) اعلام خواهد نمود که آماده‌ی بازگشت به نیویورك برای تقدیم گزارش به دبیرکل است .

ب) قسمتی از گزارش را که به شرایط در اسارت ماندن گروگانها مربوط می‌شود، به شورای انقلاب (یا اگر دولت جدید تشکیل شده باشد، به آن دولت) ، تقدیم خواهد کرد . در صورتی‌که این شرایط نامطلوب باشند، هیات اعلام خواهد نمود مادام که شرایط اسارت تغییر نیابد و گروگانها به مکانی دیگر منتقل نشوند، گزارش کامل هیات تقدیم دبیرکل نخواهد شد .

ت . مراحل نهایی

۱ . شورای انقلاب (یا دولت) آن قسمت از گزارش را که در بند ۴ (ب) از بخش پ در بالا ذکر شده به امام خواهد داد .

۲ . امام با اطلاع از این گزارش ، بیانیه‌ای رسمی در رابطه با شرایط واقعی گروگانها و چگونگی در اسارت ماندن آنان به صورتی که به وی اطلاع داده شده، صادر خواهد کرد و دستور انتقال گروگانها را به بیمارستانی زیر نظر مشترك مقامات ایرانی و هیات صادر خواهد نمود .

۳ . گزارش هیات در سالگرد پانزدهمین قرن هجرت پیامبر تقدیم دبیرکل خواهد شد .
۴ . آزادی گروگانها در همان زمان انجام خواهد شد .
۵ . سایر موارد اختلاف میان ایران و ایالات متحده توسط هیات مشترکی که از طرف دو دولت تشکیل می‌شود، بحث وبررسی خواهد شد .

این فرم مرتب شده‌ی دستور کار اولی است که در ماه ژانویه در کاخ سفید نوشته شد. این سند که واکنشهای مقامات ایرانی مانند رییس جمهور بنی‌صدر و قطب زاده وزیر امور خارجه را بیان می‌کند، در اطاق هتلی در برن سوییس، در روزهای ۹ ، ۱۰ و ۱۱ فوریه‌ی ۱۹۸۰ تنظیم شد . این دستور کار به مراتب از نسخه‌ی کاخ سفید دقیقتر بود و زمان و مکان تمامی رویدادهایی را که وقوعشان منجر به تشکیل هیات سازمان ملل می‌گردید، تشریح می‌کرد. این هیات به تهران می‌رفت و در نهایت گروگانهای آمریکایی را آزاد می‌نمود .

دستورکار تجدیدنظرشده

الف . اصول و روشها (تفاوتی با دستور کار پیشین ندارد)
ایالات متحده و ایران موافقت می‌کنند :
۱ . از دستور کاری که مرحله‌ی اول آن دقیقا تعریف می‌شود ومراحل بعدی نیز همراه با وقوع تحولات به طور دقیق تعریف خواهند شد، پیروی کنند .
۲ . با کمك افرادی که مورد قبول هرد وطرف هستند، دستورکاررا اجرا نمایند .
۳ . براساس این دستور کار و درچارچوب اعمال متقابل از پیش تعریف شده‌ی طرفین ، به پیش بروند .
۴ . این نکات مورد توافق برای دستیابی هرچه سریعتر به حل بحران از طریق مسالمت‌آمیز است .

ب . *تشکیل هیات تحقیق* (تغییرات، جزییات، و ترتیب حوادث بعدی را نشان می‌دهد ـ تمام زمانها در زیر به وقت نیویورك هستند)
۱ . با تایید این دستور کار موافقت می‌شود که دبیرکل سازمان ملل هیات تحقیقی " برای رسیدگی به شکایتهای ایران و دستیابی به راه حل سریعی در مورد بحران میان ایران و ایالات متحده "تشکیل دهد و ایران رضایت خود را از گفتگوی هیات با تك تك گروگانها

ابراز خواهد کرد ·

۲ · دوشنبه شب : دبیرکل والدهایم پیامی برای قطب زاده می‌فرستد و درآن آمادگی خود را برای اعزام هیاتی ۵ تا ۷ نفره، بهایران ظرف یك هفته، که در اوایل ماه ژانویه درباره‌ی آن گفتگو کرده بود، برای شنیدن شکایتهای ایران ودست یافتن به راه حلی سریع درمورد بحران میان ایران و ایالات متحده ، اعلام می‌دارد ·

۳ · سه شنبه : قطب زاده، با ورود هیات به ایران ظرف یك هفته موافقت می‌کند· او رضایت ایران از گفتگوی هیات باتك تك گروگانها را نیز ابراز می‌نماید ·

۴ · سه شنبه شب : ایالات متحده از طریق مکاتبه‌ی مستقیم خصوصی با دبیرکل اعتراضش نسبت به تشکیل هیات را پس می‌گیرد· درآن مکاتبه، ایالات متحده اهمیت بررسی شکایتهای هر دو طرف توسط هیات و تلاش در راه آزادی سریع گروگانها را یادآوری می‌نماید· در این موقع ، موضع رسمی دولت آمریکا به شرح زیر خواهد بود : ایالات متحده در مورد تشکیل هیات با دبیرکل گفتگو خواهد کرد · ایالات متحده نظرات خود را پس از آگاهی از شرایط کار هیات اعلام خواهد نمود· ایالات متحده بارها در گذشته موضع خود را بازگو کرده است و لزومی به تکرار آن وجود ندارد· اگرچه درگذشته، با تشکیل هیات مخالفت شده بود، ولی از هر اقدام سازمان ملل که با حفظ اصول بین‌المللی ممکن است به آزادی گروگانها منجر شود، پشتیبانی خواهد شد ·

۵ · سه شنبه شب: دبیرکل پیام دومی برای قطب زاده می‌فرستد که درآن : الف) هدف هیات را به اختصار شناخت حقایق (نه تشکیل کنگره) برای کمك به پایان دادن به بحران اعلام می‌نماید، و ب) عضویت ۵ تا ۷ نفر را در هیات توصیه می‌کند· در پیشنهاد عضویت، از آگویی‌لار به عنوان رییس و از ۴ تا ۶ نفر دیگربه شرح زیر به عنوان عضو نام می‌برد: ۱) ام بو، رییس یونسکو، ۲) بجویی، نماینده‌ی دایمی الجزایر در سازمان ملل متحد، ۳) پتی‌تی رییس سابق انجمن وکلای فرانسه و سازمان حقوقدانان کاتولیك ، ۴) مارتین‌انالز، دبیرکل سازمان عفوبین‌الملل ، ۵) ابوسعید چودری رییس جمهور سابق بنگلادش، ۶) داودی، مشاوررییس جمهور اسد از سوریه یا صباح‌الرکابی (Sabah el Rikabi) رییس اتحادیه‌ی انجمن وکلای سوریه · اگر هریك ازاعضای پیشنهادی از نظر ایران قابل قبول نباشد، ایران می‌تواند پیشنهاد حذف آن عضو رابنماید·

۶ · سه شنبه تا جمعه : یا بنی‌صدر شخصا به دبیرکل تلفن می‌کند

و یا امام بیانیه‌ای صادر می‌نماید و در آن به شورای انقلاب اجازه‌ی حل بحران را می‌دهد. مادام که دبیرکل تایید ایران را به یکی از دو گونه‌ی بالا دریافت نداشته است، اقدام دیگری به عمل نخواهد آورد.

۷. ساعت ۱۶ روز جمعه: دبیرکل سازمان ملل، تشکیل هیات و هدفش و نیز رضایت ایران از گفتگوی هیات با تک تک گروگانها، را اعلام خواهد کرد.

۸. پس از اعلام دبیرکل والدهایم: رییس جمهور ایران رسما تشکیل هیات را نوعی پیروزی سیاسی برای ایران خواهد شمرد، دیدار با گروگانها را جزیی از تحقیق در مورد شکایتهای ایران به حساب خواهد آورد، و تمایل امام را برای این که هیات هرچه سریعتر کارش را به پایان برساند، اعلام خواهد کرد. رییس جمهور ایران به سازمانهای دولتی دستور خواهد داد که اسنادشان را در اختیار هیات قرار دهند.

۹. پس از بیانیه‌ی ایران: ایالات متحده اعلام خواهد کرد که هیات به ماموریت حقیقت یابی به تهران می‌رود تا شکایتهای هردو طرف را بشنود، با تک تک گروگانها ملاقات نماید، و به دبیرکل سازمان ملل گزارش دهد. ایالات متحده رسما به این موضوع که هیات از گروگانها، در ارتباط با تحقیقاتش، بازجویی نماید، اعتراض خواهد کرد.

پ. وظایف هیات

۱. مادام که بیانیه‌ی ایالات متحده منتشر نشده است، هیات نیویورک را به مقصد تهران ترک نخواهد کرد. هدف هیات شروع کار در تهران در هفته‌ی آینده خواهد بود.

۲. هیات کارش را به صورت خصوصی انجام خواهد داد و اسناد و شواهدی را که مقامات ایرانی برایش می‌فرستند، بررسی خواهد کرد.

۳. هیات در اولین فرصت ممکن برای ملاقات با گروگانها به سفارت خواهد رفت.

۴. به مجرد آن که هیات کارش را خاتمه داد و گزارشش را تنظیم کرد، الف) به شورای انقلاب خواهد گفت که اگر گروگانها بلافاصله آزاد نشوند و یا دست کم از محوطه‌ی سفارت به یک بیمارستان انتقال نیابند، اعتبار لازم به گزارش هیات داده نخواهد شد.

ب) به شورای انقلاب اعلام خواهد نمود که آماده‌ی بازگشت به نیویورک برای تقدیم گزارش به دبیرکل است.

ت . مراحل نهایی

۱ . قرار دادن گروگانها در زیر حمایت دولت ایران چه در یک بیمارستان یا در محوطه‌ی سفارت پس از آن که "دانشجویان" محوطه را ترک کردند (روز اول).

۲ . بازگشت هیات به نیویورک (روز ۱ + ۱).

۳ . تقدیم گزارش هیات شامل یافته‌ها و توصیه‌های آن به دبیر کل . انتشار گزارش به عنوان یکی از اسناد سازمان ملل متحد . گزارش ، در میان سایر نکات، اصل زیر را به تمام دولتها توصیه خواهد کرد :

دولتها باید در چارچوب حقوق داخلی خود حق ایران را به رسمیت بشناسند و تسهیلاتی در موارد زیر برای این کشور فراهم آورند :

الف) تنظیم دادخواست علیه شاه، خانواده، یا وابستگان او براساس فرضیه‌های احتمالا ثابت شده درمورد هر جرم مهمی که در این گزارش به آن اشاره شده است.

ب) تنظیم دادخواست برای بازیافت داراییهایی که بنا به گزارش فرض شده که به طور غیرقانونی توسط شاه و خانواده و یا بستگانش از ایران خارج شده است (روز ۱ + ۲).

۴ . آزادی گروگانها و خروج آنان از ایران (روز ۱ + ۳).

۵ . یک ساعت پس از عزیمت گروگانها ، دبیر کل بیانیه‌هایی از رییس جمهور بنی‌صدر و رییس جمهور کارتر انتشار خواهد داد . هر دو بیانیه که از پیش مورد تایید ایران و ایالات متحده قرار گرفته‌اند، پیش از آن که هیات ایران را ترک نماید، به صورت خصوصی نزد دبیرکل به امانت گذاشته می‌شوند .

الف) بیانیه‌ی ایران به اشتباه اخلاقی گروگانگیری اقرار واز آن ابراز تاسف می‌کند، قول می‌دهد که به حقوق بین‌الملل احترام بگذارد، و تمایلش به برقراری روابط عادی براساس احترام متقابل ، برابری ، و حقوق بین‌الملل را اعلام می‌نماید .

ب) بیانیه‌ی ایالات متحده

۱) اصلی‌را که در بند ۳ دربالا ذکرشده است، می‌پذیرد .

۲) درک و تاسف خودرا نسبت به شکایتهای ایران ، از جمله تصور همگانی در مورد دخالت ایالات متحده در امور داخلی ایران ، بیان می‌کند .

۳) حق ملت ایران در تصمیم گیری در مورد آینده‌ی سیاسی‌شان و تعهد ایالات متحده برای احترام گذاشتن به این حق را تایید می‌کند .

۴) تمایلش رانسبت به برقراری روابط عادی براساس احترام متقابل، برابری، و حقوق بین‌الملل ابراز می‌نماید.

۶. تشکیل هیات مشترک برای حل کلیه‌ی موضوعات مورد اختلاف. (در تاریخی که توسط ایران و ایالات متحده تعیین می‌شود و ظرف یك ماه از روز ۱ خواهد بود.)

این دستورکار در برن، سوییس در روزهای ۱۲، ۱۳، و ۱۴ مارس ۱۹۸۰ بلافاصله پس از شکست هیات سازمان ملل که تهران را در ۱۱ مارس ترك کرد، نوشته شد. این تلاشی برای بازسازی طرحی بود که منجر به آزادی گروگانها می‌شد و شامل بازگشت هیات سازمان ملل به تهران برای تکمیل ماموریتش می‌گردید.

دستورکار - «دور دوم»

الف. اصول و روشها

ایالات متحده و ایران تعهد خودنسبت به حل بحران میان دو کشور را بانکمیل دستور کاری که روی آن موافقت نموده‌اند، تجدید می کنند. آنچه در زیر می آید روند پیشنهادی حوادث در چند روز آینده است.

ب. *انتقال گروگانها* (قابل اجرا در فاصله‌ی زمانی ۱۵ تا ۲۵ مارس)

۱۵.۱ یا ۱۶ مارس: نتیجه‌ی انتخابات اعلام می شود.

۱۶.۲ مارس: و. (یعنی ویلالون) با پیام شخصی جوردن به بنی صدر که شامل نکات زیر خواهد بود به تهران باز خواهد گشت:

رییس جمهور کارتر ازپیام رییس جمهور بنی صدر مبنی‌بر آن‌که انتقال سرپرستی گروگانها ازدانشجویان بدولت حداکثر تا۲۵ مارس انجام خواهد شد، قدردانی می‌کند.

رییس جمهور کارتر ضمن ابراز مسرت از برقراری ارتباط مستقیم از جوردن خواهد خواست‌که با ب. و و. (یعنی بورژو و ویلالون) مراحل مورد توافقی را که می توانندپایان سریعی برای بحران میان دو کشور به وجود آورند، مورد بحث قرار دهد و همچنین از آنان بخواهد اقدامات ایالات متحده را به اطلاع بنی صدر برسانند.

ایالات متحده آماده است، علیرغم فشارهای همه جانبه برای به کارگیری سیاستهای شدیدتر، چند روز دیگر نیز از انجام اقدامات تنبیهی خودداری نماید.

ایالات متحده هیات سازمان ملل رانشویق نموده که‌کارش راتکمیل کند وآماده‌ی بازگشت به ایران شود، و این کار را هماهنگ با مقامات ایرانی انجام دهد. ما همچنین از هیات درخواست کرده‌ایم که تا فرا رسیدن زمان مناسب، کف نفس را در انظار عمومی از دست ندهد.

زمانی که گروگانها منتقل شدند، ایالات متحده این عمل را به عنوان نشانه‌ی

روشنی از تمایل رییس جمهور بنی صدر برای ادامه‌ی کار از طریق یک رشته اعمال متقابل توافق شده ، برای پایان دادن سریع به‌بحران ونیز آزادی۵۳ گروگان آمریکایی درتهران ، تلقی خواهد کرد .

ایالات متحده چشم انتظار دورهای ورای دوران دشوار کنونی است تا بتواند رابطه‌ای بر اساس برابری و احترام متقابل با ایران و مردم آن کشور برقرار کند .

۱۵۰۳ تا ۱۷ مارس : هیات در اعلامیه‌ی رسمی اش به ذکر این موضوع قناعت خواهد کرد که مشغول بررسی مطالب گردآوری شده می باشد . ولی در پیامهای‌خصوصی به بنی صدر و قطب زاده به‌طور اخص یادآوری‌خواهد شد که باید با گروگانها دیدار کند و آماده است تا به مجرد آن که مقامات ایرانی زمان و شرایط بازگشت را اعلام نمایند ، دوباره به تهران بازگردد . هیات ، همانطور که با بنی صدر مطرح نموده بود ، پیشنهاد خواهد کرد که دیدار بین ۲۱ و ۲۵ مارس انجام شود و از وزیرامور خارجه خواهدخواست باقیمانده‌ی اسنادی را که ایرانیان مایل به ارائه به هیات بودند ، در اختیار آنان قرار دهد .

۴ . انتقال سرپرستی گروگانها به مقامات وزارت امور خارجه و شورای انقلاب .

پ . *بازگشت هیات به تهران* . کمی پس از انتقال سرپرستی گروگانهابه دولت (قابل اجرا در فاصله‌ی زمانی ۲۱ تا ۲۵ مارس)۰(مطالب زیر از پیش مورد موافقت بنی‌صدر ، قطب زاده ، و هیات قرار می‌گیرد ۰)

۱ . هیات هنگام ورود اعلام خواهد کرد که برای تکمیل ماموریتش بازگشته‌است و از وزارت امورخارجه خواهدخواست که تمام مدارک باقیمانده رادر اختیارش قراردهد .

۲ . وزیر امور خارجه ، برای اجابت درخواست امام ، تمام اسناد باقیمانده را جمع آوری خواهد کرد تا هیات بتواند آنها را بررسی نماید .

۳ . هیات برای بررسی اتهامات وخلاصه کردن شواهد واعلام این‌که طرف . . .روز خواهد توانست گزارش را تقدیم دبیر کل نماید و یافته ها و توصیه‌های مبتنی برشواهد ارائه شده را تشریح نماید ، با شورای انقلاب دیدار خواهد کرد .

۴ . رییس جمهور بنی‌صدر ، ازطرف شورای انقلاب پس ازپایان دیدار، بیانیه‌ای در رابطه با ملاقات با هیات صادر خواهد کرد .

۵ . هیات ، سپس ، با تک تک گروگانها درشرایطی که خودهیات توصیه می‌کند ، دیدار خواهد نمود .

۶ . هیات یک بار دیگر درباره‌ی وضعیت گروگانها به شورای انقلاب گزارش خواهد داد . همچنین به‌شورای انقلاب خواهدگفت که‌اعتبار گزارش تهیه شده ، مادام‌که گروگانها آزاد نشده باشند ، به شدت مورد سووال خواهد بود . هیات از ایران خواهد خواست تاریخی برای آزادی گروگانها تعیین نماید و خود را متعهد به انتشار گزارشی در آن تاریخ کند . (همزمانی ذکر شده در این جمله‌ی آخرین در روزهای نهایی می تواند دوباره بررسی شود .)

ت . *مراحل نهایی* (قابل اجرا ظرف پنج روز پس از دیدار هیات از گروگانها) • دستور کار پیشین که به توافق هردو رییس جمهور رسیده بود، مرحلهای نهایی را پیش بینی می‌کرد که در آن اقدامات متقابل به آزادی گروگانهای آمریکایی در تهران منجر می‌شد •

روال کار به شرحی که در قبل پیش بینی شده بود به دلیل شرایط تازه‌ای که هیات تحت آن شرایط و پس از آن که شورای انقلاب حفاظت از گروگانها را عهده‌دار شود، به تهران باز می گردد، تغییرکرده است. به‌دلیل تحولات جدید، مراحل نهایی دستور کار که قبلا مورد موافقت قرار گرفته بود، دیگر به طور کامل قابل اجرا به‌نظر نمی رسد. اگر این فرض درست نیست، ایالات متحده آماده است از دستور کاری که قبلا با آن موافقت کرده‌بود، پیروی نماید.

اگر مراحل نهایی دستور کار پیشین دیگر قابل اجرا نیست، برای هر دو طرف ضرورت دارد که روی مراحل نهایی جدیدی به توافق برسند. در شرایط جدید، ایالات متحده معتقد است که اجزای مرحله ی نهایی (از جمله گزارش هیات سازمان ملل، بیانیه های روسای جمهور کارتر و بنی صدر، تشکیل هیات مشترک ایران و ایالات متحده برای حل اختلافات دوجانبه، و آزادی۵۲آمریکایی) ، باید به طور همزمان به مورد اجرا گذاشته شود. همچنین، موضع ایالات متحده این است که آزادی گروگانها نباید دیرتراز ۵ روز پس از دیدار هیات با کارمندان آمریکایی، انجام شود.

سند زیر توسط جودی پاول منشی مطبوعاتی رییس جمهور کارتر در ویسبادن(Wiesbaden) به مخبرین آمریکایی داده شد• کارتر شبانه برای دیدار با گروگانهای آمریکایی که نیم ساعت پس از پایان ریاست جمهوری اش آزاد شده بودند، به ویسبادن پرواز کرده بود • هدف سند شرح انتقالات بسیار پیچیده ای بودکه درنهایت در۲۰ ژانویه‌ی۱۹۸۱ آزادی گروگانها را موجب گردید •

آقای جودی پاول
ویسبادن، ۲۱ ژانویه‌ی ۱۹۸۱

بیانیه‌های الجزایر

۱ـ بیانیه های الجزایر

الف . سابقه

بیانیه‌ها نتیجه‌ی چهارماه مذاکرات فشرده بود• نظر به این که ایران از تماس مستقیم امتناع می‌ورزید، لازم بود مذاکرات از طریق یك دولت میانجی انجام شود• خوشبختانه دولت مردمی و دمکراتیك الجزایر مورد قبول هردو طرف بود و آمادگی داشت تا ایفای نقش میانجی‌را بپذیرد • الجزایر خود را تماما درگیر ماجرا کرد و توجه کامل وزیر امور خارجه و یك

هیات ارشد مذاکره کننده را به این امر معطوف نمود. مشکلات زیادی در جریان این مذاکره‌ی سه جانبه وجود داشت ـ مشکل رفتن از یك مکان بمکان دیگر، مشکل اختلاف زبان و سیستم حقوقی، و مشکل زمان مورد نیاز برای مبادله‌ی نظرات در هرمرحله. هیات مذاکره کننده‌ی الجزایری سفرهای متعددی به واشینگتن و تهران کرد. نظر به این که تکمیل هر دوره‌ی پیشنهاد و پیشنهاد متقابل حدود دو هفته طول می‌کشید، وارن کریستوفر معاون وزارت امور خارجه در هشتم ژانویه به الجزایر رفت و تا پایان کار در آنجا ماند.

الجزایر نقش حساسی در تشریح موضع هریك از طرفین برای طرف دیگر و ازمیان برداشتن فاصله‌ی میان آنها بازی کرد. هیات الجزایری همچنین توانست وضعیت هر ۵۲ گروگان آمریکایی را مشخص نماید.

ب. نکات اصلی بیانیه‌ها

۱. اساس کار

پس از آزادی گروگانها، ایالات متحده، تا آنجا که عملا ممکن باشد، ایران را به وضعیت مالی نوامبر ۱۹۷۹ برگشت می‌دهد.

۲. مفاد

الف) ایران آزادی گروگانها را به آنها باز می‌گرداند.

ب) ایالات متحده داراییهای مسدود شده‌ی ایران را آزاد می‌کند.

پ) ادعاهای ناشی از گروگانگیری و مسدود شدن اموال حذف می‌شوند.

ت) بدهیهای پذیرفته شده‌ی ایران به وام‌دهندگان آمریکایی بازپرداخت می‌گردند.

ث) داوری بین‌المللی جانشین تمام اقدامات به عمل آمده در باره‌ی تمام دعاوی اقتصادی حاضر می‌شود.

۳. چارچوب موافقتنامه

الف) آزادی گروگانها و رفع انسداد از داراییها همزمان خواهد بود.

ب) از ۱۱ تا ۱۲ میلیارد دلار دارایی مسدود شده‌ی ایران، حدود ۸ میلیارد دلار در حسابی امانی پیش از آزادی گروگانها به ودیعه گذاشته خواهد شد. تفکیك این ۸ میلیارد به شرح زیر است:

سپرده‌های ایران نزد شعب خارجی بانکهای آمریکایی	۵/۵ میلیارد دلار

طلا ، اوراق بهادار ،وسایردارایی‌های نزد بانك فدرال رزرو	۲/۵ میلیارد دلار

پ) پس از آزادی گروگانها ، ازاین ۸ میلیارددلار به شرح زیر استفاده خواهد شد:

برای بازپرداخت وامهای بانکهای آمریکایی *	۳/۶۷ میلیارد دلار
تسویه‌ی اختلافات میان ایران و بانکهای آمریکایی	۱/۴۲ میلیارد دلار
برای بازگردانیدن به ایران	۲/۸۸ میلیارد دلار
جمع	۷/۹۷ میلیارد دلار

ت) از مانده‌ی داراییهای مسدودشده(یعنی متجاوز از ۳ میلیارد دلار) رفع انسداد خواهد شدو حکم توقیف آنها لغو خواهد گردید .

ث) ادعاهای اقتصادی مربوط به این داراییها به داوری بین‌المللی متشکل از ایران و ایالات متحده ارجاع خواهد شد .

ج) از این اموال داخل خاك ایالات متحده ، یك میلیارد دلار به حسابی‌امانی‌واریز خواهد گردید.وجوه این حساب برای تسویه‌ی احکام دیوان داوری علیه ایران مصرف خواهد شد .

همزمان با پرداخت احکام ، ایران مجبور است موجودی این حساب را آنچنان نگاه دارد که هرگز از ۵۰۰ میلیون دلار کمتر نشود .

چ) ایران مختار است شکایاتی را در دادگاههای ایالات متحده برای بازپس گرفتن اموال شاه و خانواده‌اش که مدعی است بهایران تعلق‌دارد، مطرح‌نماید. ایالات متحده موافقت می‌کند که با مسدودکردن این گونه اموال تا صدور حکم دادگاه ، چه از طریق فراخواندن صاحبان اموال و چه از طرق دیگر به ایران کمك نماید. تصمیم گیری نهایی برعهده‌ی دادگاههای ایالات متحده با رعایت کامل قوانین است.

* منظور وامهای سندنگایی پرداختنی به ایران است . در صورتی که حداقل یک بانک عضو سندبکا ، آمریکایی باشد.ـ م .

۲ـ مراحل پایانی

مراحل" پایانی" سه دولت، چهار بانك مرکزی، دوازده بانك تجاری آمریکا، و عملا صدها مقام دولتی و حقوقدانان واشینگتن، نیویورك، لندن، الجزیره، وتهران را درگیر ساخت. دردوره‌ی پایانی که از شب ۱۸ ژانویه آغاز شد و تا حوالی ظهر روز ۲۰ ژانویه ادامه یافت، رییس جمهور کارتر رهبری هیات آمریکایی پایان دهنده به ماجرا را برعهده داشت. او و مشاورینش تقریبا بدون وقفه باکارکنان خزانه‌داری، وزارتخانه‌های امورخارجه و دادگستری، و با کریستوفر معاون وزارت امور خارجه و هیات همراهش در الجزایر در تماس بودند. در زیر مراحل عمده‌ی پایانی آمده است.

الف. امضای بیانیه ها و تعهد نامه های مربوط به آنها

۱. رییس جمهور کارتر بیانیه‌ی تبعیت و نه امریه‌ی اجرایی را امضا می‌کند.

۲. رییس جمهور کارتر و وزیر امورخارجه ماسکی به کریستوفر معاون وزارت امور خارجه اجازه می‌دهند که بیانیه‌ها و تعهدنامه‌های مربوط به آنها را در الجزایر امضا نماید.

۳. دولت الجزایر به ایران و ایالات متحده اطلاع می‌دهد که هر دو طرف آماده‌ی امضا کردن هستند.

۴. وزیر امور خارجه بیانیه‌ی تبعیت و نسخه‌هایی از پنج امریه‌ی اجرایی را به سفارت الجزایر در واشینگتن می‌رساند تا آنها متقابلا موضوع را به الجزایر اطلاع دهند.

۵. وزیر کشور ایران، نبوی، نسخه‌های دیگری از بیانیه‌ها و تعهدنامه‌های مربوط به آنها را از طرف نخست‌وزیر ایران، رجایی، در حضور هیات مذاکره کننده‌ی الجزایری امضا می‌نماید. هیات نیز متقابلا موضوع را به اطلاع الجزایر می‌رساند.

۶. کریستوفر بیانیه‌ها و تعهدنامه‌های مربوط را درالجزایر امضا می‌کند.

۷. الجزایر به ایران و ایالات متحده خبر می‌دهد که هردو طرف از قرارداد پیروی کرده‌اند و اعتبار بیانیه‌های الجزایر را اعلام می‌نماید (ساعت ۲ و ۱۷ دقیقه‌ی بامداد به وقت استاندارد شرقی روز ۱۹ ژانویه).

ب. امضای موافقتنامه‌ی حساب امانی و اسناد مربوط به آن

(این اسناد نیاز به امضای ایالات متحده، ایران، سه بانك مرکزی، یعنی فدرال رزرو، بانك مرکزی الجزایر ـ به عنوان واسطه‌ی حساب امانی و بانك انگلستان، داشت).

۱. کریستوفر ازطرف ایالات متحده، درهمان زمان امضای بیانیه‌ها

در الجزایر، موافقتنامه‌ی حساب امانی و اسناد مربوط به آن را امضا می‌کند (۱۹ ژانویه) ۰

۲ ۰ ایران نسخه‌ی دیگری از همین اسناد را در ساعت ۳ بامداد روز ۱۹ ژانویه در تهران و در حضور هیات مذاکره کننده‌ی الجزایری امضا می‌نماید، ولی از امضای پیوست همراه موافقتنامه که دستورهای مبسوطی از شرح مسوولیت واسطه‌ی حساب امانی و همچنین متن دستور پرداخت بانک مرکزی به بانکهای تجاری آمریکایی برای تسلیم سپرده‌های ایران به فدرال رزرو برای انتقال به حساب امانی را دربر می‌گرفت، امتناع ورزید۰

۳ ۰ عدم تایید یا امضای پیوست همراه موافقتنامه از طرف ایران نگرانی زیادی درمیان بانکهای سپرده‌پذیر آمریکایی به وجود می‌آورد و انجام مذاکرات بیشتری را ایجاب می‌کند ۰

۴ ۰ این مذاکرات درتمام روز ۱۹ ژانویه و تا صبح زود روز ۲۰ ژانویه ادامه می‌یابد۰ ایران بانکهای آمریکایی را متهم به تقلب در متن دستور پرداخت پیشنهادی به بانک مرکزی می‌کند ۰

۵ ۰ دستور پرداخت مورد اختلاف شامل جملات متداولی است که پس از انتقال وجوه به فدرال رزرو، بانک سپرده پذیر را از هر تعهد آتی آزاد می‌سازد۰ ولی نظر به این که سابقه‌ی سپرده‌ها نزد بانک مرکزی به دلیل مسدود شدن داراییها و مشکلات پس از انقلاب ایران، کامل نیست، ارقام بانک مرکزی با ارقام بانکهای آمریکایی مطابقت ندارد ۰ بنابراین بانک مرکزی می‌خواهد حق مذاکره درباره‌ی موارد اختلاف پس از انتقال را نیز حفظ نماید ۰

۶ ۰ بانکهای سپرده پذیر آمریکایی موافقت می‌کنند متن اصلاح شده را بفرستند، اما بانک مرکزی از تایید متن اصلاح شده یا ارسال پیشنهاد متقابل خودش امتناع می‌ورزد۰ همزمان با آن ایران به تقبیح دستورهای پیوست موافقتنامه و تقلب انجام شده ادامه می‌دهد۰ پایان کار معلق می‌ماند ۰

۷ ۰ در شب ۱۹ ـ ۲۰ ژانویه، راه حلی به شرح زیر حاصل می‌شود :

الف) بانکهای سپرده پذیر آمریکایی و دولت آمریکا موافقت می‌کنند که دستور پرداخت بانک مرکزی را از پیوست قرارداد حساب امانی جدا نمایند و در صورتی که زبان دستور نارسا باشد، دستور جداگانه‌ای را بپذیرند ۰

ب) وکیل انگلیسی بانک مرکزی پیش نویس تعدیل شده‌ی متن پیشنهادی بانکهای آمریکایی را به گونه‌ای تنظیم می‌کند که بانک مرکزی حاضر به پذیرفتن آن است ۰ او می‌گوید درصورتی‌که بانکهای آمریکایی آن را تایید نمایند، تا ساعت ۱۰ شب ۱۹ ژانویه مخابره خواهد شد۰ دولت و بانکهای آمریکایی به او می‌گویند که مخابره

را آغاز نماید .

پ) از ساعت ۱۰ شب تا ۳ و ۱۵ دقیقه‌ی بامداد تلکس دستور پرداخت را آماده می‌کنند، صحت تلکس را کنترل می‌نمایند، و بالاخره در ساعت ۳ بامداد به وقت استاندارد شرقی آن را می‌فرستند . تلکس به دوازده بانك دستور می‌دهد که مبالغ معینی از سپرده راکه به اصل و بهره تفکیك شده است و جمعا ۵/ ۵ میلیارد دلار می‌شود، به بانك فدرال رزرو واریز نمایند .

ت) وقتی متن کامل تلکس دریافت شد، میلر وزیر خزانه داری ، امریه‌ی اجرایی را در دفترش به مقامات بانکهای آمریکایی‌که درآنجا حاضر بودند، تحویل داد. همراه با آن دستور خزانه‌داری برای پرداخت سپرده‌های مسدود شده‌ی نزد شعب بانکهای آمریکایی در خارج از کشور به فدرال رزرو نیویورك، به بانکها داده شد .

ث) متن کامل تلکس به گونه‌ای که مخابره شد اشتباههای متعدد ماشینی از جمله یك اشتباه در شماره‌ی رمز داشت، هرچند که رمز پایان تلکس صحیح بود. در روشهای محتاطانه‌ی عادی برای چنین انتقالاتی ـ که البته این بزرگترین انتقال خصوصی‌تاریخ محسوب می‌شد ـ باید تمام اشتباهها با کمك تلکس اصلاح می‌شدند تا در پایان متن کامل می‌گردید. انجام این کار چند ساعت دیگر وقت لازم داشت .

ج) تلکس به دفتر وکیل بانك مرکزی درلندن برای دوازده بانك آمریکایی مخابره شد. وکلا و مقامات دوازده بانك، فدرال رزرو ،و خزانه‌داری در آنجا حاضر بودند. آنها از طریق خطوط باز تلفن با همکارانشان در خزانه‌داری در واشینگتن و همکارانشان‌در سفارت‌آمریکا در الجزایر در تماس بودند .

چ) مقامات بانکهای آمریکایی و حقوقدانان برای تصمیم گیری در این مورد که آیا تلکس ناقص برای تصمیم گیری کافی بود یا خیر به مشورت نشستند، ولی متفقا به نتیجه‌ای نرسیدند. درساعت ۳ و ۴۵ دقیقه‌ی بامداد، وزیر میلر که در طرف دیگر خط آزاد در خزانه‌داری بود شفاها به بانکهای آمریکایی دستور انتقال داد و براساس این دستور رسمی ، آنها با انجام این کار موافقت کردند. تا ساعت ۴ و ۱۰ دقیقه‌ی بامداد بانکهای آمریکایی بخش اعظم ۵/ ۵ میلیارد دلار را به بانك فدرال رزرو نیویورك منتقل کرده بودند. سپس بانك فدرال رزرو نیویورك تمام مبلغ‌را به حسابی که نزد بانك انگلستان داشت انتقال داد. (دو ساعت پیش از آن ، فدرال رزرو انتقال آن قسمت از اموال ایران را که نزد خود فدرال رزرو بود به حسابش در بانك انگلستان ، تکمیل کرده بود) مانده‌ی ۵/ ۵

میلیارد دلار (شامل اوراق بهادار و سپرده‌های غیر دلاری) در ساعت ۵ و ۲۰ دقیقه‌ی بامداد به وقت استاندارد شرقی منتقل گردید.

ح) با ۷/۹۷۷ میلیارد دلاری که در آن زمان به حساب فدرال رزرو نزد بانک انگلستان واریز شده بود، منابع آماده‌ی واریز شدن به حساب ودیعه به نام بانک مرکزی الجزایر در بانک انگلستان بودند. ولی مادام که قرارداد حساب امانی توسط بانک مرکزی الجزایر و فدرال رزرو به امضا نمی‌رسید و متقابلا قرارداد مربوط به سپرده گذاری میان بانک مرکزی الجزایر و بانک انگلستان امضا نمی‌شد، انتقال ممکن نبود.

خ) دراین زمان (بین ساعت ۴ تا ۵ بامداد به وقت استاندارد شرق روز ۲۰ ژانویه) مانع دیگری بروز کرد. نظر به این که ایران از تایید و امضای پیوست قرارداد حساب امانی که دستورات فنی را شامل می‌شد، امتناع ورزیده بود، بانک مرکزی الجزایر ،بادر نظر گرفتن نقشش به عنوان میانجی ، از امضای پیوست خودداری نمود و بر حذف آن پیوست از قرارداد حساب امانی پافشاری کرد. پیوست شامل مطالب مهمی از نظر بانک فدرال رزرو نیویورک بود. نماینده‌ی بانک فدرال رزرو در الجزایر تصمیم گرفت با مقامات ارشد در واشینگتن مشورت نماید.

د) در یک رشته مذاکرات تلفنی که یک ساعت به طول انجامید ، رییس بانک فدرال رزرو نیویورک ،آنتونی سالامان (Anthony Solomon) طبق نظر مشاورینش تصمیم گرفت که اجازه‌ی امضای قرارداد حساب امانی را بدهد. در ساعت ۶ و ۱۸ دقیقه به وقت استاندارد شرقی روز ۲۰ ژانویه ، موافقتنامه‌ی حساب امانی و قرارداد سپرده گذاری تماما در الجزایر به امضا رسیدند.

ذ) بانک فدرال رزرو نیویورک ، سپس ، ۷/۹۷۷ میلیارد دلار را از حسابش در بانک انگلستان به یک حساب امانی به نام بانک مرکزی الجزایر منتقل کرد. در ساعت ۵ بامداد به وقت استاندارد شرقی روز ۲۰ ژانویه انتقال انجام شد.

ر) پس از آن بانک انگلستان گشایش حساب امانی و انتقال ۷/۹۷۷ میلیارد دلار به آن را برای بانک مرکزی الجزایر تایید کرد. نظر به این که این عمل باید از طریق خط آزاد از بانک انگلستان در لندن به اطلاع معاون کل بانک در الجزایر می‌رسید و سپس با دشواری فراوان تایید، تایپ ، بازخوانی ،و امضا می‌شد، سند رسمی تا ساعت ۸ و ۴ دقیقه‌ی بامداد تحویل نشد.

ز) در ساعت ۸ و ۶ دقیقه‌ی بامداد، بانک مرکزی الجزایر مانده‌ی ۷/۹۷۷ میلیارد دلاری حساب امانی را برای ایران و ایالات متحده

تایید کرد ·

پ . تحویل گروگانها

۱ · طبق بیانیه‌های الجزایر ، زمانی که بانك مرکزی الجزایر تایید کند که موجودی حساب امانی کمتر از ۷/۹۷۷ میلیارد دلار نیست ، "ایران بلافاصله امکان به سلامت خارج شدن ۵۲ شهروند آمریکایی را که در تهران در اسارت نگاه داشته شده‌اند، فراهم می‌سازد" ·

۲ · ایران این تاییدیه را در ساعت ۸ و ۶ دقیقه‌ی بامداد به وقت استاندارد شرقی دریافت کرد ·

۳ · در ساعت ۱۲ و ۳۳ دقیقه‌ی بعدازظهر به وقت استاندارد شرقی ،به اولین هواپیما اجازه‌ی پرواز داده شد· در ساعت ۱۲ و ۴۲ دقیقه‌ی بعدازظهر به وقت استاندارد شرقی به دومین هواپیما اجازه‌ی پرواز داده شد· هواپیماها ، حریم فضایی ایران را تقریبا یك ساعت بعد از آن ترك کردند و از فراز ترکیه به طرف آتن رفتند· پس از توقفی برای سوختگیری، در ساعت ۷ بعدازظهر به وقت استاندارد شرقی روز ۲۰ ژانویه به الجزایروارد شدند· حدود ساعت ۸ بعدازظهر به وقت استاندارد شرقی ،طی‌مراسمی که درآن سیاست بااحساسات شدیدآمیخته شده بود، بن یحیی وزیر امور خارجه‌ی الجزایر ، ۵۲ گروگان آمریکایی را به کریستوفر معاون وزارت امورخارجه‌ی آمریکا تحویل داد ·

۴ · گروگانها چندین روز در ویسبادن می‌مانند و سپس برای پیوستن به خانواده‌هایشان به ایالات متحده پرواز داده می‌شوند· تمام اقدامات درجهت هموارکردن بازگشت آنان به زندگانی‌عادی انجام‌خواهد شد · رییس جمهور کارتر ، به‌عنوان یکی از آخرین اقدامات رسمی‌اش امریه‌ای اجرایی را امضا کرد و به موجب آن‌هیاتی را برای پرداخت خسارت به گروگانها برگزید · وظیفه‌ی هیات بررسی و توصیه‌های قانونی مناسب برای پرداخت خسارت به گروگانها و خانواده‌ی آنان به دلیل رنجی که متحمل شده‌اند، است· رییس جمهور کارتر ۴ نفر از ۹ عضو هیات را انتخاب کرد و انتخاب ۵ عضو دیگر و گزینش رییس هیات را برعهده‌ی رییس جمهور ریگان گذاشت· چهار عضو منتخب عبارتند از :

هنری بلمون (Henry Bellmon) از اوکلاهما

سایروس ونس از نیویورک

رابرت جیایی مو (Robert Giaimo) از کانکتیکات

پاتریشا هریس (Patricia Harris) از منطقه‌ی کلمبیا

ت . انتقال منابع از حساب امانی

۱ · در ساعت ۱ و ۳۵ دقیقه‌ی بعدازظهر به وقت استاندارد شرقی

روز ۲۰ ژانویه، دولت الجزایر خروج به سلامت ۵۲ گروگان آمریکایی را برای ایران و ایالات متحده تایید کرد.

۲. در حدود ساعت ۲ بعد از ظهر به وقت استاندارد شرقی، پیرو دستور بانک مرکزی الجزایر، بانک انگلستان ۳/۶۷ میلیارد دلار به بانک فدرال رزرو پرداخت (که فدرال رزرو نیز متقابلا آن را میان عاملین سندیکاهای وام دهنده توزیع نمود) و ۲/۸۸ میلیارد دلار نیز به ایران پرداخت. مانده‌ی ۱/۴۲ میلیارد دلار در حساب امانی باقی می‌ماند تا اختلافات میان بانکهای آمریکایی و ایران در رابطه با مانده‌ی حسابهای ایران نزد آن بانکها یا از طریق مذاکره یا ازطریق داوری حل و فصل شود.